

انگله تنزیره

تصنیف شیرین خانہ لائو ناموسی محمد ابوالحیوت قدس سرہ

تذکرہ اکرام

جلیات سرپاشارت حضرت اکرام پھلوری شریف

مطبع انوار محمدی طبع شد



## بسم الله الرحمن الرحيم

محمد و سپاس هر خالق را که از دانه کائنات حضرت انبیا را برپا  
گزیده و مرکز نظر رحمت خاص خود ساخته و شکلی قیاس مرئوس را که  
طفرای لغت فیه من لدی منشور تمام ایشان گردانیده  
و بجلالت تشریف غلاتی جاکل فی الکفره خست لیکتبا بهر لکن  
هزار نعمت بنواخته عکس هست که با وجود نزولت و لطافت پال فخر لکن  
لما علی نظر لطف و رفعت برین خاکدان سلا پاکسافت انداخته  
و تخم محبت خویش در مرکز دل باینان کانهفته و هر لحظه با محبت  
طراوت و تازگی بخشیده بگشایسته هست که از هر طرف بر او خرم  
و طعنی و سوسنه نگشاییده نموده و از پامانی نفس یکیش غلا و لایق  
و دست بر دایلیس بایلیس سیاستها فرموده و در و نا مجد و در احضا  
مقام محمود که عین انسان دوست دیگر هر چه هست مظهر دوست است



سه گزینودی ذات پاک مصطفیٰ به نیست بودی هر چه هست از  
 ماسوی به برگزیده ایست که تجلی عین ذات عبارتست از ذات  
 او و ظهور خاص صفات تعبیرست از والا صفات او با اہمیت انسانی  
 منحصرست دروسے کمال انسانی ختم است بروسے صفوت  
 برگزیدگان یکی از خود اوست بود و بهبودشان از وجود اوست محمدست  
 که مدح و ثنائیش بیرون است از گفتار ما محمود است کہ نیکو خصالش  
 افزون است از شمار ما برگزیده گان از پیشواست رسیدہ گان از رہنما  
 است سه سرعلقہ برگزیدہ گان اوست به سرخیل ہمہ مسیدگان  
 اوست به وبراک و صحاب و اہلبیت او کہ مقتدای برگزیدگان  
 حضرت قدس اند و رہنماے خاصان خلوت انس و برساے  
 اولیای امت او کہ گوسے سبقت در میدان صفوت از ائمہ اولین  
 ربودہ و آخرین را بدان ہدایت نمودہ علیہ و علیہم التحیات الوافیات  
 والصلوٰۃ والسلام اما بعد میگوید بندہ بے بضاعت احقر انصار  
 الراحمی الی النجات محمد ابوالحیات قادری فلواروی البہار  
 وطننا جعفری الزینی نسبا عفراتہ و نویر و ستر عیو بہ کہ از مد  
 بجمع احوال بعضے شیوخ کرام خود علی بنیاد علیہم السلام در دل  
 متناوشتہ کہ تا یادگاری در دنیا و سرما یور عقبے باشد اما از  
 تا مساعدت ایام فرصت دست نمیداد و از بے بضاعت



جز سترین مقصد اعلیٰ نبی افشا و کبریک ناکاه الہام ہا سپہ برہری  
نہود و تائید غیبی مدد گاری فرمود کہ ہمت بحصول این مقنی جست  
بر بستہ و بستہ از احوال بارکان دین کہ از لغات بسیر رسیدہ مع  
سانید بقید قلم آوردہ و آنچه خود معاینہ کردیم در ان حاجت برقام  
اسانید ندیدیم بالکہ اکثر لغات ہم صان معاینہ شدہ یک ما یو دند  
ترک نام آہما کردیم و آبتداسے کتاب تیمنا و تبرکا از احوال سچریت  
حضرت تلج العارفین مخدوم شاہ محمد مجیب اللہ القادی  
رضی اللہ تعالیٰ عنہ کردیم و انتہاسے بر احوال سیرت حضرت  
رضی اللہ تعالیٰ عنہ تا بدایت و نہایت را با خود با نوشتہ اند بط  
و نام این کتاب تذکرۃ الکرام بنیادم واللہ المستعان علی کل شیء

تذکر حضرت مولانا محمد وارث رسول نما قادری رضی اللہ عنہ

احوال شریف ایشان اگر مفصل بقبضہ قلم شکیں بقم آوردہ شود و عفا  
نویشتہ آید ہنوز رشو باز دریا سے زغار ست و شمر از وادے  
غیر سار اگر تمامی خلق کمر ہمت بر تالیف بندند و ارا غبار رنج مسکون  
اقلام سازند و دریا سے محیط مداد گردند باز بگوشش پوشش  
جز مداسے لعل الجود بگر نشوند ملا جرم بر شے از ان بسیار عمر وہ  
بر بندے اختصار کردہ نقل اسنت علیہ السلام یعنی حضرت شاہ  
تعبت اللہ فی سیرتہ کہ چون حضرت سولنا این خاک تیرہ را خال کھوش سال



منور ساخت منجھے بطالع اقبال با کمال و سے رفہ نظر کردہ بسیار  
 بسیار از احوال رفیع بعقد انامل آوردہ و اختتام حکم پیچ بران کردہ  
 کہ اگر حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الاعظم سید علی القادر  
 جمیلانی رفیئہ اللہ عنہ از وجود با جو خود سرزمین عالم را رشک  
 افزای فرود سراسر علی نمیکردند حضرت ایشان بجایے جناب  
 ایشان می شدند و باعث انتظام عالم می بودند و فی الحقیقہ  
 از خطابات عالیات کہ در آخر احوال بیان کردہ خواندند صدق  
 مقالش ظاہر است و ہم در کف دست راست آن سرور است  
 بستان ولایت بخط سبز زیر پوست باریک اسم مبارک رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمایان بود کہ ہر کسین میخواند و وطن قدیم بلدہ غاکو  
 پورست چون پدر بزرگوارش در عہد اورنگ زیب عالمگیر بادہ  
 خدمت قضائے شہر بنارس داشت اکثر اتفاق اقامت شریف  
 با پدر عالیقدر درین شہر نمود تا اینجا کہ بعد وفات پدر بر جادہ  
 فقر و درس و تدریس عمر شریف ہمین جالب فرمودند و قبایل گاہ  
 بغازی پور و گاہ درین شہر می ماندند و ازین ست کہ حضرت  
 خود را در بعضی قصانیت غازی پوری شہر البینار سے رقم فرمودہ  
 اند چون عمر شریف بہفت سالگی رسیدہ آتش عشق نبوی در کالو  
 سینہ بی کینہ مشتعل گردیدہ جان و دل را با ہزاران ہزار سوز و گداز  
 گردیدہ جمال جہان آرا سے نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانیدہ



هم سبقان در پستان عشق بشهر آموزی اشتعال میکردند و هر کسی  
 با هر کسی دعوی محبت میکرد و همه را کماله دنیا بجهت تو سعادتمندان  
 خود میرفت و بشهر و غزل تقیج خاطر محبت مقام هر فردی نمود حضرت  
 ایشانرا نیز مقتضای هم سنه و یک عمر کے ملکوت دیدن روئے  
 دنیا میشدند بگویش میفرمود که محبوب با محمد رسول الله صلی الله  
 علیه وآله وسلم ست و خواندن اشعار مراد در سوطی لا دست و هر  
 روز وقت عصر در خلوت می نشستند و در برابر روی خلق می  
 بستند و شغاف عشقیه و کینه میخواندند و آب دل از چشم قهار میرفتند  
 و کلمات عشقیانه بیان محبت بیان طفلانه و میفرمودند که در هر  
 قاری آن بجز انقدر نیاختد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
 یا عاشق خود امروز در کنار است و هر عاشقی از دیدار شش ماه افکار  
 و ای را که ترا حقی بر حال ما نیست و در باب دریاب که طاقت  
 شکایا ندارم و در سال دیگر برین منوال بگذرمت که در آخر ایام  
 در سالگی کوکب کجاست یا و در اتفاق سعادت طلوع کرد در همین حالت  
 اضطراب که صطبار صدر حله اذان روز ترا فتاده بود و افتاب جمال  
 محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از برج لطف و عنایت تابان نمایان  
 شد و چشم نرسیده آنکه خواسته زبوده باشد یا غنودگی راه یافته  
 خود کیستی زود که بشرفت و مدار شرف ساخت و زبان حق بیان  
 و جواب کلمات فراقیه فرمودند اگر دلبران آنها با آنها تلفت و مدارا



میکنند ما هم براسے تو آدم غم مخور و چیزے از افکار ارشاد فرمودند  
 چون وقت اشرفینا بری آمد بیکجا مستند حضرت ایشان از غلبه عشق خلافت  
 آداب ظاہر پستان دست بدامن نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زدند  
 و عرض کردند کہ کجا جلوه افروز می منظور است باز چگونہ خواہم دید حضرت  
 نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ غایت شفقت بر اہم است خصوصاً  
 بر طفلان فرمودند کہ ہر روز ہین وقت تنہا درین شغل باش خواہم آمد  
 از از روز ہر روز وقت عصر در خلوت شریف بچشم سر مشرف میشدند و  
 مستفیض میگرددند تا آخر یازدہ سالگی با خبر رسیدہ و کوکبہ بخت اقبال  
 از افق جاہ و جلال بر تواندار سال دواز دہم گردیدہ و درین عرصہ  
 ترقی مقامات عالیات دست دادہ بعد تکمیل امر شد کہ بیعت بر  
 دست افضل المجاہدین المتاخرین سید شاہ رفیع الدین قادری  
 کنند حضرت ایشان عرض داشتند کہ بحر حضور از دیگرے ارادہ بخت  
 ندارم بیعت گرفتہ بازار شاد فرمودند کہ بیعت کردن بظاہر ہم  
 ضرور است کہ اجراے سلسلہ بیعت برین موقوف است باید کہ  
 از جد خود سید رفیع الدین بیعت کنند حسب الامر بیعت کردند  
 حضرت افضل المجاہدین المتاخرین کہ باعتبار قرابت پدری نسبت  
 جدی بحضرت ایشان داشتند بعد گرفتن بیعت در سلسلہ عالیہ قادریہ  
 کہ علوی شان وے بر ہر خاص و عام ظاہر و باہر است و خود شرف  
 این سلسلہ ازین یک بیت حضرت عوث الاعظم محبوب سبحانی

رضی الله عنهما اشکارا است و اقلیت شمس و لیلین و شمس و لیل  
ایضا علی فلک العلی لا تغرب و علاوه برین آنکه در شرف سلسله و قلعه  
همین است که این سلسله منسوب بامیر شرف الابرار و سلسله اعیان  
حضرت محبوب سمانی است رضی الله عنه و ظاهر است که شرف  
دین از صاحب دین است و شرف مکان از یکمین است و شرف  
اهم از انبیا است همچنین شرف سلاسل از اولیا است فرمودند که  
الحمد لله علی احسانه حکم قضای قوام نبوی صلی الله علیه و آله  
و سلم چنین صادر شد و در سلسله ترقی مستجیل شما خوف جذب بود  
و همه نعمتها که در شرف عطا نمودند و با کار و شغال سلسله و قادریه  
خود مجاز فرمودند و ترتیب طالعین حضرت ایشان معوض کردند  
و خود عزت محض گزیدند نقل است از سید العلماء اسد العرفان  
اقرب حقیقت شیخ العالمین قلیفه اعظم مولا نامولوی احمدی دامت بركاته  
و افاض الله علیها فیوضه با و دارم که میفرمودند در تقریب تعلیم و تعلم  
حضرت مولا نامولوی رضی الله عنه بر روایت اکابر دین رضی الله عنهم  
که حضرت رسول نام از غلبه حالات و سستی لای کیفیات فرصت مطالع  
کتب بود چون بر سلسله خود ملا ابراهیم که تلمیذ مولوی محمد علی تلمیذ  
میرزاها اند شریف می بردند و قادی کتب همراه میبرد و پیش حضرت  
ایشان میکشاد و نشان سبق میداد و از ان نشان و مقام خواندن  
آغاز میکرد و نگاهی احتیاج بقدر مطلب نمی افتاد و استاد قدس سر



بس متحیر میشدند که حال کتاب بینی از نشان دادن خادم ظاهر است  
 و حال خواندن هم ظاهر این چهره را در راست روزی در مقامی  
 امر به بیان مطالب فرمودند بے تامل تقریر نمودند حیرت بر حیرت  
 افزود و در دو سال از کسب علوم فقه و اصول و تفاسیر و حدیث  
 و دیگر علوم مروج و منطوق و حکمت و هندسه فراغت کامل دست  
 داده درین ایام تحصیل علم که از اغیار مستورا بحال بودند روزی  
 استاد عالی زاد امر کرد که قلیان و چلم درست کرده آید تا بنوشتم  
 حضرت ایشان چلم درست کرده قلیان را بر اے صاف کردن  
 و بر آب صافتن بصحن خان بردند قلیان شیشه بود اندازد آب و  
 بر کف دست نهاده می نمودند و میدیدند که عالم محویت بر حضرت  
 ایشان طاری شد و توقفی دست داد استاد عالی زاد شاگرد  
 را فرستاد که دریاب توقف چرا پیش آمد شاید قلیان شکسته باشد  
 و حجاب مانع آمدن گردیده باشد چون شاگرد بصحن خانه آمده  
 دید که قلیان بر سر دو کف دست نهاده نظر دوخته محو عالم دگر اند  
 و نور اے بر سر مبارک تابان تا آسمان کشیده است متحیر بحضرت  
 استاد آمده عرض این ماجرا اے شکر کرد و ایشان معر شاگرد را  
 برخاستند و دیدند که فی الواقع چنین است چون خود هم سالک این  
 راه بودند در یافتند که امر اے دیگر است همه طلبه را بسکوت  
 فرمودند و باد تمام ایستاده شدند تا زانیکه اثر افاقه این عالم

به پسر مبارک پیدا شد جلد تربیقا هم خود باز آمدند حضرت ایشان  
 بنده فاقه بخیاال توقف تیز تر تشریف آوردند و چلم بر قلیان دست  
 کرده پیش استاد نهادند استاد عالی نژاد با ادب برخاستند و گفتند  
 که حالا ازین خدمت مرامات دارید حضرت ایشان بحال توقف  
 خیال سنج خاطر استاد برده باعتنا پیش آمدند استاد فرمود که سنج  
 ما دغلی نیست دیدیم آنچه دیدیم حالا اگر فتن کار و سنی و خسیس  
 از شما سودا دباست و آنچه نین کار کار شما نیست که شما را بدین  
 تکلیف و هم دانا از روز بس تعظیم و آداب ملحوظ خاطر میداشتند و سر  
 قد به تعظیم بر میخواستند و در پناه که تربیت و تعلیم آنحضرت در متعلمان  
 در خواب راحت بر لوح طلای سبق هر طالب العلم نوشته پیش میکردند  
 که فلان کس را خواهند خواند و تحریر مطلب سبق می نمودند گاهی  
 نوبت کتاب دینی در تعلیم طلبه نه آمده و نرسیده و قبل از آنکه  
 در خواب ملاک بالوح طالع در مراقبه نمود میشدند حضرت ایشان را  
 پس گران خاطر شد و عازم بودند الحی وقت مراقبه از مطالعه لوح حفظ  
 و عافیت عطا فرما از آن روز این امر موقوف شد لعل است از  
 حضرت شاه خدا بخش خلیفه تاج العارفین قدس سرها شنیدم که  
 روزی مولوی جمال الدین رحمة الله علیه میگفتند که در کتابی مشکلی افتاد  
 که علی آن نه یادیدم نه از کسی شنیدم نه خود بر جوابش قادر شدم  
 خواستم که از حضرت مولانا رسولگار عامل این مشکل کنم و دفعه آخر انیکه



دارد بر مصنف است نمایم بعد چندی اتفاق شهر بنارس افتاد  
 بدولت پابوسی فائز شدیم با وجود آنکه آثار رحمت و رافیت محمدی  
 از حسین سیرتین وی رضی الله عنه تابان بود و اخلاق و محبت  
 سرمدی از روی مبارکش نمایان بمقتضای هیبت حقیر حراست  
 عرض نیافتم هر بار که خلشے بدل راه می یافت ادب و هیبت یافت  
 اظهار شد حضرت ایشانرا کشف حال گردید فرمودند که در فلان  
 کتاب بمقام فلان حدیثیست بظاهر غیر مدفوع توان گفت  
 ما را هم خلشے بود روزی مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و سلم  
 از مصنف ملاقات شده استفسار مطلب آن مقام کردم بنوعی  
 تقریر کردند و تطبیق عبارت بدان نمودند که اعتراض بر و  
 عائد نمی شد و خلشے نماند و بعین و بجنه عبارت و مطلب را بیان  
 فرمودند نهایت خوشوقت و دلشاد شدیم لباس علماء پوشیدیم  
 و طلبا را سبق میدادند هرگز اظهار فقر نمیکردند بر تبه که لباس فقر گاه  
 در روز روشن ملبوس حیم انور نمی ساختند بگره وقت شب با  
 یاران حلقه کمر میفرمودند الا در خلوت خاص و از کمال غلبه عشق  
 مراقبه خاص خود در مشی اقدام نمی نمودند که از جوش عشق و فرط  
 محبت طاقت نشستن نبود خصوصاً بعد مغرب معمول مراقبه  
 در و بود که در صحن خانه پیشی اقدام اختتام کردی و اکثر فرمود  
 که آتش عشق خرمن صبر و سکون را میسوزد و نشستن نمیدهد و تحمل

سماع صوفیه نداشته بلکه بر سامعین تعجب فرمودند که چگونه این  
 بنده می آید و جگر چاک نمیشود و بعضی میگویند که در هر سماع عرض میفرمود  
 سماع هر دو معشوق است آتش عشق را شعله و ملتفت میگردد و انداخته  
 که حاجت هر دو نیست خود آتش عشق و شیعه الگیر است و آه  
 جانگدار و سماع همان سوز حاجت بسمع ندارد بلکه در سماع خوف و  
 اوست و بسیار بودی که وقت هوش و فروزش از اول آتش عشق  
 بر زبان درفشان است مصرع اوایل از رباعی مشهور آوردند  
 رباعی عشقا پیران تو مغز گردان خوردی + باشیر دلان چه رستمیها  
 کردی چاکنون چو فتاده است کمارت با من + یعنی از مجازان  
 عرض و معروض روزی بمعرض بیان آوردند که زلزلان مصرع  
 چهارم بر زبان فصاحت بیان انداخته است فرمودند مصرع چهارم  
 بجز طاقت حضرت خوشالاعظمی است که بر زبان آورده اند  
 سلف و خلف آب میشود و نظرت عالی تحمل و محله عشق و عملان  
 شود مخصوص بحضرت محبوب سبحانی است رضی الله عنه که در عالم  
 و در شش عشق اکثر میخواندند و آن مصرع چهارم اینست مصرع  
 هر محله که بر من نه کنی نامردی + و حضرت عشق انواع انواع علم  
 می آید و آنحضرت آنرا بر میافزاید و تحمل میکرد و در معشوق با آن  
 بیلاست است که تحمل علمای حقیقیان و علمای حقیق و دانش و عرش  
 و کبریا و علم آن دشوار است آیه رحمتنا غرهبنا الا ما شئنا



شاید این کار است میگوید بنده بارگاه عوثیه محمد ابوالحیات مولف  
 کتاب که هم حکایت حضرت عوث الثقلمین رضی الله عنه که در عین مجلس  
 وعظ جسم شریف آنحضرت را انبساطی نمود که آنافاناً جسم میزد و بر  
 مجلسیان جای تنگ میگردد و تا آنکه در تمامی مجلس یک جسم  
 آنحضرت مملوای مکان بود و مجلسیان بیرون مجلس افتادند  
 باز تجلی صفت قبض نمود که جسم مبارک شیداً نشیماً در خوردگی همچون  
 حصه نور گردیده درین میان حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه و دیگر کمالین  
 و اسلین دیدند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم  
 تشریف شریف ارزانی فرموده دست حق پرست بر سر و سینه  
 رضی الله عنه نهادند جسم شریف بحالت اصلی آمدن گرفت بحال  
 خود آمد بعد انقضای مجلس حضرت علی بن ابی طالب و دیگر مقربان  
 عرض حال کردند و طالب انکشاف نشدند آنحضرت افادت حضرت  
 فرمود تجلی حضرت عشق در صفت قبض و بسط نبوی بود که کسی  
 ولی از این مقام بیرون نه آمده تا آنکه بهلاکت رسیده طی این مقام  
 بنیر ابد نبوی صلی الله علیه و آله وسلم و جان بری ازین راه  
 هلاکت انجام منجمه محالات عرفا است و بالک این مقام را اگر  
 ملائک آسمان و زمین و عرش و کرسی خواهند که دریابند کجا  
 رفت و کجا است نتوانند مقر و مسکن ایشان بجز حضرت حق دیگر  
 ندانند حق تعالی این تجلی خاص علی وجه الاتم بر من فرموده اگر دستگیری

از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشدی بپاک میشدم شاید  
 جلوسه شان و طهرت عالی وی هاست رضی الله عنه نشتم  
 این حکایت در توفیق القادر سے و علامت القادر مرقوم است  
 و هم لطفت و عنایت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم سبب دل حال  
 حضرت مولانا رسولنارخا از خدا حاصله فزون بود و از حیرت شمارش  
 اکثر اذکار و شغال این طریقه مالیه و ارثیه و سیه است که بلا واسطه  
 تربیت و ارشاد بآن از جناب رسالت صلی الله علیه  
 وآله وسلم روزی از خدا شده که سیر مقامات و تجلیات  
 صفات و غیره که اولیا سے سلف را دست میداد و مافوق  
 تکمیل طریقه است از چند سے برداشته شده بود و علامت نبایت  
 الهی در طریقه مشاهده شد و یک طریقه درودیه و دیگر طریقه  
 نماز مکتوبی از حلیه نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص سلسله  
 حضرت ایشان ناست که اکتفا بر وی در تکمیل معارف حقیق  
 ذکر و فکر دیگر مطلقاً ساقط میکند و اهل تخیل یا سیر مقامات  
 فقط خواندن درود یا نماز بیجا نه بان با سلوب در حصول مطلوب  
 و وصول مقصود از بدایت تا نهایت کافی است و برای رتبه  
 بحال بیان آری اے نبوی صلی الله علیه وآله وسلم درود و طریقه  
 بنظر حق محمود و مکمل کبریت احمر است و بدفع جنون کسیر حکم  
 و تربیت اکثر باران از طریقه درودیه و دیگر و ذکر و سیه بپاک



حکم قضای توأم نبوی صلی الله علیه و آله وسلم چنان نفاذ یافته بود که  
 تربیت خلق علی العموم از طریق نماز نه کنند مگر کسی را که مورد عنایت  
 و مرحمت باشد یا بیاقت این کار داشته باشد و از غایت بزرگ محبت  
 و غلبه عشق هر لحظه مشاهد جمال مشهود چنان بود که شبانه روز  
 پادراز نکرده بیشتر روزانوشسته و اگر بخواب رفتی هم چنان نشسته  
 بخواب رفتی خدام بارگاه که گاه گاه با ستراجت معروض میدادند  
 بجوابش میفرمود که حضور حضرت حق جل و جلاله بے اعیان چنان  
 توان ماندن مما لکن ادب نباید گذاشت و هرگز در کارخانه  
 الهی تصرف بقصد نکردی و در بلا به تسلیم و رضا پرداخته حتی که  
 صحت بیمار هم بر حسب عادت بیمار خواسته تا خلاف سنت  
 الله از تعجیل و تاخیر صحت نکرد و از کذب و کاذب پس آزرده  
 شد بے اگر اتفاقاً از کسی کلمه کذب صادر گردید می مکروه تر دانسته  
 چنانچه تفصیل این هر دو امر مجمل در ذکر احوال خلیفه اعظم حضرت ایشا  
 که ممتاز و سرفراز بخطاب تاج العارفین شده بودند گفته خواهد شد  
 انشاء الله تعالی نقل است روزی یکی از فضلاء می دهریه بحضرت  
 ایشان حاضر آمده ذکر در ولایت اولیا و تصرف ایشان افتاده  
 آمد و دهریه که بر جاوه ضلالت و انکار تیز رفتار بود گفت اگر بوده  
 باشند در زمانه سلف بوده باشند سخن بر حال هست که حالا  
 کسی نیست و هر بار عاده همین سخن مردود میگردد تا آنکه غیرت الهی

بگوشتش آمد و نمودند که زمانه از ان خالی نیست و نخواهد ماند آن  
 منکر از راه استهزا گفت کسی را ندیدم مگر شاید بجهنم ایشان  
 طاقت نفرت بوده باشد و نمودند بلی چنین است گفت باری  
 در اتمام محبت توقع نیست مگاسه فرمایند که چیز که از معارف  
 بر ما نیز تکشف شود تا از عقیده باطل و انکار بلی دلیل باز آید از  
 زبان حق بیان ارشاد شد که ترا این دولت لغیبی نیست لغز  
 باطل مانی و بر باطل میری اگر دیدن این کار میخواهی و اتمام محبت  
 متباداری بگویشا اگر خود که همراه داری و منوکرده بیا بدو از این  
 سرمایه سعادت لغیبی است آنجا بلی نصیب بشا اگر خود غلام بکلی  
 حسب حکم والا اشارت کرد و بعد و منو حکم کرد ند که بور یا بردار و در  
 فلان محله بلبشین که می آیم او همچنان کرد عقب وی فریاد گفتند که بخت  
 و برده حمزه ایستاده مگاسه بروی کردند که از افاقه بگذشت و میزد  
 بخت شد روی مبارک بآن بکرا آورد و نمودند لای علی بیا و  
 و بر زمین آن بد نصیب که رفته دید گو یا فیله است بدست که بعد  
 و خیر است نه هم نتوان است از خود رفته بحق پیوسته ند دنیا در نظرش  
 نه عقبی در خاطرش بر بهر دو کون پشت پا زد و کوه تا خاشی جمال  
 دوست شده ازین مشاهده بس متنبه و شرمند شد و عذر  
 خواست و عرض کرد که قایل شدم اما میخواهم که باز بحالت  
 اصلیش آرند ما او را از و فرزد کای و بس بلی عزیز میداشتیم و



و سرآمد تلامذه با او بوده فرمودند حالا وی بکار تو نیست و نخواهد شد  
 او را جذبه از جذبات حق از یگانه و بیگانگی دور بود و ملحد بر خود نادم و  
 بر شاگرد متاسف رخصت شد بعد از آن حضرت تاج العارفین رضی  
 عرض کردند که مالش ابراست تحمل این بار گران نتواند کرد اگر اندکی  
 از این مقام عالی فرو تر شیند امکان جانبری است چون سخن تاج  
 العارفین پس مقبول بارگاه عالم پناه بوده فرمودند مصلحت ندارد  
 بروید و تسکین بخشید ایشان رفته ساعتی مراقب شدند فی الحکم  
 بهوش آمد و مجذوبانه عمر بهر میگرد و روزه حضرت ایشان فرمودند  
 که نماز از وفوت میشود بر سلوک باید آورد و در لحظه کسلوک آوردند  
 پس سر اسیمه شد و تاب مفارقت جمال محبوب نیاورد و مفتا و زاری  
 پیش کرد فرمودند نماز بخوان آهسته آهسته همه مراتب مشاهده کنی  
 حال خواهد شد آن بیچاره و الکه همان مطلوب روز بروز متغیر الحال میشود  
 گوئی ازین غم صبح و شام بر نخواهد شد آخر پیش تاج العارفین بعد از  
 سه روزه پس الحاح و زاری کرد و سه لب بجناب بی شفاعت من +  
 منکر بر گناه و طاعت من + بمقتضای رحم که در مهل طینت تاج  
 العارفین به شفاعتش در حضرت مولانا رسولنا حاضر آمد عرض  
 کردند که فیصل بعد الوصل و حور بعد الکور صعب تر است از همه بلاها  
 اکنون ازین بیچاره راه سلوک دشوار است اگر لطفی بکار او شود چندان  
 زندگی بر تواند کرد شفاعت بمعرف من قبول افتاد و فرمودند بحالشان

آرند ایشان باز او را بحالت هذست بحال کردند تا عمر مجذوب بسنگین  
 کسی باز تلج العارفين سبب اضطراب و خوف و هلاکتش پرسید که مجذوب  
 در عالم بسیار اندک کسی هلاکت نمیرسد این را چه نوع مستی بود که  
 حاجت به تسکین ضرور افتاده بود فرمودند که آنحضرت ویرای یک  
 محاسبه بدید تمهید کمال رسانیده مجذوب کرده بودند طاقت تحمل آن  
 یارنداشت و مجذوب با نیکه زنده می یاستند بتدریج تا بمقام  
 رسید و اندر آن مقام مجذوب شده اند و ایشان تحمل آن  
 تجلیات میشوند و آنرا که یکبار طی منازل کوه مجذوب میشوند  
 چون ظررت تحمل ندارند هلاک میگرددند و شاه غلام همی از آن قسم اند  
 که یکبار به تکمیل رسید مجذوب شده بودند و از غلامان حضرت  
 ایشان سوای شاه غلام همی و دیگر صاحب حضور نبوده کس کامل  
 بودند از آن صاحب مثل بار کس و از پادشاه کس کامل و از ویکی  
 حضرت تلج العارفين که از وی اجزای طریق داخل کمال به نسبت  
 دیگران بسیار شدند اما این هفتده کس بدخول مجلس شریف نبوده  
 صلی الله علیه و آله و سلم نا اختیار تمام بمقامین وقت و عرض و معجزات  
 هر طبیب و پادشاه شرفیاز و کام یاب بودند و ذکر بعضی از ایشان  
 که بسمع خاکسار رسید است انشاء الله تعالی کرده خواهد شد  
 علی العموم مستور و معمول آنحضرت در هزار شرف کردن طلبی  
 از جمال جهان آرای رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود که چون



مناسبه باین مطلب می آید حکم باستخاره میفرمودند که تا سه و نیم ماه  
 کرده باشد اگر او حسب ارشاد العمل آورد درین مابین بمقصود خود  
 رسید و اگر ازین امتداد بسبب تکاهل نفس کافر عذر خواست  
 میفرمودند که بر تقدیر رفتن شما بر سبیل کشته از دریا سبیل محیط که  
 راه یس قریب است بچند عرصه رسیدن بمذنبه منوره ممکن است  
 عرصه اشته که بعرصه چهار ماه فرمودی که باین صعوبت سفر و خوف  
 غرق و امتداد چهار ماه چون برسید بجز گل و خشک دیگر نه بیند و  
 اکنون باین آرام و راحت وطن تمنای دیدن صاحب مکان یارید  
 در استخاره عرصه سه ماه دراز معلوم میشود بشیوخ دیگر رجوع آرید که  
 در عرصه کمتر ازین سه ماه سود ادب میدانم نقل است روزی  
 ذکر سے در خواست ریاضت در میان آمده تاج العارفین رضی بحضرت  
 رسولنما عرض کردند که محبوب رب العالمین خواجہ عماد الدین قلندر  
 بقلام و یاران دیگر تقید ریاضت و سلوک میدارند آنحضرت فرمود چون  
 حضرت عشق آتش در خرم نیست زنده و متاع ما و منی بسوزد و دیگر حاجت  
 بر ریاضت نیست همه خس و خاشاک حرم و هوا سوخته گردد عشق  
 طلب باید کرد و ارشاد رسولنما بعد ایاسے چند که تاج العارفین حضرت  
 وطن گرفته بجنور محبوب رب العالمین حاضر شدند در تقریب  
 ریاضت عرض کردند که چنین و چنان ذکر آمده رسولنما چنین ارشاد  
 کردند خواجہ رضی فرمود راست است است که قره عشق چنین است اما

تا وقتی که خلیه عشق است و قیمن و بسط مقتضای مال پاکست است  
چون تجلی قیمن باشد فبا تش عشق فرو نشیند نفس کافر به جودت آید و  
هوادر من فاندازد و دوازده نام مقصود در غریبه مثلالت با قلند که ریاضت  
مانع شرف و فیاد می نیست و بهرگاه از ریاضت شاقه ترکی نفس کفر  
باشد ملین دیوسد کشن را خ شده باشد در تجلی قیمن و سکون کاش  
بماند و عشق خس و غا غاک ماوستی که در سرخشت انسان است ظاهر  
ما و روان نمی تواند شد که ازین مویج برگنده شده مفرست می تواند  
رسانید بعد چند روزتاج العارفین که امارت با فقر یافتند و در شهر  
بناز سن بشارت خدمت مولانا رسولنار فایز شد مد چون این  
میزکره فرا پا و فاطم اشرف آید از خاد حضرت خواجہ بجنور حضرت مولانا  
عرفن کردند حضرت مولانا سبوح فرمود پس انقضا است سالهای  
بسیار و منکے به تلج العارفین ارشاد فرمودند که سخن شاه و اولادین  
قلندراست است امروز مطابق و رقع می بینیم در ایام شبای که  
ایام و نوله عشق و چو شش محبت بود و بیخ غس و خاشاک فده من  
منی نمود اکنون که ایام سیری آمد یعنی اوقات احتیاج بسلوک می یافت  
امر سلوک مرغی باید داشت و بر ریاضت باید کوشید و به سبب این  
را اذنان روز یکسب سلوک امر شد نقل است در ابتدای ایام  
طالب العلمی حضرت مولانا رسولنار فرمود و جو سبب رسولناری کرده بودند  
که تفصیل آن دید که تلج العارفین در کرده آید انشا الله تعالی



از استماع آن دعوی تلج العارفین را خیرتی دست داده بحیث  
خواجہ نعماد الدین محبوب رب العالمین رضی عنہ بدریافت مرآۃ  
کمالات حضرت مولانا رسولنمار کرده بودند خواجہ بکواب عرضہ  
تبشیر فرستاد قصد دریافت حال مولوی صاحب کرده بودم  
مفصل حال ایشان گنجایش تحریر ندارد مجمل اینکه امروز از شرق  
و غرب وقایع تا قاف در عالم نظیر ایشان نیست نایب خاص  
رسول صلی اللہ علیہ والہ وسلم اندوہم رسولنما و تا این زمان کہ  
مکتوب شریف بکتاب البیہ رسید ہر کسی از یاران حضرت مولانا  
رسولنمار ہم واقف و مطلع ازین خطاب عالی نبود مگر بعضی از ان  
چون بخت مضمون خط بسمع مبارک رسید فرمودند شاہ صاحب  
کہ محبوب رب العالمین اندہرچہ خوانند بگویند کرا یا راے  
اھکار است و ازین خطاب حضرت خواجہ رضی عنہ را سابق ازین  
اطلاع نبود چنانکہ مخدوم جہانیاں از مخدوم الملک گفتہ بودند  
شما مخدوم جہانیاں مخدوم بجوابش گفتند شما مخدوم جہانیاں  
بیدار و پیش ازین گفتگو کسے باین خطاب ہر دو ولی آگاہ نبود  
از انروز شہار یافت و اکثر از حبشہ شریف و سے رضوی مشک  
آمدی کہ ہر کسے از حاضرین محفل را تا مشام جان معطر ساخت  
علی الخصوص بعد از مراقبہ حتی کہ بعضے کفار کہ معتقد بودند و بعضے  
حاجت حاضر میشدند بے تکلف می شمعیدند و دست مبارک

بهر چیز که میرسد بوسه مشک از روی منی آمد نقل است  
 زوری دیو نه سخت بنا پلخانه برادر عالی قدر حضرت ایشان  
 افکر و مودان تدبیرا از هر عین بکار بردند هیچ افسوس نه  
 و طایفه سودی نداد و تا بپار محض شد حضرت رسول تا فرشت  
 بودند و سخته نمی فرمودند از تدبیر و ترک وی تعریف نبود آن دیو  
 داشت که کسی برین عالم البتة زیاده تر شورش و شرارت پیش  
 آورد آنحضرت را غضب آمد یک طمانچه بر روی زد و محمل  
 آن شد که رخت باز آمد و رنگ آن دیو گرفت که به تسلط بر  
 نشد یعنی از مفرط حضرت عرض داشتند که این راه تدبیر بود  
 فرمودند چون شوکشن زیاده کردن گرفت و سخن و طاعت و زور  
 زوری و عجز پیش کرد دیدیم که سخت تر است در بدین مرتبه نوی  
 علیه السلام قالی شده طمانچه بر روی او زد و متاب نه آمد و گرفت  
 نقل سنت از حضرت مخدوم عالم محمد و سرور که از  
 یلمان کاهین بود و خلقای و اسلین آن حضرت اند و لایم کسب  
 علوم ظاهری و معاریت باطنی حضرت و طریقه گرفته بودند باز  
 چون ابراهیم حاضر شد در آن بارگاه عالم پناه کردند خواهر قرائی  
 حضرت محمد و مخدوم قدس سره که در وجه میر علام محمد بودند وقت  
 سفر بکس با ایشان گفتند که از سفر و من بختور بولانا و بولانا  
 عرضدارید که اراده است بوحین غیبت از حضور داریم اما استطاعت



زاد راحله نداریم چگونه در سلک کنیزگان دینی منسلک شویم  
 هر چه حکم قضاتو ام بدان نفاذ یابد بعل آریم مخدوم عالم که بدست  
 ملازمت فایز شدند پیام خواهر فراموش کردند حضرت مولانا  
 رسولنا بعد انقضای دوسه روز فرمودند خوب پیامبر  
 کردید کسیکه پیام فرسید بدست چنین کس فرسید مخدوم عالم را یاد  
 نه آمد عرض کردند که غلام را پیاسه از کس یاد نمی آید فرمودند  
 کسی پیاسه فرستاده بود یا نه آن زمان بچندین تحریک یاد آمد  
 عرض مطلب خواهر خود کردند آنحضرت شنیده چیزی در جواب  
 نفرمودند و ایشانرا بخواب تشریف آورده ارشاد کردند که غسل  
 کرده لباس پاک پوشیده شیرینی و پان و خوشبوئی مهیا نموده  
 در خلوتی در بند کرده نشیند بیعت گرفته خواهد شد حسب حکم  
 خواهر مخدوم عالم بعل آوردند آنحضرت بحسب تشریف ارشاد فرمود  
 فرمود و بیعت گرفت ایشان در خواست شجره پیران کردند و فرمودند  
 نبشتم همراه آورده ام و شجره مهری عنایت نموده تشریف بردند  
 بعد چند ساعه که مخدوم عالم را اتفاق تشریف آوردی وطن افتاد  
 بخواهر خود گفتند که اول پیام شما سهو کرده بودم بتحریک آنحضرت  
 یاد آمد بعد عرض حال چیز در جواب ارشاد شد و مفصل  
 حال یاد دهنی آنحضرت و سهو نمودن خود پیام خواهر را بیان کردند  
 ایشان متعجب شده گفتند که آنحضرت در همان عرصه تشریف آورده

بیعت گرفتند و همه احوال خواست و تمیما استیاب و خوانیدن اعراس  
 مانده مفصل بیان نمودند که اول این دعا نیده این و این همه خوانند  
 اراد و تشریف بردن کردند عرض کردیم که شجره بنیادیت نشسته و در  
 نبشته همراه آورده ایم از جنیب بر آورده و عطا نمودند و مدوم عالم گفتند  
 تا وقت رخصت واقع این اسیر نشدیم شجره کماست بنیادیت چون  
 خواهر ایشان شجره آوردند و مدوم عالم دیدند اسامی پیران را  
 خاص آنحضرت فرمود بود و بر قائم از آنحضرت بحیرت ماندند که این  
 خیمه بنیادیت است آنروز حکایت شایع گردید و هر کس زیارت  
 شجره بنیادیت میبرد و شکر تا آنکه از رویاست قصبه ناجیه کتر  
 کس بود که بدولت زیارت آن شجره و انبیه رسید و نقل است  
 که کس بتلاش بیعت هم سفر نمودند یکی حافظ سلطان حکایت  
 که تا قبل این حکایت بودند و در علم تجرید و قولی نافع زبان و قلم  
 وقت و حقیق حضرت و فائز روزگار به کمال نشان درین علم کبریا  
 بهر هم چند زیارت ایشان کرده و از استماع آیات رحمت شکم  
 قدیم ملاوتی گوشه باز انمشیده و دیگر مرد عابدی بود و سوسه  
 افغان بدقت رفته بشهر سنارس رسیدیم و بدولت پادشاه حضرت  
 رسولنا فایز شدیم میگفتند حافظ مدوح که ما بجز دولت ملازمت  
 برگ ما را مطلقه نمیکردیم و طوق غلامی و برگردن اطاعت خود را  
 و آنکس در رفیق ما را تر و دعا طبر را دریافت باراد و پیر دیگر رخصت

شدند آنحضرت وقت رفتن از ماضی چندی تنگ نان و گوشت گریخت  
 عطا فرمود تا ناشناسی راه باشد ایشان را در اثنا سه راه اتفاق  
 ناشناخته شد و آن نان و مرغ همچنان در دستار خان سر بسته ماند بر روز  
 دیگر صرف آن موقوف ماند صبح هم همچنان بسو شام کردند و شب  
 هم یاد نه افتاد و روز سوم که در اثنا سه راه بودند جنگی بس خطر  
 و چو لنگ واقع راه بود خواستند که بطی آن کوشند صداسی  
 باند بگوشش ایشان رسید باز او برگرد که نصیب توانا است  
 چون دیدند حضرت مولانا رسولنما از دور ایستاده آوار میکنند عقیده  
 بدل راه یافت و آنحضرت از نظر غائب شد عزم مراجعت کردند  
 یاد آمد که آن نان و گیاه مرغ نیز همچنان ماند بدینیم اگر بوسیده  
 و بوی پیدا کرده باشد دفع کنیم والا ناشناخته کرده روانه شهر بنارس  
 شویم و خود را بر این استانه عرض نشانده رسانیم چون نان و گوشت  
 از دستار خان بر آوردند همان گرمی و تازگی و طراوت روز اول  
 یافتند و از گوشت بخار بر میخواست عقیدت بر عقیدت افزود  
 تناول کرده بحدی حاضری آمدند و بدولت ابدی معیت فائز گردیدند  
 نقل است سال از سالهای امساک باران بود کشتهای را بجز  
 سبیل آب چشم گریان هزار عیان آبی نرسیده بود و نخلستان مراد  
 بهمانیان بر ویس طراوتی ندیده شخصی بغیر عرض والا حضرت مولانا  
 رسولنما رسانید که از ماضی سیاستی داریم اگر بشرف قبول افتد



وکنج خانه این سبب بهناحت را از شرف قدم میبسته بمشید و خود  
بعید از الطاف نخواهد شد ع پاسی طع ز مور سلیمان قبول کرد +  
آرزویش مقرون با جابت گردید تشریف فرما شدند و جمع باطن  
همراهی به اصل خانه آنحضرت نیز بودند آفتاب پس گرم بود بعد تناول  
طعام مراجعت بدولت سرافرمودند آن برادر امل که بنسبت دیگر  
کستلخ بودند خطاب بدوستان کرد گفتند که حضرت خود بآرام  
تمام بسواری پالکی میروند و میان در تاب آفتاب غیر انحراف  
کجا دانند حال با سبکساران ساعدا به سخن ایشان بسیم مبارک  
رسید جوابی نه فرمودند اما اندک عاده طی شده بود که ابر سبکساران  
و چندان بازی که در کوچه یک دست آب بلند و بالا میرفت و رهگذر  
بند خدا آن بزرگ گفت لا حول ولا قوة الا بالله چه بارش بیداد است  
که از راه رفتن مانعیم آن زمان حضرت مولانا رسول الله فرمودند عجیب کار  
مشکل افتاده اگر شمار و شکایت گریا و تاب آفتاب است و اگر  
یا و دهلکو و بارش است همراهیان دستند که این جوانان ظرافت  
عاده شده بود آنگاه رسیده جواب که مشکل کشای عالمی و ابد آن بود  
مازوران سال حاجت به باران نه شده و قطع اگر آن نه افتاده  
نقل است روزی که آنحضرت درس فقه میداد و ساجده سید  
بمراقبه فرو رفت و در رس موقوف ماند طلبه و حاضرین متأمل نشست  
بودند بعد چند ساعت سر مبارک از مراقبه برداشت و اثر محنت بشهر

مبارک از تقریب جبین بے کین زیاده تر یافته می شد و هر دو آیت  
 دست حق پرست از آب تر بود که احتیاج افشردن سیداشت هر  
 خاص و عام را حیرت می بود بعضی از خاصان حضرت متناسه شکشا  
 این معنی کردند و فرمود در دیاسه شور جهان سکه که فلان حاجی هر  
 مایه و نشسته بود گرد آب و می را در تنگ انداخت و آب فرو رفته  
 که حاجی با نظر آب استغاثه کرد در آن مقام که رسیدیم و دیدیم  
 در آب فرو رفته اندکی باقیست بجهت تمام و بزور تمام از سر  
 دست بگریتم و بالای آب کشیدیم و از قعر بروی آب آوردیم  
 تا آنکه حق تعالی عافیت بخشید و بر ساحل رسانید این اثر محنت بد  
 سبب است و تری آستین از آن آب شور بعد مرور ایام که حاجی  
 بشرف سعادت پایوس آنحضرت فائز گردید ماجر اسه تنگ  
 جهان و یاد کردن او آنحضرت را و استغاثه کردن و نجات یافتن  
 از غرق بیان کرد بلا تفاوت تاریخ و روز و وقت غرق و نجات  
 هر دو و وقوع آمده بود نقل است روزی پیرزاده آنحضرت توفیق  
 آوردند تا ایام اقامت از ماحضر رسم ضیافت بمل آمده چون از  
 وطن آمدند سواری بودند استطاعت کرایه سواری و حضرت سولما  
 بر جاده توکل تامل کردند و چار و ناچار از حضرت رسولما چاره کار بسته  
 آنحضرت فرمود چه قدر می باید ایشان بملاحظه فقر و توکل آنحضرت  
 مبلغ پنجر و میه زاده اختیار کردند آنحضرت دید که یک خر مهر و هم

نیست و مستقرش را مکرر و مکرر دست حق پرست  
 بسوی طاق خواند دراز فرمود و مبلغ معدود بایشان عطا نمود  
 و بامدربخ خاطر گفت اگر طلب کرده بودند تخصیص این قدر  
 قلیل چه بود چرا مبلغ وافر طلب نکردند ایشان گفتند بجز سرایه  
 کون و متاع فقر سامان ندیدیم بنایه کن مکناف فوق الاحتیاج  
 تشدم فرمودند شما را نظر بر ظاهر ظاهر غالی فرمودند از هر جا که رسید  
 میدادم و رخصت فرمود بعد از آن از یاران ارشاد کرد که حق  
 کج شایگان بها عطا فرموده و محارز عام بعزت آن کرد با کمال  
 از آن چیزه نگرفته بودم که بایحتاج میرسد حاجت بوی  
 نداشتم امر و نه که ایشان طلب کردند و چیزی موجود نبود و آن  
 که اذن کج خدمت ایشان کنم بتا بر راس ایشان نگذاشتم  
 هر چه طلب کنند بر فقر ظاهر نظر کرده باین قدر قلیل قیمت  
 کردند اگر زمینه سلطان طلب میکردند این وقت حسب بیت  
 خود میدادم با سه قسوس نقل است بوزنه براس  
 زیارت هزار شریف حضرت قاسم سلیمانی رضوانه شریف براس  
 بقاعه چهار گره شریفیت آورده بودند بعد فایده که رخصت شد  
 از تاج العبادین بدو که چهار رکاب سیادت بودند متوجه شد  
 فرمودند شاه قاسم بس مرد خلق اند چون آمدیم هنوز بر در بودم  
 که استقبال تشریف آورد تا مزار خود بردند و حسب اتفاق بمیز



تواضع و مدارا بر هزار شریف دیوان عبدالرشید جو پور کے  
 رنہ پیش آمدہ و اکثر در ذکر اخلاق اہل هزار حکایت خلق ہر روز بگاہ  
 ہر زبان فیض ترجمان آوردی فقتل است شخصی بیمار نزد وی رفت  
 آمد و منتہا کرد کہ حالت ماچنین ولی استطاعتے ماچنان کہ در بینہ  
 نتوان آورد اگر حضور از عین عنایت گاہے فرمایند و دوا کے  
 تجویز نمایند ہم از بیماری و ہم از منت اطباء می شہرہائی یا ہم  
 آنحضرت فرمود ما را نہ شیوہ طبابتست نہ کار از معالجہ بناچار  
 رجوع باطباء شہر باید آورد و منت شان تحمل باید کرد آن ہیچارہ  
 عذر ناداری ظاہر کردہ بسیار گریہ و زاری نمود و منت از حد  
 زیادہ بکار برد آنحضرت را برگریہ و می رحم آمد از حاضران مجلس  
 شریف و مقتبسان محفل منیت بغوث عالم سید محمد غوث رحمہ  
 از یاران آنحضرت بودند و قرابت خواہر زادگی میداشتند عنقریب  
 ذکر شان مضبوط قلم مشکین رقم در آید ارشاد فرمودند کہ نبض بیمار  
 باید دید عرض کردند حال غلام ظاہر است از علم طب تا آشنا  
 محض ام باز حکم شد بہ بیند حق تعالی بر انکشاف قادر است  
 حسب ارشاد دست بر نبض بیمار نہادند صورت مرض ظاہر شدہ  
 ہمہ حال خود بیان کرد کہ فلان مریض از فلان خلط و دوائی مایلین  
 است باین ترکیب بدینہ غوث عالم دوا ترکیب آن بہ بیمار نمایند و او نہ  
 بہتعالی آن صحت کلی یافت از انہ روز نبض بہر بیمار کہ دست می نہادند شیعہ مرض ہمیشہ

حال خود و دواهی صحت ظاهر میکرد بزنان یایم حسین بدان و با محبت  
 میشد و اگر مرض موت بود سزاگفتن آن ظاهر هر دو سزاگفتن  
 با وجود عالم لدنی که از عنایت حضرت رسولناحق تعالی بایشان در  
 عطا فرموده بود بسبب فتور در اوقات مراقبه و او را در ملک آن  
 کردند و تخلفی میفرمودند مگر از آنجا که گریز ممکن نبود سزاچاره نمود  
 دست بر تیغ نهادن و نقل است روزی که خود شیخ عالم را  
 سخن در تحقیق به حال الغیب افتاده که بزرگان نقشبند و اولاد  
 بر قاعده مشهوره تجویز میکنند اما جو دایشا یا زاهدان کما را ندانند  
 که از حدیث نبوی ثابت است و در واقع هم معتقد همین امر اند  
 و بزرگان چشت را شا و اکثر کاملین قادر بر پیوستن بر وجود ایشانند  
 و بر و در ایشان جوانب و اطراف عالم را بطریق مشهود و متحقق  
 دارند چون این کار متعلق بکاشفات است که ملائکه اسباب است  
 چیست شیخ العالمین فرمودند در مسائل دیگر هم با خود با اختلاف  
 واقع است لیکن ما را درین بنده کپی روی شیخ با است و هم  
 قطع نظر از آنکه عمل به حال الغیب معمول است شیخ ما است حکایت  
 از یاران حضرت مولانا رسولناحق محبت تامه و دلیل قاطع است  
 و برسان ساطع بر اسرار وجود آنها و در و بگردن گرد عالم در  
 هر تاریخ چنانکه مشهور است و اکنون ما سزاگفتن بلکه جای  
 ریب هم بر اسرار فلامان فاندان و اثریه نیست ما بندگان

بارگاه عالی عرض کردیم که از آن حکایت مطلع نیستم امیر طایم که بارش  
 آن بناسی عقیدت خود را درین سلسله استوار کنیم فرمودند  
 یاری از یاران آنحضرت را رعایت دور رجال غیب در سفر  
 و حضر منفرمود بلکه بیشتر در عزم سفر ایشان را مقابل داشته لطیف  
 منازل میگوشتید و درین باب پند و منع کسی نمیشد  
 عازم سفر شد حسب عادت سعادت پابوس آنحضرت محل  
 ساخته رخصت گرفت و رجال الغیب در مقابل بود چون بید  
 شهر در محراب میدان که نواد او ست رسید شخصی جلیل القادر  
 صاحب عزت و وقار با صورت هدایت به سیرت از دور نمود  
 و قریب آمده گفت شما در هر سفر که میروید ملاحظه دور نمی کنید و  
 از تقابل با یاک نمیدارید میدانید که ما برین دور مقرر ایم و تقابل  
 ما بدست امروزه بیاس خاطر مولوی محمد وارت رسولگما شمارا  
 زبانی دادم که قدمبوس او شان کرده روانه شده اید اگر بے  
 دولت پابوس روانه میشدید همین وقت هلاک میکردم و پسر  
 زوید و باز گردید بار دیگر اگر چنین خواهد شد هلاک شما هم در آن روز است  
 ایشان از جاه و جلال شان طاقت انکار ندیدند از آن مقام  
 باز گردیدند و بحضور حضرت رسولگما حاضر آمده عرض حال کردند و  
 از آن روز باز خلافت قاعده دور ایشان نکردند علاوه ازین پس  
 اشرف جهانگیر رضا که غوث وقت خود بود و در رجال الغیب و از آنها



حسب قاعده مشهور تمام تر ابرام فرموده و در بعضی لغات نیست خود  
مفضل احوال ایشان باز در و معا و نهنگ یکسی که ایشان را پس نسبت  
در شش کار رود و اکثر ملاقات با ایشان نبشت است و در مکتوبات  
بپاران و مریدان تقید بلیع فرموده که بی ملاحظه و در بهال غیب  
کاری بکنند بلکه هر روز در امور ظاهری و باطنی استمداد از ایشان  
کرده باشد و طریق استمداد که ماثور و مشهور است رقم کرده و  
عمل بر آنست

نقل است در تعداد او و ادا آن حضرت \*

غنی العالمین رضی الله عنه میفرمود مکتوب و محلی استوب حضرت  
نامی مولانا رسول الله بن الحاج العارفين بن خروف صید و فرموده بود که  
که از چند سبب بول خون میشود و ضعف مخرج بسیار باد علاج مسدود  
شخصه براس ملاقات آمده بود گفت پنج برپاره درین امر نفع است  
از آن روز در استعمال است و حق تعالی توفیق هم در حق آن بخشد  
اما تا ادا دهنور طبیب ضعف بدن تا معمول ایام صحت نرسیده  
به رجال همین حکم و احسان او نسبت که از روی حساب او کار و تسبیحات  
جمیع عبادات که تعلق بزبان دارد هر روز و شب یک کلمه میشود  
و او کار و تسبیحات قلبی علاوه ازان است مؤلف کتاب خادم  
بارگاه خوشیه محمد ابوالحمیه مخفرا شد و نویسد و ستر محبوب به بخت خوش  
میگوید چون تعداد او کالیسانی به یک کلمه هر روز میرسد او کار قلبی را



در بیان حضرت ختم النبیین و دیگر اکثر حکایات حضرت ایقان در ذیل  
 ذکر خلایق است کما بلین بیان کرده آید ان شاء الله تعالی انتقال آنحضرت  
 یازدهم ماه ربیع الثانی است سال یک هزار و یکصد و شصت و  
 شش و قبر شریف بشهر بنارس بجله تلیه ناله مشهور به مولوی  
 نازده میگوید مولف کتاب که الحمد والمته این سنگستان دارا  
 خوشیه تا ایام تالیف دو مرتبه بنیارت قبر شریف سعادت دارند  
 کونین گرییده است و از آنجا که لطف و عنایت نبوی صلی الله علیه  
 و سلم از خطایات آنحضرت در خبر کرده و مسود اینجود لایح میشود هر قدر  
 که کما کسار رسیده به قلم می آید

خطایات حضرت مولانا رسولنا محمد و ابرار غرضی  
 امیر الدین ایدال صدر الدین ایدال قطب الدین ایدال  
 محمد علی الدین محمد الدین عابد قلیل مسلم قلیل رسولنا خلیفه الرسول  
 شیخ الزمان قطب الاولیا ابرار رحمة للناس حسن ابوالحسنین ابوالحسنین  
 ابو قطب الاقطاب محبوب السعانی تقیم رئیس الا و امام التقریر  
 محمد حافظ عابدین و مقامات حسن الاولیا حسن العرفاء شیخ  
 مصیار او و شیخ العرفه و الدین عتید محمد و حسن و شیخ الزمان  
 امیر مأمور بالحکم علی الناس ایام قره العین نور چشم فرزندان علی نور شاه  
 جهان یاد داری بشهر و جهان

ذکر خیر حضرت ولی میان رسته ایدر حشر



ایشان فرزند از جبار حضرت رسول نما اند اسم با اسمی بودند مشهور  
 نبولی مادر زاد از طفلی تا عمر پیری مجذوب ماندند جز به عشق القدر  
 ایشان از خود بر بوده بود که خیر از عالم نداشتند و مجذوبانه عمر بسر کردند  
 حکایات تصرفات و خرق عادات شان عجیب و غریب است و از  
 حد شمار متزاید نقل است میفرمودند حضرت شیخ العالمین رضو دیگر  
 اکابر دین که حضرت ایشان را از عقیده مناکم بسیار تنفر بود اگر کسی از  
 راه ظرافت بمناکحت گفته پس از زده گشته طالب علم در مدرسه  
 حضرت مولانا رسول نما فرمود که اکثر ایشان را باین تمسخر رنج داد که  
 و حضرت مولانا بیشتر منع فرمود که بادیوانگان تمسخر خوب نیست  
 رنج شان آخر ضرر میرساند لیکن بخیاال آن نادان ایل رسیده نه آمد  
 و از مزاح بادیوانه خدا دست بردار نشد و روزی خواب بود  
 که گذر ایشان بروی افتاد از دیگر طلبا پرسیدند که خفته است  
 کسی گفت فلان طالب علم که بشما تمسخر میکند و به تکلم مجور میشود  
 بجمعه دستماع اجمعی برابر سینه آن بخت خوابیده ایستاد و چاکر  
 گفت و روان شد چون وقت خواب گذشت کسی رفت و  
 و بیدار کرد که برخیز وقت تنگ شد دید که خواب ابدی رفته  
 جان بجان آفرین سپرده بحضرت مولانا رسول نما خبر کردند بسیار  
 ملال فرمودند که بارها منع کردم اما آن ایل رسیده را سود نکرد  
 آخر بسزای خود رسیده از آن روز خلق از تمسخر با وی رها احتیاط

میگرداناما با این تنغیر از عقد بخلخ بجز سبب صاحب کینت که پیش نظر  
 آمدن فرموده است به زن منی زن با احتقا و تمام عرض دلش که  
 با سبب زنود میشود و از آنرو دولت دنیا یوی روی بود  
 چون این خبر شایع شد صاحبان مجلس در کوچه خانه های خود مظهر  
 شرف و قلم شبان میر و ندتا بهر کراخت یا و روی و سبب ها نشود  
 که در فرموده است که تمامید و دید و عرض میگرداند یا حضرت شادن من  
 پس صورت رویا دار بود اگر قدیم رخ فرمایند و کلیه اعران با این  
 کلاستان سنانند بعد از کرم نخواهد شد اگر عرض و سبب مقبول باشد  
 خدایه و نجات وی یا وری کریمه سببها و شرف و نفع  
 را فرموده است تو زوجه منی و عرض کریمه سببها و شرف و نفع  
 میر و خور و نی پیش او کریمه سببها و شرف و نفع و روی  
 و کینه جابرگز زلفه و اگر زلفه گفته است این زن من نیست با و  
 همچنان مجلس مانند سبب و روی مقبول و نفع و سببها و شرف و نفع  
 و کینه زمان که از راه سبب میگفت و سببها و شرف و نفع  
 گرفته و با من آرام نیکنی پس از رویه غرضه و یاد گاه سببها و شرف و نفع  
 این سببها و از آنرو صاحب خانه در کینت افلا من سببها  
 خدایه نقل است روزی تذکره محمد و بان حق در میان آنده  
 مولت کتاب نیز در آن مجلس بود یکی از مجلسیان سید قطب  
 باره میر غلام شاه نام گفت محمد و سبب صاحب کراخت بهر

شهریار من خلق او را ولی میان میگفت ظاهر حال وی سرافراست  
 و پادشاهت بود و از بد و خلقت تا آخر عمر در اکثر حرکات و سکنات  
 چون طفل چهار ساله می نمود حتی که بستان از اربند و گره دادن برو  
 نمیدانست مایان از دوسه تسخیر و طیب بسیار کردیم و از نام شاد  
 آزرده شدی اگر کسی از ما بمناکت وی را گفتی مثل طفلان  
 زار زار گریستی اما بجز سفاکیت کسی را اعتقاد جذب از وی نبود  
 ناگاه تنه چندان یاران یکدل و یکنزل بر بالا خانه سر باتار  
 نشسته بودیم دیدیم که ولی میان بیازار میرود و آواز کردیم بیابا  
 تا تفریح خاطر بفرادست و نهرل کنیم چون از مایان مربوط بود آمد و نشست  
 همه یاران بر دوسه طرافت و مزاح میگذاشتیم اتفاقاً پیرزنی پشتاره میر  
 بر سر گرفته از آنسو گذر کرد و مایان حیرت دل بستگی با خود با گفتیم که زن  
 از بار پشتاره هلاک شدن بخوابد چه خوش بودی که کسی مشکاش  
 آسان کردی و کار عجبی آراسته مگر این دولت ثواب نصیب  
 ولی میان باشد و ترغیب و تحریص بسیار کردیم و مویلی من پشتاره  
 اش گرفته تا در خانه اش رسام گفتیم مع این کار از تو آید و مردان  
 چنین کنند و منظور ازین فقط استراحت و تسخیر بود ولی میان بر حرکت  
 وزیر بام آمده زن را باعث آن محمد که پشتاره بر سر دوسه  
 نهد زن بس عذر بیاورد و مرهون لطیف وی گردید که اینقدر  
 رجم بر غریبه میکند پیرزنی جنبه محض از یک روختنی زمانه بس



و در بودا کافی میان گذاشت که پیر زن زیر بار پشته و زانو  
بخم اندوده شود تا متر با غشت بشود و پشته را که وی بر پشت گرفته  
زن پیش پیش لبو سے خاند خود بر روان باشد و ایشان پس وی  
فتا وانا وینا است همه کس دیدیم پشته را و دوسه دست بلند و  
بالا سر دلی میان میرفت و از تاب آفتاب سایه بروی میکرد  
تا آنکه بر دوش خاند پیر زن رسید پشته را از هوا بر زمین افتاد و از آن  
روز مایان لبس تهمه سان و هر اسان شدیم و از دست بر با فوسه  
بر خود لرزیدیم و تا متر نمک و نمک و عظیم وی ملحوظ میداشتیم و تمام عمل  
وی دیگر است هر آنکه دیدیم داشتیم که اسم بلیس است سفید و بلر  
لمیست ر بوده جذبات الهی است پیاپی ختم سخن نایان گفتیم ماهمه  
غلامان خاندان همان عالی نژاد ویم آنکال غلب است تمام اوجب  
است قبر شریف جانب مشرق در پهلوی پدر عالی قد و وی حضرت  
مولانا رسولگمار رضی الله عنه واقع است بر اسکی کشت و کار و وظایق  
نیاز ایشان بحرب یافته شده و معمول کار و یدم انقسم شیرین  
لذ و نفیس پیش قیمت که با طهارت تیار شده باشد دیگر خیر گار و یا  
خسکه نفیس اما آنکه است که ناده گار و حاصل دهند بار پشته  
سه بار بشویند و دو شونده هم غسل کرده لباس پاک پوشید و  
با خد شیر و خشک علیزه علوه نیاز کنند و بخیر یمنج و غیره بسیار  
و ذکر خیر باران حضرت مولانا رسولگمار رضی الله عنه

## میر محمد غوث قدس سره

ایشان خواهرزاده حضرت مولانا رسولنما اندر فرمایند نهایت مورد عنایت  
و غایت مظهر لطف و شفقت عالی بودند پس مستعد بالطن که در  
عزمند و وسایل از کسب سلوک و معارف طریق و ارثیه و لیسیه  
فراغ کلی دست داده و گوهر مفید اصلی از دریا کے ذخائر مشاهدات  
بدست آورده بود و بظاہر ہم بس نازک اندام کریم الاطلاق با  
ہر خاص و عام در حسن و جمال یگانہ زمانہ کہ ہر جا از رینیا صورت  
قصہ و افسانہ بود سہ گوی بزمین ستارہ آید و یوسف بہمان  
دوبارہ آید و ذوق لباس مکلف از ایام شعور ممکن خاطر اشرف  
مے بود و بارہ دوزی در لباس رنج می افزود نقل است  
روئے پیش استاد خود حضرت محمد مخدوم قدس سرہ کہ از خلفا  
کا ملین حضرت مولانا رسولنما اندر فرمود عنقریب ذکر عثمان کردہ آید  
انشاء اللہ تعالی براسے سبق آئند جائے در لباس شریف  
خرقی رسیدہ بود استاد فرمود حیرا پیوند نمید و زانند عرض کرد  
کہ بارہ دوزی بس ناگوار است و گاہے چین لباس نیشید  
از پیوند چاک چاک بہتر فرمود از پیوند ننگ و عار داری آنرا مانع  
شود کہ پیوند بر پیوند دوزی و بان ستر کئے الیہ سخن ستاد  
بس ملول و گریہ ناک شد و عرض کرد کہ دعا سے یہ فقرہ قائم

آسان تمام چون بر ما بود استوار را بر گریه و می روی بر محمد آمد فرمودم محو  
طریقه مقصود ما است که اولیای را با آن افتخار است نه چون علمای  
ظاهر که در دین دنیا و دین است محو شدن حال شد و فرمود عای  
استاد حلیت بطور آید که با آنک زمانه با تحصیل علوم فراغت یافته  
و حال زنده می آید از آن طریقت حضرت مولانا رسول الله گریه و بیاض است  
شعار خود کرد و در قلیل ایام گویا سیقت از طالع بان حق بود و  
پیشگیل طریقه ممتاز و مستقر گردیده معارف و حالات که طاری  
میشد به معنویان نشد هیچ پوشیده بر تو مخفی نیست و عالم  
بسیار فاضلانی و کاتبی معرقل بیان حضرت مولانا رسول الله  
نمی آید و در سوره او بیاید است اگر به تکلیف حاج العارفین  
کاتبی به عقد عرض حال بختور عالی حاضر شد به نقد راستی  
گرنه بود که که از عرض با زبان نبی رویی است حضرت حاج  
العارفین و از شاد و فرمود حال ایشان در یافت باید کرد و چون  
در میان آمد همه حالات و معانی طریقت اول تا آخر هر چه حق تعالی  
عطا فرموده بود میان کرده حاج العارفین را بحال ایشان است بختور  
و قدس رسول الله این مشرود و ساجد ندکه تکمیل طریقه علی و هیالاتم کل  
منشده و گویند مقصود بدست آمد و هم میفرمودند شیخ العالمین  
روایت حضرت حاج العارفین را که میر محمد خویش با ما یعنی با حضرت  
ساج العارفین میفرمودند و ساجد بیدل بود ندیرین که از ما

هر دو شخص يكے بے ديگرے در بهشت نرويم نقل است مي فرمودند  
 حضرت خنيج العالمين رضی که در ايام غنقوان ايشان درويشے ستا  
 وار و خانقاه حضرت مولانا رسولنما رضی بود با حضرت ايشان ربطه و  
 محبت پيدا کرد و بس عزيز مي داشت بعد چند ايام که عنيت سفر کرد  
 گفت مير محمد غوث با شما محبت بسيار داشتم و سبب اقامت ما  
 درين شهر النيت والفت شما بود حالا که عرصه دراز گذشته رخت  
 سفر بر بستم و چيزے بدست نداريم که يادگاري بشما و هميک يک  
 دولت در دست منست بس متروپ و بي بدل اگر قبول کنيد  
 بشما بخشيم ايشان گفتند آن پسيست درويش گفت هر چند بظاير  
 درويشيم صوف پوش ليکن بباطن شاهيم فرمانرواي عالم ارواح  
 حق تعالي ما برابر روحانيان حکومت بخشيد و موکل سوره منزل  
 را سخن من کرده اين سوره با موکل بشما بخشيدم و خود کنار که دم اکبر  
 شمارا حاجت بصاب و زکوة اين سوره نخواهد شد هر گاه بخواند  
 موکل حاضر آيند و اطاعت نمايند مناسب که بقبول آن ما را مسرور  
 و دلشاد کنيد و راه سفر گرفت از ان روز هر وقتیکه سوره مذکور بخواند  
 موکلان حاضر مي شوند و خود را با ايشان بنمودند و روزه حضرت مولانا  
 رسولنما رضی فرمود هر چند حاجت بصاب نيست ليکن خالي از فائده  
 نتوان شهر و قوه بر قوه است اگر خواهيم قصد بصاب از سر نو کنند  
 بهتر است امتثالاً للامر و اتقائاً للحکم متوجه بصاب سوره منزل شدند



هنوز ایام از حین با تمام نرسیده بود که روزی که جناب ایشان  
 به در سوخته مذکور مشغول بودند شخصی منیافت حضرت مولانا رسول نما  
 قدری پلا و آورد آنحضرت را بمقتضای شفق آواز داد میر محمد  
 خوش پلا و خواهی خورد بیاس ادب جریست بکار نذیرید عرض کردند  
 هر چه ارشاد شود آنحضرت فرمود بیا ایشان پاریسند از مجرده بیرون  
 شد مدفیانحضرت را رسیدند لقمه چند از دست حق پرست خود در  
 دهن ایشان داد و رخصت فرمود چون بجهه آمدند و با تمام در مشغول  
 شدند مولاان خشمناک گردیدند که این چه حرکت بود در حین انصاف  
 بحیاتیات خوردن باک کردند و با نسیب غسل متوجع و را داشتند  
 جناب ایشان را هم بس غصب آمد فرمودند سبحان الله حضرت  
 مولانا رسول نما باین شفقت یاد فرمایند از دست حق پرست خود  
 لقمه بدین ما اندازند و ما بیاس شما انکار این عطیه کنیم حقیقت شما بآن  
 پیست اگر حلقه عرش و کرویایان قدس جمع می آمدند و با دست شستند  
 نمی شنودیم و دست ازین نعمت سبب بدل که رشک اطعمه مشقت  
 است باز نمیداشتم گفتند غسل چرا نکردی و در دوازده سیر نو پا اگر  
 فرمود در خوردن پلا و از دست حق پرست حضرت مولانا شکر  
 فوت نه شده بودیم اگر تو انید من رسد رسانید گفتند اگر بهیض رشاقه  
 ندارم باره اطاعت شما هم نخواهم کرد تا از فرمود بدینیم چگونه  
 فرمان بر ما رسد ما نمیکنید در همین انصاف طوق اطاعت

در گردن شمامی اندازم اگر توانید اخوان و انصار خود را بحد خود  
 آورید و با اینهمه منت پذیری شما در کار من نکتتم حق تعالی که کار ساز  
 ما است بے معاونت شما کار ما میکند محتاج شما نیستم غرض ازین  
 فقط امتثال امر حضرت مولانا دارم نه تمناسے فرمان برداری  
 موکلان اما اکنون کار بر رخم شما دست و پیمان با ورا دشغول  
 شدند بعد اتمام اربعین چارنا چار موکلان حاضر آمدند و با طاعت  
 کمر بست بستند و مطیع و منقاد گردیدند لیکن از آنجا که ملائی بخاطر  
 اشرف راه یافته بود گاهی در تمامی عمر بر آنها بانجام کاری  
 حکمے نفرمودند و روحانیان را صبح و شام بے تمناسے حکم لبر  
 میشد الا سه مرتبه دو مرتبه بلا حکم کی آنکه روز سبچ آنحضرت  
 گم شده بود بر زبان مبارک راند سبحان الله آنرا که چندین  
 روحانیان فرما بر وار با سجد تسبیح و سے گم شود فوراً موکلے  
 حاضر آمد تسبیح بدست عالی داد و عرض کرد که بقلان مقام  
 از سه هوا فتاده بود برداشتم تا به وقت طلب حاضر آمدم دیگر  
 شبے بردستار خان موکلے یک سفال شیرینج پیش نهاد سپید  
 از کجا است گفت در شهر غازی پور بدولت سراسے حضور  
 حاضر بودم والدہ ماجدہ جناب عالی شیرینج بختہ بودند بخت  
 فرمودند اگر میر محمد عوث اینجاسے بودی میخوردے آواز  
 دادم هر قدر که منظور باشد بر طاقی بنهند با و شان خواهد رسید

یک شتری نهاده بودند ما از آنجا برداشته آوردیم و سرسوزی نمودیم  
 که ایشان را شبانه روز در غلوت بسر شد سے و از خلق که متعلق  
 کردند سے اگر سے خواه خواه قصد کردند سے بوی سے التفاسے  
 ظاهر نمود سے تا بر فاسے فاطر شده بر خیزد و باز نیاید و در  
 شخصی از اهل حرفه و فرومایه بارگاه عالم پناه حضرت مولانا رسولنما  
 حاضر شده تار بگر نیست و گفت پسرم گم شد و چشم از گریه سفید  
 سیاهی با چنین اندوه مبتلا کرده پناه برد در دولت آورده ام  
 تار و زنگار دست ستم از ما بردارد و گم شده ما را باز و بد آنحضرت  
 رافعی باشد همه روی آمد جانب همه ایشان با اشاره فرمود و در  
 حقیقه بحصول مقصود بشارت نمود آن چهاره بر در عجز ایشان  
 آمد با و از خشونت گفتند کیست و از کجای آئی گفت اهل عجم  
 فرستاده حضرت مولانا رسولنما بر در غما آمده ام بگرد استماع نام  
 حضرت تملط و نوازشش بکمال و سے سبذول کردند و دلاسا  
 دادند مفصل مالش دریافت نموده فرمودند فردا وقت طلوع  
 آفتاب حاضر آئی و رخصت کردیم که حسب و عثمان غمزه مانر  
 آمد جناب ایشان سور که منزل میخواندند گفتند خوش آمد سے  
 صورت پسرخود خیال کرده چشم بند کن و چنان دانسته باش  
 که پیش تست او چشم بند کرد و غزل نمود که صورتش حاضر تمخیل  
 کردیم گویا نزد من موجود است فرمودند توقع چیست و ستم

بگیر و بسوی خود بکش او همچنان چشم بند کرده گفت دستش گرفته  
 و بسوی خود کشیدم فرمودند یافتی گفت یافتم گفتند دستش بگذار  
 که باز از تو نگریزد و چشم بکش آن کس چون چشم بکشاد دید پیش  
 حاضر است و دستش در دست وی برپای حضرت ایشان  
 افتاد و بشکر گذاری بجنور مولانا رسول نماز حاضر آمده رخصت  
 گرفت چون در خانه آمد مرد مالش پرسیدند کجا بودی و چگونه  
 اینجا رسیدی گفت فلان در و در و در بطبع زیور که در بر داشتیم از  
 فلان کوچه مارا برد در دام لطف وی استیلا بخانه اش رسیدیم  
 در ته خانه برده همه زیور از ما گرفت تا سحر روز مرا هانجا داشت  
 روز چهارم گفت در واگذاشتن فساد است همان به که بقتل تو  
 رفیع شمر کنیم بخوف جان منتها بکاری بر دم هرگز آتشگدل موم نشد  
 و بر یکی وزاری من نه بخشید ساعتی نگذشته که بیرون رفته  
 و من درین خوف که برای آوردن تیغ رفته باشد چاره جانبر  
 چه باید کرد ناگاه دفعه خود را اینجا یافتم نه کسی را دیدم نه از کسی  
 آواز دادی من شنیدم هنوز در حیرت نقل است میفرمودند شیخ  
 العالمین رضی الله عنه قال عن تاج الغارفین دخر که میر محمد غوث را کتابی  
 بود از مکاشفات ایشان که در آن اشغال و اعمال و اذکار عجیب  
 و غریب بود و احوال پیش آئنده بسیار نوشته بودند و اکثری  
 از آن اذکار و اشغال یکسب یا بران حضرت مولانا رسول نما بود



پس نافع در امور باطن و دوسه همه را در آب شستند چون  
 یا اما تر محبت و زلیط بود باین خیر تا سفت بر قاسم و تزلزل ایشان  
 آمد و استفسار سبب کردم فرمودند شب بخواب دیدم صحرای  
 است پس وسیع یکطرف و می مایه و هم یک کس یا دو کس یا  
 من اند دیگر کس نیست و طرف دیگر شامیر وید و پس دوسه  
 ظاهرا ان مردم اند هم بصورت پارسا و غیر پارسا صبح که بشیر  
 خواب فکر کردم باین بود که از ما جر اسه طریق نیست الا یک  
 دو مردم مرید شوند و از شما بسیار خلق دوسه مقصود بیند کمال  
 طریق شوند و جر اسه طریق حضرت مولانا الشما باشد بنا بر  
 دشمن آن سود دوسه ندیدم گفته لک جملین بود این تحفه بین می کشند  
 که خلق را با و نفع میرسانیدم شستن چه سود و لشکرهاکت مانند  
 نقل است میفرمودند شیخ العالمین رحم الله عن شیخ تاج العارفین  
 شبی میر محمد غوث را رخ گزند ماسه رسید چون با فرسم وی  
 زیاده دیدند باراده علاج آن نزد حضرت مولانا رسولنار فرآمدند  
 و آنحضرت باز او را معمولی فراغت فرموده متوجبا را مگاه خود بود  
 همراه آنحضرت تا در خلوت رفتند و از کمال بادب حیرت عرض  
 شایفتند تا آنکه آنحضرت خلوت شریف رفت و ایشان بر دیوار  
 در تکیه زده غشش کردند و زهر مار تمام تر در رگ و پوست ملهت  
 کرد و تمام بدن عرق عرق شد و کس را ازین خبر نه وقت است

آنحضرت را حال ایشان منکشف شد فوراً برخاستند و دیدند  
که بر دیوار تکیه زده در غشش اند آنجناب سوره فاتحه خوانده ام  
کرد بعد از دیدن با قافله آمدند و اثر زهر مار دفع شد آنحضرت  
فرمود اگر حق تعالی ساعته دیگر هم خبر نبی داد کار تمام بود برو  
حججه خود خطاب ایشان بخط تلج العارفین رضوانه فرمود  
غوث الطریقت و غوث العالم انتقال نهم ماه رجب سنه یک هزار  
و یکصد و سی از سال هجرت است +

### ذکر خیر حضرت شاه غلام محمد قدس سره

احوال ایشان بس شریف و لطیف است حضرت مولانا رسولنا اکثر  
بخطاب عشق باز یاد فرموده بس بلند همت بود که نه کره  
آسمان در نظرش بسپست تر بینمود هرگز در محمی و مشکلی بر ایشان خاطر  
و متردد الحال نه گشته بی محابا در کار و شوار چون غازیان سیلاب  
در کارزار افتاده و کوه را چون کاه نموده در عنفوان جوانی  
بطاهر اوقات بسری از حرفت آتشبازان کرده و بی باطن چین  
هوا و حرص پاک سوخته و بیاروت خانه ما و منی آتش زده  
فما الحقیقت در علوه همت کبریت احمر بود نقل است  
شیخ العالمین رضوانه اکثر در ذکر زیادت سلف میفرمود که درین  
زمانه شاه غلام محمد قدس سره از بعین با که میکردند بزمانه سالها

ہم کتر ادا لیا کر دہیک وضو و چیل قر نفل اتمام ہار بعین کر دے  
 و چندار بعین پھین کر دے اکتفا بر چیل قر نفل آسان است اما بیک  
 وضو و چیل شبانہ روز ہر کر دن و شوار تر است طاقت بشر  
 نیست مگر آنکہ بقوت ملکی رسیدہ باشد و بعد ہر بعین انکمال  
 حرارت خون بول نہ کر دی و تا چند روز بول و نالکھ خون فالعز  
 شدہ و بہ تہرید باخراج باصلاح آمدے وہم میفرمودند شیخ  
 العالمین رضی اللہ عنہ کہ شکوہ بخت خود از نارسانی کر دے و  
 گفتے کہ بھنور مولا نار سولنا عرض کر دم کہ تناسے شرف بقا  
 نبوی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دارم جو آسہ بجز بتسلی و تعلق غلا ہوتا  
 بوی حصول مقصود کہ منشاء مہان سرگردان یا دیطلب را معطر ساز  
 دہمیدم فرمودے کہ اگر یکہ از علما مان بآن بارگاہ ممکن الوقوع ہا  
 حاجت عرض ہا بختاب ندارد یا موقع محض است کہ ناگفتہ را گفت  
 می نمائی بیا وضو کن چون بکارت کر دآن بخت بیدار پیش الیہ  
 می آید معانقہ میگردند و او را سہے خودی از خود میبرد و بیوشر  
 بعض ازین عالم میشد بر فروشے غلطانیدند شرف میگرد  
 بار ہا این اعلا دیشان سرزد بود و در اسم اعظم حضرت مجتبی  
 قطب ربانی سیدنا و شینا ابو محمد عبدالقادر جیلانی رضی اللہ  
 عنہ تصرفے بود کہ کتر اجمع کسے رسیدہ با خدا کتر البیر مہر مہر  
 کو دکان کہ با خود ہا بازی میگردند و از میزادند اسے طفل

این چه باز است بیا مید که بشما تماشای نمازم و هر طفل را باز ده  
 بار اسم اعظم بخوانید احوال قبور همان ساعت معائنہ همه ما میشود  
 هر کسی از بیخ و راحت مردگان آن قبرستان مشاهده میکرد و دیگر  
 جناب ایشان درین چنین تصرف پاک نمیداشت و انجام امور فانی  
 دولت برای جنت فراموشی حضرت مولانا رسولنار هم تعلق بایشان  
 داشت نقل است می فرمودند شیخ العالمین بعد انتقال حضرت  
 مولانا رسولنار در میان ایشان و حضرت شاه عصمت اشرف قدس سره در باره  
 سجادگی گفتگوی پیش آمد و سخن بالا شد هر کس تمنای آن داشت که  
 این دولت نصیب وی باشد بالاخر ایشان از شاه عصمت اشرف قدس  
 سره گفتند با این ندانم که از ناوشما قایل بیت این کار است الا اینکه در  
 مابین و طالبان این دولت بیازار و بیم و مری و جابل و فرومایه را مانع  
 آوریم هر کسی که او را در ساعتی مثل خود کند سراوار این دولت است چون  
 ایشان را در اصل طبیعت چالاک و بیباکی در هر کار بود مستعد این امتحان  
 شد و جانب دیگر دوام شوق سلوک شاه عصمت اشرف بحواب چیز  
 فرمودند تا آنکه برای همه بران قرار گرفت که تاج العارفین خلیفه اعظم  
 آنحضرت رسول نما اند عنقریب بتقریب رسم فاتحه از ولایت تشریف خوا  
 آورد تجویز سجادگی مفوض بر آرای او شان باید کرد چون تاج العارفین  
 بشهر نارس رسیدند بعد رسم فاتحه و حصول دولت زیارت مزار شریف  
 سخن سجادگی در پیش شد حضرت ایشان فرمودند که در منازل عست



اهل بصیرت بخیر ثالث گفتایشن نداری و صاحب باطن و ارباب  
 کشف اندر حرا رجوع بجزار شریعت نمی آرند که مریضی آنحضرت معلوم  
 گردد و در بزرگ گفتند این معنی هم مفهومی ایشان کردم تلج العارفين  
 چون بدست یافت با معنی حاضر و غایب متبرکه آنحضرت فی حدیث آنحضرت یکبار  
 علامیه از هزار شریعت بیرون آمد و تلج العارفين فرمود بشنید و بگو  
 جناب ایشان عرض کردند عنایتی که مسدود حال این قلام  
 است هر کس میدانند اما حوام در حیرت خواهند شد و هر چه  
 افشای با سرار قعده و فساد بلند خواهد کرد و دیدنا فغان و ناله  
 و در ورطه هلاکت و ضلالت خواهند افتاد و معاسی می نماید که در  
 قبر خیرین تشریف فرمان شوند و قلام را از جمال با کمال شرف  
 فرمایند عرض تلج العارفين بنو مقرون اما بیت گردید و در باره  
 سجاده کی ارشاد شد که شاه عصمت اندر اینجا تکلیف خواهد شد  
 بشهر حکیم آباد پیشه زنند و اقامت کنند و شاه قلام محمد که کار با  
 خانگی متعلق با ایشان است عزم اقامت شهر خاری لپور نماید  
 و در نه قبایل بار از طرفت کارپرداز بسیم پیش خواهد آمد  
 و کسی دیگر لیاقت انجام کار خانه ندارد و تلج العارفين عرض  
 عرض کردند براسے سجاده کی که از تجویز فرمایند اینجا به هدایت  
 خلق که را حکم میشود و این شاد کردند با الفیعل تا چند موقوف دارند  
 بنا بر حکم مالی شاه عصمت اندر متاجب شهر پیشه سکونت اختیار

کردند و ایشان بشهر غازی پور سرگرم انجام کار خانه آنحضرت  
 رضی الله عنه شدند و عمر بخدمت گذاری و جالفشانی قبایل  
 آنحضرت بسر کردند نقل است روزی شاه غلام محمد قدس سره  
 بادوستان بکرنگ برکناره دریا بودند کسی را آسیب جن  
 رسیده بود و خلقی بر سر و سیه هم آورده از یکی سبب زد هام  
 خلق پرسیدند گفت بر محبوس تماشا میکنند ناگاه مهاجم بجای  
 مغرور حسن و جمال خود به آرایش تمام کباب خرام برای تماشا  
 از دهم تیز تیز میزد با حاضران فرمودند این صراف بچه مغرور حسن  
 به تماشا میرود اگر آسیبه خوشتر باین مغرور رسد خوشتر باشد  
 چون قریب جناب ایشان رسید یکبار برابر روی او دست  
 بردست زدند و گفتند الله هوان جوان بیوش بر زمین افتاد  
 و غره الله تیز زد و دیوانه وار گاسه میگریست گاه میخندید  
 و می غلطید مردم ساخته بودند متوجه تماشا سیه جوان آسیبه  
 گردیدند کس طومار سیه و افسوسه دم میکرد نفی نمی بخشید  
 ناچار صورت درویش دیده همه بار جوع یا ایشان آوردند  
 تبسم فرموده گفتند شما یان احمق و نادان هستی کس را  
 که جن گرفته باشد با قسوس و طلسم چاره کار او توان چیست آزا  
 که دیو عشق الهی گرفته باشد افسون کچه کار آید چون خویشان و  
 بس بر اسیمه و پریشان خاطر بودند جذب حالش مشوه با فاقه آوردند

آگاه و تحقیقت و نیز ایستادگی محض بود که برافا و خوار و خوار است  
 و در شکست و نفع و زیان و در سبب و سبب که در ناله های هزار  
 ناله گریه ای های جان میماند رسید کسی که هر کس که جان نداد  
 به جان نیرسد و انتقال شریف یازدهم ماه ربیع الثانی در شهر  
 قازخی پور قبر شریف متصل مسجد بازار شمالی است باندک فاصله  
 جانب شمال عطر فرو خان که جوار مسجد است دارند و واقع اند  
 و سنده لغایت تالیف این کتاب یکبار بزیارت قبر شریف سعادت  
 اندوخته است خطابه ایشان بمشوق بالوست

### فکر حضرت شاه عصمت است قدس سره

وطن شریف ایشان در قلع سارزن موقعی است بربیت دریا  
 کمک مشهور بحمل پوزه بفتح کات و مندی و سکون لام سبب  
 فقر ایشان آنوقت که اطفال را مریضه صاحب لایق شده تا وقتیکه  
 صاحب فراش مانند تدبیر هر جنس بکار بردند بیکار محض شد و طبایع  
 حاصل زنگانه و بیگانه دست بردار شدند و صورت مایوسی نمودند  
 سرمای ضروری که از متاع قاع بود بکار میمالیدند چون از هر سو  
 راه مقصود بسته شد بتلاش علاج رجوع بفقرا زیاد آوردند که  
 شاید از برکت انعام صاحب ولی سبحان نفس روی مقصود  
 گردد و در مدتی تازم بغیب باشند تا گاه درین تلاش و در شهر شاهر

بخدمت شفا منزلت چاره ساز دل درد مندان حضرت مولانا  
 رسولنار در رسیدند و عرض حال کردند آنحضرت را بر حسب حال  
 ایشان رحمی آمد فرمود کارهای سخت در پیش داری اگر توانی  
 بهر حال این قصیده خمریه حضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی  
 شیخنا سید عبدالقادر جیلانی رفته الله عنه و رساله ساز باشد که از  
 لطف عنایت وی کامیاب شوی حسب ارشاد بر خواندن قصیده  
 متبرکه که کمر هست استوار بستند و بزبان حال مترنم این بیت شدند  
 دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان  
 یا جان ز تن بر آید در عرصه قریب بخت خوابیده ایشان بیدار شد  
 و دولت آبدی یار گردید در عین خواندن گریه استیلا کرد بشرف  
 جمال جهان آرا حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه که آئینه  
 حق نابود ممتاز و مشرف گشتند و آنحضرت رضی الله عنه و علیه و  
 علی جده السلام نگا سپه از چشم حق بین و عین غلایت بسوس  
 ایشان کرد که از خود رفتند چون بخود آمدند استرگوین بر گزشتند  
 و طالب مطلوب حقیقی بجان و دل شدند و لیساک غلامی حضرت  
 مولانا رسولنار منسلک گردیدند بعد چند روز خبر صحت بیماری  
 رسید که بی واسطه مدبر طباطباقی تعالی منت شفا برگردن بجای  
 و احبابش شاد و مضمون این رباعی هر کس که ترا شناخت جان را  
 چه کند فرزند و عیال و خانما را چه کند دیوانه کنی هر دو جهان نش



و یونانی تو هر دو جان را چکند و ازین مژده را حتی بدل رشتن قیام  
 بار خضبت فرمود و خود خرم وطن نه میبود گفت اکنون کاری در پیش  
 دارم که از همه کارم بیکار کرد و بعد التفتنا می عرضم در از خبر ملک الهی  
 رسید شادان و فرحان بحضور حضرت مولانا رسولنار آمد و باخند  
 تاه تاه عرض کرد گاه گاه تعلق که بدل می یابم و منجی تعالی زبان  
 نجات کلی بخشید و خط بنظر کیا اخر آنحضرت گذرانید و قاصدا خضبت  
 نمود و فرمود که حال رفتن چه سود فارغ للبال چند بے برین در دولت  
 بر خواهم کرد در محبت شیخ بے نظیر بودند بظاہر فقر بحث دشمن  
 آقا باطن سیر بے کینه اش گنجینه اسرار الهی بود و پیر پرست  
 حسد و وقت و متفرع بود اگر کسی شهر بنایس را از محبت کلت  
 ایننام کفرستان گفته پس آید رده خاطر خدای و فرمود که او  
 و انما الاسلام بهیت مسکن خلیفه رسول الله موطن نائب رسول الله  
 مقبره شمس الدین ابذل مولانا محمد وارت رسولنار ضحاک مدینه  
 بلکه در کفرستان داند بر چهل خود اعلام میکند گفته وی چه عیب  
 دارد نقل است میفرمودند شیخ العالمین رده که بیست و شش  
 بنایس بگدائی در شهر عظیم آباد پیش آمده بود ناگاه بر آستانه  
 فیض نشانی شاه عصمت الله قدس سیر رسید و لب سوال  
 کشاد بر رسیدند کیستی و از کجائی گفت فقیرم قوم بکن از شهر  
 بنایس بجهت استماع اینصفت بادب اینجا برخاستند و تا زمانیکه او

ایستاده ماند ایشان هم ایستاده بودند باز از آن روز هر وقتیکه  
 نزد ایشان می آمد فرو گذاشت مراتب آداب وی نکردند اگر کسی  
 از نادانستگی مکلف نشست میشد بکوبش فرموده  
 این فقیر از شهر بنارس می آید شمر حضرت مولانا رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 که او ایستاده باشد و بانشسته و او را که کسی مکلف نشستن میداد  
 نمی نشست روزی بیچاره شد و چند روزی نزد حضرت ایشان را  
 تردد و به بخاطر شریف راه یافت از دوستان و مریدان مستفسر  
 حال وی گردیدند معلوم شد که در فلان محله بیمار افتاد خود تشریف  
 فرما شدند دیدند بر بستر ناتوانی تنها افتاده نه کسی آنسے و نه بخوار  
 نه طیبے که چاره بیماری و سے جوید فرمودند تکلف خود و نوش  
 ترا بسیار و مولش و عکسار کسے نیست اگر اجازت دهی غسل  
 کرده دوا و نهاری تیار کرده بتورسانم و شب بخدمت تو بام  
 و منت کردند آنکور باطن که در روز ازل از نور ایمان نصیب  
 و خطی نیافتد بود هرگز قبول نکرد بس متاسف باز آمدند و بهم میفرمود  
 شیخ العالمین رضا که در ایام غلبه افواج برگیان ما همه کسان و البته  
 دامن دولت حضرت تاج العارفین رضا جلای وطن کرده بشهر  
 عظیم آباد سکونت داشتیم اگر حضرت ایشان بیلاقات تاج العارفین  
 می آمدند و میفرمودند برادرم را خبر کنید روزی اتفاق خبر بخار  
 رفته عرض کردم شاه عصمت الله صاحب تشریف آورده اند

وایشان را این سخن شنیدند چون بطلعت باز آمدیم از راه حقیقت  
 پیش آمدند فرمودند که هم گفتن بشویم می آید شاه عفتت باشد شریف  
 آورده اند جهت حقیقی که از جانب میرالمست و در نفس الامر مراد  
 پدر حقیقی پیران اند از ترک میکنی نمائی که پدر ما همه حضرت مظلومان  
 رسوئیا است رفو نقل است از شیخ العالمین را شنیدیم و وقتی  
 حضرت ایشانرا استغفر الله دست داده و کثرت در میان سابق  
 و بعد از ایشان افتاده از العاق بران و شتالنگ مصلای  
 و آسیبه بوی رسیدنیش زدن گرفت آخر بمرد و ایشانرا نیز شد  
 بعد مرده و از آنکه بخود آمدند اندک در و مقام نمیش محسوس  
 شدن گرفتار چون دیدند کثرت مرده یافتند و مقام نمیش  
 بسیار شده نقل است از شیخ العالمین را شنیدیم در  
 سلسله از سالها و پائے سخت متوجه شهر عظیم آباد شده  
 خلقی هلاک گردیده و بیماری را حسایی نبود از جناب افغان  
 آید حضرت محبوب سیمانی قطب زبانی شینا سید عبدالقادر  
 جیلانی رحمه الله عنه حضرت ایشانرا ارشاد شد که نقش اجل  
 بشما دادیم بهر مرض نافع خواهد آمد از اثر و زمره بالقش منویست  
 و به بیماریان کفایت میفرمودند تا آنکه هر کسی که گرفتار بود با نجات  
 یافت و صحت کامل دست داد و از برکت انعام ایشان  
 بواسطه شهر هلال پذیرفت نقل است از شیخ نعمت علی

موضع کریم چاک میگفتند که در میان دو مرید حضرت ایشان  
 در بنده نزاری واقع شد هر یک دعوی ملک کرد و هر دو سر  
 رجوع بحضرت ایشان آوردند تا رفع خصومت کنند بعد  
 اجتماع حجت هر واحد خواستند که حق بجانب شود آنکه بر سر  
 ناحق بود گفت حضرت ما خوب میدانم که این درخت از آن  
 ماست اگر خلاف آن حکم صادر خواهد شد در تقسیم آن معذورم  
 فرمود هنوز سخنی نگفته ام و حال شما چنین است آن دیگرے  
 که بر سر حق بود عرض کرد اگر حکم شود از دعوی دست بردار شو  
 فرمود پس مناسب است باز آن کاذب گفت چگونه باز نه آئی  
 که در حقیقت دعوی صادق و تو کاذب بعد چند ایام حکام وقت  
 را احتیاج بدان درختها افتاده حکم کردند که چند درخت در کار است  
 هر جا که یابند قطع کرده زود بیاورند تیر داران بر درخت آن مدعی  
 صادق آمدند هر چند تیشه و تبر زدند هرگز بریده نشد و خطی  
 بر درخت از اثر تیشه نمی افتاد بچاکم خبر کردند متعجب شده رو  
 بروی خود بقطع آن تیر داران را سرگرمی نمود آخر دید که تیشه را  
 شکسته و درخت را اثری از آن نمانده و وی دست بردار  
 شده متوجه ملک آن مدعی کاذب که در حقیقت دیو مرید  
 بود گردیده بقطع آن درختها حکم کرده بی رنج و تعب تیشه کار میکرد  
 یک تیشه کار و دو تیشه می نمود بسخت عدد درخت بریده بر زمین افتاد



و قامت بر دوش چنان دیو مردی مرغ و فرخ کرد و سودی نه چید  
 مرید صادق آن مرید کاظم را همان ساعت یاد و نامید که امروز  
 اثر خلافت پیر مرشد دوشی بی باولی و گستاخی کرد و ز فتنه ساله  
 ما و تو بگردد آمده بود و دیدی و ما هم اثر ز قنای و بی نیکی و افتخار هر یک  
 و سخت همدرد خان بر باد دادی همان شیر و خورشید و درختان  
 ما و تو از یک جنس بودی که سال ماه و خود مثل ما و تو یک گریه برادر و دوست  
 ما از ترس گزند می ترسد و در سخت تو نیستی بخود شوق زبده شوم و  
 فاین غنائت پیر است تمام خلق تا وی یک بیان بودند و آن  
 بد و ایست را لفرین می کرد و دوازده نفر باطنی حضرت ایشان را  
 حضرت در معرفت دل می کشیدند لعل شربت شمع العالی پیر  
 شمع نور و نور مریدی بود و از میران ایشان که در شین و کوب پیر پستی  
 خود را بکار در نامه شمع نور و مقتضای شیفگی جمال خورشید  
 سنبل و کبوتری این پیر کس سنبل که در معارفت جیسا می چید  
 و محبوبت خلفه اشفته زوز گلار خوش به حال و در طرح و در زود  
 که متولد این روز سپاه فراق او که کشن پنج زوی نمای سنبل  
 تقوی حضرت ایشان در دل و فتنه اما محبوب که گرم کار وی  
 شاید نمی یافت و اگر می یافت او بخت نیست بی داد که حضرت و  
 اهل این معنی کند و احوال حاصل شد و درین پیشین کین

ناگاه سپهری مهر متع جبار بر سر آن سرایا محبت و وفا بر کشید  
 و داغ مفارقت آنحضرت بر دل خسته اش نهاده صدای کل نفس  
 ذائقه الموت در داود روزگار ازین غم در چشم و در بنش  
 تیره گردید و چشم دور بین از دیدش خیره شد شب و روز گاهی  
 بر قبر شریف حضرت ایشان و گاه در کلیه احسان بسیر  
 میکرد هر ساعت آتش عشق و محبت به تمنای دیدار شعل  
 می بود و خیا الیکه در دل مرکوز بود از ناوقوعی آن غم  
 بر غم می نشست و در روزی از غایت شوق و بی قرار روی دل  
 مصور را طلبیده که در آن زمانه بر بنیاد وانی حرف می نهادی  
 در فن مصور استاد می بود و عدم المثل طائران تصویر را چنان  
 بال و پر کشود که در نظر تماشاگران صورت پر داز نمود که اگر  
 بر صفحه قرطاس صورت غیر نقش می بست در چشم نگار گیان  
 چنان نمودی که بر محبت و دلیران را باز و می شکست شبیه انسان  
 چنان کشیدی گوئی در روی روح دمیده و اعجاز عیسوی  
 بکار بردی گفت شبیه بیرونش خود نمادارم و از همه حال و خط  
 نشان میدهم اگر از دست تو درست آید عطیه و انعام نصیب  
 هست هر چند بیان شافی کرد و نشان وافی داد مصور در تامل بود  
 که از گفتن نمره دیدن بدست نمی آید و میان هر دو مشرق آسمان  
 زمین است و هم اگر مصوری بیان خط و حال کند شبیه میتوان کشید غیر

که ازین فن جنیت مخفی داشته باشد ملاحظه هر خط و حال و تصور است  
 یکبار عقل و در پیش بهر سبکی کرد و طبیعت پدید آید پس در  
 بشریت کما است آن شیفته حال خورشید مثال باز قرآن حضرت اشیا  
 و او مصور گفت فردا جواب شما گویم و رخصت شد وقت شب  
 بر قرآن حضرت رفته پس کلام و زاری کرد و منتها پیش آورد که  
 یکبار از حال بسوی خود اگر مشرف فرماید انعام وافر بدولت حکایت  
 میشود و نقدی که کفایت محاسن است بدست می آید و اینها  
 از مینای شری در عالم تکلیف نیست موافقه آن در عالم جزا  
 یقین میدانم که درین اعانت و انداد از حضور عالی که مقیم عالم جزا  
 اند باز بهر بنیاد و مائت از ان پیران بر سریم ریای و دلت  
 زودت بروی بنای صمد و نه نیست تو کار کشاید پدید آید و توفیق  
 حاجت و ما حاجتند حاجت زود که بر آید صمد و لطیف قدیم  
 غمناک است و دولت یار حیدر ان شب خواب دید که  
 شریف آورد و دستش بود و پیوسته بود و نیکو ملاحظه کن  
 مصور یک بین و پالاک در سنت هر حال و خط تمام تر ملاحظه خاطر  
 کرد و صمد شبیه نورانی حضرت ایشان بر صوفی طایل از لوح دل  
 نقش نیست که سر موافقت از اصل صورت نداشت حتی که در اثر  
 تسبیح و مال و در دست حق پرست بلا فرق از عادت زندگی  
 بود و پیش نظر آن پیر پرست آورد پس دلشاد غم و شبیه آید

گرفت و از وعده مضاعف در مضاعف با وی در انعام مرآت  
کردن نقل است میفرمود شیخ العالمین رحمه الله که ما بجز مرآت حق رسیده  
بودیم روزی حضرت ایشان ما را همراه گرفت و بر مکان حکیم  
محبوب عالم که یکی از مریدان و خاصان آنحضرت بود آورد و فرمود  
میان محبوب عالم ایشان را نیکو شناسید که ذی حق شما هستند  
و نصیحت میکنم شما را که خاطر ایشان بسیار بسیار ملاحظه دارید و  
در هر مرتبه که علاقه تدبیر و معالجه و می بشما باشد بجز ذوا می  
خوش ذالقه و خوشبو هرگز بدو ای بد طعم ایشان را تکلیف ندهید  
حکیم صاحب و نیز ما همه حاضران مجلس دانستیم که این همه نوار شرف  
بحال ما به نسبت حضرت تاج العارفین رضا است که هر دو جناب  
با خود با رابطه دینی دارند و نه دیگر حق ما چیست بعد سالهای  
بسیار و عرضۀ دور و دراز از سخن خطبه و دامادی ما از دختر حکیم  
صاحب در میان آمد و امر متقرر شد تا آنکه رسومات شادی  
و عقد مناکحت انصرام یافت آنزمان حکیم صاحب را سخن  
حضرت ایشان یاد آمد و گفتند که اکنون مطلب ذی حقوق فهمید  
که اشاره بوقوع این علاقه بود که بعد سالها سال بطور آمد و از آن  
گاه بدو ای بد طعم معالجه مانگردند نقل است سیکه از  
مریدان ایشان بضم زیارت مزار شریف حضرت مخدوم الملک  
مخدوم شریف الدین بهاری بن احمد کبیری منیری قدس سرها

قصید ششم چهار کرده بود اتفاقاً و این تنای را و از اسب بختیار و  
 و قهر به سخت بومی رسید که نقش کرد و حالت ایستادگی  
 همراهمان را با این کلی از زندگانی آمدن هر چه میز و بکار برده شود  
 نکرده اما تا آنکه هنوز تغییر شد و اجابت را عنان مهلت را از دست  
 نیست نه سزا سیمه ویران و دست از معالجه برزد و اختتام و کار  
 بر خدا گذشتند و در چند ساعت بهوش آمد و گفت خاطر جمع  
 دارند که رشت میجیات مانده است و دست که کمر تشفی است لیکن  
 آن قهر باریخته و زین بابت نباله کرده و حاضران متعجب و متفکر  
 خال شدند گفت خبری شنیده نشده بود که این صیاح مانده و  
 به زوایر حیده و بدیم در این عالم حضرت محمد و الملک را قدس سره  
 بر شهادت ایشان و پیر حضرت شاه که حضرت محمد قدس سره و نیز حاضر  
 است و محمد و مرام الزام میداد که برایت تمام حضرت او او بود و هیچ تریزه  
 شما فقر شاده بودیم این است در فارغ البالی بکار رفت که نوبت هر یک  
 متن باین حالت رسید عجیب است از لطافت و عنایت شما و  
 حضرت محمد و مرام محمد می فرمایند که غافل بودیم اما در نماز حضرت شریف  
 بودیم حال بلند که کلمات صحبت خواهد شد همین سخن بود که ما را افتاد  
 آمد هنوز تا مگر سخن تمام کرده که طبیعت بدفع الم توجه شد و همواره  
 شش و شش یک سلفی بر از خون نمی کرد و توان فایستند که ای  
 قبل ازین بیان نموده بود و غالباً بدین بود و باشد که اکنون می



از رگها ترشیده است زیاده تر ایوس شدند چون از سینه  
 فراعنت دست داد باز نه از ضرب بودند و روغن بوس گویا  
 گزند می وایسته ز سیده بود و دیگر حاجت بمعالجه نه افتاد نقل است  
 عجیب تر و حکایت غریب تر ازین که شخصی از مردیان حضرت ایشان  
 که نسبت بذات شریف محبت خسروی داشت در باطن از صحبت  
 اهل بدعت ظن غاص در حق معجابه رهنی افتاد غنیم پیدا کرد که از  
 کلامش بوسه رفض می آید و فساد عقیدت از ان ظاهر می شد حکیم  
 و اعظام الله صاحب باین خادم درویشان می فرمودند که وی باما  
 مربوط بود ازین جهت اکثر وی را ملاست میکردم که تو در سلسله عالیله  
 قادر به ارادت داری و بر دست میخویشی تو به کرده و در پیرستی  
 یگانه عصر با اینهمه بر خلاف مذرب پیران سوء عقیدت در شان معجابه  
 کرام چگونه پسندیده و اسی بر تو و بر عاقبت تو اندیشه فردا  
 ضرور است جواب میداد پیر من کامل و زبردست است ثابت  
 بر باد نخواهم شد بعد چندی فوت کرد و مرا تمنای دریافت حال  
 وی بود استخاره کردم دیدم منزله آست بس ناپاک و فاجور  
 در بوسه پرست و آن کس بلباس کسیف آنهم یک لنگ  
 دران منزله بر روی افتاده است مار از معانیه حال وی سخت  
 است که راه آید و فوراً بنحاطه گذشت که این نکبت همان عقاید  
 باطله و نیست که از ان منع میگردم گفته من نه شنید و باین عقاید

متیلا شد تا گاه حضرت شام صحبت است قدس و در آن زمان  
 آورند و از آنان منزله برداشتند و در کنار گرفتند و نصای آن منزله  
 مکاتبه و لکشا و معینا گردید و انگلیس با لباس فاخره نزد آنحضرت  
 التماس و رویش نمایت نمود پس وی من دید و گفت ویدی لطافت  
 پیش گفته بودم که بر من نذر دست سنت مالا ملکیت گناه و غایت  
 رفتن چه شد و کجا رفتی نه ماند بعضیان کنه در گزوه که  
 دار و جبین سید پیش بود و خطاب حضرت ایشان از  
 جناب فاضل یاب حضرت محبوب سبحانی رفته الله تعالی غفره  
 مختار الله و مختار شب است افعال سوخته ماه محرم هزار شریف  
 در شهر عظیم آباد پیشه محله موتیانند و در محرم مسقیف کربا اتمام حکیم  
 محبوب کمال علیه الرحمة تمیز شده بود و ارج است

## ذکر حضرت شاه قلام امام قدس سره

میفرمود شیخ العالمین رضای ایشان از یاران حضرت مولانا رسول الله  
 اند در ملک و کسین سکونت میداشتند اول عرفان ایشان بجهت  
 اقتداس سیده که بنایت حقین و مفتد کسان بهر سیده قلام  
 و اول محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شدند و با اختیار  
 رسائی حاصل کردند احوال در خواست بیعت کرده اند چون قلام  
 را بجز اجازت تربیت حکم رفتن بیعت نمود تا وضع احکام کرد و بوی

بر اخوت دینی نموده لیکن ایشان را از ای پیران مقرر گردیده که اگر  
بیعت نه گیرم قاطبته ازین سعادت خود را محروم دارند و بدست  
دیگر سے نمکنت درین معنی هر چه حکم عالی بدان تفاد یا بد تمیل آفت  
کرد و آید بجو آب غریفه هزار قام یافته که چون آنها اراده چنین دارند  
اجازت بیعت آنها داده شد که از سنت پیران محروم نمانند  
بعد چند سے غریفه دیگر رسید که خیر آنها که سابق در باره بیعت  
شان غریفه کرده بود بست و یک کس بدولت حضور سے  
مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ممتاز و سرفراز  
گردیدند و زیاران حضرت مولانا رسولنا رضایین دولت رسولنا  
گویا مخصوص با ایشان بود که چندین کسان را باین دولت سبے  
بدل رسانیدند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء  
والله ذو الفضل العظیم

### ذکر مولوی لعل محمد سیسے قدس سره

از زیاران حضرت مولانا رسولنا اندر میفرمود شیخ العالمین رحمہ کہ  
چون ایشانرا طلب حق پیدا شد سفر گزیدند و شهر بشهر در تلاش  
میشد سے کامل جاده پیا بودند تا آنکه نام نامی واسم گرامی آنحضرت  
شنیده بشهر بنارس رسیدند متاعل بزد و کاسے شسته  
بودند کہ وہیبر سے پیدا شود و تا برورد دولت با سعادت آنحضرت

رساند ناگاه طالب علمی که بزرگ آنحضرت سبق میگرفت آن سوگذاشت کرد  
 ایشان پرسیدند چه میخواستی گفت فلان کتاب از حضرت مولانا رسول  
 میخواستم ایشان منیت شمرده اعتراضی در مقامی کردند او جواب در اند  
 فرمودند برو به استاد و فلان پیشکش از وی کن و بخدمت آنحضرت  
 حاضر آید عرض حال کرد آنحضرت حل آن اعتراض فرمود باز برای ایشان  
 اندویشان مطلب کرده باز بران جواب عود کردند و منظور ازین گفتگو آنکه  
 آنحضرت طلب فرماید چون آن طالب علم باز بجنوب عالی آمد و بیان لغزش  
 کرد دیگر جواب شائسته نوبی ابرشاد فرمودند و گفتند اگر توانی معترض بیا  
 بسیار که بخوتی سخن گفته آید کار بوسیله و وساطت دست نمی آید آن  
 کس بایشان جواب عود و پیام آنحضرت رسانید بجز و دست عود شاد  
 روانه شدند مصرع تو گوئی و گفتی در سپهرین و بجنوب حاضر  
 آمدند آنحضرت بعد از خلاق و در لایات که لوازمه وارثان انبیا  
 است فرمود درین مقام چه شک است که غلبان میکنند  
 بیان فرمایند تا مفصل گفتاید ایشان عرض کردند هیچ شبهه و شک  
 نیست اما هر کس بوسیله کار می جوید یا نیز بوسیله جستم طلب  
 رسیدم امیدوارم که بسبب فلاسفه و مدعیان و بدولت باطنی  
 که مقصود از این است بدستگیر بجنوب نایز شوم عرضشان  
 مستردون اجابت گردید پس مترافض بودند چون که بحال  
 قیام نمود مجرب در خانقاه شریف اختیار نکردند

گفتند ویرانه ها و خرابیهاست شهر همه خلوت خانه با است از بهر  
 طعم روز و شب عرض کردند که بمودی سرکاری حکم عالی نفاذ  
 باید که چیزهای نغلام داده باشد و در ویرانه ها اوقات بسر میکردند  
 روزی سرما سخت بود و از طرف اسباب سرمالی فقر محبت که خیز  
 آتش عشق و آه جگر سوز در شبهای تنگ چاره سرماند و شب محکم  
 شدند وقت سحر از خواب بیدار گردیده جانب دریا نشاندند  
 بخزیاک لنگ و یگر هیچ نداشتند بعد فراغ غسل تاب سرور  
 نه آوردند چند قدم از دریا بیرون آمدند نیم سحر بمضمون کل نفس  
 ذالقه الموت مترجم شد و از استیلا ایشان را در احتفاظ وصل آورد  
 غش کردند مردان و زنان وقت صبح که بلب دریا می آمدند نشاندند  
 مگر مخمورهای شراب خواری است بگمان رفع حرارت هر کسی یک  
 سبزه آب برایشان می ریخت تا آنکه جان بجان آفرین  
 پیروند و وصل مطلوب حقیقی فائز گردیدند حضرت مولانا رسولنارا  
 حال شان منکشف شد همان ساعت معیاران تشریف آورد  
 لاشر و خانقاه بردند و تهمین و تکفین نمودند و مودی را برآورد  
 حساب خرج ایشان طلب فرمودند مودی عرض کرد چه حساب نویسم  
 حساب مولوی لعل محمد از حساب بیرون است هر روز معمول  
 هم نبود بعد سه روز چهار روز از طرف دوکان که گذر میکردند در آن وقت  
 نفس از گندم و جو و برنج و ارزن و دیگر حبوب که بودی کمبشت از یک



یک جنبش که بدان دست میرسد میگردند و از همتاها بپنهان  
خام خوردن آغاز میکردند و میرفتند این قدر قلیل بلاچه حساب  
کنم و قیمت آن نه گرفت

ذکر یاران غلامان حضرت مولانا رسول نماز که مسکن  
و ماوا میباشند قصه پهلوانی است

و بیان سخنان این قصه متبرکه میفرمود شیخ العالمین بغدادی باره  
لطف و عنایات حضرت مولانا رسول نماز بحال حضرت تاج العارفین  
که آنحضرت از عنایت شفقت که مبدول بحال تاج العارفین زنده  
بود گاه فرمود (هانسی پهلوانی که نسبت این قصه بخود کرد  
و گاه بقصه ناجیه یاد آورده اند یعنی مردمان را خطره می آمد  
که مقتضای این عنایت بر قصه مذکور بخیر آن نیست که  
وطن و مسکن تاج العارفین است شرقی دیگر ندارد آنحضرت بهر  
خطر آنها مشورت شده ارفاد کرده اند و باستان است که قدر قدرت  
وی روز شر معلوم شود که چنانچه اولین اوستا و ملکی  
دین و کاطین ادا نما بر خیزند و حضرت مخدوم الملک مخدوم  
شرف الدین مبارک زنی الله غنه این قصه را بستان نجات نام  
نموده و فقهاء آن مشروطه دارد ذکر حضرت مخدوم سید راسخی قدس  
سره که از مخلصان است ممتاز مخدوم بودند و اول الا و ایل و اول

این قصبه منشور بنام نامی او نشان است گفته آید انشا الله تعالی  
 و از بعضی راویان استند بجمع رسیده که رسول صلی الله علیه و  
 آله و سلم در ضمن عنایات خود بر بعضی اولیای سلف این  
 قصبه فرمود که یک مرد عالم و یک درویش بدام درین قصبه بوده  
 باشد و از لغایت این عنایت الی الآن که قریب دو صد سال  
 گذشته باشد حال همچنین است که کسی زمانه خطرت ندیده

### ذکر حضرت محمد مخدوم مخدوم عالم قدس سره

از متوطنین این قصبه تاجیه پلواری انداز یاران کاملین حضرت  
 مولانا رسول نمار صاحب مثال و خلافت از فرزندان مخدوم  
 جنید ثانی رضی الله عنهما جعفری الزبیری بودند و هم نسبت فرزند  
 حضرت محبوب سبحانی عوف الصمدانی رضی الله عنه داشتند بسا  
 کامل و مکمل و حضرت مولانا رسول نمار در مکتوب شریف اسم  
 حضرت ایشان کامل و مکمل مینوشتند هم جد حضرت تاج العارفین  
 اندر چون شوق علم در دل کمال گرفت بطلب آن سفر اختیار کردند  
 تا آنکه بدائرة دولت حضرت مولانا رسول نمار رسیدند و از آنحضرت مشقت  
 علوم ظاهری و باطنی گردیدند بعد چند سالی شبی حضرت مولانا رسول نمار  
 بخواب دیدند که مخدوم جنید ثانی رضی الله عنهما آمدند و تسبیح که در  
 دست مبارک بود پیش آنحضرت نهادند و گفتند که دایه متصل

امام اندکے کچھ ہوا دانا درست ہو دور فرمائیں دور است نماز  
 جمیع آنحضرت وقت دریں تدریس بجا مزان مجلس خطاب کرد  
 و یسے صالح خود را بیان فرمود منتظر آنکہ کے تعبیر شش گوید  
 حضرت ایشان یعنی محترم عالم و عزم کردنیا اگر اجازت باشد  
 تعبیر آن بمعنی بیان تارم کہ مزان مجاہد تعبیر نباشد حضرت بعرض یافتند  
 عرض کیا گفتند کہ امام خود نمودم پس ثانی ہم اندو دانہ ہا فرزدان  
 اند و دانہ متصل امام کہ کچھ ہوا و منہم چرا کہ در سکن فرزدان اکنون  
 از من کسی قریب تر ایشان نیست چون ملاذ پرورش ظاہر و باطن  
 این علامہ و بکشد دولت حضور است و کچھ ہم کہ ولیم ظاہر و باہر  
 حقیقت سی ہندہ فرمودہ انداز است کردہ شود حضرت مولانا رسولنا  
 تعبیر ایشان پس پسندیدہ و فرمودہ کہ لی الحقیقت ہمین تعبیر است  
 ہر چند لغات و عنایت تمام ہر سابق بندہ حال ایشان بودہ آا  
 انا خود زیادہ تر لطف و عنایت اتم بکلا ایشان ہر عی ہوا شدہ  
 بعد از تکمیل سالہ شریعہ و معارف باطنیہ و طی مقامات طریقیہ و  
 وسیعہ شجاعت خلافت و مثال ہر فرزند فرمودہ بہ تربیت دور افتادگان  
 رخصت وطن ہوا و نہ توکل محض سرانجام زندگے ہوا و ہر سنگی از  
 عسلاقی دنیا متاع قائم سبب و تحمل ہر بلا آنہر و انبلیہ  
 و رعا علیہر جلال کہ از لوازم فی ہا اعتنائی و بی ہر عالمی است گفتند  
 مال ہو دور صاف گوئی ترزد و پاک لال ہکے روسے نمے نمود

بمقد نظر فقر بخت ایشان از جناب اغاثت آب حضرت محبوب سبحانی  
 غوث الصمدان فی رضی الله عنه و هم از جناب شرف بوعلی قلندری  
 در نیاز تو شسته و تنه منی اذن عام بود که بهر مصرف خود که خواهند نقد و  
 راضی کنند و اگر چش غله رسیده هر روز نقد رکاف آل و عیال خود  
 بخت کرده خورده باشند بخت یکروزه و تقسیم برای شما ضرورت  
 و اکثر سبب فقر و فاقه بهین دستور عمل کرده و اگر احتیاج مصرف  
 دیگر امور خاکی دیدی در روزی صرف فرمودی نقل است میگفتند  
 مفتی غلام مخدوم علیه الرحمه روزی در حضور پیر و مرشد برحق حضرت  
 مخدوم عالم رضی الله عنه بودیم خطره شیطانی بدل راه یافت که حقیقت  
 فقر و حضرت شیخ نباست که از دنیا و علایق و عواید محض اند  
 و تاج العارفین را کار دنیا افتاده یا از جاده فقر بیرون نهاده و رنه فقیر را  
 با جاو چشم چه کار و این مجلس اعراض و سماع که دام تسخیر خلق است  
 و سبب تفریح نفس برای چه بخرطره من مشرف شده فرمودند غلام  
 مخدوم در حق شاه صاحب این چه خیال فاسد دار  
 منکر کمال او شان را گمان نمی برم که ازین جهان با  
 ایمان رود و در روز حشر بر ایمان خیزد حضرت مولانا رسولنار  
 ایشان را شیخ الزمان آفتاب طریقه می نوشتند و اکثر ذکر مرتب  
 باطنیه می فرمودند که ایشان برابر من اند منکر کمال ایشان منکر احوال  
 حضرت مولانا رسولنار است خوب میدان و یقین کن و بتوبه باز

و برآمیده ازین چنین خطرات فاسد بشمار باقی تا ما قیامت برآید  
 چه شوی نهر چنه یارین ذکر مناسب تذکره احوال حضرت تاج العالی  
 بود که دلالت بر کمال و سعه دایره احوال بر تیزی و تندسری  
 بر کاشفات مخدوم عالم رفته بود در ذکر ایشان بیان کرده آمد  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین هم در ذکر او را در حضرت ایشان  
 که هر شبانه روز سواست مراقبه اشغال و اذکار هزار رکعت  
 فغل خواندند شبی از صنعت پیری در محفل شریف نبوی  
 صلی الله علیه و آله وسلم شکایت آورد و عذر دادم که عالمی نفاذ  
 یافت پنجصد رکعت تخفیف کرده شد ازین بنیاده تخفیف نکنند  
 و پنجصد رکعت لازم گیرند باز در قصیده به تبریک خوشی حضرت محبوب  
 سبحانی رضی الله عنه تحقیق فرمودند علم اشرف بران قرار  
 گرفت که عددش چنان یازده بار است اما بنظر قلت فرصت  
 شما چهار عدد کم کرده شد بوقت بارور دارند و این عدد مخصوص  
 بشما است دیگران یازده بار کم نخواهند نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین رفاکار خانه شادی عقد مناکحت برادر خود  
 حضرت ایشان در پیش بود در عین قسب برات منکشف شد  
 که از عمر نوشته همین یکشب باقی است فردا روز عیبت سخت  
 پیش آمدنی است باز در یافت این حال خیل تردد و تشویش  
 به خاطر اشرف راه یافت و تغییر بشهره مبارک لاحق گردید حضرت



تاج العارفین را طلب نمودند و بیان امر و قوعی کردند و چاره  
 را جستند و حضرت تاج العارفین که قصد دریافت فرمودند و همچنین  
 یافتند هر دو بزرگ را تشویش سخت و نمود آخر را می بران قرار  
 گرفت که حالا تدبیر بکار نمی آید مگر راه دعا و التماس است  
 نیست دعا عید و القضاء هست بکار باید کرد و دست دعا  
 فراز باید نمود حق تعالی بر محو و اثبات مکتوبات از سلی قادر و توانا  
 بحواله ما یشاء و یشاء مشکلی نیست که  
 انسان نشود. مرد باید که هر اسان نشود. هر دو بزرگ در خلوتی  
 و پس برده حضرت بی بی ولیه قدس سره که اهل خانه مخدوم عالم  
 بودند و ذکر کمال و کرامت ایشان عنقریب گفته آید سرگرم دعا  
 و التماس شدند تا سحر در خلوت بر روی خلق بسته بودند و شبها  
 برایتیان بر گمان بی التفاتی و ناشفقتی حضرت ایشان زبان شکایت  
 دراز داشتند و درین کار بس تیز زبان که از هر دو بزرگان یک  
 کس هم سر پرست مادرین سامان برات نکرد و انجام نفوذ و مکر آب  
 از شبهاست متبرک بود که در خلوت بسته بعبادت مشغول انداخت  
 بفضله تعالی بحال منزه و لطف قریب بصبح تیر دعا بر هدایت  
 نشست و در جم قدیم غمخوار شد هر سه بزرگ را دفعاً بدریافتند  
 که مدت دوازده سال حیات تازه بخشیدیم سر از مراقبه برداشتند و با  
 نماز شکرانه برخاستند از سلی در شان ایشان گفته اند سه اولیا

طاقتی هست از الله و تیر سببه یاد کرد اندر نامه و گریستن خواست  
 خدا خواستین و منید بد حق آید و سبب متعین و بعد نقال برادر  
 مشایخ از دوزخ شادی و ریات مردمان که حساب آوردند و دیگر  
 هم از ما اینا سبب موعود یکی و پیشی نداشت نقل است  
 نفعی اکابر زمانی شیخ العالمین را که باعث سلطنت علی گورد  
 مشهور بشاد عالم هم حضرت ایشان بودند تفصیل این احوال در  
 بعضی خلفاء حضرت تاج العالمین و انشاء الله تعالی کرد و خلاصه  
 اینکه مخدوم عالم را نظر بر حال و سبب بود و خواست که و  
 باز تخت سلطنت جلو و گری بخشد و دیگر سالکان و مجذوبان  
 عصر را راس بر خلافت حضرت ایشان بود کار خود فرموده بود  
 لما وقت ظهور آن رسید که عمر شریف با آن رسید بحضرت تاج العالمین  
 وصیت کرد و اسب بر او داد و ازین جهان میرویم و کار سلطنت بر  
 شما میگذارد و بپای نشان دادن شاهزاده علی گورد شما قصد اینها  
 باقی نکنید هر نوعی که دانید و توانید چون وقت آن آید خلعت  
 پشاهی از بارگاه دین پشاهی بر سر سلی الله علیه و آله و سلم بپوش  
 و بایستد و بعد ایشان هر چه درین مقدمه ظهور آمد آید گفته آید  
 نقل است از شیخ العالمین فرمایند که از ایشان حضرت ایشان  
 را در بدو حال سلوک اتفاق ملاقات از فقیر هندی و جوگ  
 فرموده چون بالفقر ملاقت داشتند هم حال ایشان را سلی کرد

و غلبہ آور کہ بہر بن موسے مسلوب الحال اثر حالات کفر یہ  
ساری گردا شد حتی کہ رجوع بہ پیران و غم ایمان ہم در دل و  
نگداشت بعد امتداد ایام روزے حضرت ایشان انکس  
رسیدند کہ فلان مرد بنظر نمی آید عرصہ بسیار گذشتہ آنکس عرض  
حال واقعی کرد باز فرمودند کہ بالفعل کجا است بطوریکہ باید آورد  
بنی باید آورد معلوم شد کہ انحراف کلی دارد ساکت ماندند و جذب  
او کردند کہ کشان کشان بحضرت ایشان رسیدہ و از بہر بن موسے  
وے اثر حالات کفر یہ زایل کردے و اثر حالات ایمانیہ ثبت  
فرمودے تا آنکہ فی الجملہ افاقہ آمد کہ ادراک حال خود میکرد و ہر  
روز بخدمت عالی حاضر میشد و یکدو ساعت می نشست تا  
زمانیکہ باز بحال آمد ہر چند آن جوگی زور تصرف بسیار آورد و سہو  
غلبہ اثر وے دیگر نشد مؤلف کتاب میگوید کہ زور تصرف  
آنحضرت در باز آوردن آن مرید ہر قدر کہ بودہ باشد دیگران  
چہ دانست مگر زبانی شیخ العالمین رحمہ اللہ شنیدیم میفرمود نقلًا از حضرت  
تاج العارفین رضی اللہ عنہ کہ این زور و طاقت شاہ محمد مخدوم مخدوم عالم  
بودہ کہ آن گمراہ را براہ آوردند و بحال ساختند ورنہ از دیگری  
و شوار بود نقل است میفرمود سند العرفاء و اہل سنت بر کاتب  
روزے کسے یک دو نہ ششیر نزد حضرت ایشان آوردہ  
بود و فرزند ارجمند وے رضی اللہ عنہ حضرت شاہ آیت اللہ قدس سرہ

حاضر مجلس غلے ہو دند نظر غفلت فرمود آیتہ ایشیائے شریفہ  
 رغبت داری عرض کردند عیایت خود اجازت گرفتند یک  
 لڑو یا تختہ از آنجا کہ در آن ایام بمقتضای سن پیری در بشارت ظالم  
 قیور سے یا وہ یافتہ بود کہ در کار فتور سے می افتاد ایشان بود  
 افتادند کہ چون آنحضرت نمی بینند باید کہ دولہ و بگیم و در دست  
 ہوا ذکر دند دولہ و گرفتند آنحضرت فرمود آیتہ ایشیائے شریفہ حرکت  
 ہو و میدانی کہ نمی بینم و کار ناکردنی کردی ہمیشہ بار بار این بار  
 محفوظم بار دیگر عذر کن لہذا وقت است کہ پیر سے و  
 پیر سے منظور نیست و اکثر بودے کہ در اندک توقع یک بخادمان  
 غرور سے مگر کور شدہ چشمش پیکار میشد و خاموشی می گشت  
 بار چون آنحضرت بفرور سے آواز دادے و یاد فرمودے  
 ان پیچارہ عذر نہا بینا فی پیش فرودے میگفتند هیچ نیست یا  
 فی الفور روشنی چشم بحال گردیدے نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین کہ بعد انتقال آنحضرت زن ترہ فروشن بہزار  
 شریف آمد و ظاہر کرد کہ الہ دین و کردن کشتہ کہ دہم کے گرفت  
 یا ولی اللہ اگر صادق ہستی گیرندہ در مرض اسہال خونی مبتلا شد  
 ہلاک گرد و دہس سو گند مغلطہ داد کہ در تحریر نتوان آورد و اتفاق  
 وقت آن ہو کہ پیش آن آلہ دور را بنظر امتیاط بجای محفوظ  
 و شہر رفتہ بود چون شب آمد پیش حسب معمول از کار فراغت

یافته بخانه خود رسید و میل بغداد کرد و بعد خوردن حاجت به بیت الخلا  
 افتاد رفت خون خالص دست آمده آید دست کرده بر خاست  
 و بر ستر آرام افتاد و باز حاجت اجابت دید تا آنکه نوبت به هفت  
 و هشت بار رسید و رنگ رو تغییر پذیرفت مادرش را  
 قسم یاد کرد و پرسید آله و زو کسے گرفته ترا معلوم است یا نه  
 پیشش گفت کسی نه در دیده و نه گرفته من در فلان جا دهمشتم  
 مادرش و نسبت که اثر دعای بد بروی افتاد و وان دوان  
 بر فراز شریف حضرت ایشان آمد و جرع و فوج بسیار کرده که مال من  
 کسی نگرفته بود پس من بنظر احتیاط برداشتم و اینک در سراسر  
 بے ادبی من و او هر دو گرفتار شدیم هر چند عذر کرد عفو تقصیر نکردیم  
 و پیشش قریب صبح هلاک شد همسایه اش زبان ملامت کشادند  
 که سو اذوب تو در حضرت بزرگان باریب کارے کرد و صدق  
 ولایت و صحت نسب و بی رضی الله عنه دیدے انتقال حضرت  
 بیست و ششم ربیع الثانی وقت اشراق است سال یکزار  
 و یکصد و هفتاد و ست هجریست براسے صحت بیمار و برآمد کار  
 نیاز ایشان نوشته بے تعیین وزن مجرب است لیکن اگر  
 آرد گن دم یک اتار باشد روغن یک و نیم پاؤ و بهوره یا صیفی  
 هم وزن روغن خطا یاست آنحضرت سید السادات محبوب  
 رسول محمد و م عالم محمد و م الدین شیخ الامان حجة الاسلام معالی



قرة العین سید روح علی راوی المفضلین شفیع اللہ بلین خوش  
 کامل و مکمل رحمت الرحمن و آیت سید الانبیاء حاج کلا متقیان قدوة  
 المتقین باب العلم صاحب العشق مجتبی الهدایت تبحر المعارفین  
 غانی محی للذین کافی محمد الدین مطلق محی للذین غلام محمد و  
 محمد و کنه محمد ابو العزم و دیگر خطابات بهم بسیار است که در فهم  
 بکس نباید و عوام را فاضله جاسک اعتراف و در خطابات  
 و کرامات و افعال با اولیا اعتراف سبب بحال آفره و بال  
 و تیا است و این کلام را رقم کرده اللهم احفظنا من سوء  
 العقیدة والظن الفاسد فی حضرت اولیا کرام  
 الله عنهم هزار شریف متصل هزار منور محمد و م شاء صمد کما  
 فی کسر و جانب مغرب بقاصلة و ذکر واقع است چون بدو  
 یا ابرار تالان وی کامل بودند مناسب ذکرشان هم متذکره آید

## ذکر حضرت بی بی ولیه قدس سره

زوجه حضرت خذ و غم عالم محمد محمد و م اندر م محمد انا خوال ایشان  
 غمنا و ذکر برات خادای برادر خود محمد و م عالم گذشته است  
 بمقتبل اینکه و یا نامی محمد و م عالم برادر امرض استقواء عازم  
 شده چند ساعه قات بمعالجه الهی از زمانه مصروف ماند و  
 نیز بخشید و مرض بود و بر شداد بود تا آنکه بر کسی رایان

آمد و دست از محالچه کشیدند محذومه زمانه را بس اضطراب برد  
 چاره کار بخیر آن ندیدند که رجوع بحضرت غوث الثقلین فرمایند  
 هر دو بانه شیخنا سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه کنند بمحض  
 این رباعی رباعی یا غوث بجز تو نیست فریاد سی و نام تو  
 بود و در زبان هر نفسی مگذار چنین دلیل و خوارم کاکنون  
 در ماند گیم ز صد گدشت است بسی اسم عظم آنحضرت هر خطه  
 قیام و قعود انوما و لقطه از زبان و دل خواندن اختیار کردند  
 و بجان و دل مصروف این کار شدند سه شبانه روز برین حال  
 گذشت بود که یکبار عنایت غیبی مسدول حال ایشان شد برآ  
 العین از انجناب اغاثت ماسب مشرف شدند و دیدند که آنحضرت  
 بحال لطف خود چیره خوانده محذومه عالم را دم کرد و فرمود خاطر  
 جمع دارید صحت است و نگا سپهر عین عنایت بسوس  
 ایشان کرد که محذومه را افاقه این عالم نماند و از پنهان ساعت  
 بی اشغال وادکار فتح باب باطن شروع گردید و اثنا فائز  
 درجات میشد حضرت محذومه عالم بخوف جذب متوجه حال ایشان  
 شد بعد صحت کلی اشغال وادکار مناسب سلوک ارشاد فرموده  
 و بانکه زمانه بر تبه ولایت رسانید مکاشفات ایشان حد و نهان  
 ندارد خصوصاً از لواخل وادعیه برانصحت بهما و برآمدگان  
 دینی و دنیوی و ثواب اخروی که خلق را کتابی محلی شده است

در سالی محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم علی و میرا لایم  
ایشان شد و بعرض و معروض و یا بس حجاز و عثمان بودند  
از نکاشفات ایشان یکی خواص آید یا ایها الذین امنوا  
اصبروا و صابروا و یا بطوا و اتقوا الله لعلمکم بقلوب  
تا آخر آیت برای شکستن و سیل چهار صد و چهل و چهار بار هر روز  
خوانند و دم کردن بجهت یافته بشود و عذرا عظم و می یکبار و  
چهار صد و چهل و چهار بار است اگر در عدد اول شکند باز عدد  
دویم شروع کند یعنی عیا تو بیت سه عدد کلان رسیده که دل  
خود بخود شکسته نقل است میفرمود حضرت شیخ العالمین  
در ذکر مکاشفه مخدوم و قرب عرض و معروض و غایت است که  
صلی الله علیه و آله وسلم که سلسله آب است حضرت مخدوم عالم و  
حضرت تلج الغار قدس رضی الله عنهما در میان افواج برگزینان  
قارت رفته بود روزی مخدوم عالم از ایشان فرمود که بکنو  
رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم عرض دارید که سلسله آب  
ما یمنه تا امیر عطاء الله قدس سره غارت رفته تا بهر سلاطین  
برایاد نموده حالا چاره درستی آن چه کردید مخدوم چه حکم  
عرض کرده چون از پس مورد لطف و عنایت بود پاس خاطر  
و نه علم اشرف بدان بقا و یا قوت کما میر عطاء الله و دیگر آبا  
ایشان را حاضر آورند هر روز و اعتقاد کنند و بر کسی ناکند و بر

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نام خود یا به تصریح نسبت قرابت ابوت بیان  
 کردند و مخدوم نام هر واحد درین عالم بخدوم عالم روضه رسالت  
 که شجره سلسله آبای باز در دست گردید بعد چند سده که از خاسته  
 اصلی بدست آمد هر دو را مقابلہ کردند بے کم و کاست یافتند  
 فرق تقدیم و تاخیر نامی هم نبود سبحان اللہ سبحان اللہ و تسبیح  
 قبول و تسبیح عنایت که باین چنین کارها سببی حقیقت  
 انقدر لطف و عنایت مبذول گردد خطاب ایشان کایمتر  
 الرسول است انتقال نوزدهم ماه جمادی الاولی است مزار  
 شریف در پہلوئے مخدوم عالم قدس سرہ بجانب مغرب واقع است

### ذکر بلا و حبیب الحق قدس سرہ

ایشان از یاران مخدوم عالم اند کمال الطریقیت یگانه روزگار  
 مخزن اسرار معدن علوم شریعہ مزار شریف ایشان نیز در احاطہ  
 مخدوم عالم است \*

ذکر احوال خیر مال حضرت تاج العارفین نائب رسول اللہ  
 مخدوم شاہ محمد مجیب اللہ قادری رضی اللہ تعالیٰ عنہ

حضرت ایشان از خلفائے مولانا رسولناراض خلیفہ اعظم اند و صفا  
 مثال محبوب ترین خلق در قلب شریف وی رضی اللہ عنہ بودند

چنانچه از حکایات آئینده عنقریب معلوم شود که تکمیل علوم ظاهری  
و باطنی از شریعت و طریقت ازین چنانچه مطالب حاصل کردند  
و بیعت بنشد از حضرت محبوب رب العالمین خواجہ عابد الدین  
قلندری و از انداختن آئینده گفته آید نقل است میفرمود  
شیخ العالمین بنی نقلا عن ملا کار چون حضرت تلج العارفین حضرت  
شیرت قدوم زدوستی زمین برامشرا ساخت و از وجود پاک  
این تیره خاک را منظر و معجزه موده حضرت مخدوم شاه  
برهان الدین والد حضرت خواجہ عابد الدین قدس سره چند سال  
قبل بچوای بود و بدک آفتاب لبس منور و رفاه من و دشمن است  
و تعمیرش از وجود حضرت ایشان کرده بود از آنجا که والد بزرگوار  
حضرت ایشان در ایام محض صغیر سن داغ یتیمی بر دل پاک نهاد  
چنان قاتی ناپدید کرده بودند مخدوم در فرزند می خود گرفت  
و بعد از چند سال حلت فرمود خواهر را که در حقیقت ملا اقلوی  
و یتیمی نسبت ایشان داشت و دو عالم ظاهر و باطن خواهر یتیمی  
جاسته و اموس از جانب دیگر جد والد بزرگ حضرت ایشان  
امول حضرت خواجہ بودند و در شش ایشان در کنار حضرت خواجہ  
بود و یومی داد و شفقت دادند که داغ یتیمی بر دل حضرت ایشان  
نماند چون با ایام بلوغ رسیدند تحریک مخدوم عالم مخدوم  
که لبس نمایان زبط قلنی بود و عزم تحصیل علوم ظاهری و در مدرک



عالی حضرت مولانا رسولنار مصمم گشت و باستمع اوصاف  
 و حضرت که از زبان فصیح بیان مخدوم عالم البسمع رسیده بود و  
 مشتاق دیدار جمال باکمال وی رضا گردیدند و درخواست اجازت  
 از جناب خواجہ رضا کردند و خواجہ رضا که از کثرت اوافواذ کار و مراقبات فرست  
 در رس و تدریس نداشت با وجود شفقت تامه که محبت پدری  
 از ان رشک میرد و انغ مفارقت حضرت ایشان بر دل مبارک  
 گوازا کرده رخصت فرمود چون بشهر بنارس رسیدند و بدولت  
 پابوس مولانا رسولنار فایز گردیدند و بجز دیدار تخم محبت که روز  
 ازل در مریخ دل ید قدرت کاشته بود شاخ و برگ بر آورد و  
 آنا فانا در نمود و علاقه تعلیم و تعلم از هر دو جانب استیقام پذیرفت  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رضا که حضرت تاج العارفین  
 راشانی عظیم در مرتبه ولایت بود هر کس از اهل انشد در ایام  
 طالب علمی هم ایشانرا که میدید تمام تر یاس او ب ملحوظ میداشت  
 تا اینجا که مجذوب بود بر دروازه مغربی شهر عظیم آباد پینه شاه کالے  
 نام بس صاحب تصرف و کرامت تمام شهر معتقد و بود همیشه  
 بر منبر بی ستر مانده و از کس ستر عورت نکردی حضرت  
 ایشان میفرمودند که ایام شباب ما بود گاه گاه بشهر مذکور میرفت  
 و از شوق علم در دل از حد زیاده بود بملاقات علمای محضر تسکین  
 خاطر خود میکردم چون آن می خوب بر سر راه بود هر بار که چشمش بر من

افتاد و بیچاره حاضران مجامعت خود را در پی کشته و بستر نمودند  
 که در پی کاسه ویرا بموضع دیدیم و گفتند این نوجوان نشان دگر  
 دارد و تا که علاقه از امر باطن و اکتسب مضمون کلام وی خیال  
 نمیکردم و گویا بی روی متوجه نشدم و زود وی به ششم اما تا که  
 در اثنا به راه پیش نظر و سیمای چشم بسوی من در وقت  
 داشته تا آنکه نظر از وی بردم و گفتم تو گفت کتاب میگوید که این  
 نسبت حضرت غوث الثقلین غوث صمدانی قلوب زبانی است  
 الله تعالی عزت نماید غیبی از حضرت ایشان بلا قصد او این شد  
 که در حق القادر و خلاصه المفاخره که راست است که ساز از حضرت  
 پرسید که علم ولایت خود در کدامی عصر به یافتند و بود در عمر  
 بهفت سالگی بد و برهان قاطع و دلیل ساطع اول آنکه در دیه  
 یا چه طفلان به تمام شش بودیم تا گاه دیدیم که بهفت کسان باز  
 بود و یادند و بر من بهلام عرض کردند و قریب تر از من نشستند  
 و با خود گفتند این طفل را خایه است عظیم در ولایت که کسی  
 یا نیست و باز بهر پوا شدند امر و زنان بهفت کسان با ششم  
 که باز بران غیب اند و دیگر روند و با طفلان که در صحرای  
 تغیر غایب میکردیم هر طفلی سه گویا سه ساله میدید و با ششم که یک ساله  
 تعاقب میکردیم چون و بسا از ما میدادیم تیر خفیه وی بودیم  
 که از هر سران آنکه دور افتاد هم از زمان گویا سه ساله با ششم و کس

من دید و زبان فصیح گفت اسے عبدالقادر تو بر اسے این  
 پیرانه شده که با ما بازی کنی برو سر کار خود گیر و دنبال ما بگذار  
 بیست و ترسے سخت بر من مستولی گردید از اینجا بخانه آدم و بس  
 ملول خاطر شستم مادر دم آمد و دید از راه شفقت فرمود امر و رطلال  
 خاطر از نصیبت عرض حال کردم دیدم که بر بشره وی سرور  
 و بخت پدید آمد و گفت خم مخور جای شادمانی است دانستم که دین  
 کار است آری سالی که نکو است از بهار شنب پیرا  
 است نقل است میفرمود شیخ العالمین رفو در بیان طلب  
 اشغال و ادکار حضرت تاج العارفین و اخذ طریق از حضرت مولانا  
 رسولنار که روزی وقت درس و تدریس تذکره مشرف  
 شدن از جمال جهان آرا سے نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 آمد بر سبیل حکایت حضرت ایشان گفتند که بنده ہم شوق  
 و تمنا سے سعادت ابدی بکھانے دار دو بواسطت استخاره  
 دولت مرتبه باین دولت بی بدل فائز شده است آنحضرت  
 رحمت غیبی با من فرموده که با استخاره و بخواب از ان بارگاه  
 عالم پناه مشرف شدن چه معنی دارد و دیدن زنده چشم متعلق  
 است نه بخواب در امور متعلقه جسمانی جسم را اعتبار است نه  
 روح را و آنحضرت باتفاق از باب ظاہر و باطن زنده است  
 صلی اللہ علیہ وسلم بجز نقل مکانے دیگر تعبیر از رفتن وی صلی اللہ

علیه و سلم روا نیست و ملاقات روحی که تعلق بخواب دارد مخصوص  
 بپیر و کائنات است استعمال این کلام بدایت انجام حضرت ایشا از حضرت  
 دست داد گو یا از خود رفتند و عرض کردند آیا درین زمانه هم امر  
 ممکن شود جمع است یا مخصوص به پیشینیان بود آنحضرت فرمود  
 یا ای صاحب دین زمانه هم ممکن است جمع هنوز آن باب بر رحمت  
 و رفشانست اگر شما هم خواهید ممکن است و پیشینین توان  
 هر حال نیست چون این مرد و جان بخش بگوش دل شنیدند  
 و گفتن عشق نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که در کانون سینه بکنان  
 بود یکبار شقیل گردید و همان و دل را در سوز و گداز آورد و خواستند  
 که داخل علیه یاران آنحضرت شوند اما بلا حظه حقوق بندگی که بجهت  
 حضرت خواجده داشتند یک یک جدا گردیدند و برین کار نیا فتند و استغفر  
 حضرت خواجده را مضمون فکر کرده و عریضه فرستادند مشتمل بر  
 یکصد ستاوی حضرت مولانا سیدنا سید محمد قاری داشت  
 بر کاتب و عنایا شر و نه در ذکر شرف شدن از حال جهان  
 آری ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنان و چنین ارشاد فرمود  
 چون غلام را در باب فقر و غنی نیست که ازان فرقی و در میان  
 حق و باطل و صدق و کذب تواند کرد و هر چند غناست این  
 و سودا است این کار از حد زیاد و داشت لیکن سبب است حرم  
 جنت و مالی و دنیاقت مال حضرت استاد می بود و بر جمع آورد

نیافت درین باب هر چه ملازمان حضور ایمائے فرمایند بعمل  
 آورده شود حضرت خواجہ رضا بعد ملا حظہ عنہ بخواجہ شمس الدین  
 قلم را در میدان هدایت جولان داد و بنشیت عنایت ایشان  
 بور و ددل را بسرور فرمود حسب درخواست ایشان قاصد  
 دریافت حال مولا صاحب این فقیر شده بود نزد فقیر آنست که  
 هر قدر که او شان گفته اند و مدعی آن در شمع الیست از دریائے  
 کمال شان و قطره الیست از سماب درفشان آن صاحب عرفان  
 نائب خاص رسول خدمت و ہم رسولنا صادق در اقوال خود  
 یکتائے زمانہ در احوال خود بر روسے زمین از قاف تا قاف  
 شرقاً و غرباً جنوباً و شمالاً نظیر خود ندارد و اضطرار بے تامل  
 باید کرد فرزندان بہ کہ بقوت بازوے خود دولتی بدست  
 آرد ورنہ میراث پدری هر کسی را میسر است مشعر بدین معنی  
 کہ دولت باطنی کہ ما داریم میراث ما ایشان است هر وقتیکہ خوا  
 بگیرند تکلفی نداد و دولت باطنی کہ حضرت مولانا رسول نام دارند میراث  
 ایشان نیست اگر ب حصول وے کمر همت بندند و بدست آرند  
 نزد ارباب طلب اعتبار بے دارد تلج العارفین رضی اللہ عنہم و مطالعہ  
 سرفراز نامہ کہ بوی حصول مطلوب و وصول مقصود از ان بمشام  
 جان میرسد و ددل و دماغ را معطر می گردانید بے اختیار شادان  
 شادان بہ بارگاہ عالی حضرت مولانا رسول نامہ حاضر آمد و مکتوب



شریف حضرت خواجہ محمد نجیب در نظر کیسا اتر کر انید حضرت  
ملاحظہ فرمودہ بہ زبان حق بیان آورد کہ چون شاہ صاحب محبوب  
رہا العالمین اندر صوفیہ خواہند فرمایند کہ احوال کہ بر خلاف ایشان  
وہم نہند و بجز متابعت بر خلاف رود و لطف و برین سخن فرمایند  
آنست کہ قبل ازین کہے را اطلاع نبود کہ حضرت مولانا  
بخطاب رسولگاہ و حضرت خواجہ خطاب جو سبب العالمین محبوب  
ہست از انہما چنانچہ سابق ذکر آن بفصل گفتہ شدہ القصد تاج العیار  
بایمانے حضرت خواجہ در رجوع بطریقہ وارثیہ و سبب آورد حضرت  
مولانا رسولگاہ بس اہتمام بہ تربیت حضرت ایشان بود کہ  
بخت راہز کہ تراویح آسمان رفعت و کمال طالع بود ہر روز بلکہ  
ہر ساعت از ترقی باطن نورش میفرمود کہ از معاصران ہر  
بصیرت را چشم غیرہ میشدہ شغل و ذکرے و فکرے کہ آن ہوا  
می یافتہ در ہر صدیکماہ تراویح بدست می آوردند و علی ہر  
معارف و می میکردند تا آنکہ روزے حضرت مولانا رسولگاہ  
برین دہروی و ترقی ایشان بہ تمام زبان مبارک آورد  
آیا شیخ زبان خواہی شد کہ انقدر بہ تمام ترقی میشود  
چون از عادات آنحضرت بود کہ اعتیاد علی الکذب و احتیاط  
عن اللغو سخنہ بے محابا ہم بر زبان حق ترجمان خداوردے  
تغیرے بر شہرہ مبارک آمد و ترددے بخاطر اشرف ماہی

که سخنی بر زبان نهد در یافت حال آورد و ساعتی بتفکر سر  
 بهراقیه فرود آورد حق تعالی از فضل خود باب انکشاف بر روی  
 و نه رم مفتوح گردانید و عراده حصول مقصود همچنان که زبان مبارک  
 رفته بود بگوشتش دل رسانید که چون دوام شود برسد شیخ الزمان  
 نشیند و کامیاب گردد و بخطاب شیخ الزمان سر فرازی یابد  
 بر رخسار مبارک اثر صحبت طاری شد و نمود الهی در رخسار  
 تامل بر زبان آمده بود هر چند در محل استعجاب هر کس را از عادات  
 کلام است اما حق تعالی که حافظ حقیقی است درین محل تعجب  
 هم از لغو و کذب صیانت نمود و بوقوع آن امر وعده فرمود در  
 عرصه هفت سال از تکمیل طریقه و ارشیه و سیه قادریه ممتاز گردید  
 و فراغت یافتند و بسیر مقامات شتافتند و بمرسبت و چار  
 سالگی از تکمیل علوم شرعی درسی و معارف باطنی فراغت  
 دست داد و به تشریف فرقه خلافت و مثال طریقت کامیاب  
 شده مجازیه هدایت خلق گردیدند و در خصیت و طین حاصل شدند و  
 در زاویه غلت نشستند و داد توکل دادند در قلیل عرصه ارشاد  
 نامه آنحضرت رضی بنام تاجی ایشان از شهر بنارس شرف ورود  
 فرمود از کمال لطفت و عنایت رقم فرموده بودند ترود خاطر بر آن  
 آن فرزند بیشتری بود فلان شب که در خلوت مشغول با ورا و وقت  
 بود و ده کس مردان حاضر آیدند بصورت پارسا الوار سعادت

انجمنی مصرنیای آنها باطل و مایع براسلام گفتند و مبارک  
 دادند پسندیم کیانید و این مبارکباد چیست ظاهر است  
 مالک ملتیم منتهی است و ثبات بخشیدن شیخ الزمان بخانه محمد  
 محبت الله قادری نامور شده بودیم و اکنون بعد از این کار مقام  
 خود میرسیم خوشتریم مبارکباد و اطلاق حال رفع تعلیق خاطر است  
 نیز کرده اندیم بیکان برایم و فالامیر ویم بآن فرزند هم مبارکباد  
 مبارکباد و الحمد لله علی احسانه مولف کتاب میگوید این  
 کمینت یارگاه هم زیارت مکتوب شریف کرده است و از انجا که  
 باز نیست نه آمد و عبارتش محفوظ نه لایم معقولش بقید قلم  
 نقل است روزی حضرت محمد مخدوم مخدوم عالم قدس  
 بحضور حضرت مولانا رسولگار فرزند کردند که مایه و کسان بعضی  
 مارا شیخ الزمان تاج العارفین را یکبار ادکار و شغال بارشاد  
 میشود و در محنت و ریاضت هم قریب نیست اما او خاندان  
 ترقی باطن و وزیر و زاست و ثمرات آنکه نقد و مادر کار خود  
 در مانده میباشیم آنحضرت را فرمود قلب او شان در میان  
 دو نور افتاده است یکی نور قلب من و دیگر نور قلب خدای  
 عمار الدین قلندر که هر محطه محیط قلب ایشان است اینجست  
 ترقی یابد تر میشود و محیط قلب شما یک نور من است اما خاطر  
 حیرت دارد کار شما بند نخواهد ماند نقل است روزی که

خلوتخانه با حضرت مولانا رسولنار و حلقه یاران کالمین بود حضرت  
 تاج العارفين را خالته پیدایش که در آن حالت از خود رفته سر  
 بر زمین میزدند و بر میداشتند آنحضرت که سر بر اقبه بود با انگشت  
 حال ایشان سر برداشت فوراً تکبیر پیش سر ایشان گذاشت  
 وقت بر خاست مجلس هم در آن حال گذاشته بخانه تشرف  
 آورد بعد نصف شب حضرت ایشانرا افاقه آمد میفرمود شیخ العالمین  
 نقل است تاج العارفين رضی که اگر حضرت مولانا رسولنار تکبیر  
 عنایت میفرمود سر یا پیش پیش میشد و میایرد می ممکن نبود  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی که میاید و ریاضت  
 حضرت ایشان در کسب علوم که چون در ایام طالب علمی از  
 غلبه خواب خللی در مطالعاتش واقع میشد میسر مبارک  
 در آن وقت غلبه خواب از رسته لبته آن رسن  
 از سقف خانه محکم بسته وزیر فرشت سنگ ریزه ها ستر اندیدی  
 و بران نشسته و قلیل غذا آنقدر کرده بود که در مطبخ حضرت مولانا  
 رسولنار در آن هنگام بسبب قلت فتوح و کثرت یاران طلبان  
 یک آتار آرد گندم شست نان تنک میکردند و سه نان تنک  
 به کس میبخشیدند اکثر طلبا که متحمل سنگی نبودند بجای دیگر  
 هم یا گیر خود مقرر کرده بودند و حضرت ایشان در این سه نان تنک  
 هم یک نان به سقایی خانقاه و یک نان بخاک و ب تقیه فرمودی

ویک نان فوت خود نیایسته و بالین قلت غذا بساوردے  
 کہ شب بفاقیہ کر دے و ہرک نان خمینہ صبح در میان  
 سقائی و خاکروب تقسیم نمودے و آنحضرت را بہ نسبت تابع الخ  
 عنایت و شفقت کبری و کمیندہ و غیرت میفرود و سر مولد فرزند  
 حبیبی فرق میفرمود و نقل است روزی آنحضرت رسول غا  
 حضرت ایشان را فرمود کہ مفارقت شما بس شاق می نماید خوشتر  
 بودے کہ توطن بہ ہمیں شہر اختیار میکردے حضرت ایقان  
 عرض کردند کہ غلام بجز اقارب و اصحاب حدودن تعلق یک چیز  
 معاش ہم ندارد اینجا و آنجا و عمر بیری برابر است اما اولاد را  
 در توطن این شہر قیامت است اگر اینجا تا بل کنیز اولاد ہارا  
 شرفاے این دیدار بنظر حقارت و بیگاہی نگرند و خویشی نگیرند  
 گویند حال پدرش شہر غایت و اقلوب و کن گویند حال مادرش  
 معلوم نیست و اگر این وطن قابل کردہ درین شہر مقیم خویش ہوتا  
 این ولایت بہتان و بیگاہی گوشند و استطاعت نفوذ نیست کہ آنجا کہ کن  
 خود روند و با یکا لگان خود نیزند و ہر ماغہ غریب را چہیز و پیش آید  
 آنحضرت را کہ فرمود است گفتی ہمہ انکمال عنایت آنحضرت را و ہر  
 خود حضرت ایشان حضور کمانیدہ بود و الی دختران آنحضرت ہم بلا فرق  
 حضرت ایشان نسبت پسری و برادری حقیقی میداشتند اما حضرت  
 ایشان را خطا ارب آنقدر بود کہ گاہی مدد و آن محمد ذات



عالم نه شستند بجز آنکه دست بسته ایستاده می ماندند و بامر حکم  
 می یافتند بجای می آوردند هر چند اجازت شستن میشد لکن  
 همین عرض میکردند غلام را مولا اگر بفرزند می خواند و بفرزند  
 گیرد از غلامی بدر آمدن میتواند آیا از حد خود نیکو می شناسد غلام  
 از غلام است و مولا مورس است چه طاقت که با سولی چسب  
 جوید و باوسه نشیند ازین گستاخی معاف دارند ما را به ازین  
 دوستی دیگر نباشد که کمر اطاعت بسته و طوق بندگی در گردن  
 انداخته با مثال حکم ایستاده باشم و بجان و دل در انجام وی گویم  
 و گاهی روبرو نه شستند و نیز از آنحضرت رضی چون رخصت  
 وطن گرفته در شهر بنارس از پاس ادب هرگز سوار نه شدی  
 الا بعد عبور در یای گنگ و هرگاه از وطن بعزیمت زیارت  
 وی رضی الله عنه ره گراست شهر مذکور شدی پیاده قصد  
 نمودی و سوار رفتن سواروب داشتی و آنحضرت رضی را برین  
 عادات و رعایت ایشان اطلاع نبود تا آنکه شوق دیدار  
 مغلوب الحال کرد و بهمت بکار بسته مسافت ده روز را پیاده  
 طی فرمود و بدولت بایوسس فائز گردید از غایت ماندگی  
 راه وقت شب تب حریق آمد و بسایه افلاک کرد و آنحضرت را نشانه  
 تشویش بخاطر اشرف راه یافت از مسکن سبیل آن شخص فرمود  
 سخن کرد و اثر حرارت را چنانست که عرض ده روز را پیاده روز

ملی کرده اند آنحضرت را غاموشش آنچه بنیاد رخصت و طلاق است  
 وقت و ذلح ارشاد کردند باز گاهی قصه میادیم آمدن میگذشت  
 از آنروز و طبعین الامقوق بالادب عمل نمود اما کثرت دریا  
 بود شهر هرگز گاهی بآمد و رفت سوار شد که شهر مولانا  
 رسول است و هم بدو و دستور حضرت مولانا رسول نما بود  
 که چون کسی از دیار تلج العارفین رفته و بشریت قدوس  
 افتخار خود میل بسته می پرسید ادکیا اگر نام قصه پیلواری  
 گریخته فرموده کلام پیلواری همانست که پیلواری و حضرت  
 تلج العارفین پرسید و پس مسرور و دلشاد شد و هر سیکه گفت  
 وقت سفر این صوب از تلج العارفین رخصت نه شد و بوم  
 حال و بست و ما را معلوم نیست چین ز جبین آنحضرت آمد  
 و فرموده بیرون گاه از دوشان خبری ندارند نام پیلواری  
 گرفتند چه ضروری و اگر فرزند دے در خانه حضرت پیدا شد  
 و همانرا از وجود با جو در شک فردوس برین کردند خود نامی  
 نهاد و بحضرت ایشان خط متضمن بر معنی که فلان تاریخ من  
 فرزند بی گرامت فرمود بهر کسی از یاران و خویشان نامی  
 تجویز کرده اما فقیر را احب است که آنفرزند را بمند نامش تجویز کرد  
 نویسنده موقوف بر این داشته ام چنانچه این کینه باز گاه هم مکتوب  
 و می اسلوب متعین مضمون نهاده از یارانت کرده است و تورا

چشم و دل بآن حال ساخته و بهم در اوایل ایام توکل القیاض  
 ظاهر حضرت تاج العارفین را بسیار بوده و عظیمه متعین احوال خود  
 بمقتور آنحضرت را فرستاد و ارشاد نامه بچویش نزول اجدال  
 فرمود و مضمونش سرایا از تسلی و تشفی مملو بود که اینجا بهم از فقر ظاهر  
 حال چنین است صبر کنند قریب ایام حق تعالی فتح باب ظاهر هم  
 خواهد کرد و این مشرع مرقوم بود مع که آن بهر کس و این خاض  
 از برای مجیب به کشود ظاهر بهر کس است و فقر ظاهر هم  
 بر اے شما است و مخصوص بشمار ارشاد نامه بنارائز زیارت  
 کرده ایم و الحمد لله علی احسانه لقتل است میفرمود شیخ العارف  
 در ایام کسب سلوک حضرت ایشان روزی قایل حضرت  
 مولانا رسولنار خان از شهر فازه می پویش شهر نیار می آمدند  
 چون از شهر رسیدند بغیر در ریاسه گنگ سوار کشتی شدند  
 بنوع کشتی بساقل نرسیده بود که از طلاطم امواج و جو شر  
 آب در تملک عظیم افتاده شود و روز نشور از اهل سفینه بایند  
 شد و ساکنان سواحل را دست تا صفت بر سر رسیدند خلق  
 از تماشایان جمع آمدند و هیچ کس چاره کار نمیدید برادر  
 بزرگ آنحضرت رسولنار هم رسید فضل قدس سر و که برکنار  
 دریا جیست فرود آوردن آل و خیال از سفینه تشریف میداد  
 این معاینه این حال کس بر اسیمه و شکسته بان تیز تیز بحضور عا

آنحضرت حاضر شده فریاد کردند و اداری خواستند که وقت  
 و سنگیری و فریاد رسی ناست و ریه قحطی ناموس تلوت میگو  
 و غرق میگردد و کشتی در تنگه عظیم افتاد آنحضرت را پادشاهان  
 مال بس تشویش دست داد فرمود که شاه صاحب را از در مطلع  
 فرمایند اشارة بحضرت تلج العمار فین فرمود شاه فضل قدس  
 چون لباس مقرب بود و با وجود رابطه بیعت و ارادت که بجهت  
 آنحضرت رفعت داشتند با کانه گفتند که من بحضور عرض میکنم و  
 از حضور پشاه صاحب فرستاده میشوم آنحضرت حضور فرمود و  
 دعا میکنم هر چه میگویم بدان عمل فرمایند تا چار بادل خشک  
 جگر تلج العمار فین برآمدند و بنیان ملل کردند حضرت ایشانی  
 در آنوقت مطالع کتاب میگردد گفت زود تشریف ببرند که  
 فوراً رسیدیم شاه فضل قدس سرود و آن اسبوسه دریا  
 روان شدند چون برکناره دریا رسیدند دیدند که تلج العمار  
 تنگ بیده در میان طلائع سفینه را از هر دو دست به قوت تمام  
 گرفته اند که از تنگه غرق نکات یافته و لزدور باز مانده و حضرت  
 همچنان بر دو دست گرفته گویا بر دست پادشاه بر ساحل تنگ  
 و فاسب بخند تلج العمار شاه فضل قدس سرود و زین معاینه  
 متفرد بودند بلکه تمام قاضایان که برکناره دریا بودند و تلج سفینه  
 بنده امشاند که کردند و میری و قصبه پیر خاص و عام بود و کله قره

ماجرا بی شکر و پیش آمد و این جوان که بودند مایان و نیرنگی  
 درین شهر دیدیم نه برآمد و رفت وی اطلاع یافتیم همین که گشتی  
 غرق میشد و آب از هر طرف میگرفت یادداشت از دستگیری آن مرد غیب  
 برکناره رسید هر کسی را از استعجاب تمام سخنی بر زبان بود و شاه  
 فضل قدس سره خود در تحیر که نا از ایشان بیشتر روانه شدیم و پس  
 نیز تر آمدیم در اثنای راه هم ندیدیم و نیا فتمیم باز اینجا در اتمام  
 نجات گشتی پیدار دیدیم مگر از طاقت تصرف ایشان مطلع نبودیم  
 امر و معلوم شد و قبایل را گرفته بخیریت تمام داخل دولت سرا  
 گردیدند و باطلاع ماجرا اول کج که تاج العارفین آمدند دیدند  
 که همچنان بر دست و پا اول در مطالعه کتاب است مگر یک لنگ  
 تر در افتاب انداخته است که خشک شود و لنگ دیگر بسته باز از آنجا  
 بحضور مولانا رسولنماره حاضر آمده مفصل احوال معترض بیان آوردند  
 آنحضرت که فرمود صاحب این وقت از تشویش خاطر بر سخن من آزوده شدید و  
 حال آنکه از مرا تپ شاه صاحب واقف نبودید و ایشان برابر  
 من انداز از روز شاه فضل صاحب بس ملاحظه آداب حضرت ایشان  
 میداشتند نقل است روزی حضرت ایشان و مخدوم  
 عالم محمد مخدوم رضی الله تعالی عنهما بحضور اقدس حضرت مولانا  
 رسولنماره حاضر بودند از عقبی بمن این آنحضرت مهاجری بود که بهر  
 در الوقت بشرف مکارمیت بهره اندوز سعادت بود اتفاقاً



صاحبزاد و الامام و از حضرت علی بیان که سابق احوال ایشان در  
 ضبط قلم آن کثیرین آرد و چون بحالت هذب مستمره داشت آن تمامین  
 که خود را که و محبت آنحضرت پیدا کنند و بصورت عقیده ایشان  
 می آید آنرا که تا سفت گفت آنسوی کسی ملایق آن نشد که تا آنحضرت  
 را بیند و بر بنیاد هدایت شایسته و خلق را راه راست نماید سخن و سنی  
 بر خاطر اشراف ناگوار آمد اشاره بهرد و یاران فرمودار شاو که در وقت  
 من ایشانند که تا قیامت نام و نشان من ایشان ماند نقل است  
 شیخ العالمین و میفرمود که روزی آنحضرت رسولنار از تاج العارفین  
 در گذر سب فرمود در طریقه ماشخصی پیدا شود که بدیع العصر باشد  
 هر کس از تنگسایان آنحضرت آستان با منتظار آن گوهر نایاب هستند  
 چشم و گوش بود که تا چند خبرش بگوش جان صد و تا کی چشم را  
 از دیدار وی نبرد و در اسر و سب میل آید ناگاه در خانه نغم  
 عبدالمجید که وابسته دامن دولت تاج العارفین و نبودند و در وقت  
 بود و آمد حضرت ایشان بدیع الزمان تاملش کردند چون با شیخ  
 مذکور پس محبتی در ششم عرض کردم بدیع العصر نام تناده خود و جبر من  
 قبول ننهاد مگر عرض کردم فرمود تو طفل هستی و طفلکی میکنی و نمیدان  
 معنوی که درین سب ایاد و پی سازی معلوم است اما آن بدیع العصر  
 سو عود و یکر است بنایان بدیع الزمان نام کردم ما اینهم حکایات  
 سابق و حال از زبان این بیان حضرت شیخ العالمین رضی الله تعالی

عن نبی واسطه شنید و ام نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی  
 در سنه از حضرت مولانا رسولنما رضی تاج العارفین رضی ارشاد شد  
 که نصاب سیمت الله قلندر بدیند حسب الحکم آغاز کردند هنوز ایام  
 نصاب با تمام نرسید و بود که کوتوال بلده راسبه سببی غبار عناد از  
 طرف آنحضرت برخاسته و بر دل وی شسته که عقل و ورعین از فکر  
 آتش بصد هر حله و در افتاده افتراقی بکار بسته قریب صد نفر سوار  
 و پیاده را مسلح و مستعد جنگ بگریختاری آنحضرت رضی فرستاده و ظاهر  
 سببی بجز آن نبوه که منشینان خود باز با شکایت نموده که هر کس  
 که از روسا شهر چه علما و فضلا و چه اهل دولت بملاقات نامی آن  
 اما ایشان گاهی ندانند نه از سلامی و پیامی دلشاد کردند و هر آید  
 ازین گرفتاری غیر از سبکی و تذلیل آن والا محترم دیگر نداشتند  
 بجنس این خبر بحضور رسانید که مردمان بگریختاری متعین شده  
 روانه شدند و عنقریب میرستار و دو تشویش انجمنی بسیار آمد تلج  
 العالمین فرمودند به نیت دفع معاندان و رفع شرور ایشان سیمت  
 همین وقت خوانید حضرت ایشان عرض داشتند که هنوز ایام  
 نصاب باقی است از بهر حاجت چگونه خوانده شود عرض وی  
 خلافت را می مریضی کردید و بمعرض قبول رسید و باندک  
 خشونت فرمودند شمار ازین چه کار هر چه میگویم بران عمل کنند حضرت  
 ایشان فی الفور امتثال الامر و ضوکر و هر مصلحت شدند و خوانند

آنها را کردند و آنحضرت در یک نیزه قلم کاغذی که بر زمین افتاده بود  
 بر داشت و بیرون در مقابل شاه آمد و ایستاد و هنوز بیاضی نگذاشته بود  
 که شوالیه پیاده تیره پنهان نمود و خدیو آنحضرت از نیزه قلم یکبارگی  
 آنها را اشاره کرده فرمود ایشان بخدا دلانگیز و درین اشاره پند و اندرز بود  
 آنها چه دیدند و بقیه باین اضطراب بگریختند که پوشش و ستار و سلاح  
 هم نماند و در روز ستار و سپر و شمشیر انداخته و گداز شدند و کسی از  
 اسب بزمین افتاد و همه بار و بغل را آوردند و گوسفند در جنگ عظیم  
 نهیستی خود را فرزند کو قوال رفته سرگزشت خود را بیان کردند آن  
 شقی را از بیست و شش شد که دید یک ترسان و ده ترسان و بفرار بودند  
 هر کسی با خاد و نیزه قلم ظاهر میکرد و میگفت دیگر ندانم که بر راکب و  
 مرکب چه گذشت ساعتی را نمیگرفت آن ایل رسیده خواست  
 که باز تندی چند دیگر فرسید خویشان و صواب اندیشان و می باستان  
 و گفتند که او مرد فقیر است عداوت با وی سراسر ضلالت است  
 و در دین و دنیا خسارت می بینی که بیک اشاره کار سواران را  
 و پیادگان تمام ساخت بار دیگر ندانم که سر انجام کارت چه شود  
 مباد آنکه رسد که جان بری بازوی دشوار نماید همان به که  
 ترک این سودا کنی و بتوانع و مدارا و آشتی پیش آیی پسند  
 چو زور می نتوان کرد لازم است با بخت یا وید آن بضرورت  
 قزوینی + سلاح کن فیکو دانست که آن عزم کرد و با و اسلحه

از سالی که بر پیشانی خود داشت نگذاشت که غبار غما دار  
دل وی بر خیزد و از آب رحمت فرو نشیند تا آنکه هر روز در کا خود  
بجز خسارت سودی و بهبودی ننمید یافتن میفرمود و خواب  
بر پاوی روی نمود آخر کارش بسلامت انجامید خانه اش را  
بوم شد کسی از نسل وی باقی نماند که در دنیا یا دگاری ماند  
همین حکایت وی و حضرت تاج العارفین بیشتر فرمودی که گاهی  
از ما آنحضرت را سر مو ملائے نرسیده مگر درین امر که آنروز در  
امتنال حکم عالی کنیال ناتمامی لصاب اندک الیتادگی از ما بوقوع  
آمده بود چون این حکایت مبتنی بر عنایت آنحضرت رضیه نسبت تاج العارفین  
که بوده که گاهی از حضرت ایشان خلافت آنحضرت بوقوع نمانده  
و همیشه مورد الطاف بودند در تذکره ایشان آورده شد و رتبه  
مناسب آن بود که در ذکر حضرت مولانا رسولنامی آوردم و  
سابق ازین در حکایات آنحضرت شعار کرده ام که بعضی تصرف  
آنحضرت در ذکر یاران وی رضو گفته آید و هم میفرمود شیخ العالمین  
چون حضرت تاج العارفین رضو عنایت توکل متکلمین قلب شریعت  
گردید رجوع بحضرت عالیات با ستخاره کردند از جناب مستطاب  
امام همام سید کونین نور دیده رسول الثقلین حضرت امام حسن  
مجتبی اعلی صده و علیه السلام اشارت ضمانت کفایت و مایحتاج  
یا فتنه ارشاد شد که بر خاوه توکل قدم استوار و اید ما ضامن

کفایت شما استم از این روز و ناز و دنیا خرید و بفروشد محض کند و  
 غافلانه ملکها شد بر سواد و توکل محبت شستند نقل است که یکبار  
 از همیشه بنارس خا و راه هرگز شسته از راه جنگ و بیابان زده بود  
 و طریقت شریف شد و راه خا و راه جنگ واقع شد و در این جنگ مکانی  
 بود پس بدگشت اندرون وی تشریف بردند دیدند که از مردمان آن  
 است فرمودند کسی باز شما را به صاحبخانه خبر رساند تا ملاقات  
 کنم که مرد متاخر آمد و بعد از اطلاع جواب آورد که ساخته پشینه  
 می آیم چون در آنجا رسید و بعد از عرض در آن گذشت وقت ظهر آمد و  
 برآمد صاحب مکان به خدمت حضرت ایشان از کسان وی آب  
 طلبید و وضو ساخت و نماز گذارد و در وقت و قلم طلبید و رقیه  
 بدین چهارت نشست فقیر آمد و طریق هماننداری آموخت و سپرد  
 مردمان وی کرد و خانه شد چون رقیه شریف بیما حظه صاحب  
 مکان در آمد و در ولش اثری که کرد و هر سو خدمتگاران برادر و خدمت  
 که هرگاه که بایند بمنت و احکام باز آمد و جانی خود روانه شد که  
 بخت در مسافت قریب آنحضرت را یافت و پس قدر پاکر و دست  
 باز آورد و حاضر جماعت هماننداری مله و خدمت چون آثار  
 ولایت را بینمایند بهر میا سب که حضرت و لغت و لایح پسید و هر  
 اگر که از مدینه سودای با هر باطن در مدینه با چیده است اما  
 پایین طلب ندانم که شلاق وی سفر گزینم اکنون که قدم شریف



بخانه ما رسید و دانستم که بخت خوابیده ما بیدار شد و دولت یار  
 امیدوارم که چیزهای ارشاد شود تا بذریعہ آن روی مقصود بنیم  
 عرضش به عرض قبول درآمد و شغلی با و ارشاد فرمودند باز به عرض  
 پرداخت اگر و ادائیگی رو نماید چه کنم و حضور را کجا یا بم فرمودند از اینجا  
 شهر بنارس قریب است عرض حال بذریعہ عرض بحضور پروردگار  
 حضرت شیخنا مولانا محمد وارث رسول ناکرده باشی چنانچه بعد چند  
 ایام که عریضه وی بحضور اقدس حضرت مولانا رضاشرف قبول یافته  
 پس تعجب لاحق حال بندگان عالی گردید که آثار و مثرات طریقه  
 مانوشته است و از ملاقات بهم نداد و نه از یاری و ذکر انجمن  
 در میان آمده چون تاج العارفین رضایه بشرف خدمت سرایا  
 افتاد حاضر شدند آن عریضه بملاحظه حضرت ایشان عنایت  
 شد عرض کردند که غلام را اتفاق گذرا از انسو گردیده بود چیز  
 طلب کرد و گفت که باز عرض حال کجا کنم گفتم عرضی بحضور اقدس  
 کرده باش که شهر بنارس از اینجا قریب است بنابران احوال خود  
 مندرج عریضه ساخته بحضور ارسال داشته است نقل است  
 روزی در اثنای راه اتفاق شب باشی برای مسافران شد  
 و چند ساعت قبل مردی هم در آن برای فرود آمده بود  
 چون چشم دور بین وی بر روی مبارک حضرت تاج العارفین افتاد  
 فی الفور یک جای نماز مکلف و مسکنه و پیر نقد نذر آورد و حضرت را

ایشان سبب این نیارمندی و عقیدت کیشی باز وی پرسیدند  
 عرض کرد در شکله سمیت حیران بودم نذر کردم که حق تعالی باکر برین  
 آسان کند اینقدر بجزرت دوستی باز و ستایش نذر کند نام  
 محبت الدعوت سبب نزار و باطل و باور و پناهن ایقار نذر کند  
 همراه و شتم کردم امیدوار قبول حضرت ایشان فرمودند چون ایضا  
 آن شرط و بیانی ما هست چگونه معلوم شد که ما اینرا و اینرا گفتیم  
 این آقا انهدا است که ما را در ولایت حضور بیست و یک  
 مانند این بجز کونانی غیر ولی را ممکن نیست نقل است روایت  
 غیره جوئی که بخشش تمام مشهور به بهائی می باشد چنانچه  
 یاران و معتقدان بجنوب تاج العارفین در آن آمد و غلوت کرد گفت  
 که او مسکفان فلان کوه ایم سر من وقت مرگ فرمود که ما این جهان  
 قانی نیل فریم و هنوز کار تو ناتمام مانده اگر اتمام کار دنیا داری بجا  
 که بعد از من در شهر عظیم آقا و پسر اختیار کنی و مسافت چند کرده و جاب  
 مغرب قصه ایست محرویت و مشهور به قصه پهلوانی دارد  
 بزرگ که هست پس کامل نزار و در جمع آدمی که او ترا مقصود در این  
 پرسیدم از شما ملاقات دارد فرمود درین عالم ندانم اما یکبار  
 میثدم او را در آن مقام دیده ام و ملاقات کرده ام و او را در آن عالم  
 و در آن مقام تلج سزای او یاد میکنید چنان ایشان بروی عرض  
 کنی کفایت میکند بقدری که ترا احوال بعد فراخ کار خانه و سر

حسب وصیت حاضر خدمت سراپا افتاد شده ام امیدوارم  
 که پسگیری حضور کامیاب گردد حضرت ایشان پرسیدند باطل  
 کدام شغل و فکر میداری آن فقیر در مانده حال آنچه ذکر و فکر ملت  
 خود میداشت بمعرض بیان آورد همان فکر را اندکی تغییر و تبدیل  
 فرموده بیدادوست ارشاد کردند وقت رخصت یا عرض کرد که عرض  
 بران دارم که در فلان جنگ که بدامن فلان کوه واقع است  
 رفته عزلت دوازده ساله گزینم اگر زندگی و فکر دبار دیگر  
 سعادت پابوسی حاصل خواهم ساخت و رخصت شد چون بقصید  
 علی گنج سوان رسید بعضی متوسلان حضرت ایشان که در آن  
 قصه بودند به نظر لباس فقر و بیلاقات رفتند همه ماجرا در  
 بیان آقایان پر رسیدند که شیخ ما حضرت تاج العارفین  
 کدام چیز ارشاد فرمود یکبار سر جوش گردید و چشمهایش سرخ  
 و نمناک و گفت ظاهراً کتم آنچه حضرت بامدادیت فرمود برخاست  
 و گفت حضرت فرمودند که لا اله الا الله محمد رسول الله  
 و ستانه دور گرد و چرخ زد و بر زمین افتاد معتقدانش که همراه  
 بودند با دشمنان و قاطر افسردگی گفتند مگر مسلمان شد  
 و طریقه خود گذاشته گفت مسلمان و کافر بے ندانم الا هر چه  
 هست همین است سخن راست میگویم و باز برخاست و  
 کلمه التوحید بر زبان راند و بر قصه آید گوئی دیوانه ایست از خود

و بجز این نیست و از آنجا رخصت شد نقل است شخصی را  
 آنسب و یونس محبت بود بسیار ادویه و طلسم بکار برد و سودی  
 نمی بخشید چون نماند به تمام از هر سو آمد جمع بکفرت تلج لعافین  
 آورد فرمودند بعد اشراق حریم سیف داشتند خوانم هر روز با توفیق  
 حاضر شو کتیب زده حسب امر عالی شد و دستورات بر وقت معمول  
 حاضر شده تا فرغ او را و مقابل آنحضرت رخصتی شست چون  
 در اثر دیو خفنی یافت از روز چهارم ترک معمول خود کرد لیکن  
 از آنروز باین در محرومی گاه به آخرین و دیو دیده نه شد مگر در  
 خانه اخن شاد سب بر پای و حضرت ایشان فرمودند اگر چند  
 روز مداومت بر حاضر شدن و وقت معمول میداشت بهر  
 مکانی و خانه که میرفت از آن مکان اجنبه و خوابش میگرختند  
 خانه دشمن که می پرسد با این معاینه اثر چنین بار شاد چون کنت  
 زمین ندا شیت گاه به اتفاق حاضر شدن وقت او را و به  
 نه افتاد و امروز و فردا بر او ده گشت خاکسار هم در این  
 سی سال دیده و درین عرصه گاه به گزندی و خشی و به با و به سید  
 تا اگر ازین عالم رخصت حیات بر سبت و از باز سبائی بخت خود  
 درین باب اکثر بیان میکرد و تا سبت می نمود نقل است که  
 که در هر کس هوایی غده عمر خود میباید کرده و در و خالق  
 تلج الحرفین را که در هر چند عرصه بکار برد است بنیان

تا روزی رجوع با ستخاره کرد مویکلان کیمیا بشارت دادند تا حضرت  
 ایشان اجازت ندهند درست نخواهد آمد که کلید فتح باب کار عالم  
 درین زمانه بدست وی است ازین مشرود و لشاد و بجنور عالی  
 آمد و عرض حال کرد مقرون اجابت نه شد چون دید که التجا بکار  
 نه آمد اظهار عقیدت بیعت کرد بان نیز سر فراز نگردید تا چار باز  
 راه سنت و الحاح پیش گرفت و از حد زیاده التجای نمود آن زمان  
 حکم قضا توأم چنان نفاذ یافت که ما تر نسخه کامل می آموزم و اجازت  
 بدان میدهم هر جا که خواهی درست کنی و خطا نه بینی هر گاه ترا نوبت  
 سه فاقه رسد اذن عام دارم از بهر شی که خواهی درست کن  
 بر هر برگ و شاخ درختان حتی که خاک سنگ اختیار بخشیدم آن مذهب  
 کار گفت امروز مقدور اوقات بسری دارم و آنحضرت بر تقدیر  
 سه فاقه مجاز میفرماید و نمود اجازت فیل و اسب و شتر بنیتیم  
 بالا جبار محروم باز گشت و از بهر کسب شکایت میکرد که اصل نسخه  
 کیمیا ایشانرا معلوم است و با چندین منبت و الحاح مارحم نکردند  
 و ندادند و میفرمود شیخ العالمین که آنحضرت از شیوه مونس  
 پس آزرده خاطر بود سنگ و خاک به نسبت کیمیا گرد نظر کیمیا اثر  
 وی رمی اندر عینه قدری داشت و اگر کسی ازین جنس وارد  
 خانقاه شدی از کمال شفقت ما را موعظت فرموده که  
 شیطان را رسیده است بهشیار باش تا در و منوسه و منوسه



میسر نشد و فرمودند که تلخ کیمیا موکل سغلی بود و وی اندوهر  
 و هفت کسان را از اولیای بی خدا اند که مالک اصل کیمیا و شایسته  
 و نامور اند که طلا و نقره از سهر برگ و نیز که خواهند در دست خوارند  
 و هر که را خدا میداند میسر دهند یا در دست میسر می دهند تا بقایا  
 محبتی خواهد رسید و غیر ایشان هر کس که درین کار دست اندازد  
 خد ویرا غیرت ایشان عباد و خراب میکند و موکلان و سغی  
 بر باد از ملک و معاش میسازند و در غیبت و موس بر و سغی  
 مسلط می نمایند تا با ناسی نه فرکیدین ستودایم تدار و دایا کای  
 خرابی مبتلا ماند و ازین است که حال موشان تبار می بینی چون  
 یکی از آن هفت انفعال میکند آن شمش و دیگر هر کس را که خواست  
 از خامن و خام خلق کما یش لغت کرد و بدو متوجه حال و سغی  
 بخند و تکلیف و سغی تمام و ولایت رسانید و هم غیر آشنا کرد  
 هم شکست و اصل کیمیا در دست انیشو و اگر انش چیدار داده یا خد  
 اوس بر می آید چنانچه هر سغی تا هفتاد و انش تحریر کرده بود چون  
 نوبت بعد از انش رسید طلا بنام و سغی برآمد و نقل است  
 میفرمود شیخ العالمین و دیگر اکابر که اخترف خان کشمیر  
 صاحب میر عبد العلی پهلوار و می علی الریمه مبلغ ده هزار دینار  
 نقد نزد آنحضرت فرستاد چون میر موصوف پیش نظر آوردند و فرمود  
 و انش برید و بخانقاه صاحب سلام رسانید و بگوید تا ازین

با شمایم و بر ما شمایان گرفتار زکوة روانیست حرام است  
 میر معزالیه متخیر شد و عرض کرد که ذکر و تذکره زکوة هم نبود مال  
 زکوة چه گونه بود باز فرمود و ایس برید آنچه گفته ام بدان عمل کنید  
 ایشان آنهمه نقد را و ایس بردند و بیان حال کردند خان مذکور  
 پس نادوم گردید و گفت در حقیقت چنین بود خواسته بودم  
 که بر فقرای زمانه تقسیم کنم چون نام زکوة مکرره بود بنا بر اتفاق  
 آن کرده بودم و ازین حرکت نهایت خجل شدم نقل است  
 بادشاه عصر شاه عالم بادشاه زیارت آنحضرت آمد خادمان  
 بارگاه باطلاع برداختند فرمود در خصیت است چون بادشاه  
 بخلوت شریف حاضر شد بعد ملاقات گفتگوی مناسب وقت  
 سامعی در میان ماند مقتضای اخلاق در خاطر اشرف آمد که بادشاه  
 اسلام اولوالاخر است چیرے تواضع کردن مستحسن مینماید که شخص  
 یکدو نه گلاب نذر آورد چون فصل وی نبود پس نادور و عزیز نمود  
 و حاضران را حیرت افزود آنحضرت همه دو نده بادشاه عطا فرمود  
 بادشاه که در فهم و فراست و عقل و کیاست هم بادشاه بود بعد از  
 بارگان دولت گفت که متوقع شمشیر و سلاح بودم این گلهای  
 که موسم وے نبود بن بخشیدند ازین فال گرفته که ملک گیرے  
 و جناندار می ازین ر و نقی نگیرد اما فرزندان کثیر بود و امینند  
 و فی الحقیقت که چنین پیش آمد نقل است قاسم علیخان صوبه

در ایام هجرت خود بسبب تحریک بعضی ارکان دولت که از حضرت  
 حاج العارفین هم عقیدت و نیاز مندی تمام پیدا میکنند قدری  
 یونسیه بطرح خرج خانقاه مقرر کرده که برای خدمت دارد و بنا در کفا  
 ضرور است و پروانه یونسیه مبلغ بیست و نه هزار و سیصد و پنجاه  
 ریال که مبلغ خود یونسیه بیست و نه خانقاه آن ولی مشوکل مقرر کرده  
 شد و مستاده با آنکه یونسیه مذکور ریس صاحب شجاعت بدوی  
 حمایت بود و گویا با حق در یاد و مرغ هوا از بیست و نه پیر سید است  
 ویر جان خود لرزیده است و بجز اطاعت چاره ندیده است حضرت  
 بر پشت پروانه جواب تهنیت بر در کردی که شمس اسمی بالان مقرر  
 و معین مارا بند کرده و کاتبه رزق مارا به یکسببه که بر در دیگری  
 برویم والسلام چون جواب بلا منظره جواب گذشت ساکت ماند  
 تا آنکه زمانه رفت و فساد برپا شد و هنگامه فرنگیان بر و نمود و  
 قوانین در جنگ شکست خورد و نهضت بر داشت و در و بفرار  
 آواز منزل اولی در قصبه ناحیه سیلوار می کرد و وقت شب  
 نزد حضرت رفیقی بدرخواست اذن ملاقات فرستاد و حضرت  
 التماس ویر قبول فرمود و ارشاد نمود که از من سلام رسان و بگو  
 که احتیاج ملاقات نیست غائبانه داعی بالخیرام و دعاست  
 غائبانه را در سبب توبت است هر چند آن رفیق شقیق  
 نواب بهیالعه مغرض داشت معرض قبول نه آمد تا امید برگشت و

بنواب اظہار کرد نواب ساسختے بتامل کہہ وگفت ای فلان  
بہیقین دانستم کہ او ولی خدا است چرا کہ درین مختصہ کہ میر و مہنوں  
آتم کہ از فقراء و امراء ہر کسے ملاقات مانعیت می شمارد و سرمایہ  
افتخار خود میداند اما این درویش کہ انکار مطلق دارد و حجت ساطعہ  
بر ولایت اوست باز بسوی او بشتاب و عرض کن چون رفیقش  
حاضر آمد و عرضداشت ہما بنواب سابق یا نہت نواب باستماع  
ایمعی مخفیاً از لشکر یان و دیگر ارکان دولت برسیانہ و کھار سوار  
شدہ آن رفیق را رہبر گرفت و برد خلوت شریف رسید چون خانہ  
فقیر بے در و دربان دید اندرون خلوت آمد و تحیہ سلام بجا آورد  
نامچار آنحضرت باخلاق متوجہ و می گشت نواب با ساسختے  
گفت بر کسی اعتماد ندارم و برگفتہ کسی استقاوت نمی آرم مگر اگر از حضور  
حکم شود ہنوز از باب چنانکہ در دوران کار از مودر آنقدر دارم  
کہ باوئے التفات ایداد آنحضرت مخالفان از زیر سم اسب میگیم و یا مال  
میکنم آنحضرت کہ لوح محشوط پیش نظر داشت بجوایش بیج نظر نمود  
بار بعد ساسختے نواب بہ تئویر سے دیگر عرض مطلب کرد تا تم کہ  
مزین نقوش عالیجا ہے و بہادری بود دیدہ گفت شرم می آید  
کہ با این بہادر سے و عالیجا ہے از تنہ چند کار نا آزمودہ  
جنگ نادیدہ ہر میت برداشتہ میر و مملک و جاہ بروے میگذارم  
آن زمان آنحضرت بقضیہ ناسیہ فلتی محمدی صلے اللہ علیہ وسلم





از وی مطلع می بودم از شرف ملازمت بیشتر افتخار میکردم نقل  
 است روزی که والد شاه آقا قاسم ساکن قصبه شهر اسی که مشهور  
 به شهرام است با جمعی از مریدان در لباس فقر خود را گرفته و  
 پیرایه پریشان حال وارد خانقاه تلج العارفین شدند و بجنود  
 حضرت ایشاق عرض کردند غار از ان بجز عرض تو اب صولت مآب  
 قاسم علی خان خواندن سیفی بروی رسانیده اند و برگشته جاسوس  
 چند آنکه آن ستم پیشه اعتمادی داری دارد بر خلق ظاهراً است گویا حکم  
 و حجت دارد که افکار در مقابل و سبب اعتبار ندارد و گرفتار  
 سبب روم و سببش سبب آن نیست که این بدطیعتان  
 و فتنه جوین ازین مبلغی و آخر طلب درشتند چون مقدم و آن  
 نداشتم عذر در میان آوردم ندانم اکنون نوبت بقتل ما  
 میرسد یا بجزای دایمی میسریم هزار منت پیادگان و سربازان  
 حضرت ملاقات داده اند که بجنود رسیده ایم حالا بر سر دایره  
 راه چاره و تدبیر مسدود است الا این قدر میدانیم که در پیش  
 بیستان شیرینی است و شغال و روباه اولش خواران وی  
 هزار در هزار ما همه رو با هم عزت و آبرو و سبب ما در حمایت چون  
 تو شیر است هر چند رسوای خانان فقیرم لیکن لباس  
 فقر و دلق مردان در بر دارم اگر ما بنوا را در کرم غنیمت باری  
 یاس لباس مردان ضرور است وقت داد و رسی است سه

این چنین ناز و ده کافر یا مسلمان و ده فاسق که مست گشته و او را و ده کارگر  
 که حضرت ایشان را هم مال چیز و سیاه است نواب معلوم بود و او را  
 حلقه و بی ریشی است که تعالی خیزد آن بود که اضطراب کسی و بین  
 نمی توانست بدست آمد و بود و با طریح و این در رفتن امر تا چای و سیاه  
 است اما و این معانی نواب صورت این فقیر مانع است  
 خود خیال داشته باشد انشاء الله تعالی غیر خواهد شد شاه و ملوک  
 مزده عافیت و آثار عنایت و حمایت یافته و حضرت گرفتند چون  
 پدر بار سیاه است آثار نواب حاضر آمدند سر میگان فتنه انگیز  
 بغرض بر داشتند که فلان سیفی شان حاضر آمد حکم داد و بر و نه  
 با او بیست و نه گاه بقایه رسیدند بجز و افتاد و نظر بر روی ایشان  
 و بود این بشیر و دیر سیفی بود آن نیست غلط کسی ظاهر کرد  
 و افترا نسی ناصح برین فقیر است و ایشان را قرب خود خوانده و بر  
 احترام کرد و با عز از تمام بنشانند و سر بایه از عطیه خود و همراه شان  
 داده و حضرت کرد و بعد از معصیه لشکر گذاری حاضر خدمت سکای  
 اقامت آنحضرت رفتند و معصل حال عرض داشتند و نقل است  
 طرفه زنی شریف قوم از و سوسه شیطانی و شیطنت ازلی کرد  
 و اعم کفیس به اندیش گردید و به زنا میبشاید و در اول کار عمل  
 نوبت رسید و کفیس را در آن را از دستهای ایشان خسته  
 بر آید و آمد فکرش اندیشیدند که تا تمامه افروختن ظاهر شود و

بر خاک مذلت نریند که جای انکارش نماند زن بیچاره بفرست  
 دریافت و در نجات خود بجز انکار چاره ندید اظهار مرض کرد تا باشد  
 که درین عرصه معالجه حق تعالی از گرم خود چاره ماکم و از گناه مادر گذرد  
 آخر در حیل و حواله هفت ماه بسر کرد و از هر جنس تدبیر میکرد و بر انکار اظهار  
 داشت و آبستن را بر من از خرب زبانی میکرد و هشتم ماه بخویشان  
 خود گفت که درین کورده وایه حافق و طبیعیه کامل میسر نیست  
 میخواهم که بشهر عظیم آباد روم و معالجه پردازم اقارب و احباب  
 با خود را بخویشان کردند که رخصت مناسب است اگر فی الحقیقت  
 آبستن است الحال که ماه هشتم است اسقاط و می ممکن نیست  
 بلکه در معالجه اسقاط هلاکت یقین است و اگر باین حیل عزم جدا  
 وطن دارد آنهم مضایقه نیست در هر دو صورت مقصود حاصل  
 است که تنگ و ناموس از میلان برخاست و مایان از قتل و می  
 که مالش مقصود است باز ماندیم در صورت مرض بر تقدیر محبت  
 آبر و بخشی از خداست اجازت دادند آن زن کنیز که در نفس الامر  
 پرستار وی بود و محرم اسرار وی همراه گرفت و بشهر مذکور آمد و  
 وایه که درین فن شهره داشت بهر اسقاط حمل طلب کرد و هر دایه  
 که میدید آبار می آورد و میگفت که قرب ایام ولادت اراده اسقاط  
 عین هلاک است مادست انداز شدن نتوانیم چون بیچاره افت  
 زده راه نجات نیافت در قصه ناجیه سیلوار می که مشهور بسکن

در وی شان است بر عمل بدیه عمل و ادویه حضور جان و طهارت  
 حاضر شد و مضمون این شعر را اگر دوست نابدین در بنی محبت  
 و عبادانده ایم و از دید ما در قنایا به پناه آمده ایم و اثر و طهر و واسطه  
 ابر و عطا شوی بیاز به که بدیوان عمل نامه سماء آیدیم و مفصل عرض  
 غل بنو و کار شینیت انلی گرفتار این ملا شدیم و حق و طمان بی چون  
 و خیم و دست باغبند شمشیر دارند و ما بجهت مرض محبت تفسیر تا اینجا  
 ایم حالیا بصدق توبه میکنم که اگر حق تعالی که قادر مطلق است بجهت  
 حضور و حضور میماند و آبر و بخشی فرماید دیگر تا عمر خود مرکب این  
 کار بشوم هر چند عمل را ماه هشتم است اما دفع آن بر خدا انسان است  
 و ندارد تا بر حال خود بگریست آری به تان که گریه کردی ملک و گشت  
 هر بخشایش نمی آید بخش و انصافت ما بدوی پس در عباد فرمود  
 توبه بدل کردی بزن چهار عرض کرد که بصدق دل توبه کردم و خدا  
 کرد خاطر جمع دار که حق تعالی اگر مالا کریم است عاصیان را هم  
 از در خود میبازند تا انظار محبت طبعان شود و بهیودا و دست و محبت  
 عاصیان از زبان و نقصان و سه الله غنی عز العالمین  
 از محبت او است و نقشی ترکیب فرمود و محبت بد و نوشته محبت  
 فرمود که هر روز یکصد بار و سه شصت هزار خورده با غنای شیخ العالم  
 فرمود از این اهل محبت بد بد بگوشته بودی و دهنده شاید حاجتی  
 با خدا بکار آید زین وقت رخصت مضمون این شعر را اگر دوست

شد سه ای دستگیر پرو و جهان ست بگیر و ستم چنان بگیر که گویند بگردد  
 ایان که در عقل و زیر کی گوی سبقت از مردان ر بود و بود بخیا  
 از دیاد عنایت عرض کرد و هنوز خبری نخوانده ام میخواهم که رو برو  
 حضور یک نقش شسته بخورم اجازت یافت و بعمل آورد و حضرت  
 شیخ العالمین رضی میفرمود که بعد هفت روز آن زن آمد و عرض کرد  
 که در یک هفته بلا خرج بالکل تحلیل شده خون آمد نه اسقاط جنین نه وضع  
 حمل نه ضعف و نقاحت که از لوازم اسقاط است گویا در می و اما  
 بود که به شد و هر کس از زنان جوان و حجب ز که میدید ازین ماجرای  
 شگرت در حیرت می افتاد چون آن زن رخصت و وطن گرفت و  
 بخویشان و همسایگان آمیخت زبان طعن بکشد که حالا حمل کجاست  
 نه از دایه کار از مود عیاده کار خود جستم نه از طبیبه بعلاج پرداختم  
 نه ضعف و ناتوانی که از فاعله اسقاط است اثری در وجود من  
 یافته میشود نه گفته بودم که این مرض است کسی از ان میان پرسید  
 اگر مرض بود بکدام علاج صحت پذیر شد گفت در قصه پهلوار  
 نزد حضرت تاج العارفین رفتم و از مرض شکایت کردم چند عدد  
 تعویذ عنایت فرمود هفت استعمال و سه کردم هر روز و رم و ریج  
 تحلیل میگردد تا آنکه بی ریج و مشقت از فساد و ثبت جنابش نجات  
 یافتم و صحت رو نمود و هنوز چند عدد تعویذ که حاجت بان نه افتاد  
 موجود دارم به بیند همه کسان سر خجالت و ندامت در پیش و



انداختند و ادیگفت گفتون بر خون تخت کشند و گان گمرایند  
 و الا بن اجماعت نهشید که خون آنها بر نیزه شود و بر عزت و آبرو  
 یکسے حریفانند و کسان باعث دارا کند و اقرار بر محنت و  
 کردند شیخ العالمین را میفرمود که تا این زمان که عرض متداول  
 برین بابرا گذشت باشد در جلد تو به واسطه بسیار بسیار نقص آن نقش  
 کرده اما عباس ویران یافته و ناز کسی شنیدم مگر چنان مستقیم میشود  
 که در آنوقت محض امام غیبی بود و آن نقش تا منور یاد دارم نقل  
 است روزی در مجلس حضرت شیخ العالمین در ذکر سده در پائین  
 و نیاسه خدا در میان آمد فرمود ولی را ولی پاسداری میکند  
 علی اکبر من تقر بان حضرت قدس را از اموات و اعیان  
 اولیا هر کسے بر حسب قدر و منزلت ملاحظه عزت وی میباشد  
 موقوف بر اسلاف و اخلاف نیست و قصد برادر بزرگ خود  
 شاه عبدالحمید قدس بیان فرمود که ایشان را در سیویست  
 بلاد اتفاق مشهور علی شاه همان آباد چندی بار شده بود و همان  
 شاه عالم بادشاه که محبتی با طایفه درویشان داشت و حسن صحبت  
 به حضرت ایشان مکرر ملاقات شده بود و دوستی کامل و محبت  
 عاشقانه خدمت ایشان میرا خست و در تعظیم و تکریم ایشان نسبت  
 به بقیه شهر زیاده تر رعایت می نمود و گویا از خلوص بسیار و شرف  
 تا آنکه بعد چندی یازده دایره دولت بادشاه بشیر که آبادیست و

و در آن ایام شاه عبدالحی قدس سره مقیم وطن بودند با شتعل این  
 غیر و بد نسبت شهر و محلی قریب مسافت این شهر از وطن شریف  
 خودستند که بملاقات یاوشاه در شهر مذکور روند بجا جانشین العادیه  
 شیهه سباب سفر کردند و در راه گزاسه شهرالآباد شدند مسافت  
 سه روزه طی کرده باشند که عرضی شاه خدابخش که یکی از یاران آن حضرت  
 اندر منی الله عطا و محقریب ذکرشان کرده آید بجنوبه عالی متضمن  
 منع شاه عبدالحی قدس سره از آمدن شهر موصوف رسیده مرقوم  
 بود که کوتاه بینا نزد اطراف صاحبزاده عالیقدر شاه عبدالحی صاحب  
 عرق حسد و رجوش است بنائے فتنه و فساد برپا کرده اند  
 رنگ دربار و گریون شنیده شده از ارکان تا سربزگان  
 بارگاه سلطنت با خود با متفق بر آنند که چون ایشان بملاقات  
 یاوشاه آیند تا وسیع بتذلیل شان سعی بلیغ بکار باید بردن چنانکه  
 با مجرایان ادب آموزی کرده می آید یا ایشان هم بوقوع آید  
 که سزا سے مقربان از انحطاط شان شان هیچ امر صعب نیست  
 و تذلیل فقر اید تر ازین نیست که بجاگاه ایستاده شوند و هم اول  
 اطلاع خبر شریف شان در تعویق باید انداخت و در بارگاه  
 عام ملاقات باید کنایه تا در تعظیم و توقیر فتور سے واقع شود  
 القصد چون عرضی شاه خدابخش بملاحظه عالی گذشت با وجود  
 کراه خاطر شریف و ملال طبع لطیف از شاه عبدالحی به سبب

ملاقات سلطانین و عواید و کار این برود و روزی یک بار رفت  
 و یکی و دیگری ایشان تا که آمد چون راه مراجعت مسدود  
 بود و قاصد نیز رفتار که راه بسته بود و طمی کند و ایشان را از راه برگردان  
 میسر آمدن و شوارب ترمی نمود و چاره بجز آن نبود و یکدیگر معوض میگرد  
 میزند و میروند و کلاه سپهر و مژده و کار و کسب کارش کرد و هم شاه عبدالحمی  
 که ازین ماجرا خبر داشتند فارغ النبال طے منازل هر روز  
 میکردند تا آنکه در یکباره در دهیاسی که زیر شهر سیدیه و قصبه  
 حویر کشتی شستید چون کشتی قریب بساحل رسید و دیدند که  
 خبر و سبب پارسیان صورت تنگ و سیرت منتظر قدم ایشان بر  
 کنار که دریا ایستاده است و کشتی فرود آید و بسوی آن بر مردگان  
 بنویز گامی چند در میان بود که آن بزرگ بے اختیار و دود و دشت  
 میبار گرفت و بس اخلاق بنود بعد ساعتی بتامل آمد و گفت منم  
 که با شما تا ز دل ظاهر کنم و عیاره و شوارب و جیم ایشان متوجه شدند  
 آن شدند و فرمود که شما را چند منزل چو بنور و دیایابی بود که در یک  
 اولیا و الله هزار این شهر و جوار ویرا سبب مشرق نیز ترمیز و ندیدند  
 و یکایک میفرمودند که امیر صاحب و محمود و مردان هم با و بسیار دیدم  
 که در کشتی شما سایه لطف انگیزد کسی بر هوا و کسی بر دریا و کسی در کشتی  
 که و گرد می آیند و هر یکی در میان غایت بسوی شما ناظر است و سیرت  
 بر حیرت او و در این کس از کدام جنبش اولیا است که اسلاف

بسوی او روان و با استقبال وی روان اند چون قصد استغفار  
 باطن کردیم اثری یافتیم که گاسته نیافته بودم منتظر شرف قدم  
 برکناره دریا ایستاده بودم تا آنکه حق تعالی طریقین بملاقات من  
 گردانید اما اینک که فکر نیکو کردیم یقین داشتیم که این قرب کمال  
 شما بود که چندین کاملین اسلاف را از قبضه بخش آورد و تا کشتی  
 حرکت داد اینهمه محض بپس خاطر پدر بزرگوار شما بود و مال نیست  
 که نسبت و دو سال است که برکناره دریا حیره ساخته عمر بریاست  
 شاقه بسر میکنم و صوم دهری بربیک تان خشک جو افطاری ساق  
 ناگاه اگر غیبت بشیرینی آمد نیشکر از بازار طلبیدم هفت بار اول  
 او را بدریا پاک کردم و اندک بگرمی آتش رطوبت و پرا خشک نموده  
 باز بدریا شونیده و پاره پاره از ان خوردم و از مردوزن  
 با کسی درین مدت از مصافحه و معانقه مساس بدست نهم نشاتم  
 مگر امروز با شما معانقه دست داده باین غرلت و ریاضت بجز  
 انکشاف عالم ارواح و ملائیک و امن مقصود بدستم نه آمد و اثری  
 از وصول مطلوب معاینه نشد و از هر اولیای زنده و مرده  
 که قصد افاغنه نمودم افاغنه ندیدم مگر آنیک بجناب والد شما که  
 که قصد استغفار میکنم اثر افاغنه از انشومی بنیم و این اضطراب  
 معانقه اما شما ازین جهت بود که شاید از برکت قدم چندین  
 چاره کار بسته مانده بود و ابواب مقصود مفتوح گردد و حالادارید

به روی ما میفتند و ای بخت نارسائی ماله بعد چندین محنت  
 بهم سعی بیکار شد لیکن اکنون التماسه دارم که چون مراجعت بکن  
 اتفاق گردد و دولت دیدار پذیر بزرگوار دست و پد قدسوس  
 بازسانید و حال ما مفصل عرض دارم و بگویم که بهر دلیلی که  
 رسیدیم نسبت دیدار و دولت شما که قرار دل پریشان و آنا هم  
 جان میران بران می یابیم و شما با حق تعالی قدر تصرف بدو می  
 عطا کرده و خواهید همین ما با ما مقصود ما ترسانید یا با ما طلب  
 دارم که از چار و سه غایت و افتخار به یابیم و پذیر لیکن این افتخار  
 مقصود ما به رسم و بعد از این از ایشان رخصت مجزه خود گرفت  
 و وداع کرد ایشان از اینجا در لشکر پادشاه رسیدند اول از  
 شاه مذاکره اتفاق ملاقات افتاد و حال بدینسان رسید  
 شریف رسید و در تامل آمدند که چه باید اگر از پادشاه ملاقات  
 ناکرده بماند و هم غیر مناسب بلکه نوعی محمول بر سبکی است  
 و اگر ملاقات کنیم گمان خفت و ذلت بیشتر از رای ضایع  
 بران قرار گرفت که ملاقات پادشاه ضرور است و روند و خود  
 مراجعت بوطن بماند ملاقات بدانند ایشان خبر آمد و رفت ما مقصد  
 بالضرورت بقریب طلال آنگیز خواهند رسانید و نتیجه اش بگویم  
 مزاجی پادشاه که مقصود آنها است دیگر می خواهد شد  
 و آن موجب خیری و ولیری کم ظرقان خواهد بود متوجه کلام



علی استمد و می تزد در بانان با و شاه فرستاد که خبر ملاقات ما را بیاورد  
 در بانان مجبور استماع این خبر اطلاع به بادشا و کردند اجازت  
 آوردند ایشان چون بعزم ملاقات سوار شدند و در اثنای راه هر  
 کسی از ارکان دولت و نقیبان بارگاه سلطنت که از طرف ایشان  
 غبار عناد میداشت که میدید سبب اختیار بسان عقیدت کیش  
 بسوی ایشان میدوید و به نسبت سابق زیاده تر در تعظیم و احترام  
 شان میکوشید سرهنگان که سر حلقه فتنه انگیزان ملوک ایشان  
 بودند چون غلامان بے زر خرید پیش ایشان صف کشیده در  
 خاطر داری سرگرمی مینمودند گویا هیچ کس را بجز انقیاد سر عناد  
 نبود تا آنکه توبیت ملاقات با و شاه رسید نسبت سابق معناد و عفت  
 اعزاز احترام کرد تا زمانیکه در آن شهر و لشکر اقامت بود عناد  
 مخالفان بصورت انقیاد می نمود بعد از چند روز تقریب حضرت  
 از بادشاه کرده عازم وطن شدند و بیاقت تمام طی منازل و دیو  
 بدولت پایلو کس حضرت تاج العالیین فایز گردیدند و ما براس  
 در بارشاهی و موافقت ارکان دولت و ملازمان جان پناهی  
 و قصه آن پیرمرد پارسا بصورت و پیام وی مفصل بمعرض عرض  
 آنحضرت رضا آوردند آنحضرت در جواب پیام آن پارسا سکوت  
 فرمود معلوم نه شد که از این پادشاه مراد وی را رسانیدند یا نخواست  
 تا و پیام وی مساعد و دلخواه بود و گفت کتاب میگوید که

انداز میان شیخ العالیین رضی الله عنیهما شریفان بود که سکونت حاج العالیین  
 کاوشن با اتمام رسانید چرا که منظره و شیخ العالیین را که چون آنحضرت  
 را اتمام کایست منظور بود و صامت جواب میداد و کار که  
 منظور از نظر بود و به بران سکونت فرموده و شیخ نقل است که  
 اتفاق تشریف از زائر شدن حضرت حاج العالیین در شهر مبارک  
 عربی از یادش خارج شد و حضرت میزدوم المملک میزدوم شهر مبارک  
 بنام مدینه منوره رضی الله عنهما شد و بود بعد فراغ کار با طهر  
 میر محمد عام فکوا ای القاس منیا فتذکر و ند بخاطر ایشان میفرمود  
 و آنرا فرموده و منع چکوا و شد و قبول دعوت خیمه بر فراز  
 فرمودند و صبح عزیمت و وطن شریف عظیم یافت میر شارب  
 بنیال آنکه ایام گراما و تابستانست بحد باغهای تناری تا گرم  
 شدن باغها بوقت پاییز که در چون آفتاب گرم شود بعد از  
 وقت ظهر خواهد شد از زمان عمر من با قاضی یکشنبه دیگر هم یقین  
 که بغرض قبول افتد صبح که وقت بود اکی با بعد از حال و نیست  
 کرد و ند که تناری تا وقت فرموده شود آنحضرت محض و این  
 خاطر ایشان قبول نسود اما محبت ناگوار خاطر مبارک شد و در  
 تناری تا شش آنقدر توقع کرد و ند که وقت نصف النهار قریب  
 رسید و تا فراغ از حروف آن آفتاب بر سر آمد و گرم تر شد باز  
 که تیره رخصت دیدند و غرض کرد و ند که تا شش آنقدر است

که حیوانات درین وقت از پراگانه پناه بسایه درختان کرده و اندک  
 دامن دولت را و هر روان رکاب سعادت را تحمل و شوار می نماید  
 امیدوارم که این قبول و قصد سوار شدن فرموده آید که حضرت قبول  
 نفرمود ایشان زیاده تر مجبور گردیدند پس ناگوار شد و فرمود قیام  
 امشب بر ما و شوار تراست از صعبیت گرامحی تعالی قادر است  
 که سایه لطف خود بر سر ما اندازد و میر محمد رح که از زیاده که در دن اثر لال  
 بر چهره افروز یافتند دیگر جز است عرض ندیدند و آنحضرت سوار  
 شد میفرمود حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه که هنوز سوار می آنحضرت  
 نصف کرده نرسیده بود که از جانب مغرب ابره سیاه با هوا  
 سرد و برفاست و هر طرف کناره آسمان گرفت گویی آسمان ابری  
 و از گرد و غبار اثری نداشت تا آنکه در آفتاب گرمی ماند و  
 از روز شد ابر هم پاره پاره شد و متفرق گردید و آسمان صاف  
 شد و باد صبا نقاب از روی آفتاب بر کشید و دیدند که وقت  
 عصر آمد باد ابرای نماز معیاران مشغول شدند و من بعد نزول  
 اجلال فرمودند نقل است بخوار شد هزار قریه الیست نامش  
 سهو کرده ام شخصی بود که عرصه دراز بجای صعب داشت  
 هر چند چاره صحت میبست اما نمی یافت معالجه از هر صیسی بکار  
 برده و حسب استطاعت بدوا و دعا صرف کرده لیکن تقدیر  
 بر اوست او ز قضا از غایت اضطراب روح باستخاره کرده کرد

رحمت کجاست آمد و لطف قدیم و دستان محسیم او تعالی جل جلاله  
اعظم شاه غمخوار یکی فرمود و محنت خوابید و بیدار گردید و دولت یار شد  
بمانشست چهاره ساد و نیمانه گان و سنگی در دانه گان حضرت محبوب  
سپهانی قطب زبان و خورشید الا اعظم خورشید الصلانی نایب قاضی  
رحمة للعالمین سپید ناستنا شینا و نسلیتنا فی الدارین علی الدین  
غیاث القادر و خیلانی رضی الله تعالی عنهما بخواب و بید و فریاد  
بر آورد و سپه توان شمی که کنی رد و قضا ناسته میرم را چه پیری از خاطر  
شاد و محنت و غم را چه آنحضرت رفته یکال بختانیت و لطف بیاد  
و می آمد و فرمود دل خوش دار که برادر رسیدی بر و در قفس  
سلوار می نزد شاه محمد مجتنب الله قادری که او نایب مهندس طین  
جهان نایب لایق بشو ناسته و جوشن که نوشن دار و می توانیست  
آن نیکان بیخ که از خواب راحت بیدار شد و همی که بسیار سحر کرد  
و دانست که دید و بقصد مذکور رسید و نزد آنحضرت حاضر آمد و خواب  
را معطل بیان کرد و عرض داشت که پیراسته همین بدیدر آمدیم  
امید داریم که بدان مجاز شوم آنحضرت فرمود و چون نام حضرت علی  
و سنت به تمیز آن منع میکنم اما از غلامان آن بارگاه عالم  
پناهیم دیگر قابلیت کار نیستند ما را هم باز آن بیمار عرض کرد که  
ماه و روز و گاه و اوقات و تالیف حضور چه خبر فانه و سلامت آن  
چه کار است مثال او و امر حضرت پیر و سنگی رضی الله تعالی عنهما و لایق

میدانم خصوصاً جائیکه امید حصول مقصود باشد و قدم تشریف  
 آنحضرت برگرفت و نشست و بنویسید شیخ العالمین رحمہ میفرمود  
 کہ از ہما وقت آثار صحت پیدا آمد گویا در سطل و بطور اثر و وقتی بود  
 و صحت کامل یافت نقل است میگفتند میر محمد جواد عرفی  
 اچن علیہ الرحمۃ کہ در عنقوان جوانی بمرض سیریز گرفتار  
 شدم و از آنجا کہ برادر سے و خواہر سے ندا شتم چشم و چراغ  
 خانہ مادر و پدر بودم مادر مرا از غایت تشویش جان در  
 قالب مانند بامید صحت و خوف از دیار مرض و رنج و نوش  
 پرہیز شاقہ می گنایند و از ناخوردن ہما تمام تر مخالفت میفرمود  
 چندانکہ زندگی بر من دشوار آمد چارہ بجز آن ندیدم کہ بادر  
 غمخوار عرض کردم امروز عزم دعوت حضرت تاج العارفین  
 دارم اگر قدر سے پلا و نفیس و لطیف تیار کنانیدہ شود کمال  
 ذرہ نوازی است فرمود عزم دعوت بکدام علت دار سے  
 گفتم بذریعہ ضیافت صحت خود را خواہم بخوشی تمام قبول کرد و وقت  
 طعام آنحضرت با قاب پلا و حاضر شدم و قاب بردستار خان  
 آنحضرت نہادم بر سید بکدام تقریب آوردہ عرض کردم کہ مادر  
 در اکل و شرب آنقدر بر ما ضبط دارد کہ بر صحت و شفای خود  
 موت را آسان می بینم امروز بنام ضیافت حضور پلا و ترانیدہ  
 آوردہ ام کہ از حضور او شش کردہ بسلام عنایت شود تا ازین



پس خورده و از برکت وی بهجت یابم و در شایسته غلام معالج و پیکر  
 و شوالیه است که حضرت قسیم فرموده و قدر است که از آن تکامل نمود  
 و قاتل بن بخشید و فرقی که در علم اگر بر مکان خود در هرگز ما در میان  
 خوردن ما نخواهد شد امیدوار از آغاز تمام کرد و بر دست خود  
 بان اقدام کنم آنحضرت بسیار غنی و با باریت داد و با نداشت  
 سیر خوردم گویا هو سن باز در گماند و روز دیگر نیز همین عمل  
 بکار بردم و اولش آنحضرت سیر خوردم روز سوم نیز در میان  
 سابق بعمل آوردم و این خبر با دویم شد پس غنیتر گردید و  
 گفت بر ملاک خود و تها می ملک است که بپوشند و یکسره غرض  
 کردم که حضرت اولش فرموده محض قلیل بقدر شکر این بخشیده  
 بود و با فقر من اگر سیر خوردم آن در حقیقت و وانی شفا می  
 ما است که چون روز سوم آنحضرت اولش من عطا فرمود و سیر  
 خوردم از شاد کرد و ما لا حاجت منیا فقرا و انیسف و هر روز  
 من خوب طبع تو باشد خورد و با شاد از آن روز به تامل هر روز  
 از گوشت و قند و ملا و سبب تکلف سیر خوردم و مطلق به فقر میگرد  
 و تدد و امیدویم حق تعالی از برکت پس خورد که آنحضرت بهجت  
 کامل بخشید که با سیر فقر است و سیر زنی فقر نقل است که با  
 و یانی چنانکه بسیار بود و اگر سیر از مرد و زن ملاک شد و ملاک  
 ما قند که سیر العلماء است و فقر و انیسف و تها و قاضی علیه

میفرماید را چنانچه برآمده بود و صلاح بر آن قرار گرفت که اگر کندیده شود  
 مناسب است تا در آنها قسم بهتر بماند و کمتر بپایند همه با استعجاب  
 این معنی بامید اجازت از حضرت تاج العارفین رضا کردند آنحضرت را  
 که نظر عنایت و شفقت نسبت دیگر دختران بایشان زیاده بود و حج  
 خفیف شان هم ناگوار بود و فرمود ضرورتی ندارد این دخترم را دان  
 چنانچه نه برآید حسب ارشاد عمل کردن آن موقوف دهشته شد هفتاد  
 یا شصت سال حیات یافتند اما بدعای آنحضرت حق تعالی ازین مرض در  
 حفظ داشته **لقتل** است یکی از فرزندان آنحضرت را زنگ بدن به تیرگی  
 و سیاهی مائل بود کسی گفت که سیه زنگ پیدا شده فرمود ما را زنگ سیاه  
 خوش نمی آید از آن روز زنگ وی صاف شدن گرفت تا آنکه اصلاً میلان  
 به تیرگی نداشت و تا این که قریب شصت و سه سال این ماجرا گذشت با شد  
 و فرزندان عالی سلسله بعد نسل از چهار و پنج صدم بوجود آمده باشند  
 که تیره زنگ نیست و بعضی که تیره زنگ پیدا شدند زنگ  
 آنهاروز بروز صاف تر شد **لقتل** است مے فرمود  
 شیخ العالمین رضی الله عنه که هر کس را در امری سببی  
 بخت مے شود و آنرا که در جمیع امور دینیه و دنیاوی سبک  
 بخت یا فردا رزیدگستند از آن جمله یکے حضرت مابود  
 تاج العارفین رضی الله عنه در علم طایفه تکمیل فقه و تفسیر  
 و اصول و حدیث و علوم مزوجہ از علم حساب و هندسه

و منطق و فلسفه گوئی سبقت از هم صراحت بریده و در معارف الهیه  
بخطاب تلج العارفین و آفتاب طریقت و محبوب الله و نایب  
رسول الله و دیگر خطایات عالییه که در احوال مفصل ضبط  
تکلم کرده شود ممتاز گردیده در کرامت و تصرف و وی خدای  
و نهاسیته نبود که از حکایات و سی خمره طاهر است و در کشور  
طاهری از عرس و فرج خانقاه و نیازات بزرگان گفتار داشت  
که در زمانه خود برین قول بخت کسی از نشانمان وقت مشاهد  
کار و همسروی نبود و در کثرت اولاد که بچین حیات و وی رقی  
الله عنای از زنده و مرده بحساب آمده بودند از اولاد و اولاد  
یکصد و بیست و نه فرزند بود آمده بودند مولف کتاب کتبه  
بارگاه غفران میگوید که این یکدولت نصیب آنحضرت است که  
چو شیخ العالمین بر فرزند می طاعت داشت و ولتی است که  
که در سلف هم هر کسی بدین نائز نه شده چنانچه حال خلفیت و  
رخ از حکایات آینده ظاهر واضح و لایح گردد و معنی فی الحقیقه  
اللهم فوالله من يشاء والله ذو الفضل العظيم که بنی  
متکشف شود نقل است که جد بزرگ میان میر و صاحب علیه السلام  
پیرایه یونی بودند و این وصف دستور ایشان بود که در بازار با  
شاه راه که میرفتند یک کنار می رفتند و چشم را بند کرده متوجه  
مسافت میشدند قضا کار در ایامی لشکر عظیم آباد رفته بودند

شاه راه اتفاق گذر افتاد و معمول بدستور بهال بود و از جاسنه  
 قبل مست را بسوی دریای بردند فیلبان و نگهبانان که باینزه  
 و اسلحه چپ و راست وی بودند در اثنا سیه راه تمام را به تمام حفظ  
 خلق از آن سید وی مرغی میداشتند ایشانرا که دیدند از دور آواز  
 دادند که جدا شو و دور باش ایشان مست نشاء افیون کی با و از  
 کسی خیال میکنند همچنانکه میرفتند میرفتند تا آنکه به درین محرم بالغت فیل  
 مست قریب رسید و سبقتی بکار برده خرطوم دراز کرد و ایشان را  
 بگرفت و خواست که پامال کند آن زمان که بهوش آمدند دیدند که هرگز  
 بر سر آمد چاره بجز آن ندیدند که فریاد بتلج العارفین را کنند مضطرب  
 فریاد بر آوردند یا تلج العارفین دریاب و آنحضرت در آن زمان از  
 وجود سر ایا جود و بهبود خود عرصه عالم را منور میداشت و رشک  
 فردوس برین می نمود یکبار درین محصله حاضر شد و ایشانرا از خرطوم  
 وی را باندید بر سر وی پس فیلبان بنشیند و عائب شد و هر کسی  
 از بازاریان که حاضر بود و تماشا میکرد برای العین معاینه این امر  
 شگرت کرده در حیرت افتاده آخر فیلبان و همراهیان وی پرسیدند  
 که ای پیر مرد تو کیستی و آنکه گمانی و این نجات دهنده تو که بود ایشان  
 بیان کردند که از قصبه سبلوانی آمده بودم در اثنا بی راه بدست  
 این دیو بدست در نشاء افیون گرفتار شدم ناچار پیر و مرشد خود  
 را یاد کردم و فریاد بر آوردم او تشریف آورده ازین بلاد ناگهانی

و آلت آسمانی نجات بخشید فیلبان از جانب پشته فیل ایشان را  
 فرود آورده خست کرد و بعضی اکابر در ذکر فریاد سیهوان خدایان  
 حکایت بیشتر بیان می فرمود نقل است بروایت شیخ غلام سنجی  
 میسی پوری بگوید که در ذکر فریاد سی اولیانا الله ابرین گنگار و یوسف کتاب  
 می گفتند روزی از شهر عظیم آبادی آدم و پایی من و مردم داشت و تپ  
 محقق از حیضوی ملاحق بود هر چند استطاعت سواری نبود اما بنظر  
 سرور ملی قصد وطن داشتیم و بزرگای خود نظر نکردم تا مقام سگری رسید  
 که مشهور بقیام زردان و رنهران است اقلان و خیزان رسیدیم و بیکر فلات  
 تمام زردان مانند بر زمین افتادیم و داشتیم که برگ تا با بخار ساید شب  
 طعمه ننگ شمشیر قطاع الطریق شد و پایی خود را لب گور رسیدیم  
 از درد پا و خوف رنهران که وقت شام شده بود بر خود زار  
 زار گریستیم تا آنکه وقت مغرب آمد و آمد و رفت مسافران هم  
 بند شد زیاد تر خوفناک بودیم و فتنه دیدیم که حضرت شیخ علی بن  
 بغریا پوری رسید و شاه محمد اکرم پاری رفته همراه بود و فرمود میکی می  
 و آمده کن و نه در بزرگ دست حق پرست در بغل ما دادند حق تعالی  
 و ما پینیا است در لحظه که نستم بر پوای دوم یا هوا از من تیز روی  
 می آموخت بر کتیقه سپهری که مسافت چار کرده از مقام سگری گلی  
 بود و ساند و فرمود مالایایی خود برده از نقطه غائب شد و ما  
 اذان کعبه سنا بشت و پنج و در مکان که رنج کرده از نجا



بود تا وقت عشاء رسیدیم گویا راه یک ساله طی کرده بودم نقل است  
 می فرمود شیخ العالمین رحم که روزی مجلس سماع بود تاج العارفین  
 بود آمد و چادری که بر دوش مبارک انداخته بود و نظر محمد قوال بخشید  
 قوال مذکور از آنجا که نظر برگذگه پارچه چادر شریف پیش پایش چون  
 جامی میرفتی از آن چادر تاب آفتاب رسایه کردی و از گرمای  
 سخت بنام با و بروی و قدر وی نمی دانست تا روزی بر مجذوبی  
 گذشت آن مجذوب که از دور نظر محمد را می دید اثر پریشانی  
 و هیت در وی یافته می شد چون قریب تر رسید بی اختیار آواز بلند  
 و ادای قوال چادر را از سر خود بردار و بیرون در بنه و بیک آداب آن  
 پارچه از جامی خوران راست نمی آید و ترک ادب هم و شوار می نماید یاد  
 حلقه زندان پامنه قوال آن چادر را بیرون در نهاد و مجلس می آمد و  
 چیزه سرانید و رخصت شد از آن روز با احتیاط تمام با اعتقاد تمام  
 آنرا در دست بقیه گرفت بعد زمانه می هوا می و بای در عالم  
 منتشر گردید و خلقه بیارشدند تا آنکه کسی از یگان قوال  
 مذکور هم گرفتار مرض شدیش سخت رهبره کرد و عقل  
 و درنیش بر آن قرار گرفت که چادر تاج العارفین را بر سر مبارک  
 خود بندم و همچنان کردنی الفور شصت فبطور آمد و ازال خانه  
 این خبر منتشر گردید همسایه وی آمد و نسبت چادر شریف گرفت و بر سر مبارک  
 بست صحت یافت با شماع این حال خلقه بروی

هم آورده چون بیمار بکشت بودند تا بیمار چاره را پاره پاره کردند  
 و هر کس رفته اذان بقدر تقوید برگرفت و بر بیمار خود بپشت و  
 همه راجع تقالی ببرکت آن پاره چادر صحت بخشید و در نهان و  
 فرمود قوال مذکور اکثر در بیان این حکایت میگفت که صدای سوس  
 قدیان طبوس پاک ندا کنم و تقسیم کردم اگر میداشتیم و هر کسی بگفت  
 می یافت و خبر می گرفته میدادم کسبانی فراوان می ماند و ختم و از فتوح  
 نجات می یافتم نقل است میفرمود شیخ العالمین به روزی در  
 مجلس عرس که یعنی مشایخان عظیم آباد آراسته بودند عزم رفتن  
 کردیم چون برخصت بجنور تلج للعارفین مدعو حاضر شدیم فرمود  
 چه کار است عرض کردم ذوق سماع بسیار دارم و اینجا قوال میگو  
 میسر نیست باز فرمود که چرا عرض نمودم که آن بزم تمسیر شود و ما  
 زردمار که بطبع آن استادان این فن درین قصبه هستند که شهر  
 عظیم آباد این دولت مفت بدست می آید بکمال عنایت که میل  
 حال ما بپادشاه و نمود و امانت قوالی خوش آواز و هستا که درین  
 از مغرب و شرق و جنوب و شمال آید بپای حاضر شدن اینجا  
 باز رفتن نتواند چاره را بهر دور تو رسد اذان و زتا این زمان که  
 هفتاد سال گذشته باشد هیچ قوالی در شهر و اطراف این قصبه  
 مگر آنکه اینجا هم رسیده چنانچه قوالی بود هشتاد و وقت پنهان نام  
 در شهر عظیم آباد از دیار مغرب رسیده و عرس شریفین معلول آن

علیه واکه وسلم در پیش بود و نظر محمد قوال که هم در انصر صه بشهرند کوز بود  
 با وی گفت که نادری عرس ز بیع الاول بقصیه پهلوانی می میروم اگر عزم  
 شما هم باشد مناسب می نماید و جواب داد که دستور دیار ما آنست  
 که رقه مشایخان بنام قوالان می آید و بغیر رقه کسی نمیرود اگر رقه  
 بطلب ما خواهد رسید خواهیم رسید نظر محمد گفت دستور مشایخان قصیه  
 متبرکه پهلوانی آنست که به مشایخان زمانه هم رقه عرس سفیریند از  
 یگانه و بیگانه هر که میرود بی رقه طلب میرود آیند و تودانی و کار توداند  
 و خود وانه شد آنکس بد ملغ استادی و نخوت و رعوت کار دانی هرگز  
 قصد حاضر شدن نکرده و باراده شهر بر شد آید و بنگاله رواند دیار مشرق  
 گردید بعد چند ماه از شهر مذکور کشان کشان باز بشهر عظیم آباد رسید  
 و مجلس عرس دیگر در قصیه متبرکه در پیش بود بطلب حاضر آمد نظر محمد  
 قوال که هم درین مجلس حاضر بود گفت چرا بی رقه طلب آمدی و خلافت  
 دستور خود بجا آوردی جواب داد که خدا بهتر میداند که چون بملک بنگاله  
 با همان نخوت رسیدیم یک بیک قلق و اضطراب بر حرمان خود از دولت  
 پادشاه شیخ العالمین رضی الله عنه پیدا آمد و ندانسته سخت در دل  
 جا گرفت که شرح آن نتوانم کرد ناچار دیوانه و شش از انجا روانه سمیت  
 مغرب شدم و تصمیم عزم کردم که تا حصول سعادت حضور می هرگز بطرف  
 هم نخواهم رفت چون بشهر شمار رسیدم خبر مجلس عرس دیگر شنیدم و عیناً  
 اختیار از دست رفت بی سرو یا گویا از خود رفته حاضر شدم و گفته

شما یاد می کرد موی گفتم که باره بی دو قوه طلب و اعظم ما فرمود  
 من دارم لیکن هرگز بر دل اختاری نبود این یکیند بارگاه خوشیه میگویی  
 که نجات وی را بر سر بود که پس از این قدم گویش و پریشانی رو براه  
 آورد و در نه خداوند چه میراستی و دید و پریشانی من کشیم آری  
 سکت مردان که حک کنند هرگز که کنه میگویند که در افتد یافتد اللب  
 افعلنا من خلافتک و خلافت اولیا که در افتد من نقل است  
 می فرمود و برادر عمومی ما شامو را الحق قدس سره که در عنفوان جوانی  
 مرضی معسبان آمد و طاقت طاق شد چند روز گذشت که بدولت  
 پانچوس حضرت تاج العارفین در فایز نشد هم عرفیه متعین شکایت  
 جاریست و شیخ بجنوبی علی لوی رحم فرستاد هم جواب آن بر رفته  
 ارقام فرموده است تحت بنار طیبیان نیازمند باد و وجود تازکت  
 آلوده طیب باد و بخاطر هم گذشت مگر آنحضرت ما خیال تنفی  
 نه آمد که بحال گزند لفظ طیب درین قلم فرموده ازان درین روز  
 بروز تحقیق حاصل می شد تا آنکه صحت کلی دست داد اما سبب تفسیر  
 لفظ بنیال تمام الحال که عمر تا به منتهای سگی رسید بطلب آن لفظ  
 رسیدیم که گزند با بسیار رسید اما هنوز در صحت حاجت طیب  
 نه افتاد و مانند طیب نشدم نقل است می فرمود شیخ اعظم  
 شیخ العالمین در یک سال در موسم برشکال بلش پیدا بود  
 خصوصاً و آخر امام که در زندی و بر این چنین گویند و اهل تخم

آنرا مناسبت بر قبیل زمین آنقدر بارش شد که تا هفته کسی از بار و باد  
 روی آفتاب ندیده و تمامی دیوارهای مکانهاست بشمار و لیست  
 گردیده پروه گیان عصمت را در خانه عصمت بی عصمتی بود و هر کسی  
 مبتلای ریح و افست بعد از آنکه آفتاب رو نمود خلق متوجه پروه  
 مکانها شدند و از برگ درختان تار و غیره پروه مکان میکردند  
 آنحضرت را بسبب ریح و ایزای خلق و ابتلای آنها اینس طلال  
 خاطر بود و حیرانی و پریشانی احباب از طرف اسباب بسبب پریشانی  
 نمود و فرمود باز این بخت درین قصه اینچنین خواهد بارید از آنسال  
 لغایت این تالیف که هشتاد و سال کم و بیش گذشته گاهی بارش بخت  
 مذکور چنان نه شده به نسبت بختهای دیگر بسبب قلیل بارش میشود  
 و خلق را در متنا بارش وی عمر صرف شده نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین رحمه الله این حکایت قصه سنگ بارانی است که یکسال  
 آنقدر سنگ افتاده که برگی درختان نمانده و وحوش و طیور که از  
 گزند وی بورطه پلاکت و مغرض تلف در آمدند حسابی نبود و هر سنگ  
 بر ساق درختان چون تیر تفنگ نشسته نشان سنگها هنوز که شصت  
 سال بلکه زیاده بران گذشته است باقیست که مانند آنهاست  
 حیث از سر تا پا داغ و غمت خصوصاً دخت تار که صد دخت باطل داغ  
 باقیست گویا حق تعالی از بهر عترت خلق نشانها که خود باقی داشته است لطف  
 آنکه در اینان سنگی بر مکان میر نور الحسن صاحب هم بر مکان شاه و عدل خدا



افتاد و بود در دین قریب نصرت پا و انجمنان محنت افتاده که  
پاره شده و سالها سال مانده پس براق و آتش سیداد چون  
چاق بزدی میزدند حضرت تلج للعارفین به فرموده عالا با برین  
قصد چنین سنگ بارانی نخواهد شد لغایت تالیف از کمالیت و سستی  
رضی الله عنه گاهی باز چنان یافت سنگ درین مقصود و نه فرود  
خلق این مقصود را می دوا محتاج این سنگ اند و مولف کتاب که  
مهر و نگاه و سه سالگی رسیده به تنای در سنگی سر که سنگ آسمانی که  
در امر اخلاص شکلی پس مفید است عمر بهر کرده گاهی به القدر به نایب  
که یک سیر شاه و هاشمی هم می رسد و در اطراف قصد اکثر غیر فرادین  
وی شنیده میشود نقل است عجیب و غریب میفرمود شیخ العالی  
و هم به واسطه از زبان میر محمد جواد علیه الرحمة شنیدم که مرزا قمر  
تقصی بدید مشیعه مذاق و با میر محمد و میر میر شاه و میر جان پس ملوط  
میگفتند که چون ما به بردست حق پرست تلج للعارفین رضی الله  
عنه جیت کردیم بنظر اسعیا کام سر رشته محبت و ارتباط مودت انجا  
مرزاهم خواست که تقیه بکار برده در زمره غلامان دینی داخل شود  
چون اتفاق کی از اصل طینت اهل این ملت است منع کردیم بهر غیر  
مایان بکار از ملت بهر اتفاق خود ظاهر کرد و به حضرت وی خواهر  
آمده در خواست متبانی خود کرده یا راسی تکذیب وی در آن وقت  
نیاوردیم به حضرت قبول فرمود لیکن بعد از آن اعلی ساحتی بیعت کرد

بعد امتداد ایام بمرضه صعب مبتلا شد و نوبت بیاس کلی آمد  
 تا آنکه روزی حالش بدوی متغیر گردید و وقت اختصار رسید  
 زلفش کسی بن فرستاد که مرزا را وقت آخر است اگر منظر حق دوستی  
 و همسایه سگ و نی از راه ترجم قدم برنج فرمایند بعید اندکرم  
 نخواهد شد اتفاق در آنوقت با هر سه یاران شسته بودیم بیه تامل  
 فوراً برخاستیم و رفتیم دیدیم که کار از دست رفت ساعتی در آنجا  
 توقف کردیم و گفتیم که باز ما را خبر کنی که بادای حق دوستی باز درسیم  
 و از آنجا باز آمدیم و تا سفت بروی میگردیم بعد چند ساعت زلفش  
 کسی بجا فرستاد که مرزا را عجیب حال است زود شریعت آرند همه  
 کسان باز رفتیم می بینیم که تکیه زده شسته است و مزاج بجال دارد  
 سلام علیک کردیم و متفسر حال وی شدیم هنوز جوابی نگفته بود  
 که زلفش فریاد درآورد مرزا را اثر هوازدگی شده حواس و افاقه ندارد  
 تقاضا میکند که نیم آثار برنج را بپزنی مرغین تیار کن که گرسنه ام چنانچه  
 باز منبایارم سخن ما گوش نمیکند و برنج می نماید یقین دارم که خورد و مرد  
 بنابر این بزرگان را تکلیف دارم که ویرا ازین طمع سراپا ضرر باز دارند  
 مرزا گفت ما سراپا حواس نیستیم اما ترا جنون گرفته است که ما از گرسنگی  
 طاقت ندارم و تو توقف میکنی تا چند سال نمی میرم ما همه گفتیم که حال  
 چیست شری که دای این بازگو که همه تن حیرت شده ایم جواب دادند  
 غایت گرسنگی طاقت بیان ندارم و بجز خوردن خیالی بخاطر نمی آیم تا

ز نشن طعانه پیش آوند و مژ را نسیم خور و که از بیمار خورون آن قد ممکن بود  
 طالعیت یافته آن زمان میان کرد که چهار سال دیگر هم خواهم زیست  
 ما جماعی وی همیپ و غریب است ما همه زیاده تر مشتاق شدیم بهشت  
 بر اهلما آن کردیدیم گفت مال عقیدت و محبت ما بر همه کسان ظاهر  
 بهشت بلکه اهل من الشمس که محض کرد و فریب بود و بهر تسخیر شایان تا بقی  
 که از شما نماند من هر سه کمال مانند بلکه رو برقی آورد اما حال به همان فراق  
 بودیم اکنون گواه با ششید که بدل از پیران خود اعتقاد کردیم و خود را  
 در علقه غلامان حضرت پیران و اهل کردیم و بجان و دل مرید ششم  
 سببش آنکه امر فرد در حالت غشی و اعتقاد که مطلق ازین علم خبر  
 نداشتیم معلوم دیدم پس وسیع و در آن حضرت رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله و صحبه و اهل بیت و سلم نجاست تشریف فرما اند و پس آنسرود  
 عابد الصلوة والسلام پیر ما حضرت تاج العارفین و ما همچنان بهار  
 بطرفی بالیتاده ایم چون آنسرود رکعات علیه افضل الصلوة و السلام  
 قریب من رسیدند و متوجه بطی راه بودند که تاج العارفین را برای  
 محبت من عرض کرد رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از گوشه چشم  
 حق بین بسوی ما نکاسه فرمودند و ارشاد نمودند بخاطر شما چهار  
 سالگی هم سلامت داده خدا نماند محبت که در افاقه آیدم آگاهان بار است  
 در خود می بینم و مرض باید تنزل می یابم بنید النعم که سیر ما اینقدر است  
 باز بهیچ و درین مآید و از نعلت در نفس توبه صادق کردیم و فی الحقیقه

که روی می روی صادق بود و بعد از دو سه روز صحت کلی یافت بعد  
 عزمه دراز که باز به بیمارستان بیاید دست رفتم گفت حالا رخصت میشوم  
 که میعاد چهار ساله منقضی شد و روزی چند باقیست چون حساب  
 کردیم در روز اختتام سال چهارم بی کم و کاست جان بجان آفرین  
 سپرد و درخت حیات ازین عالم فانی بر لبست نقل است منبر بود  
 سید نورالحسن سلمه الله تعالی که والد من سید حسن که از یگانه تاج العالی  
 بود در سفر دریا با بطلای امواج غریق رحمت شد خبر بوطن باختلاف  
 اقوال رسید کسی گفت غرق شد و کسی گفت باز جای دیگر برآمده  
 مردمان در تیر و افتادند و بجنور اقدس وی رضی الله عنه تحقیق  
 سخن و کشف حال را عرض داشتند فرمود که رجوع باستخاره کنند  
 یکی از یاران آنحضرت بخواب دید که سید حسن غریق رحمت باروی  
 فرخنده دلشاد و خوشحال نشسته است پرسید که سزاوار این عنایت  
 و مواهب بکدامی سبب شدی در جواب گفت که البته زاد آخرت  
 نداشتم و در دنیا سرایه عقبی میماند و ختم بلکه از نشاء جوانی خوف باز پرس  
 آخرت هم نبود اما چون کشتی در تنگ افتاد و طلاطم امواج زنجیر ناپی ما  
 شد جای گریز نبود غرق گردیدم هنوز بر مقی باقی بود که دیدم  
 تاج العالی فیض را رنگ بسته جانی شربت که کام جان را خلاوت نمی شنید  
 آورد و بعد از آن حالت بمن نوشتانید حق تعالی در حق ما انجام را جا  
 شهادت گردانید و بدرجه شهادت رسانیدند آنستم که گناه و فعال

تا پسندیده ام بخشد و بکار رفت که اثری از وی نیافتم و خبری از وی  
 گوی گمانی گنایه در دنیا و با بطور نه آند و این راحت فرزند  
 ما ائمان است از زمان بر هر که و سر ملاک و غرق بشان متمم و صدق  
 و کذب اقوال مختلفه متیقن خاص و عام گردید نقل است دست  
 شاه اسد الله عزت شاه رحمن علیه الرحمة را و ای چاک بر آند و بود چون  
 صحبت کلی یافت بر سم مبارکباد و خولیشان و همسایه جمع آمدند برای  
 حصول دولت پایوس و قنای مبارکبادی باورش که دختران  
 آنحضرت بود بجنور عالی وی رخ آورد و بجز و حضور و و بپار شدن  
 آن صبیح نظر است چند از چشم حق بین بر آستین و دامان افتاد و در من  
 پناه عالم را تر ساختند تا ترا خلقت آمد و بجز تا افتادند که وقت  
 سرور غم و اندوه از پیست آنحضرت فرمود این غسل شفا را را  
 چاه اعتبار حق تعالی ترقی عمر بخشد و عمر را میرت بر میرت افروزد که خدا  
 به هیچ گوشه اثر رسد از مرض هم نیست مگر این گریه مقتضای شفقت  
 است که پس از پنج بسیار صحبت و فرموده است مگر با در غم خویش  
 را بی خودی مضمونه و اگر بدل راه یافت که از پوشش دست چنان  
 و بدندان رخصت شدند کسی عرض کرد که سبب گریه در عین خوشی  
 و وقت مبارکبادی چه بود فرمود که این غسل شفا بولهاست صحبت  
 را بپا اعتبار حق تعالی ترقی عمر بخشد و جان و آخر وقت آن در میر  
 تب گرفت که علاج پذیر بود و جان بجان آفرین سپرد و مادرش



بکسان خود گفت که حالا سبب گریختن حضرت معلوم شمایان گردید و  
 یا هنوز تردد می بایست نقل است شنیدم از مولوی ابوتراب  
 صاحب دانست برکاتی که بعد بیان حکایت اول فرمودند حضرت شیخ  
 العالمین رضایه میفرمودند که میان حبیب الله که یکی از خویشان حضرت  
 حاج الحارثین رحم بودند بیمار شدند و نسبت بهیاس کلی آمدن خانها  
 به صلاح زنان دیگر خواستند که طبیبی از شهر عظیم آباد طلب کرده شود  
 تا معالجه کند و درین قصه کسی حافظ نیست بگفتند که بکنون  
 آنحضرت عرض کرده اجازت حاصل باید ساخت چون بکنون را قدس  
 می رضی عرض کردم فرمود ضرورتی ندارد باز بعضی پرسیدم که مرض  
 شان در ترقی داشتند او است و زنان را اضطراب سخت مناسب  
 می نماید که طبیبی از شهر مذکور آید اگر شفا بمقدور است فهو المراد و الا  
 بیمار و بیمار را جوهرت معالجه و تدبیر رفع خواهد شد آنحضرت فرمود که  
 پس فردا بیمار را سفر آخرت در پیش است آینده مختار انداز بعضی  
 زنان که مستحل بار غم و الم بودند مخفیاً اطلاع کردیم و طلب طبیب  
 بتولیع انداختیم تا آنکه چون پس فردا آمد پیش خانم غم با صبح و سه  
 و مساز بود و تیرگی شام الم با وی چهار زن بیمار مذکور جان بجان آفرین  
 سپرد و داغ مفارقت بر دل اقارب و اصحاب نهاد و خوش  
 ماتمیان کم از شور قیامت نبود نقل است شیخ العالمین رضایه فرمود  
 که شخصی از اصحاب است عابدی تعلیم قرآن شریف از آنحضرت رضایه کردارشان

فرمود و فرصت ندارم مگر وقت قبوله نصف روز آنجلس عرض کرد  
 که در قبوله حجب را نخواهد یافت بگوای و می فرمود با اختیار سه  
 نخواهد شد اما فرصت خود را باید دید عرض کرد همانوقت حاضر خواهم  
 بود روز میرفت و آنحضرت ملا و خواب راحت می یافت و آنجلس  
 می کشاد و میخواند هر جا که غلط کردی آنحضرت همان در خواب ویرا  
 غلطگاه کرده و صحت لفظ و اعراب و آیت مطلق و وقت و  
 مجوز و می بیان فرمودی که سرواز بیداری فرقی نبودیم نه  
 غلط بسیار هم تا لم یقلم فرمود و از عادت غلطی آنحضرت بود که چون  
 خواب رفتی آواز گلو از غرزه بلند میشدی که از دور شنیده میشد  
 و آنرا چنین خواب و تعلیم آنحضرت در وی شاگردانرا معنی حدیث  
 بتحریت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عینا می شناسان و قلبی مایه  
 بر عقل و در بین بخوبی متفهم میشده و نیز میفرمود که مولوی عبدالغنی  
 علیه الرحمة که وقت رخصت ابهر عظیم آباد بمنور اقدس و می فرمود  
 آمده بودند و آنحضرت بعضی کار را با ایشان فرموده بود چون باد  
 مراجعت کرده حاضر شدند دیدند که آنحضرت را خواب است و آن  
 باز خلوت شریف پابرون ننش که آنحضرت فرمود و اسباب کار را  
 گفته بودم نه گفتی ایشان بکثرت آمده مفصل عرض کردند و آنحضرت  
 بطور بیداران با ایشان در سخن بود چون سکوت فرمود و سخن تمام  
 شد ایشان باز خلوت بیرون آمدند و وقت ظهر که آنحضرت بیدار شد

مولوی ممدوح باز بر پا بوس حاضر شدند آنحضرت پرسید که صودت  
 آن کارها چه شد و چنان بود قوس آمد ایشان عرض کردند که مفصل  
 بجنور قبل ازین دو ساعت حاضر شده عرض کرده ام و جوابش  
 چنین و چنین ارشاد شده بود فرمود ما را یاد نیست نقل است از  
 شاه خدا بخش قدس سره میفرمود که از خویشان من یکی را آسپب  
 دیوشدید بود بدفع آن از اعمال طلسم و تعویذ متوجه شدم و بجنورتاج القیام  
 رفی الله عنہ عرض برداشتم که بی عنایت و دستگیری حضور کار آسان  
 بهم دشوار است امیدوار عین عنایتم تا دشوار را آسان گردانید  
 بنده نواندی فرمودند نظر بر خدا باید کرد اما غافل نیستم دران هنگام  
 شبی بخواب بودم دیوان و جنیان جمع آمده مع پلنگ که بروی  
 در خواب بودم از اندرون مکان برداشته در صحن خانه آوردند که  
 یکبار آواز آنحضرت بگوش من رسید خدا بخش خدا بخش فی القوریات  
 شدم خود را بر پلنگ در صحن خانه یافتیم بحیرت افتادم که از اندرون  
 در صحن که آورد و آن دیوان گریختند و آنحضرت را بهم نیافتم دانستم  
 که این کار خالی از سن نیست حصار خود کرده شب بسر کردم و صبح  
 بجنور اقدس و می راض مفصل گذارش نمودم تا من قدر در جواب  
 ارشاد نمودند که بلی دیوان و جنیان در فکر پلاک تو میروند از خصا  
 و اعمال حفظ خود و شیار باید بود نقل است گفتند میرزا حسن  
 صاحب که در ایام طفولیت از کثرت خارش بس تنگ آمد و جای

ساق پادشاهان خلق شده بود بزرگان من بجنور را بفرست از خدمت  
 بر اوست تا شکایت آورند فرمود چون بکوهی رسید عاقبت بهین  
 عنقوان هوایی تا این زمان که غریب هفتاد سال رسیده گاهی بانقار  
 نه شد و گرفتار این مرض نگردیدم نقل است روزی یک ماده جنور  
 یعنی بالکیان کسی بجنور آنحضرت نذر آورد بوالده شاه و خدا شد  
 که یکی از دختران وی رخصت بود عنايت فرمود و از شاد نو که در  
 کن و جنور آن سید که زنان بطبع نسل و نیز از بچ نکر دو باعث طاعت  
 بعد چند روز که آنحضرت در غاده رسیده رفت ماده خوشتر را  
 همچنان یافت پس سید چرا و نیز از بچ نکر دی سیده عرض کرد که این  
 بیفته با آوردن یافتیم بطبع نسل وی پرورش کردم فرمود و در بخشش  
 بجز یک بیفته دیگر نیست باز پرورش وی چه سود بعد یک روز  
 آن ماده بیفته را دادان تاریخ تاد و ماه دیگر انتظار بردند یک بیفته  
 هم ندان تا چار بچ کردند نقل است شاه عدا بخش قدس سره  
 میفرمود که در هنگامه افواج ظلمه بید که همراه تاج العارفین رضی باشد  
 عنده ما همه و البسگان و امن دولت جلای وطن کرده بشهر حکیم آباد  
 و قامت و اخیتم رفی ستمی چند از یاران یک رنگ و دوستان  
 و سنگ بتفریح خاطر سوی بازار شتافتیم مایه از دحام خلق بود  
 ما همه دوستان نیز به شخص آن رفتیم و تماشا میکردیم اتفاقاً  
 در جمیع زنی از قوم طوالیث هم ایستاده بود و تماشا میآورد

شاه حسن علیه الرحمة آمد ایشان که کس جوان محتاط بود نداند که  
 از وی فصل داده ایستادند آن زن دانست که از من کنار هست  
 و احتیاط نموده از راه طرفت باز متصل ایشان آمد ایشان از آنجا  
 هم بفاصله ده قدم علجه شدند باز او قریب آمد چون دو سه فوت  
 برین متوال گذشت و مایان نیز از گوشه چشم با نگاه در دیده تماشا  
 میکردم آخر ایشان از آنجا متوجه مکان گردیدند او هم دنبال گرفت  
 چون درین کار هم راه نجات ندیدند گریختند او هم در پس شان دوید  
 و میخندید تا آنکه چند بار در گریختن بر زمین افتادند آخر در عین بازار  
 پاپوش در دست گرفته دویدند مایان نیز در عقب خندان خندان  
 تیزتر متوجه مکان شدیم هزار مشقت افتاد خیزان بر مکان رسید  
 و آن زن هم ازین حرکت ایشان خنده قاه قاه میکرد و بار میگشت  
 و میگفت این جوان از خاک ناپاک این شهر نمی نماید در آخر چنین  
 جوان پر میزگار ندیدم چون وقت نماز آمد آنحضرت فرمود ای حسن  
 اگر اندکی ایستادگی میکردی و بدان میل خاطرت میدیدم و نمی گریختی  
 امروز میدیدی آنچه میدیدی از آنجا که انحراف کلی داشتی مواضعه  
 بران نکردم مآه دوستان را رنگ بر رو شکست که کسی تقریب این  
 سخن در میان نداشت و آنحضرت را جزو کل احوال ما هر خط منکشف  
 است هر خط حال خودی می لرزید و می ترسید و مثل این حکایت حکایت  
 دیگر مولوی ابوتراب صاحب و مولوی محمد امام صاحب است که



انشاء الله العالمین به پیغمبر بودند که هم در ایام هنگامه سلطنت  
 آنحضرت بقیع عظیم آباد بود که شخصی مسلح آورد و عرض کرد که تو شایسته  
 حضرت پیر و سنگیر رمی باشد عتبه یا زبیری دیگر ادا کرده طوفاً آنحضرت  
 بمشاده بمن فرمود که برو و اسبابی خرید کن ایشان بیادار رفت  
 روغن زرد خرید کرده می آمدند و منی قوم طوائف را با ایشان بکفر  
 بود و بشده تا نزدیکی تنها یافتند از بام فرو آمد و راه بر ایشان گرفت  
 و گفت که از منی خفیه تو ام ای یک میخواهم که مکان مرا از قدم خود  
 آلودگی بسبب کمال و برع و القار ایشان ازین سخن برنج شدند  
 و در خستی کردند آخر الامر آن زن بکمال کله روز اول است و راه  
 ایشان گذاشت اما در روغن یک انگشت از مسخره ملی فرو برد  
 و بر فست ایشان بار روغن بمقام خود رسیدند آنحضرت فرمود بر آ  
 تو خسته روغن آوردی که آن ناباک ده انگشت فغانیده برو بیل  
 روی دیگر سیار ایشان از خوف بر خود لرزیدند که باید دید چه پیش  
 می آید باز فرمود چون ترا انحراف کلی بود ازین امر در گذشتم اگر سر  
 ام ترا دوی میل خاطر میشد هرگز ترا دیگر مجلس خود بار نمیداد و هرگاه  
 بهر کوتاهی دیدم لقل است بے فرمود و حسرت فغانی عالم  
 رنجه ای بدر و زبیری آنحضرت عتبه بایست است که بود  
 و تا کار چنان بقیع شد که خوف ایمان باشد خطر در دین ماما گرفت  
 که چون احوال خالید و یکران بر منیر منیر خلی نیست و عتبه یا زبیری

صلی الله علیه وسلم چنانکه مبذول حال شریف است دلیل قاطع و برهان  
ساطع بر خیر است و انکشافات قائمه بالیقین بر اولیاء الله می شود  
علی الخصوص بر آن کسیکه افتخار به نیابت نبوی صلی الله علیه وسلم  
یافته باشد باز این تردد و خوف چه است فی الفور برین خطر مشرف  
شده بسوی مانگا سه تیز گرد و فرمود سه بیرون گور لاف کر است  
چه میرنی ایمان اگر بگور بری بس غنیمت است و باز در گریه شد  
و هم اکثر در ذکر قیامت حکایت کنیز مخدوم شاه جنید ثانی قدس سره  
بیان کرد که فرمودی اگر معامله آن بمن کنند و انتم که گوی بر دم  
و غنیمت شمارم و تفصیل حکایت وی در ذکر مخدوم صمد انشا الله  
گفته آید نقل است از سید العلماء سید العرفاء دامت برکاته و هم  
از دیگر اکابر شنیدم که میر غلام علی مردی بودند پس وارسته مزاج و  
دل قوی بیعت از خدا فرون داشتند اما چند شرط مکنون خاطر ایشان  
بود که از انجنت جانی اتفاق بیعت نه شده بود اول اینکه رسول صلی الله  
علیه و آله وسلم بخواب بیعت ما گیرند و بیم هر جا که سپردند بمانند بظاهر و  
دری بیعت کنیم بهوم پیر من سید باشد چهارم عالم باشد پنجم خوب صورت  
ششم کامل طریقت ششی بخواب دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
در مکانی جلوه افروز اند ایشان درخواست بیعت نمودند و کردند آنحضرت  
صلی الله علیه و آله وسلم بیعت گرفتند و بحضرت محبوب سبحانی  
مطلب ربانی رضی الله تعالی عنه سپرد و آنجناب افاضت مابین

بعد از آن مجلس حضرت تلح للهارین به سپردن ایشان گامی به صورت  
 تلح للهارین را هم ندیده بودند صبح که برخاستند به خیال آن صورت  
 خیال تلح للهارین در سیاحت بلدان اختیار کرده و میبایست که  
 بودند و گفتند تا آنکه گذر ایشان در قافا آمد حضرت از آن اتفاق و ملاحظه  
 مکان گفتند که مکان جهان است که خواب دیده بودم چون از آن حضرت  
 در پیار شدند و شنیدند که همین بزرگ بودند پرسیدند که نسبت مالی  
 چیست از شاد شد عبیری از زبانی یاد از حال علم اشتغال کردند  
 و نمود کتب درسی به تمام از حضرت مولانا رسول غار و در شهر  
 خود اندام همه احوال شنیده میرموضوف ساکت شدند بعد از آن  
 بمکات خربت حاضر شدند عرض کردند که ما را آشنای ارادت بود  
 متبانی بچند شرط که امروز حق تعالی همه را بطور آورده و همه را بیان  
 کردند گفتند که حسن صورت بر سر که نه ظاهر است اما یک شرط  
 کمال طریقت که آنرا ندانم لیکن این و بابت و بابت بران گناه  
 عادت است که غیر ولی را این بشهره نورانی ممکن نیست حالا این را  
 که در سلک قلامی ما را قبول فرمایند عرض ایشان مقرون با جاب  
 گردید بعد صحبت عرض کردند که دین پنا ما اهل خواب بود نیست حق  
 پرست رسول صلی الله علیه و آله الکلم نهیست کلام و آن حضرت سپرد حضرت  
 محبوب سخانی زنی باشد و فرمودند آن جناب سپرد حضور عالی  
 شدم و بخنور بهر وصف که بجهت یافته و بیعت قلمای همی هم کردم

اگر از باز پرس فردا ترسم حیث بر من است و وای بر اعتقاد من  
 اکنون اگر گناه نه کنم همچو من نادان کسی نباشد آنحضرت متبسم شده فرمود  
 سید هستید بزرگه سیادت دارید هر چه خواهید بگوئید موافقت کتاب  
 میگوید که کلام میر غلام علی هر چند بظاهر طریقانه می نماید اما اگر بتامل  
 بنگرند کلام حق است که در آن ربیبی نیست که با چنین وسایل قوی  
 اندیشه از گناه و خوف از باز پرس فردا خالی از ضعف اعتقاد و ایمان  
 نیست **۱** فاما بعضیان کسی در گوشت و گوشت چنین بسکینه پیش  
 بتدریس قال رباعی دی پیر معان بگوش ما گفت چنین چندی  
 کن و می بنوش غزلت نگزین **۲** بخشند گناه تو که داری در دست **۳**  
 و اما ن محیب دعوة المضطربین **۴** نقل است میفرمودند شیخ العالی  
 و دیگر اکابر که شاه عبدالحمی قدس ه که ذکرش در ضمن حکایتی بالا  
 گذشته پس اهل بهمت بودند و یگانه در بزل وجود هر چه بدست  
 آمدی بی تامل صرف کردی و بختا جان بخشیدی و فکر فردا بر خدا  
 گذاشته و درست قراض پاک نداشته از بعضی کفار اهل معامله که  
 با ایشان معامله داد و ستد داشت کسی گفت که حال شاه خرچی  
 شاه عبدالحمی معلوم است و بی سرو سامانی از طرف ادای قرض  
 هم ظاهر فکر وصول زیر چه کرده میدانم که آخر ازین معامله پشیمان شوی  
 و ندامت بری اگر بحیله جلای وطن کرد و سفر گزید چه خواهی کرد  
 آن کور یا طریقه تامل بر زبان آورد فکر آن ندارم اگر او را و دیگر

پندوی نخواهد گرفت که صاحب خانقاہ است باز وی نخواهم گرفت  
 سخاوتی نیست این خبر بختور تلج العارفین در رسانید یکبار بعین  
 آمد فرمود بنام از کسی و از او وصول از کسی علی از من خواهد  
 یار منم چگونه میگردد هنوز بر آن آفت زده یکسال تمام بگذشت  
 که انوار تپا ہی و آفت سماوی ستودہ جان و مال و قی ماقبت بود  
 گردیدہ کہ فردی از کسان وی باقی ماند خادش آخیانہ چغد و دی  
 شداری زع هر کس کہ بہ اکثر گرد جان نبرد + راست آمد و ہم  
 روزی تحصیلدار برگزیدہ تقریرے چند از ملائتان خود بابت وصول  
 رسالہ داری نزد شاہ عبدالحی فرستادہ آن سید درویشان و  
 خانقاہ شریعت آمدند حضرت تاج العارفین کہ از در خلوت آمد  
 و پیاذ کسی پرسید اینها کیستند و چرا نشستہ اند عرض کرد پیادہ  
 تحصیلدار بر شاہ عبدالحی آمدہ اند آنحضرت شاہ مذکور را طلب  
 فرمود و عتاب نمود کہ ہا تھا منای تحصیل اگر شید می نگفتہ بودم  
 کہ اگر ہوس معاش کنی اعلیٰ از حکام معاملہ صاف داری ایشان  
 عرض کردند کہ چیزی بر ذمہ خود باقی ندارم تحصیلدار صرف بزرگ  
 بند طلبانہ آشارا در خانقاہ فرستادہ و انجم بدست دارم  
 و بارہا گفتہ ام کہ پیادگان را بر مکان ما فرسید از خانقاہ سزا  
 میکنی از شکر انت خود ہا زنی آید و بندہ راست راست عرض میکنم  
 فرمود علی خانقاہ ناشنست گاہ پیادگان نکرده است معلوم خواهد



بعضی مریدان آنحضرت که از تحصیل دار مرتبط بودند بوسی خبر ملال آنحضرت  
 اینشا اخلان و نکال و می بود و رسانیدند و باعث اعتذار شدند  
 چون آن تیره دل را عقیدتی گذرد اعتبار باشد نبود و خاطر آنها آمد  
 و اعتذار بتوئی پیش کرد که با همسران می کنند و گفت پیادگان از یاد  
 در خانقاه آمده بودند حال اینچ را دور باید کرد ازین بی اعتنائی  
 و گفتگوی سب پر وائی و می آنحضرت را ملال بر ملال افزود و فرمود  
 آنچه شدنی بود شد اکنون قصای رفته برنگیر و آن عاقبت  
 ناندیش ازین سخن هم اندیشه نکرد و بعد ساعتی رخصت گرفت  
 در عرض چند روز ناظم و می را معزول ساخت و در محله محاسب  
 انداخت که بجز جان و آدن راه خلاص خود نیافت نقل است  
 میفرمود شیخ العالمین رضی که روزی بزرگی میر علی قاسم نام مشهور  
 بشاه قاسم کامل طریق ابو العلاء میرزای رنگین از بزرگ درخت  
 انبه در پورتاجی بر سر باتن تنها وارد خانقاه شدند و پرسیدند شاه  
 صاحب کجا تشریف میدارند متعظیم تمام ایشانرا نشاندند و گفته  
 اطلاع کنیم آنحضرت در محل نهادن وقت تشریف میداشت چون خبر  
 کردم فرمودی صورت دارد حال لباس فقر و می عرض داشتیم و وقت  
 آنحضرت قاش گذر تناول میفرمود همچنان قاش را گرفته بخانقاه  
 رونق افزود و گریه بعد ملاقات به تناول قاش مکلف شد هر روز  
 بزرگان خوردند آنحضرت پرسید از کجا ایشان گفتند از دیار مغرب

می یافتیم بر موضع و آنجا بود که کار اینها تمام شد و کرده مسافرت  
 فرموده باشد رسید به بودم که نسیم خنجر نسیم از روی عشق و مانع جانها  
 منظر ساختن از آنجا روانه خدمت چندا که قریب تر ازین قصبه میگردد  
 زیاده قریب یافتیم تا آنکه همراه اینها از سمت سراسر مسافران حضرت  
 کردیم و ما به خیمه یوی قصبه سیر این قصبه نمودیم کسان کسان بر دور  
 دولت شما آورد و حضرت فرمود خانه بی تکلیف بود چرا رفیقان را بسو  
 سیر حضرت فرمودند گفت همراه ما اهل بدعت اند یعنی توانا باطن  
 است باز حضرت فرمود چون محان عزیز است طفیلی نیز عزیز است  
 و کسی از ملازمان خود را فرمود که برو در ستای و رفیقان شاه حساب  
 را مع سباب بنیاد آنگس رفت و همراه ایشان را آورد و چند روز در مقام  
 اقامت فرمود روزی پرسید اگر اجازت باشد قوالان میراث  
 سرایند آنحضرت فرمود نه کاری ندارم نه کاری حضرت یافته  
 مجلس شمع ترتیب داد و بیس خوشوقت گردید چون غرض سفر را کرد  
 گفت تمنا دارم که با اجازت سلسله قادریه شیر فراز شوم آنحضرت  
 اجازت بخشید من بعد گفت که حق تعالی اینرا به طرق انشا خواهد  
 ایست میخواستیم که کسی باز یاران حضور را حکم شوند تا اجازت سلک  
 این در ویش گیرند که چندی امرای طریق با بر روی زمین باشند  
 آنحضرت فرمود آنقدر آنقدر دایم تا خود ما حرم حاجت دیگران  
 چیست مجاز فرمایید از پاس او بیستامل خداید اجازت شویم

خود نوشته داد و دستور طریق را ایشان چنان بود که می نوشتند از  
 دل پاک فلان بدل پاک فلان رسید تا آخر چون درین شجره بر ختم تمام  
 نوبت رسید نوشتند از دل گنگار محمد قاسم بدل پاک حضرت شاه  
 محمد مجیب الله قادری بعد رخصت سفر در عرصه قلیل مرض موت  
 لاحق گردید وقت انتقال بر رفیقان وصیت فرمودند که جنازه تارا  
 سامعی در خانقاه حضرت تلج العارفین خواهند داشت چون آنحضرت  
 رخصت فرماید بوطن خواهید برد رفیقان و مریدان ایشان حسب  
 وصیت بعمل آورند خبر با آنحضرت رسید که جنازه شاه قاسم قدس سره  
 حسب وصیت در خانقاه آورده اند آنحضرت فی الفور از خلوت  
 شریف بخانقاه تشریف آورد آنحضرت فرمود سرپوش صندوق بردارند  
 چون سرپوش جدا کردند از دست حق پرست خود کفن از روی  
 او شان علمیده فرموده گفت به بنیم نگاه آنحضرت بر روی شان  
 بود و او شان را لب در تقسیم باز کفن برابر کرده مردمان را فرمود  
 بردارید و به برید نقل است روزی آنحضرت در خلوت تشریف  
 بود وقت خوش شد بے سماع در وید بود و از غایت جوش طاعت  
 آنقدر نمی یافت که کسی را طلب فرماید تا چیزی همراه وقت مناسب  
 آن بود با هستگی تمام فرمود چمن و شاه چمن در مکانی که از خلوت تشریف  
 زیاده از سنی قدم فاصله داشت بخواب بودند و از آنحضرت در  
 گوش ایشان رسید بسمعت تمام بسوی خلوت نشاند و لطف

اگر آنکه از خلوت قرصبت از تجربه میداشتند شنیدند آنحضرت را  
 که تحمل سخن گفتن نبود بر سر دم کاغذ پنجشنبه اگر شوق دلای دوز  
 کبر ایشان تنها غزلی بنسازیدن آواز نمودند و حضرت خدا را  
 بود شیخ العالمین رضی الله عنه میفرمود که ما و دیگر یاران بزرگوار  
 ایستاده بودیم و در دل تمنا داشتیم که کاش ایام زنت می یافتیم که ایام  
 میشدیم ناگاه شنیدیم نعت ابشر و انجتم که آواز آنحضرت است  
 حدین خیال بودم که شاه چین دروازه خلوت بشارت دهد و ما را بشارت  
 بیا که حضرت یادمیزد مشک گویند بحضور فلسه حاکم  
 خدم دیدم که چشمان حق بین سرخ رنگ خون است و آنقدر  
 جوشی هست که قبل و بعدی باز گاسه بپزند دیدم و شاه چین کی اند  
 یاران آنحضرت نقل آنکه ذکر شان در ذیل احوال خلفای دوی  
 گفته اند انشا الله تعالی نقل است روزی زکری در حفظ الکلی  
 است از اکل و شرب حرام بود کسی گفت بانی دیده ام که خدو و مهابت  
 بها گشت قدس سره زار و انگشت سوابی بود که چون دست بطن  
 و زار کردی با اگر طعام مشتبه بودی آن رنگ در جبین می آمد تا آنکه  
 باز میکشید و دیگر بزرگی نازان خارش میکشید شیخ العالمین برده بود  
 که حضرت تلج العارین در بالقیه مشقه فرو نمیشد چنانچه عانی میفت  
 بود و بدین زبان نا جهر میسازید که در سفره اربابیت و آنحضرت را  
 می گفت شد که همه همانان منتظر تشریف قدیم برکت از و جانی آنحضرت

هم تشریف برد و لقمه اول که در دهان انداخت گلوگیر شد هر چند خواست  
 که فرو کند اما فرو نمی شد آخر رجوع بحضرت حق آورد که اگر لقمه را از دهان بیرون  
 اندازم سبب نفرت حاضرین محفل باشد و فرو کردن اختیاریست  
 نیست باز خدا یا این لقمه را بر من به بخش و در حق من مضر مکن و دیگر  
 لقمه نخواهم خورد حق تعالی فی القورالین دشواری بر وی روا آسان  
 کرد و لقمه فرو شد دیگر آنحضرت دست از طعام باز کشید میزبان و  
 میهمان دیگر سبب آن پرسیدند و باعث بر خوردن گردیدند آنحضرت  
 فرمود فراج نادرست معلوم میشود اگر لقمه دیگر بردارم غالب که فرو  
 نشود و سبب نفرت حاضران باشد معاف دارید و همچنین حکایت  
 دیگر در ذکر رسیدن رزق طلال به اولیاء خدا میفرمود شیخ العالمین  
 که رزق گاه همان خانقاه شد ملاقات اجمالی بحضرت تاج العارفین  
 کرد آنحضرت بهراستراحت وی حجره معین فرمود و گفت اندکی استراحت  
 فرمایند بعد نماز ظهر بحیث حاضر ملاقات خواهیم کرد چون آن بزرگ که خبر سماع  
 تقریر و تحریر دیگر ندانست بی یار و حجره رفت خادم خانقاه ماحضرت  
 وی نهاد گفت اندکی توقف است طعام را بر طاق بسته که بعد از آن  
 انشاء الله خواهیم خورد و خادم بر فرموده وی عمل کرد و بختور آن حضرت  
 اطلاع حال کرد چون چند ساعت برین بگذشت و وقت قیلو که حضرت  
 آمد حسب معمول بر در خلوت ایستاده دید که در حجره الزیرون بنده  
 خادم را آورده اند که آن در پیش همان کجا رفت هر چند تلاش بسیار کردند



نسل خشن بپا فتند گمان بردند که بقضای حاجت ما نبهانند و رفتند  
 مردمان که رفتند آنجا هم بپا فتند آنحضرت فرمود بهین که طعام نخورید یا نه  
 دیدند که همچنان بر طاق نهاده است ساعتی چند در انتظار گذشتند  
 تا آنکه وقت عصر آمد و از وی خبری یافتند آنحضرت پس اندوه  
 و در دل پاک جا گرفت که مگر این طعام از مال حرام بود یا مشتی که مری  
 عارف در وی دوست ندارد نشد و لقمه از آن نخورد و بعد ازین فقر  
 بی سود ما که اینا کل حرام میل کردم چه سود و بیو دهان به که ترک این کار کنم  
 و بخار و نیاداری شوم و از غایت چرن و اندوه از او ناخوش میتوانم  
 و چیزی ناخورده بعد نماز عشا بخواب رفتم و دید رسول کریم صلی الله  
 علیه و آله و سلم ناکه آنحضرت با کمال لطف و عنایت فرمود شمار از رزق  
 ملال میرسد و آن در ویش مساو که طعام ناخورده رفته عاز غایت شد  
 و شتاب بود بلکه وی روزگار و اوقات ده ساله و هشتاد و دو سال از آن  
 گذشته و دو سال باقی بود و نتوانست که این ناموس کسی آشکار کند  
 فلان کوه مقام دارد و بیک قدم برای جواب سخن بشاه غلام نقشینه  
 آمده بود باز خواهم رفت آنحضرت دعا که از خواب بیدار شد و پرس  
 صحبت آمد و اندوه خاطر بدل پاک شد و سیده بود بالکل و زایل شد و کلاه  
 شاه غلام نقشینه که از خلفای عظم آنحضرت بودند و عنقریب ذکر احوال  
 شان گفته آید انشاء الله تعالی آنست که روزی در کمال مهر و خورشید  
 فرمودند اگر اینک لغز بهر آسمان زخم تا کثیر کند بعد شامی فرمودند اگر

بر خورش زخم انجالتا شیر کند باز بعد لحظه فرمودند اگر بحضرت قدس کس  
 انجالتا شیر کند که همین در ویش کلیم پوش رسید و پرسید شاه غلام  
 نقشبند کجا است کسی اشاره با ایشان کرد و فریب آمد نشست  
 و در سخن شد حضرت تاج العارفین رضی چون دید که با خود با هم سخن شنید  
 فرمود که باز بخاطر جمع ملاقات خواهم کرد و در خلوت تشریف فرما شد  
 و اندرویش در عین سخن لغزه برایشان کرد که متحمل اثر آن نشدند  
 و بی تاب برخاستند و راه خانه گرفتند آن زمان در ویش فرمود بر  
 همین قدر در حضرت قدس اثر لغزه خود می انداختی شاه غلام نقشبند  
 که طاقت جواب هم نبود هیچ نگفتند و همچنان سر جوش بر مکان  
 خود رفتند و هم دستور ایشان بود که هر گاه در مجلس سماع سر جوش  
 میشدند و طاقت ضبط نمیشد از مجلس بیرون میرفتند چون در ویش  
 تنها نشسته ماند بجنبه این حکایت بحضرت تاج العارفین رضی رسید  
 فرمود که در فلان حجره ویرا فرود آرند چنانکه بالا مذکور شد نقل  
 است روزی ذکر در باره انکشاف عواقب امور از سعادت  
 و شقاوت خلق بر او لیا داشت بود حضرت شیخ العالمین رضی فرمود  
 که دستور حضرت تاج العارفین رضی آن بود که تعظیم کافر مکرری و بصر  
 وی نه بر خاسته اگر چه از اهل دولت و صاحب منصب بودی  
 چنانچه راجه رام نراین ناظم صوبه بهار برای ملاقات آنحضرت آمد  
 چون رو بر و شد بحال ادب اداب و بندگی عقیدت کیشان کجا آورد

او حضرت همان شسته دست حق پرست بر سر نهاد و بر تخت  
 که در میان خلوت شریف بود اشاره شستن فرمود و غیرت پرست  
 بعد از غسل خطیبی فرمود که امروز از اراده شهر عظیم آباد است  
 که در چنین است و در یافت که مرضی از حضرت است فی المقود  
 اذن خواست و رخصت شد باز همان آداب بجا آورد و  
 حضرت بدستور سابق سلام گرفت و گاه بودی که با کافران  
 فرمایند و شهید است اخلاق فرمودی و حرمت وی کردی  
 و گاه که بهت یعنی اهل اسلام همچین امر پیش کردی که باران  
 مذکور بطول آمد و مطلق پاسبان دولت و شهنشاه وی نه فرمودی  
 تا اگر روزی ما را چنان خیال ممکن خاطر شد که مادر همه امور  
 و دیوینی پیر و این حضرت ام در تعظیم کفر استالعت وی  
 شکم و از سلیمانان اهل دنیایی اعتنائی نمیوزنم و برین امر  
 تعظیم کردم اتفاقا کافری صاحب عزت بلا از دست نهاد  
 اند چون تعظیم وی نفرمود ما نیز پیروی نمی کردیم و حق حرمت  
 و عزت وی بجا نه آوردیم بر آنحضرت ناگوار آمد بعد حضرت  
 وی از بایر سید چرا تعظیم وی نکردی از آنجا که پس نور و عتاب  
 بگستار بودم بقتضای بقولیت عرض کردم که پیروی محض  
 کردم فرمود تا اینکه اکتشاف قائم تمام خلق از سعادت و مقام  
 دست ندهد نه شاید که در تعظیم کسی قصوری کنی چه دلی که مال کلام

وی چون باشد بساط طالح صالح روند و عاقبت بخیر روند و بسا  
 صالح طالح روند و با شقاوت بر خیرند چون حق تعالی باین مرتبه  
 خواهد رسانید تقیر لوق هر فریق مضایقه ندارد از آن روز و تعظیم هر کسی  
 حسب حال وی لازم گرفتیم میفرمود شاه خدا بخش و شاه  
 محمد کریم قدس سرهما که عنایت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم  
 را بر حال آنحضرت روضه حدی و نهایتی نبود و در مجالس سماع  
 بیشتر میزدول می بود چنانچه ریشه از آن بباطالعه کتاب فصل النبی  
 واضح گرد و هیچ یک مجلس احضار از روح طیبه خالی نرفتند و  
 در آن در ذکر یاران و بی روزه گفته آید انشاء الله تعالی نقل است  
 روزی در خلوت شریف حاضر بودم تحت پوش کهنه در آنجا بود  
 حضرت شیخ العالمین روضه فرمود میخواستیم که این تخت پوش را بر بالا  
 که متعلق آثار شریف نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم فرستیم  
 که با احتیاط باشد چرا که حضرت تاج العارفین روضه جناب رسالت  
 باب صلی الله علیه و آله و سلم را برای العین برین تخت پوش نشسته  
 دید و نشان مقام جلوس ارشاد فرمود و وصیت آنحضرت روضه  
 در باره نگهداشت ادب تحت پوش بیان نمود چنانچه حسب حکم  
 این کینه بارگاه هم در اتمام بردن آن بر بالا خانه مذکور در شهر یک  
 بود و تا حال پانجا است و هم در حجره اربعین که زیر بالا خانه آثار  
 شریف است در ضمن خانه شاه عبدالکحی آنحضرت برای العین

از چنانکه رسالت بآب صلی باشد علیه و آله و سلم مشرب بشود بود و با  
شربت را بنظر احتیاط که پاشی کسی در اقدار اجاط کرده تا هنوز آن  
نمیرد و افاطه در بجز و باقی است حق تعالی همیشه باقی دارد و نقل شربت  
یعنی حضرت مولانا رسول خدا را انتقال فرمودند صبا جبدلی بود و در شهر  
بنارس یکا در آن احوال اطلالیع پیدا شست و نه از حضرت مولانا رسول خدا  
آگاه بود و یکبار مضطر باشد از سر و دست زمین را بپرو زنگرفت و چو  
و غور فاکر که زمین نه و بالا میشود تا بر سره دراز درین حالت بود  
من بعد با فاقه آمد و لشکر میکرد و کسالت وی پرسیدند چه بود و چه شد  
گفت قطب الاقطاب زمانه ازین جهان رخت بفرموده است سوی  
جنت خرامید و زمین ترو بالا شدن گرفت بخوت آنکه عالم زیر و  
شود حسب ما دبت از سر و دست زمین را اگر فتم و زود میکردم  
تا آنکه حق تعالی الا فضل خود و خلیفه اعظم آن قطب الاقطاب را در مقام  
وی همین فرمود فرموده و زمین بر قرار آمد و فی الحقیقه کشف این  
صاحب دل پس صحیح و راست بود مطابق و موافق بکاشیه بعضی  
اگر بطریق قادر بود و ایشیه و یسیر که در آن وقت حاضر بمحل شریف  
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بودند و دیدند که کجور قائم مقام قطب  
الاقطاب میشود و مثال احمد سمرقند قدس سره حاضر بود برای خلیفه  
خود می نمود و بمرکز قبول مذاق و آخر مثال تلج العارفین را در  
ارشاد حضرت رسالت صمد ربیوت صلی الله علیه و آله و سلم مافروشد



همه خطاب حضرت مولانا رسولگزار با ایشان عنایت شد و بر  
 خدمات متعلقه آنحضرت رخصه مقرر گردید نقل است از شاه  
 خدا بخش قدس سره و دیگر اکابر بطریقه دام ظله چون عزیمت شریف  
 حضرت تلج العارفین رخصه حسب وصیت مخدوم عالم قدس سره  
 بعیطای تلج شاهی و تحت سلطانی شاه عالم بادشاه را آنکندشاه  
 غلام نقشبند خلیفه اعظم خود را که ذکرش عنقریب کرده آید انشاء الله  
 تعالی ارشاد فرموده که مبارکگاه نبوی صلی الله علیه و آله وسلم  
 برای عنایت خلعت سلطنت بر علی گوهر مشهور به شاه عالم عرض  
 دارید ایشان گذارش جناب اقدس وی رخصه نمودند که فلان  
 شب در مجلس شریف حاضر بودم فلان کس را خلعت شاهی و تلج  
 خسروی عطا کردید آنحضرت رخصه فرمود شمار را ازین چه کار بر گرفته  
 عمل کنید تا چار حسب حکم مبعوض عرض حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله وسلم در آورده اند ارشاد گردید که فلان کس باین عطیه فرزند  
 شد باز ایشان به تبدیل تقریر تنویزی پیش کردند آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله وسلم مبارک از طرف ایشان بطرف دیگر فرمود بعد ساعتی  
 باز تقریری آراسته و پیراسته از جانب دیگر مقابل روی انور  
 صلی الله علیه و آله وسلم آمده عرض مطلب نمودیم جواب نیافت  
 باز جرات بکار برده به بیانی خوشتر از آن ادای مقصود و دل بکری  
 از زمان حکم شد بخاطر شیخ تو مثل علی گوهر و آنکه خلعت یافته بود حسب حکم

الهامی حاضر آوردند و بابت سلطنت از وی کشیده بعملی گوهری  
 و تلخ شایه بر سرش نهادند و به تخت خسروی افتادند و کشیدند و در  
 وقت مثال حضرت خلد بن سمرقند قدس سره حاضر مجلس خیریت بود گفت  
 این جوان کیست که باین عبرت و بی باکی باز بارگاه است که فلک را  
 طاقت ندارد و در پیست معتدله کیشانی و کار و دانی خود کرده بزرگی  
 دیگر از حصار محفل با شرف و تقدس جواب داد که خلیفه شاه محمود است  
 قادری است حضرت احمد بن محمد و ایلت ثانی قدس سره جواب  
 پشتمیده فرمود بی این زهره و دیر زاوکی است و در اول باین گاه  
 حضرت احمد ایلمی است از سلسله مجلس شد گفت که ایلمی و  
 شاید در فهم عوام راست انداید باین شهرز قلم را از خود لایق با  
 و عتاش بسوی حکایات دیگر کشیدم نقل است بعضی یا را درازند  
 سماع و در دل جا گرفتند در خواست مجلس سماع از آن  
 حضرت که بدینش فرمود و قادر بر راه انکار است نه تنها  
 بظلال است امر نه تنها ضروری چه منسبت و به محالان  
 هم از بی خدایی درین قصه که تراقامت میکردند و کثرت محال سر  
 در شهر عظیم آباد و نادر می استقامت آمد و رفت بسیار آن  
 زیاد و بر محزون قفاظر که ذمه میداشت تا آنکه شبی آنحضرت را  
 خواب با عالم معاملات خوب یاد ندارم از جناب سلطان الهی  
 خواب بزرگ معین الحق و الدین قدس سره العزیز ارشاد و

که مجلس سماع مقرر باید کرد و با وی محبوب الهی سلطان نظام  
 المله والدین قدس الله سره نیز تشریف دارند بعد چندی باز هر دو  
 بزرگان حشمت را دید که از مجلس سماع میفرمایند باز چندی بران بگذشت  
 بار سوم دید آنحضرت رضوانه بزرگ را فرمود اگر سماع نمی شنوید و مجلس  
 صوفیه نمی کنید باری در سلسله مابینیت کسی هم نگیرید آنحضرت را  
 ترددی بدل راه یافت که چه باید کرد در طریق عالیه قادر بر ضرورت  
 آن نیست و ارشاد حضرت خواجہ انجمنان همدارین تردد بود که  
 شب از مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نیز بشماره  
 به ترتیب محفل سماع صوفیه یافت از آنروز مجلس یازدهم و دوازدهم  
 مقرر فرموده و عرش ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و بسنت یکم  
 ماه رمضان شریف لازم گرفت و هم میفرمود شیخ العالمین رضوانه  
 که درین ایام از کمال عنایت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بحال  
 آنحضرت رضوانه آن بود که در موضع ارول سیدی بود کریم الطرفین  
 از آباء و اجداد نسلا بعد نسل موسی مبارک رسول کریم صلی الله  
 علیه و آله و سلم موسی مبارک زلف مشکین امام همام حسن مجتبی  
 علیه السلام تبرک میداشت بعد رحلت وی فرزندانش بمقتضای  
 چهل سوره ادب پیش کرده تقسیم آن بدستور متاع غایب خیال کردند هر یک  
 یکی از آنها این مانع آمد اما منعش سودی نکرد و از مقرض است  
 ناره کرده یا خود با تقسیم کردند و بتیاهی هر گونه مبتلا شدند و در

مرقا بعد از سبب نصیب خود را نزد آنحضرت رسانیدند که او تمام  
پاس آداب وی و خوار است قابلیت آن نداریم همان بیکای  
دولت بی بدل من با خدیو آن احوال صحبت دی معلوم هر مغیر  
کبیر و خواص عوام زمانه بود کسی را در صحبت وی یرغنی نه حاجت  
تصحیح نداشت با این میرخصمت است قدس سره که از علقا سبب  
کا ملین آنحضرت اند و ذکر شان در تذکره یاران آنحضرت کرده آید  
و نشانده تعالی یکشب قبل از شرف نزول آن سرزایه سعادت  
کوین بجواب دیدند که زیر عرش مکانی است بس و کشتا و منور  
و در آن مکان حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جلوه  
افروز اند و پیش نظر کیمیا اثر حقها از فقره شاده و در آن حق حجت  
قلم از خشیسته بطور قلمی و در آن قلم ها موی خریف است جلوه  
را زینار است کنایه به تلج العارفین رفا عنایت کرده اند و صبح  
آنشب این دولت غیر مترقب از نزول با جلال خاصه تاج العالی  
را از شک صد بهشت ساخت و هم میفرمود حضرت فتح للعالمین  
رضی الله تعالی عنه که حضرت تاج العارفین رضی الله عنه از کعبه  
خارج کردن قبر را معنی نبود و میفرمود اگر کسی قبل از کعبه دیده اید و  
چیز سے شیاقت تارین محال است همان به که نشان قبر هم نماید آخر  
کسی بجواب از بارگاه شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله  
علیه و آله و سلم از خدا شد هر که قبر را بر روز مجید بعد نماز عشاء بوسه دهد

مغفور است بعد چندی باز امر شد که در هر شب اقل هفتاد و پنج مرتبه  
 بخشیدیم بعد چندی حکم شد که در هر ایام و ماه هر که بر قبر تو ایستاده  
 مغفور است تا چادر فرمودند که چون فائده خلق درین امر داشته  
 شد حالا منع میکنم لیکن بر قبر خام گچ کرده دهند از سنگ و خشک  
 بپخته سازند برای باقی ماندن نشان قبر اینقدر کافیست و تفصیل  
 آن پس طویل است همچنان مردمان بعل آورده و عنایت نبوی  
 صلی الله علیه و آله و سلم بر حال حضرت ایشان علی وجه الاتم بود و است  
 و همیشه با و بجز میت النبی و آله الامجاد صلی الله علیه و آله و سلم نقل است  
 شاه لعل محمد قدس سره که از خلفای آنحضرت اند و عنقریب ذکرشان  
 بضمیمه قلم آورده شود انشاء الله تعالی در آن روز که این عنایت سید اول  
 حال آنحضرت رخ شده بود بعد نماز مغرب از خانقاه شریف بر مکان  
 خود رفته بودند ساعتی بران نگذشته باشد که این دولت پدید  
 مفسسان آمد و ایشان را ازین خبر به شب بخواب دیدند رسول کریم صلی الله  
 علیه و آله را ارشاد فرمود و آله بر شیخ خود روی باب تمام روی باب تمام بر روی  
 آلی ایشان را خوفی و ترسی در گرفت و اندوی رونو که کدام سوار است از آن  
 بوقوع می آید که بران تحریفین فرموده شد مضطر باید هیچ کردند و ترسان  
 در برسان بخانقاه حاضر آمدند و بجلوت شریف آنحضرت رفته  
 چشم گریان و دل بریان خواب را بر سر رخ کردند تا بغیر  
 ارشاد شود و بسلامتی آن کوششند آن حضرت



فرمود که شب بعد رخصت شما انبار شریف شریف آورده و قصه  
این معقل بیان نموده فرمود که این اشعار با و ب انست و هم اکثر  
ساکتین و مجادیه شهر عظیم آباد را بر صحت وی اعلا بود و یاد انست  
از به بعضی یاران در خاد و فرمود که قصد ریافت روزه و تاریخ کیا  
باید کرد چون رجوع بیارگاه رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
کردند حکم عالی بدان نفاذ یافت که یازدهم در ماه و بمحوری و اول  
اما در ماه ربیع الاول دوازدهم وقت ظهر بعد نماز لازم گیرند و  
هم کسیکه در ماه ربیع الاول باعتقاد زیارت کرد اگر مومن است  
کفاره و ثواب او خواهد شد و اگر کافر است ایمان نصیحت وی  
شود و این کلمه بیارگاه خوشه قریب است نفر از کفار را مشاهده  
کرد که بسبب زیارت ماه مذکور بدولت ایمان قایم شدند و حال  
ما قبل ایام شعور خود را ننیدانند و هم میفرمود شیخ العالمین خواجه  
این حکم مناسب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رفته رفته بگوش  
هم که به و مه رسید و این هنگام تحصیل این قصه کافیه بود  
تو که همیشه گفت ما زیارت ماه مذکور مقرر حاضر خواهیم شد و بشنید  
که چگونه مسلمان میشوند آن زمان صدق و کذب این سخن بر هر کسی  
گردد و عرض ربیع الاول قریب بود تاریخ دوازدهم قصد حاضر شدن  
کرد و کما به مبتلا گردید که فرصت نیافت و از زیارت قرائت  
شد که رسید گفت سال آینده اقبل وقت حاضر خواهیم شد

چون سال دیگر آمد وقت نصف روز در مقبره حضرت خاصه خلاصه  
 فرود آمد اول وقت ظهر خواب بروی غلبه آورد و کسان خود را گفت  
 که اندکی قیلو له میکنم چون زیارت شروع شود ما را بیدار کنی  
 چاکر انش وقت زیارت در بیداری وی هر چند سر زدنش کردند  
 بیدار نشد ناچار همچنان آن بخت خوابیده را بر خاک بذلت گذاشتند  
 تا آنکه از زیارت فراغت شد و او محروم ماند پس متحیر گردید چند  
 سال دیگر هم برین متوال اهتمام تمام تر میکرد اما یکبار هم در عرس  
 شریف زیارت نصیب وی نشد آخر فسخ عزم کرد و میگفت که حقیت  
 این یقین دانستم و چون مرد بزم ملت خود مرد و تا حال که سال یکبار  
 بود و صد و چهل و هفت از سال هجرت است بعنایت الله و فضل  
 در فرزندان آنحضرت رضی الله عنه این دولت و کرامت بایست  
 حق تعالی مدام باقی دارد و یکی از عجایز آثار شریف آنست که در میان  
 مکان متبرک آثار شریف و جای زیارت فاصله چند گام است  
 و در ضمن درخت قمر هندی عظیم الشان که آرامگاه و جای اشیاء  
 جانناست خصوصاً زلغ و کبوتران که مردمان از پنچال و بی بیشتر  
 ایدامیرسد اما درین عرض که قریب نو و سال گذشته باشد گاهی  
 پنچال آنها بر لقی آثار شریف نه افتاده و خادمان ویرا در آنوقت  
 حرمی رسیده و در مدت پنجاه و سه سال که عمر این کمینه بارگاه  
 رسیده گاهی چنین دیده و شنیده و اکثر بخت یاوران که در وقت

زیارت در جمع بمقامات خود کرده اند بنایت نبوی صلی الله علیه و آله  
 و سلم یافته اند تفصیل آن درین مختصر نگین ششم اذان بقم می آید حکایت  
 خبر وی کشمیری که از معتقدان آنحضرت رفته بود پسرش بعینه تجارت  
 بشهر لاهور رفته بود از مدتی خبر وی نداشت روزی زیارت و مجلس  
 عالی حاضر بود به نیت خیریت وی درود میخواند و پس ترود قاطر  
 داشت یکی از یاران آنحضرت خواه لعل محمد قدس سره را به آن  
 ساعت که از حال جهان آرای نبوی صلی الله علیه و آله و سلم  
 مشهور بود و ندار شاد شد که بگو این مرد را که فرزند تو می آید و گفتم  
 راه تا فلان منزل رسیده است قریب ایام مع الخیر میرسد ایشان  
 بعد قرائت زیارت بآن کشمیری گفتند که چنان و چنین ارشاد شده  
 اند انهم که این عنایت بچو سبب بود و گفت که چنین نیت درود  
 میخواندم تا حالش معلوم شود و خیریت رسد اما بکسی اظهار نمیکنی  
 مگر ده بودم بعد چند روز که پسرش بخیر رسید پرسیدند که تا رفته  
 یا زوجهم فلان ماه وقت ظهر بکدام منزل بودی تا بهمان منزل که  
 که شاطعل محمد قدس سره ازان کشمیری گفتند بودند نقل است  
 شیخ العالمین روضه میفرمود که بعد از رخصت یافتن از نزد حضرت  
 مولانا رسولنهار نور را شناسی راه مسجد می یزد و در محرابین و گشتا  
 چون گذر حضرت تلج العارفین در آن مقام شد قصد اقامت  
 باز آوده را یافت در آن مسجد متکبر خاطر اشراف گردید اما ایام سهوا

سخت بود و بسبب سایه درختی که در محن مسجد واقع بود تاب آفتاب نمیبرد  
 بعد اقامت چند روز اثر برودت و ریزش نزله تکلیف ده گردیده و از  
 البسه بجز یک پیراهن و یک چادر زیب بدن شریف نبود ناگاه مرد  
 یار سادران مسجد گذر کرد و از آنحضرت گفت که تکلیف من بسیار  
 میکشید و گذر آفتاب هم درین مقام نیست و هجوم نزله این قدر  
 خوف آنست که بیمار سه روز نماید مناسب است که احتمال ناس  
 تنبا کو دارند تا ریزش مواد شده باشد آنحضرت فرمود تیسر آن درین  
 ویرانه دشوار است آخر ازین تقدیر هم تکلیف ذکر پیش آمدنی است  
 آنمرویش ناسدان خود پیش نهاد و گفت و بالفعل تا زمانیکه درین  
 ناسدان ناس است احتمال کنند بخاطر وی آنحضرت برگرفت و احتمال  
 کرد دفع تمام یافت چون اندکے باقی ماند باز کسی آمد و ناس نذر آورد  
 ازان زبان عادت گرفت و ما را نیز بهاد و می از شاد فرمود و وقت  
 آخر وصیت کرد بر عدم ترک و فرمود که این یادگار ما است لازم گیرد  
 تا سه سال دران مسجد بر یا صنت گذرانید و هم میفرمود در ذکر یا صنت  
 وی رضا که چون مقدار بعین فرمود سه یکمشت نخود در حجره همراه گرفته  
 و بعد اتمام اربعین گاه نصف مشیت گاه کم و زیاد باقی ماند  
 که خلق ازان تبرک میکرد و صوم طری بیشتر داشت و روز خلقی با این صفت  
 القدر داشت که از دو انگشت سبوی کلان گرفته و برداشتی و بر  
 سر آب ریخت و در عصر اربعین عمر شریف از هفتاد کم نبود و اکثر ایام

شنبها پیدار و ایستاده بگرشهای بیاری و دریا بیداری بکوهل برکت  
کلمه سنبل سبز کردی تا در ولاده ساله برین سوال سپری باشد و در هر هفته  
دو یکبار قافیه پیش آمدن از لوازم شان فقر آنحضرت بود اطفال که تا  
گرشکل تا آوزوند کار برد از آن خانه دیگر بزرگندان می نهادند و هیچ  
کاشتن نمیدادند چون اطفالان باطل را میگرداند تسلی بآن دیگران می فرمود  
و باین جمله او را بستر خواب راحت بخشید می و گاه بودی یکمشت  
برنج اگر بنبه رنج بدست آمدی نساخیده در آب انداختی و خوش واد  
و دیگر سنگال غیر مکلف بر بهاد شیر گاو شیر خوانیدی تا شب تسکین  
کند و مولف کتاب میگوید که مدت دراز در فقر ظاهر گذشت تا آنکه پس  
قدوم حضرت شیخ العالمین و در برکت وجود پاک شان دنیا بیدار  
سبیل فتیاب ظاهر بهم رونمود و حق تعالی جمعیت ظاهر و باطن مجمع  
فرمود چنانچه تفصیل آن در ذکر حضرت شیخ العالمین در گفته آید اطفال  
تعالی نقل است میفرمود شاه خدا بخش قدس سره که یکبار افتاد  
و در روز و شب افتاده که بعضی دیگر قوتی نرسید شاه محمد نور را بخون  
قدس سره که این الامین آنحضرت رخ بود در حالت ضعیف بخواب  
رفت و دید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را طعامی بمکلف طلا و  
و غیره با دهنی فرمود و چنان در خواب میخورد که بعد از آن وقت از شهر  
عظیم آباد چند خان پلاور رسید آنحضرت یکسی از شاد کرد تا خانان  
و دیگر کسان از تقسیم کشادها ابتدا از فرزندان وی رخ نماید چون شاه



مذکور را بیدار کردند که ما حاضر تئادل فرمایند از خواب پس غضبناک  
 بیدار شد که چرا بیدار کردی و از دولت بی بدل دور انداختی که من  
 بجمال جهان آرای صلی الله علیه و آله و سلم مشرف بودم و مورد بذل  
 و عطای گرامی بودم آنحضرت روضه شبنمه تبسم فرمود و گفت اکنون  
 طعام حاضر است بخورید باز خوابید سپید نقل است میفرمود  
 حضرت شیخ العالمین رضوی ذکر آرایش مقابر در میان آمد  
 آنحضرت رضوی فرمود که قبر ما از سنگ و خشت نساژی میترسم  
 که بر قبر آرایش ظاهری شود و باطن خراب اگر صاحب دلی گذر کند  
 حال باطن مرا نفیرین کند و اگر باطن ما آباد است ویرانی ظاهر سبب  
 تجلیت از اهل دلائل نخواهد شد عرض کردیم در آرایش ظاهری  
 و بر بادی ظاهری اولیا را به نسبت درجات ولایت نفی یا نقصان  
 است یا ازین هر دو بالاتر اند فرمود نه نفع دارد نه ضرر باز بعضی پرسیدیم  
 که چون چنین است در سنگی قبر شریف بر روی پس مانده گان در آشت  
 شود سکوت و رزیدند بعد چند زمان از حضور پر نور رسول کریم  
 صلی الله علیه و آله و سلم با آنحضرت ارشاد گردید و بشارت رسید  
 هر که روز جمعه یا شام صاف کند یا پابوس نماید یا بر قبر شما بوسه دهد  
 مغفور است بعد چند ساعه بشارت هر روز و ماه بلا تعین و وقت  
 یافتند ما را طلب فرمود ارشاد کردند که چون عنایت نبوی صلی الله  
 علیه و سلم به نظر انتفاع خلق این عمل خاص مبذول حال ما است گو

ما را از آن فائده یا شد یا نه یا خدا بلامحدود قهر مانع بفرماید است  
 و اختلاف چهره نبوی صلی باشد علیه و آله و سلم بنابر مصلح می نماید که  
 مکان قبر باقی ماند در بین امر هر چه مناسب وقت برای آن فرزند  
 مستیقن گردد بعمل آورده باشد چون با جازت و رخصت یا تم ببرد  
 انتقال شریف مرزا را نور را بلند کرد و گنج اندود ساخت و سنگ و شمشیر  
 هم برداشتم که تا گوار خاطر حضرت بود در مولف کتاب سیکو و یکو  
 نبوی صلی باشد علیه و آله و سلم را بر آنحضرت شناسیده در نو و دو یا سلام  
 هم کتر اولیا را چنین دولت دست داده یکی از اشراف آن بود که خط  
 مبارک دست خاص آنحضرت رضی الله عنه در میان خطایف و کمال  
 افتخار بکنار او ماسخیه که هر کسی با آن نظر نماید مرقوم بود باین  
 عبارت شمس تازی شمس رجب الاول شمس العجری حضرت سید  
 صلی باشد علیه و آله و سلم باین محقر التماس خطاب کرده فرمود بکنایت  
 ترا و فرزندان ترا و مریدان و احباب ترا و رعایت خاطر شما همه را  
 را بخشیدم انتمی ما خود آن نبش شیه یا و زبان بیامش و نیده ام و مثل  
 این عنایت در ده ساله قبر چه سید اشرف جهانگیر قدس سره که همه  
 حال شان مبدولی شده بود و مرقوم است اسمی اشرف بخشیدم  
 ترا و فرزندان ترا صالح و طالح را و مریدان ترا هم صادق و کاذب  
 یا قریب را و دیگر در احوال بنده که ندیده ام و الله اعلم بحقیقه الحال  
 ذلك فعزل الله یوتیه من یشاء نقل تهت بعد انتقال

آنحضرت رضامولوی شاه ابوتراب دامت برکاته را که بعد انقضای دو  
سال کامل از سنین رحلت آنحضرت رضا از وجود یا جو و خود خانه عرش استیلا  
شیخ العالمین رضا را رشک صد بهشت ساخته بودند و هنوز عمر شریف  
از حساب شهوز نگذشته بود و مرضی سخت در چشم ظاهرشان عارض شده  
که بیکار محض گردید حضرت شیخ العالمین رضا را از غایت شغف تا اصطبل  
نماند و در کنار گرفته بر هزار شریف حضرت تلج العارفین رضا بودند  
و عرض کردند که ما را فرزند نابینا خوش نمی آید و خدمت کوران  
متوانم کرد و هانجا ایشان را گذاشتند وقت نماز ظهر بود که این  
ماجرای بوقوع آمده بود بعد نماز عصر که برای فاتحه بر هزار شریف شریف  
بردند فرزند را بچند خود را بینا و هر دو چشم درست دید نیاز و در کنار گرفته  
بر مکان آوردند این حکایت هم از شیخ العالمین رضا و از شاه خدا بخش و  
شاه محمد کریم و شاه شمس الدین و دیگر اکابر بسیار شنیده ام نقل است  
که مردی قوم دون تیره فروش بود پسر عزیز وی فوت کرده چون  
ایام انتقال آنحضرت یار و زنی چند گذشته بود و آن مرد در عقیدت  
یکتای زمانه بود از کمال ناشکیبائی و بیقراری که بهوش بر جا  
نداشت لاش پسر بدوش گرفته بر هزار شریف آنحضرت رضا آورد  
وزار زار بگریست و گفت یادستگیرم در مانده فرزندم را زنده  
کن یا ما را هم اینک هلاک کن که تاب مفارقت فرزند ندارم همان  
بدر که بدوش لاش بایکد گردفون شوند و زنده ممکن نیست که لاش پسر

من پیش نظر مادیون جنود و مازنده ماییم و هرگز از در حجاب مخفی نماندیم  
 و کار یک کار مقرر شد تا ایندیش سپیش نظر نهاده همچنین کلام میگردد  
 و هر چه بدول داشت فی مابین ایشان می آورد و خویشان و بلاد  
 وی بر فوط غم محمول کرده بد نصایح و منبر شکین میزداند و میخواستند که  
 دلاش سپردی گردید و فرسازند تا آن مغمم از خود فرستاده بود که می آمد  
 و دلاش را بنگذاشت هنوز بهشت و دشت ساعتی نمی گذشت  
 بود که حق تعالی بوسیله آنحضرت در رحم آورد و سپرخش با طهر تازه نمیشد  
 تا آنکه آن غمزه همچنانکه مغموم آمده بود دلشاد و با سپرخ در رفت و هر که  
 از حاضران و سامعان از این ماجرای شگرت حیرت بود شیخ العالمیه  
 و هم شاه مذاقش قدس سره میفرمودند که عنایت حضرت علی علیه السلام  
 بر هر که میرا بر است و قوت تصرف ایشان چون قوت اولیا است  
 بود و بیشتر این حکایت سرایا عنایت بیان میفرمودند نقل سنت  
 شیخ العالمیه میفرمود که آنکه قاضی شاه عالم را بیمار می بیند  
 در فترت فوت بیاس رسیده و سبب اضطراب و اضطراب احباب  
 گردید و سبب بخواب دیدم آنحضرت در راه فرمودن از من کتاب خسی  
 و نان کنند سمت خواهد شد لیکن خسی فریه باشد تا خیال کند که خسی  
 فریه از کجا آید در جواب این خطر ارشاد فرمود که یک خسی بسیار  
 فریه از ملک قاضی در مکاشف نیست و علل آنکه ما را اولن خبر شود  
 قاضی مذکور را طلب کردم و جواب خود بیان نمودم گفت راست

است یک خسی فرید از آن خاص ما است رفته فی الفور ادای  
 نیاز کرد و از همان روز بیماری را تنزل آمدی و ما فیو ما صحت رویم نمود  
 تا آنکه صحت کلی دست داد و تا این زمان نیاز کباب و نان برآید  
 صل مشکلات و برآمد حاجات و دفع امراض مروج است خصوصاً  
 در دار السلطنت دینی در محله کشر کی فراشته خانه خانه بخانه مروج و مشهور  
 است و هم برای حاجات و فتح باب کار زیوژی کافوری یکصد و  
 پنجاه عدد یا صرف پنجاه عدد نیاز آنحضرت مجرب است و نیز نان  
 خسته دار شیرین که شیرینی در وی زیاده باشد از سته عدد کم نباشد و  
 زیاده را تعین نسبت یا بدرقه جعفرات شیرین نیاز سته بزرگ یک  
 حضرت ایشان دیگر پیر طریقت ایشان حضرت مولانا محمد وارث  
 رسولنا سوم پیر معیت ایشان محبوب رب العالمین خواجہ عماد الدین  
 قلندر قاسم سوادنگا سرار هم بطور فاتحه سه منی شریف بو علی قلندر در  
 برآمد حاجت پس سریع الاثر است نقل است مولوی محمد المعنی  
 علیه الرحمة که مفتی ضلع بردوان بودند در ایامی حضرت یافته بوطن  
 یعنی قصبه سیلوار می آمده بودند و از آنجا که از دریا پس خوفناک می بودند  
 تا وسیع السبیل دریا آمد و رفت و وطن نمیکردند و زمی بضرورت صلاح  
 خلاف مزاج به تجویز بعضی احباب اختیار افتاد بر هزار شریف آنحضرت  
 رضای فاته خوانده استمداد و اعانت بصدالحاج عرضدا شدند و فرزند  
 از حمید خود را مولوی نثار علی نام همراه گرفته برکناره دریا رسیدند



اما حواس باز ترس جان درست نبود و هوش بر جانده اندکی  
 طلاطم که بود زیاده تیر با عشت پراکنده گی خاطر شد میفرمودند که  
 پاره تا پار سوار کشتی خدم و از قایت خوف استغاثه با آنحضرت  
 کردم هنوز چهارم حصه یک کرده کشتی نرفته بود و ما همچنان اغثنی یا  
 تلج العار فی یوم وادری کشتی و روز بان د شتم که یک ناگاه بر کاه  
 آنحضرت را بر کنار دریا دیدم که قدم بقدم بر آب کشتی میروند و اند  
 انگشت اشاره بسوی دریا و کشتی میفرمودند گو یا کشتی را بر شاره  
 رفانه میکردند و هوای بالقد فرشتست و دریا ساکن شد و بسوی ما  
 مگاسه فرموده با اندک عشونت تا دیب کردند که انظر اب چیست  
 بر تین طور تا دوازده کرده بر کنار دریا همراه کشتی قدم بقدم رفتند  
 چون روز آخر شد از نظر ما غایب شدند باز از آن روز گاسه  
 تا رسیدن منزل مقصود یاد مخالفت و طلاطم رفته نمود ثقل است  
 غالب که در سال یکم نوزدهم و چهل و یک با اهل کتبی شخصی قوم کالیست  
 یعنی از اهل قلم با حال تباه رودگار سیاه افلاس پناه برد در حضرت  
 مخدوم الملک مخدوم شرف الدین بهاری رضی باشد عنده آورده و در  
 چله آنحضرت که واقع کوه را مجیر و مشهور و معروف و زیارت گاه عالم  
 است و اقامت بهر حاجت در آن مقام اکسیر اعظم است و در محل  
 مشکلات بطا هر گنجی است و گوشه آما باطن گنجی است از دوا می  
 حاجات بس جانمی در پاسب و در تفریح خواطر تنگ دلان باز و سبقت

آباد دنیا و لقا تر تفصیلش درین مختصر نگینی بر سر سیکه دوران مقام رسید  
 وید آنچه دید و یافت آنچه یافت ده ماه کامل اقامت کرده فی الجمله  
 سرمایه که داشت صرف قوت خود کرده ایام سرما و گرما و چندی از ایام  
 برشکال بآن صعوبت که داشت بسر کرده و هر چند اقارب و احباب آمده  
 بدلداری و در بختی و سی میگوشتند و از هر دری پسندش میدادند  
 که عنایت مخدوم مخصوص بیکانی نیست و سعی در هر باب از واجبات  
 است حالا بتلاش روزگار پای طلب باید کشاد تا فرود عنایت  
 مخدوم بنظر او اید قبول نکرد و جواب داد که تا از جای منوسه  
 طلب مانه آید از اینجا برنخیزم دست از طلب ندارم تا کام  
 من برآید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید آخر الامر شبی  
 مخدوم را بخواب دید که میفرماید برو در قصبه پهلوانی برقرار مخدوم  
 شاه محمد مجیب الله قادری که کار تو و البته نگاه لطف اوست  
 چون بیدار شد در دل اندیشید که با وجود قنای حاجات جهانی  
 ما را بکماله ناهرا در خود میسر اند مگر بخت سیاه ما کار ما تباهاست  
 همان به که برنخیزم و هم اینجا میرم و برین عزیمت استوار است  
 و هرگز را منتظر نشستم بار دیگر بعد چند روز باز مخدوم را بخواب  
 بر سر عتاب دید که ایام شدت برشکال است و آب و هوای کوه  
 هر ساعت اثری دیگر دارد و مرضی دیگر پیدا میکنند که تاب تحمل آن  
 نداری برگفته مانیزوی مگر هلاک خود میخواهی آئینده ترا اختیار است

صبح که بیدار گردید ناچار تسخیر عزیمت سابقه کرده رخت سطر لعین  
و بعد طی منازل ستر و نه در قفسه مذکور بر مزار شریف حضرت شیخ  
و فرسید و در محرابه گلی که باین مزار بود از اندک فاصله و حالا مسافر  
شد سکونت در زندان تا آنکه سر باید داشت قوت خود ساخت  
چون اندکی از آن مانده بود که اضطراب سختی را در او برگرفت بواسطه  
مزار شریف نشسته بود که دفعه برای المصطفی از انجمن مشرف شد و بشارت  
حصول مقصود یافت فرمود بر وی وطن خود کار تو شد اما باندک بعد از  
عرض کرد ظاهر اهلوسب کار بنظر نمی آید چون روم جوانی حکم نشد لیکن  
از آن روز که هر وقت که میوات مزار شریف می شست مشرف میشد  
بعد از روزی چند کسی با نفاذ اخراج آمد و مکاتیب سلطانت ملاحظه  
اندر آن و فرزند وی آورد که اکنون عزیمت وطن کند زلفت و جواب  
کتاب بطلب از هم نیردم گو فانه بر باد شود این مولف کتاب دیگر  
دوستان نیز در بسیار ترغیب وطن دادیم که چون حکم قضا تو اقم  
آنحضرت بر فتن وطن یافتی و بشارت کار از زبان حق بیان  
وساطه دیگر بے شنیدی جان بکه رخصت شوی جواب داد که  
ما را چه مترجمیت سگ پر و آن بطلب مانی فرسید و مخالف ما که  
مهر از اوست معزول نیست و نیز روم که آنکس ناحق ما را بی روزگار کرده  
و ملک و معاش ما را بقتل گرفته ما را میکشد انتقام بگیرم از اینها که  
کسانی که از وطن دسے آند و بودند مایوس باز گشتند بعد چند روز

بوساطت بزرگی از تاج العارفین رفته شده حصول مقصود یافت  
 گفت ما را باور نمی آید نخواهیم رفت و پرسید که امر و زمین بوساطت  
 شماست و آنحضرت سکوت محض دارند و سابق بهم که وعده کار ما  
 فرموده بودند با اندک اعراض فرموده بودند سبب وساطت و  
 اعراض چیست آن بزرگ فرمود کفر تو مانع تخاطب و سبب اعراض  
 است بمقتضای اهل العرفین مجنون بی تامل عرض کرده اگر چنین  
 است توبه کردم و بر راستی ایمان آوردم فی الفور آنحضرت را متوجه  
 حال خود یافتی و وساطت تلقین ایمان فرمود و باز از آن روز  
 مطلق اعراض نه نمود و با برام بشارت کاروی داد با اینهمه آن  
 افسرده خاطر را تسکین دل خسته نشد عطا دیرین بشارت ها نکرد و همت  
 بر آن گذاشت که یکبار ترک اکل و شرب نموده بسبب و شش روزی  
 آب و دانه بروی گذاشت که قطره آبی و دانه گندمی بخلق او نرسید بزرگ  
 روز زد شد و از خلوه معده و امتلا می ریج در دشکم بشدت استیلا یافت  
 هر چند ماهمه مردمان و ذرائع نور از در پند بوی پیوسته چون  
 بهمت مردانه داشت پای پند کنند پند مال نشد و اسیر دام نگر دید روز  
 دیگر بمواجه مزار شریف نشسته بود آنحضرت را ببین بر سر عتاب دید فرمود  
 این چه حرکت است از ترک آب و دانه چه سود یافتی حق و جهل شعار  
 خود ساخته برو چیزی بخور عرض کرد که کار ما و البسته عنایت حضور است  
 ع کشود کار دو عالم بیک اشاره هست باز این قدر توقع است

چگونه خور و نوش کنم زیاد تر عتاب فرمود که مگر ازین کاری سودی است  
 یانی و بدنی اندیشه بارها بگویم که کار تو انجام یافت با و نمیکند این  
 چهاره که از یاری تخت بس مایوس بود و عامی محض که از پایتختها صاف بود  
 افتاده بود عرض کرد که اگر حضرت بسو کند فرمایند البته با و میکنم آنحضرت  
 بمقتضای رحمت و شفقت بجای فرمود که کار تو کردم بگذران رست  
 نیست و مگر رعلت فرمود چو اطمینان کلی یافت عرض کرد چیزی است  
 که قوت خود سازم فرمود در مقامه مسافران و طالبان را نزد تقسیم  
 برو و بگو آنرا با محبت بمانند شریف آمد و نمود گرفت و خود هرگز غلله  
 و ضرر سے نکرده با وجود خامی هضم صافی خد و رنه هر کسی را عین بود  
 که در فاقه بخت شش روز این ندای ثقیل غل غل عظیم خواهد کرد باز مگر  
 شد که زود بوطن خود بر چون رخصت یافت بحد رسیدن بوطن  
 در هفته پروانه راجه مذکور بطلب رسید شادان و خندان در فتنه  
 معنول شد و بجایش این را مقرر کردند و روز بروز قرب منزلت یاف  
 تر میشد بعد چند ماه لشکر گذاری بر در عالم شاه آنحضرت بستانه چند لیر  
 مرغ احوال یافته نیازها داده و هم در آن هنگام مکرر عاده دست  
 بود احوال هر روز به بیان میگفت روزی پرسید که زندگی تو چو  
 با چنین صورت و لباس اکثر حاضر مجلس شریف آنحضرت دیدم  
 و عرض و معطر غلق و جواب کار با بساطت او شان یافتم و  
 کمال مورد عنایت و مقرب هستند و هم بر عیب کثر مارا او شان



اطلاع فرمودند که بستند شکل و شمایل که بیان کرده بود بدلا فرق شکل و  
 شمایل مولوی علی حسن مرحوم بود که ابن الا بن حضرت شیخ العالمین  
 اند و مزارشان هم بر چوب تره مزار شریف تاج العارفین رضواقع است  
 جانب پائین مشرقی و تفصیل حال شان در ذکر فرزندان آنحضرت گفته  
 آید انشاء الله این قصه عجیب در سال یک هزار و دویصد و چهل و یک  
 بوده و کارخانه تالاب باغ مجیدی در پیش بوده که هنوز از کندن ترا  
 نشده بود و نشست ماه و دوستان در انجامی بود و پند دادن  
 بآن مرد بلند همت و ترغیب کردن باکل و شرب و پیرا شریک  
 یکدیگر بودیم نقل است چون شاه ضایع بخش قدس سره رخت سفر  
 شهر دلی بر بسته معمول چنین بود که دو یکروز قبل بر مزار شریف  
 حضرت تاج العارفین رضوافته گلهای خوشبو که خشک شده یا فته  
 برگرفته و جمع ساختی و صوب ازوی درست فرمودی و همراه  
 بروی و در شهر دلی هر مریضی که بوی رجوع آوردی نه ملاحظه خلط  
 کردی نه تشخیص مرض نمودی بے تامل هفت عدد حب دادی و اگر  
 بود که کسی را احتیاج هفت عدد دیگر باشد تا آنکه صوب ایشان در  
 صحت بیمار شتبار یافت بعضی از دوستان اطباء و غیره طبایع  
 به آرزوی تمام طالب آن شدند ایشان که مرد صاف گو و خدا شناس  
 بودند هرگز اخفاء نفرمودند و گفتند که گلهای خوشبو از مزار تاج العارفین  
 بهمین نیت برگرفته و صبا ساختم شمایان را نیز درین باب اختیار آ

گلهای هزار شریعت بیامید و به بیاران دهید و بچنانکه در گل تحفه است  
 هر چنانچه شبو که باشد بخاری دهند و در من هم تحفه نیست بهر طریقی بود و هر چه در من  
 است نقل است که گوید بر یحیی بن ابی طالب علیه السلام را یکصد تن غنمی فرستادند و ایشان  
 برای خدمت و آسایش تن بختی گرفته بودند و را از عزمه دلازل نقل بود و  
 پیری بود که ایشان را تا انحال خبر نداشتند چون روزی اثری از ایشان  
 ظاهر شد دیدند که لباس شدیدی معلوم میشود در جوی بقیه است و طلسم کردند  
 نمودند آمد بلکه روز بروز سر زش وی در تریا بود پس از بیابان  
 که اتفاق آمدن وطن افتاد و هزار شریعت آنحضرت رفته فاتحه خواندند  
 خطره ایشان را در گرفت که چون باز به سر کار خود روم باز گشتند  
 هزار برگرم و دفته در گوی زنن اتوید کنتم بعد انقضا ای آیام نصبت  
 بر هزار شریعت حاضر آمده فاتحه خواندند و عرض کردند که باران تیر که هزار  
 بهجت حفظ و صحت آسیب ندادهای بر ما میداد لطفت و عنایت چون  
 بشهر مبارک رسیدند حسب نیت آن گلهای را اتوید گوی بسیار کردند و بقیه  
 که با ایشان وقت که سالها سال گذشته گاهی اثری از آن خبیث  
 پیدانه شد و از همین جنس است حکایت مرید شاه مذاجتش قدس  
 گفته که از دمانی بد ایشان کور محض شده بود و از مجاورت هزار  
 شریعت وی رفته در چند رو به صحت کلی یافت چنانچه به تفصیل در فکر  
 احوال شاه مذاجتش قدس سره گفته اند انشاء الله تعالی نقل است  
 مولوی فرزند علی فانی پوری را در هنگام در گذار سرشته داری

فوجداری شهر عظیم آباد و محصنه عظیم پیش آمد و یقین بی عزتی و رسوائی  
 بود و هر کسی میگفت که فردا از دو حال خالی نیست سبب ثبوت جرم  
 سخت دیدن مزاجی فزونی حاکم وقت یا تشهیر نصیب ایشان است یا فرزند  
 ایشان مولوی فخر الدین و مساندان ایشان سپس چیز دلیه شدند  
 مولوی از خوف آبروریزی جان در تن گذاشت قریب نصف شب  
 بخت خوابیده وی بیدار شد و دولت یار گردید که برهنه مولوی معقل وزیر  
 بهان وقت بقعه نایبه حضرت پهلواری صانها الله تعالی عن الافاحه الاثر  
 در خانقاه آنحضرت رخ رسیدند شب که دیگر گذشت بود کسی را نیافتند  
 بر فراز شریف رفتند و بعد فاتحه عرض کردند که ما درین اضطراب  
 در حاجت شیخ العالمین رخ آمدیم در خلوت مسدوست و وسیله عرض  
 محتاجان و مشکل افتادگان جناب مولوی شاه ابوالحسن دامت  
 برکاته هم بآرامگاه تشریف بردند و رفته تا شیخ العالمین بدر لیه  
 شان میرسیدیم و عرض حال میکردیم و کار خود میگردانیم اکنون بفرستند  
 مضطر بانه آمدیم و وسیله بجز آن نداریم که نبیره آن کسیم که اول فرودگاه  
 آنحضرت در کنار س مکان وی بود و هر روز از آنجا بختور اقدس مولانا  
 محمد وارث رسول نماز صلی الله علیه و آله بجز سبق حاضر میشدند و نیزه آن کس  
 که نبیره وی هستیم آنحضرت دستار بدل بودند و نهایت در بط و دوستی  
 با خود داشتند حالاً ثوبت بر آید و آمد و درین شهر عزیز فراموش و بیدار  
 را بر روی اعتبار دولت پیش آمده است و خفت و سستی بر روی داشتند

اگر وسیله بابا قبول فرمائی و بدید که گریه تمام خود را بر سر می خمی غماسه  
 از زمین وسط ملاک جان بسلامت میسوم یکبار نامحسان چشم کشاده که  
 التماس میکرد و دید آنحضرت مایه ای بلعین فرمود غم مخور و فکر کن بابا  
 انتظار آب کردند بسیار تسلی فرمود و بر فتح ابرام نمود باز عرض کردند که  
 بحضرت فتح العالمین سی ماکرده خود که نظر عنایت بر من بنده خست  
 مستدفل و از بنده رخا و کردند غیر سی او خان تا بر متوجه حال شمای  
 حاجت بسفارش نیست چون تسکین خاطر خود یافتند رخصت شده  
 روانه بخیرند گور شدند صبح که مقدمه در عدالت پیش گرفتند کلام  
 همه سخن ایشان آنقدر کلی منظور میکرد و گواه مدعی را بکذب می نمود تا  
 آنکه هیچ قصوری به نسبت ایشان یا نسبت فرزندان ایشان معلوم  
 نمی شد پس ثابت نشد و با عزت و حرمت ازین بلا نجات کثیر و خوبی یافتند  
 هر یک که در آنوقت حاضر حکم بود بجز است افتاده بود که این چنین مقدمه  
 و حاکم بر سر ملامت و یک بیک انقلاب حقیقت گردید که خبری  
 ثابت نشد و حاکم موافق گردید چون برای لشکر گذاری حاضر شدند  
 مهربانی حکام و فتح مقدمه مفصل بیان کردند که همه از عنایت حضرت  
 تاج الملک بفرمان بود و باز آنروز پس عقیدت کامل داشتند و میفرمود  
 شیخ العالمین بنام و در فکر وفات آنحضرت مدعی الله عنه و هم از  
 زبان مادر بنام بیان کنند العرفا سید العلماء و است بر کاه شدند  
 که چون عمر شریف آنحضرت را بنزدیک بود و نیمه سال رسید مرض موافق

شد که محبت از آن ممکن نبود تاریخ بیستم شهر جادوی الثانی روز شنبه سال  
 یک هزار و یکصد و نود و یک از هجرت نبوی صل الله علیه و آله و سلم  
 مطابق بهفتم ماه ساون ماه هندی سال یک هزار و یکصد و هشتاد و چهار  
 نفسی قریب نصف النهار شاه نور الحق علیه الرحمته نوبت بخواندن پوره  
 لیس رسید چند بار با آواز بلند خوانده سورده قامت شروع کردند نخست  
 را با سماع آیات وی و جدی بود که دست مبارک بر زانو میزد و چشم  
 حق بین از ماسوی الله بند داشت و سر نور را حرکتی بود خفیف  
 و البتگان دامن دولت را از فرط گریه طوفانی در نظر و از صدای  
 و فرقتاه و امیبتاه شور قیامت بر سر حضرت شیخ العالمین که  
 جانب پائین در مواجہ شریف ایستاده بودند و چشم در بار را شک  
 ابر دریا بار کرده بودند ناگاه آواز گریه جناب ایشان بسیم مبارک  
 وی رضی الله عنه رسید چشم عنایت بکشد و بعین لطف دوسه بار بسوی  
 حضرت ایشان تا دیرگاه دوخته داشت و تکمیل از جمالی طریقه و سیه داشت  
 کنایت تا آنکه وقت انتقال بسوی خلوت که قدس رسید و حال  
 با محبوب صورتی لبست قریب شد که حجاب جسمانی از میان برخیزد  
 نفس شوریده آذن گرفت چون نوبت خواندن شاه مذکور بآیت  
 کریمه نحن اقرب الیه من جبل الودید رسید جان بجان آفرین  
 سپرد و مقصود اصلی و محبوب حقیقی شتافت انا لله و انا الیه  
 راجعون و در زبان خاص و عام گردید و هم میفرمود شیخ العالمین



و شاه محمد کریم و شاه حسن الدین قدس سره و دیگران که بر اینها نیز  
 وقت که وقت اتفاق بیکر اتوا (میستاده بود و یک پادشاه بود و منظر  
 مانند چون برای غسل خیزون آمدند و میترسیدند بهر که و میترسیدند و  
 که پای مبارک سمت خیده امکان و دمازی و دماستی و دمازی و دمازی و دمازی  
 همان بائید و درین میان شاه محمد کریم پادشاه بلند گردید و گفتند  
 و آنکه نشانی و دراز کردن که غسل بدهیم فی الفور دراز کرد و پند که غسل  
 را دوز شد و در آنجای عالمین بشوین کردند و صورت و وسیع این است  
 که بیشتر مجالس موفیه و سماع هانها میشود و بس مانی با سبب و سبب  
 و بر آنجا عبادت از هزار شریف بیعت و اکثر و قیر شریف امانت و علی  
 هم نمایان میار شریف و ارق است و یک قبر با این مشرق است  
 علی حسین مرموم تحت جگر غنای مستطاب مولوی شاه و ابوالکسر عباس  
 و اسم فیه علیه علیه و یظن الله تعالی نسب طریقت جعفری الیه منی است و علی  
 محمد بن عبد الله بن جعفر ازین نوع زینب بنت فاطمه زینب رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم علیه السلام اهل بیار وید عیت با ویم بعضی متاخر  
 اهل سنت و جماعت در خلافت جمهور متقدمین و متاخرین صحابه و  
 و از باب یقین صاحب نیست و الجماعت اتفاق و در غیر قطع  
 نسل عبد الله بن جعفر ازین نوع زینب بنت فاطمه علیه السلام التعلیقات  
 چنانچه در کلام شیخ عبد الحق و ابودردیه البایع النبوت نیز مفسر است  
 بلکه ظاهر توان گفت و علی آنکه جمهور قدام و متاخرین توابع خود

از احوال عبد الله بن جعفر و محمد بن عبد الله و اولاد باغی ایشان فصل  
 مزین کرده اند از انجمله سید اشرف جهانگیر قدس سره در کتاب خودی  
 مشرف الاثناب بآن تفصیل و الطناب بقمیج فرموده که مافوق آن مکن  
 نباشد و بابی علیّه در ذکر اولاد عبد الله بن جعفر از یطن زینب بنت  
 فاطمه نوشته و گروه و آنانکه در کربلا با امام حسین علیه السلام شهید شدند  
 و آنانکه معقیات اند و آنانکه از یطن دیگر اند توضیح و تفسیر بیان فرموده  
 و نوشته که در شهر بغداد و فلان جا و فلانجا بسیار و بکثرت اند و مشهور  
 اند و ما خود در آن دیار مذاقات آنها کرده ایم و هم آن باب را معلوم  
 باین عبارت فرموده اشرف الثامن فی اولاد جعفر طیار هر که  
 منظور باشد به بیند آن مبسوطات را انتی ماده تاریخ آنحضرت  
 بسیار از اهل طبعان و طبع موزونان فکر کرده اند بعضی از آنها اقمیه  
 و غیر قمیه نوشته می آید لا نظیر آفتاب بهشت خفیع خلق با بر و آینه مضجعه  
 تعمیه از سر اعقاد و یحیی گفت به در بیت نزدی رسو لثام و خطا با شک از  
 عنایت بی غایت ختم رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و از جناب آنکه  
 و دیگر از کان دین رضی الله عنهم عطا گردیده و سبب افتخار بین اولادیا  
 شده هر قدر که دستیاب شده بقید قلم می آیدیم تا بهر کسی که مطالعه کند قریب  
 مقام آن حضرت را بقدر حوصله فهم کند و باقی احوال تصرفات و سبب  
 بیعت بردست خواجہ عماد الدین قلندر زعفرانی در ذکر یارین و حضرت خواجہ  
 گفته آید انشاء الله تعالی و یک کرامت بر مزار شریف ظاهر و باهر است

که سایه گشایدی یا درختی نه در میان ما مزار مبارک و عیال ما گریه و پنهان شود  
 بالین بپوشد پائین شک تر می آید و چو تیره بپوشد گرم که گفت بپوش  
 آن نیست خطایات آنحضرت از به حبیب و محبت الله تعالی و قطب عالم  
 قطب الاولیاء تلج العارفین قطب قیام من فرد الکلیابا به شیخ الزمان  
 آفتاب طریقت سلطان خلیفه الرسول تائب رسول باشد شاه یازده  
 انت با من محبوب رسول باشد والی هند محی الدین العزیز و العظیم عالم  
 شاه جهان آباد و پهلوانی او تا در خوش بالین و قدس کمالین  
 شیخ قطب المصلین آخرت جهان قطب الهند با دی وقت عالم  
 رسول باشد مشهور و در جهان کامل مکتب محمد و مکیان محبوب باشد  
 شاه مہدی باشد محمد و شاه حبیب باشد صدر الدین با بدل قطب الدین  
 ابدل محمد محی الدین مجد الدین عابد خلیل سلم خلیل رحمة للعالمین  
 ابوالمحسن ابوالمعروف ابو قطب الاقطاب محبوب السیماقی مقیم  
 الاوقات امام المتقین محمد عابد عابدین و مقامات قره العین  
 فرزند علی نور شاه جهان آباد روشن هر دو جهان با بدل و نسبت  
 که از صدر الدین ابدل تا آخر هر خطاب حضرت مولا فارز بود که کمال  
 و تعجب جناب ایشان را عطا فرموده شد و این امر متقی است هر که  
 که جهان با طهارت و بی غش است

ذکر یاران کاملین حضرت تلج العارفین محمد دوم شاه محمد

محبیب الله القادری قلواری البهاری و طنائاً جعفری  
 از سبب نسیار رضی الله تعالی عنه حضرت شاه علامه  
 نقشبند قدس الله سره

فرزند ارجمند محبوب رب العالمین خواجه عماد الدین قلندر اندر نقشبند العالی  
 میفرمود که حضرت خواجه راسخه از شبهای ریاضت خواب ربوده  
 خواجه بهار الدین نقشبند را خدا را دید که بوجد فرزند صاحب بشارت  
 دادند بعد چندی فرزندی بوجد آمد و بعرصه قلیل رخت سفر آخرت  
 ازین جهان فانی بر لبست عبا رخم و گردالم دهن دل آنحضرت را در گرفت  
 اما آنکه اثر کرد و رت بر چهره النور نمایان بود که چه دیدیم و چه پیش آمد  
 بکشف اسرار باز رجوع بجناب خواجه بزرگ نمودند خواجه فرمود که آن  
 سو خود دیگر است که اکنون بوجد آید صاحب حیات و ولی خداست  
 از اولیای متصرفین باید که وزیرا هم نام من کنید تا آرزو عده این طفل  
 تیز رونده مقصود بود که خلف و عده پیش آمد چون جناب ایشان  
 از وجود سرایا بهیود جهان را منور کردند حضرت خواجه بملاحظه ادب و  
 پاس امر خواجه بزرگ غلام نقشبند نام نهادند آثار ولایت از جبین مهر  
 آگین شان لامع و لایح بود قضا کار از مشیت ازلی و تقدیر لم یزلی  
 در خور دسالی که هنوز نوبت بکتاب رسید و بود سپهر بی مهر و رخ  
 یتیمی بر دل شان نهاده و چهره رشک مهر و ماه را از گرد و غبار غم بی پر

تیره و مکرر ساخت حضرت تاج العارفین و در کتابه تحقیق برده شد  
 و مورد تقدیر محبت نمود که غم بدندان و زل بجانانند و به تربیت و تعلیم  
 علوم ظاهری و باطنی تمام فرمود و منت کسی درین کار نباشد  
 ایشان در شاد و داند که زمانه تحصیل علوم ظاهری و کسب معارف  
 باطنی فراموشی نیست داد و از محققان کسب تحقیق و در میدان  
 معرفت ربودند و بر سجاد که پند نبرد گوار خود شستند و هدایت ظاهر  
 و باطنی را در دین خود بهم حضرت به بعد تربیت ایشان را بعد از طهارت  
 خود گرفته و دختر حضرت در حلاله ایشان آید و بودند ازین محبت  
 ایضا را اگر ذی النورین این خاندان گویند سزا و ایست نقل  
 اینست میفرمود شیخ العالمین به که چون شاه نظام نقشند قدس سره  
 بهر نشست و در غایت رسیدند وندی حضرت خواهم بجزرت علی العارفین  
 ارشاد فرمود که مقدور بلیت امر این فرزندان را بینداید نمود و تاج العارفین  
 حسب حکم قاصدان شد و علم کوی ایشان دریافت و در دختر خود را که  
 پیش از استایشان نشسته و مال کمال آنانی غری و غایت بجزرت علی العارفین  
 و غایت که در خواستهای دیگر سخن بزرگان که اخذ خواهم فرمود و دیگر به دید  
 و بسم که خواهم بزرگان غایب بود عرض نمود خواهم بزرگان گفت که بزرگان  
 ما را شما مطابق افتاد و ما نیز چنین دیده بودیم تا آنکه حضرت ایشان را  
 بدامادی گرفت چون آن دختر وفات یافت و عاقبتشان بی دروغ  
 شد و دیگر دختر را بعد مناکت بخان داد و ازین بطنانند و در دختر خود



آمدند و بقای نسل حضرت خواجه ازینها بود حق تعالی تابقاس  
 دنیا نسل آن بزرگوار جاری دارد و نقل است در ایامی جناب  
 ایشان از بیماری سخت و نمود و پیش کسی را معلوم نبود روزی تکیه زده نشسته  
 بودند و بیمار داران و دیگر اقارب که برسم عیادت رفته بودند همه  
 مافکر که یکبار فرمودند دل را حرارت پیدا است مگر باز آن کسی  
 قصد ایذا کرد و زکالی سوزان چون شعله برافروخته می آید جدا شود و  
 مضطربانه علیحده شدند و جناب ایشان را نیز باعث بر علحدگی گردیدند  
 فرمود فکر خود اندیشیده ام همدارین سخن بود که دیوار صحن خانه از جفا  
 شق شد و زکال روشن از وی برآمد و مانند تیر سخت کمان متوجه سینه  
 گنجینه اسرار محبت شان شد و هر یکی از حاضرین مشاهده می نمود چون  
 قریب رسید حضرت ایشان از مقابل روی اندک تجاوز فرمود و راه  
 بروگداشت تا آنکه پس پشت دیوار می که بود دور می فرو رفت  
 و غائب شد باز بجای خود نشست و گفت نجات الدین بلای عظیم  
 ممکن نبود مگر بتبیر سکه که بکار بردم والا از سینه بدر میرفت و همه  
 استخوانهای شکست و بجز پلاک دیگر پیش نمی آند از آنوقت احباب  
 سبب مرض بدریافت آمد و بدفع سحر از آنحال و ادعیه موت بگذاشتند  
 در ایام قلیل حق تعالی صحت و عافیت بخشید و در ذکر ایشان  
 شیخ العالمین رضی الله عنه اکثر فرمودی که شاه علام نقشبند و سلسله  
 مادر زاد بودند بجز ذکر و فکر نداشتند که در عالم کیست و چیست و

محصور محض اوقات غیر این سبب گردند چنانچه روزی گفت که بر آن  
 فلان کار گوشت خسی باید که گوشت گوشت بپازند و فرمود خسی  
 گوشت و عین است یا یک جنس گوشت را علامت است که سبب است  
 و خسی باشد نام آن گوس هم نمیدید بر خنده وی متعجب شد و سبب  
 ترقی پرسید چون آن شخص بیان کرد و بکثرت افتاد و فرمود که من تا این  
 زمان همان بود و فوقه نمیدانستم نقل است حضرت شیخ العلاء  
 سیفیه بود که شاه قلام نقشند قدس سره را اکثر با خضر علیه السلام  
 ملاقات نمودن و بر صورت مختلفه ایشان آمدی شاه فدا بخش  
 قدس سره درین تذکره فرمود که یکبار عرصه چند گذشت که ملاقات  
 فیه تزدی بخاطر شریعت شان راه یافتند تازی که محصور بر آن  
 ملاقات خضر علیه السلام است گذارد خضر علیه السلام تشریف فرما  
 چون سبب توقف استفسار نمود فرمود درین عرصه دوبار آمدند و  
 یکبار بصورت گاوری و او از دادم کنیز خیار بر در آمد و گفت که حالا  
 برو که خواباند و هم لباس چکین را علقه کرده اند و لباس شوی و  
 پوشیده اند که بتو آن چکین را حواله کنم وقت دیگر خواهی آمد باز  
 و ویم که آدم بر صورت دول حریفه از قسم جامه دانی و جنگیه و دیگر  
 اسباب نیز فو با هم یا خود آدم و او از دادم همان کنیز بر در آمد  
 و گفت که مولای من و صاحب من خواب است جرات بیدار کردن  
 ندارم گفتم بیدار کن که شاید خریدارین عین متعلق داشته باشد که از

از مایحتاج امور خانه داری است جواب داد که دیگر خواهی آمد  
ناچار باز رفتم نقل است از شیخ العالمین بن شاه خدا بخش رضی الله  
عنه او از رسید العلماء اسند العرفاء شنیدم که روزی مردی در است  
مزاج قلندر و در قلیان مکی در دست و کیمی در بر یکبار از در خانقاه نمر  
شد مردمان که شسته بودند پر سید شاه غلام نقشبند کجا است  
کسی بسوی ایشان اشاره کرد نزدیک آمد و نشست ایشان از نام  
و نشان وی استفسار کردند گفت نورانی پر سیدند از کجا گفت از  
نور آباد باز پر سیدند غم کجا است گفت نور پور ایشان خاموش  
ماندند بعد ساخته گفت من را بی فقدان ای الحق و لغیر ایشان  
زد که در خود تحمل اثر وی نمایند بر خاستند و راه آرامگاه خود گرفتند  
مرد قلندر و از هم برخاست و بیرون خانقاه رفت مردمان این  
حکایت بحضرت تاج العارفین رسانیدند حکم شد که دریافت کنند  
کیا رفت هر چند جوینده گان جستجو باطراف و جوانب کردند خبری از وی  
نیافتند آنحضرت رفت فرمود که رجوع بجلوس شریف نبوی صلی الله علیه  
و سلم کنید تا خال وی معلوم گردد یاران صاحب سالی چون بمقتضی  
عرض کردند ارشاد شد که رئیس الابدال بود بر فلان کوه قیام دارد  
جهت بخشیدن استقامت غلام نقشبند با هر کس تا اینجا آمده بود و باز  
همان جا رفت و حضرت علیه السلام آمده بتاج العارفین رفت فرمود که رئیس  
ابدالان برای استقامت بخشیدن شاه غلام نقشبند آمده و خود را

مستور حال کرده بود و به چهار اقبال وی خیال آید که یار او خضر مصلح المومنان  
 را از اخفای حال او این فکر آید که اگر غایب بود که میفرمود  
 شما یا نه از قصد و دریافت حال فقرای صیاد در بازار و منع کردن مردم که اکثر موجب  
 طلال آنها میشود و حال هر سیکه آید قاصد دریافت حال وی شود بدیناگر  
 و زیبا لکین و کاملین است خدمت وی حسب مرتبه وی کرده و کار و کار  
 و بنیاد از حسن است و اخلاق متا حسب حال وی نموده شود و به هم نکات  
 دیگر که ازین قبل بود در ضمن احوال حضرت تاج العارفین باین گفته آید  
 نقل است از شیخ العالمین بنو شهاب عذاب بخش قدس سره و دیگر کار  
 بود که میفرمودند برای درستگی خانقاه شمشیر بادریست کرده شد  
 بود و تا بیک شمشیر باقی مانده بود در خانقاه افتاده بود که اتفاق افتاد  
 آن بر دیوار نه شده بود و روزی شاه قلام نقشینه حسب مجرای آن  
 گذر فرمود چند گام از وی پیش رفت و بود که باز مراجعت بسوی او  
 نمود و به شست و گوشت بوی کرد و گویا سخن میفرمود باز زیر لب سخن گفت  
 باز گوشت کرده چنان که الان شمشیر گفتگو میکند بر میان همه متوقف و منتظر  
 چون برخواست بعضی از مورد عنایات خان که گستاخ بودند به عرض عرض  
 در آوردند که ازین سراسر اثری بخواهد ظاهر نشود امیدوارم که بمقتضای  
 الطاف و کرم محرم این را در مردم فرمود چند گام از آن شمشیر پیش رفت  
 بودیم که خواهر او را زد و سلام گفت آنجا که خلافت و ابدت طلب نمود  
 مراجعت کرده فریب وی خدمت و استغفار عالیشان کردیم گفتی که

از آمدن وقت شما سرور و دیشاد می بودیم مالا یغیست می شویم گفتیم کجا  
 گفتیم همانی در راه است وقت شب بخانقاو آید و از ناداری می پرسیدند  
 در همان داری فتورست روزی یاد آخر حضور حضرت تاج العارفین رضی  
 به بریدن و تراسه شدن من حکم صادر کرد و در دو گراپ و مارا پاره  
 پاره کند تا طعام مهمانی بچند و آماده کرد و گفتیم اگر بخوابی بعد از خواب  
 لب کشاییم و بجهنم حضرت تاج العارفین رضی عنین کتم و تدبیر میسر  
 سوختنی دیگر سازم گفت تقدیر چنین رفته است درین صورت  
 سعی بیکار است از اجتماع اینحال حاضر را استجاب دست داد و منتظر  
 وقوع این ماجرای شگرت ماندند تا آنکه شام شد و اینکه چند ساعت  
 نجومی از شب گذشته باشد مهمانی عزیز الوجود در رسید و حجت مهمانان  
 همه سامان مهیا بود و اما همه سوختنی که بصرف آمده بود و در بهم رسانیدن  
 وی بر دل آمد هر چند از قرض و خرید بسیار بسیار تلاش کردند و نیافتند  
 ناچار چون سبیل آن مفقود بود حکم اشرف بقطع شمشیر نفاذ یافت  
 تبردار هم بهم نرسید آخر در و در که طلبیده شد و آوان شمشیر را  
 پاره پاره کرد و قابل سوختن کرد و مراتب همان داری بجا آورده شد  
 نقل است شاه خدا بخش قدس سره میفرمود و بهم از معتمدی دیگر  
 شنیدیم که نامش یاد دارم مکان رشک چنان جناب شاه غلام نقشینه  
 قدس سره تعمیر میشد و هر چند بظاهر گوشه عزلت و عافیت می نمود که بجز  
 متاع توکل و خرمین صبر و تحمل گنجایش اساس البیوت دیگر نداشت مگر



بقدر قوت در ویشانه لیکن به باطن غیرت صد بهشت بود که لیکن  
 بیفت سلطان پیش قدر و رفعت وی لیست می نمود و غاسلند  
 که خستید و دیوار وی نهی از قلعت مزدوران نتوانستند و نه چنگ  
 وی بر سر دیوار بود و نمائند دیگر بر زمین خواهر زاده جناب ایشان  
 میر صفدر علی علیه الرحمه که بس گسلخ و مورد عنایت بودند عرض نمود  
 که از کی مزدور شد به تیر به شمشیر تا دیوار رسیدن نمیتواند محتاج اجازت  
 باطنی است فرمود برو که به نیم و بر غاسل در ان مقام نیزه قلم  
 که آزاد رسیدی کانه میگویند بقدر و دست بر زمین افتاده بود  
 برداشت و از سر شمشیر خلق کرد و مزدوران فرمود زور کنید و بردارید  
 یکبار از انقدر قلیل مردم بلا صبح و پنج بر سر دیوار رسید و در وقت  
 ارشاد نمود که همین کار دشوار بود و کار زور و طاقت که نیزه کانه  
 هم نم نشد چون سابق ازین بس زور و هست صفت کرده بودند  
 سر و سر نه کشیده بود و همه مزدوران را حیرت دست داده لعل  
 است میفرمود شایه خدا بخش قدس سره که شب بوس حضرت  
 خواججه کاالدین قلند محبوب رسال العالمین در روشنی قندیل و چراغ  
 تمام و لطف داشت میر صفدر علی عرض کرد که ما مولف صاحب لطف  
 روشنی بر مزار شریف حضرت خواججه از حد زیاد است مگر حضور  
 شریف فرما شوند لطف بر لطف کرده فرمود اگر ترازوقی باشد برو  
 که وقت فرصت مانع است چون ایشان مورد عنایت است اتم بودند

به با کانه عرض ساختند که روشنی دیگر وقت میسر نه آید و کار حضور روز  
 دیگر هم شدن تواند گفت ما از اینجا می بینیم حاجت رفتن بر مرز از شهر  
 نیست ایشان گستاخانه عرض داشتند اگر حضور از اینجا می بیند یا نه  
 ارشاد شود چند قندیل است و کدام قسم کدام جانب است مثبته  
 فرمود پیا و بدین و اشاره بسوی درگاه کرده فرمود که آن قندیل که  
 بس بهتر است بفلان جانب است یا نه و فلان قندیل فلان جا  
 هست یا نه دفعه نظر میرمدوح تیز گردید که حجاب مکانها و دیوارها و  
 درختان از در میان برخاست و مفصل همه حال تماشا میکردند و  
 از مکان تا درگاه مقاصد بسیار بود که قریب پنجاه مکان مرتفع سوا  
 درختان و غیره در میان واقع بود و فرمود اکنون باور کردی یا نه  
 ریه باقیست نقل است از مولوی ابوتراب صاحب دامت  
 بر کاتبه شنیدم روزی مردی مضطرب الحال بامید شفای بیماری  
 طالب تعویذ نزد حضرت ایشان آمد فرمود بنشین و کاغذ و قلم بگیر  
 در عین نوشتن تامل کرد بعد ساعتی تعویذ را تمام کرد و بانگس داد  
 که در گلو می بیمار تعلیق نماید کسی از خاصان سبب تامل پرسید و گفت  
 که تا حال اثر نزد بر بشاره شریف پیدا است چیست فرمود وقت  
 اتمام تعویذ مرقم سرسام آمد و گفت منویش که من بهنلاک او نامورم  
 و مرگ او در دست من است تامل نا ازان بود باز با سرسام گفتم که  
 آنقدر باضطرب از تعویذ صحت میطلبید اگر ندیم از فریاد زنی دوری نماید چو نه

مقام و چون تعویذ به شیت شفا می نویسم شفا در هم ضروری باشد  
 بقدر مقرر رسیدیم اما تو بر دو بکار خود شو اگر در ملاک وی سبقت کرد  
 بر تعویذ ما بکار خود فالز خدایه و اگر تعویذ پیش از کار تو رسید تو را دیگر  
 ملاک ملاک بکار خود کند و شفا نمیشد و تریا باره بخور گریز نماند شنیده  
 مستعمل از پیش مارفت و بعد وی بآمد و تعویذ گرفته رفته ندانم که سبقت  
 بر دیگری که را نصیب شود منتظر خبر همسایه پیش آید که فی الفور که  
 آمد و خمی آورد که قبل از رسیدن تعویذ چند ساعت جان بجان آفرین بود  
 و تعویذ در دست برنده ماند نقل است از شیخ العالمین رحم که حضرت  
 شاه غلام نقشبند را آورد قصیده متبرکه خوشه که مشهور بقصیده غمزه است  
 بود و نسی در حالت ورود برین شعره و ما منها شه و او را  
 ترقه قنقض لاقالی + گریه را استولی شد بعد از آن حال شربت خیال  
 با کمال حضرت محبوب سیمانی عونت العبدان و سنگی عالم غریب الا عظم  
 سعید نا و ضعیفنا شیخ ابی و اللاتس شیخ عبد القادر اکیمیلانی با حسنی  
 اکسینی علیه و علی و ابوالکرام المسلم و رضی الله تعالی عنه و عنهم مشرف  
 گردیدند آرشاد فرمود که ترا هم مالک ساین مقام کردم و عطا نمودم پس  
 فایغ او را و بمشور شیخ الزمان تلج العارفین رحم ما بر است عرض کردند  
 آنحضرت بجهت فرمود و بشا شست نمود و گفت کما ین مقایست که کسی  
 ولی را عطا نشده منعم به بنیاد غاقت ما بپایه در رضی الله عنه  
 بگرام و ز که بنمایند و می رضی الله عنه نصیب تو گردیده این لطف و عطا

را صدی و نهایی نمیست از آن روز در تمامی عمر ایشان گامی نداشت  
 و سالی نگذشت مگر آنکه اول بصورت انسان نزد ایشان آمده اند  
 خیر و شر هر چه در وی بود برایشان عرض داشته اگر باخیر بودی  
 بصورت نیکو آمدی و الا بصورت زشت و گریه منظر ظاهر شد  
 مولف کتاب میگوید که عاقل را همین یک نقطه کافیست در امر  
 عطا و قابلیت سه داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط  
 قابلیت داد اوست. اگر عطا از بر قابلیت بود می اولیا اکر ام  
 اسلام قابل آن نبودند و بکسی این دولت میسر نشد دیگر از این جهان  
 علوی شان خسرو گیلان رضی الله عنه بر هر کسی که اذنی فراست و  
 گویاست دارد و ظاهر میگردد که بیک عنایت پیشینان را جای رشک  
 و غیرت پیشینان کرد کسی راست گفته رحمت بر جان وی باد سه  
 بنده خوشنیت خوان که بشاهی برسم. بکسی را که تو پرواز دهی شاهین  
 است نقل است میفرمودند بعضی اکابر هم از شاه خدا بخش قدس  
 سره شنیدیم که معمول جناب ایشان در تعظیم و تکریم خلق چنان بود  
 که گاه شخص جاہل و نا اہل را بر و قد تعظیم کرد و قابل و اہل را تکریم  
 نفرمود و گاه بالعکس کردی روزی شخصی اجنبی محض بر صورت  
 نا اہل بلا قات آمد بسیار عزت و حرمت وی فرمود بعد رفتن وی  
 کسی پرسید که این کس را با وجود نا اہلیت که صورت اسلام هم ندارد  
 ایقدر تعظیم کردی فرمودند و اکثر چنین اداها بوقوع می آید مگر آن

چلیست فرمود تعظیم سادات بر خود لازم گرفته ام و او رسید است  
 سائل عرض کرد که مگر از وی تعارف سابق است گفت نه لا بهر سیاق  
 که در وی من می آید ملاقات سیادت وی چون رشته نور تا چشم رسد  
 صلی باشد علیه و لکه و سلم ظاهر و باهر می بینم از انجست در خود جرات سرور  
 ادب نمی یابم بالفرض بهر تعظیم وی به یغیرم آنکس که جرات تبسول  
 و انگشافت امر نه کرده بود به تحقیق نسب سیادت آن مرد اجنبی به کفایت  
 و جالبیکه فرود آمده بود در رفت و از نام و نشان وی پرسید بیان  
 کرد که فلان قریه وطن ما هست اهداد ما رسید ذی اقبال بود و ندما  
 اگر دش رو شکار مبتلای حسرت و جمل مانندیم امروز که در غیاب  
 رسیدیم تمام حضرت شاه غلام نقش بند شنیده بودیم هم زیارت  
 وی رفتیم آنکس بر احترامش خود بس منقعل گردید و شام عین با حیرت  
 شد و هم میفرمود که چون جناب ایشان را در مجلس سماع و عبادت  
 و طاقت غلبه در خود نیافتی بر معاصران خود حضرت شاه لعل محمد  
 و شاه اکرم قدس سرهما نگاه انداختی مستور سلطان حال و مبتدیان  
 نادانسته مال را حیرت افروزدی که بر معاصران کمالین اثر خود را  
 و حال آنها محتاج نیستند و مایان که مجتاهیم اذان عطیه محروم می آید  
 سبب چلیست یکی از رسید و دیگر گزیده فرمود که تحمل ائزان نگاه  
 است او نشان با اثر رتبه خود که طاقت غلبه آن ندارند بر آنها  
 می نمانند اگر بر شما بیان ریشه اذان آید هلاک شدید لعل است



شیخ العالمین رضی میفرمود که در بدایت حال بعد نظر احتیاج بعضی  
اقرار بکند که از آسیب دیو و جنایت درینج وایدا بودند شاه غلام  
مرتضی قدس سره را خیال نصاب و زکوة سوره منزل ممکن خاطر  
شریعت گردید از حضور حضرت تاج العارفین رضی اجازت یافته در  
حجره نصاب نشستند گاه گاه حضرت غلام نقشبند قدس سره بسبب  
الفتی و محبتی که با خود با بود در حجره ایشان می رفتند و پرسان حال  
از خصار موکل میشدند در احوال بعین روزی عند الاستفسار گفتند  
که موکل حاضرند آمدند و مساینه نشدند جناب ایشان با استعجاب می بودند  
چه میگوئید موکلها صفت بسته حاضر می باشند و هر روز یک آمده ام آنها را  
حاضر یافته ام و ما را باعث برآیند که شما نصاب دهید تا فرمان برآید  
کنم و یا ابار و انکار میکنم که فرصت ندارم و این وقت بهم حاضر عجیب  
که در چشم شما ظاهر نیستند بعد از آن جناب تاج العارفین رضی مفصل  
حال شاه غلام مرتضی و باعث شدن موکلان جناب ایشان را  
بر نصاب و زکوة عرض کردند حکم شد از آنجا که آنها باعث این مضایقه  
ندارد و نصاب بدیده باز عرض داشتند که بی ضرورت این درد سر که  
کنند و نیز میفرمود که در سلسله قادریه قلندریه حضرت خواجہ قدس سره  
سیف الدین روز جمعه از معمولات است چون حضرت شاه غلام نقشبند  
قدس سره آنرا میخواند عبارت مقصودی اعداد در قرائت می آمد آنرا  
گذشته مابقی را میخواند بعضی از معاصران گفتند که ترک عبارت

و فقرات کرده میخوانند این سیف باشد که شدا را و را دشمنی مانند  
 مجبوریم سابق حرفا میخواندیم دیدیم که بعضی مردم را ضرر آن که  
 باین صفت عبارت تشریه کرده در دوا ششم تا هجدهم را ضرری نرسد  
 و آقا به سلوک پس معنی داشته و تا وسیع از تقرقات خود را دور  
 و هر که پیش آمدی بی حکم حضرت تلج العارفین بنو قصد دریا غصا  
 تدبیر وی کرده و حل مشکل نموده است مگر آنکه مجلس شریف نبوی  
 مهلی باشد علیه و سلم با موربان خدای و در مرض التفات بدو اکثر  
 فرمودی علی الخصوص در مرض موت و اگر کسی باوردی خوردی  
 الا بحریک حضرت شیخ للعالمین بدانکه با وجود ایام طغیانی مقتضای  
 پیرستی تا حد ادب حضرت ایشان المود داشته و نظر بر حضرت  
 شیخ للعالمین نه نمودی و سر و قد به تعظیم برخاسته و از دست برد  
 شیخ للعالمین به بزرگوار و بلا انکار و وا خوردی و انحراف نمود  
 و نظر شریف شیخ للعالمین به در آن زمان به سیره سالکی به سینه  
 بود نقل است میفرمود شیخ للعالمین بدانکه جناب ایشان از  
 بهنگام از اولج بر گیان به راه تلج العارفین بنو تعدد و ایشان بهنگام  
 وطن فرموده که بهر حکم آباء و شریف مسیحا خندان مرض موت عارض  
 گردید شهبان انتقال با فاکتور بود و یکبار بخشودت تمام فرمود مگر که حکم  
 بغیر فلان شیخ کار نمیکنم و نزد وی ما باز نماند بخواه زنان  
 که بیار و از بودند بهر سبب میفرمود و اگر امیکو میفرمود و

آمده است میگوید که شمارا طلب کرده اند گفتیم بی اذن حضرت شیخ میروم  
از وی اجازت بجواه وی باز عاده سخن کرد همان جواب اول  
گفتم بایسوم که گفت بروی دقت کردم احوال بهر اجازت بهر شیخ  
مد ظله رفته است و حضرت تاج العارفین بس غمگین و ضحین در  
قطع دیگر امکان نشسته بود یکبار بی اختیار باواز بلند آهی جگر سوز  
بر آورد که گاهی در مصیبت و غمی چنین آه و روناک نکرده بود تدفی الفور  
روح پاک ایشان بسوی خلوت قدس شتافت گویا قبض روح  
و آه جان گسل معا بود شور و امیلا از مصیبت زدگان بر خاست  
غم حضرت خواجہ عماد الدین قلندر روضه تازه گردید با وجود انسداد  
راه از همتگاه و جنگ در میان ناظم شهر داران بر گیان بود هانجا  
حضرت تاج العارفین از تجیز و تکفین کرده لاش مطهر را بقصد پیکر  
رسانیده بخوار پذیرگوار نشان حضرت خواجہ روضه جانب پائین فر  
فرمودند حالا احاطه بهر شریف علمیه کرده شده و دران احاطه  
بجز اهلخانه ایشان که باصله ده دوازده دست مدفون اند تا حال  
کسی دیگر دفن نشده نقل است شخصی از یگانه جناب ایشان  
بیماری صعب داشت که طاقت پهلوزدن نمی یافت شبی بیمار  
داران را خواب غفلت ز بود و بیمار را حاجت بشری بجا میست  
بود که صلیت آواز دادن نجفگان هم نیافت از کمال اضطراب نشسته  
نشسته به چوکی پایخانه که متصل خوابگاه وی داشته بود در وقت آن

تفضای حاجت فراغت کرد ضعف و نقاست القدر طاری شد که  
 دیگر طاقت حرکت در اندک زمانها تا ارامگاه خود را در سائنس مختل  
 کرد و یک منبها در مقام حواس قبض روح شود بایجاد حکم بست  
 و دست بران گذاشت که یکس طوری از انجا تجاوز نکند مطلق طاقت  
 نیافت بگریه خدا که دفعه دید حضرت ایشان را تعریف آورده اند  
 شهادت بردوش وی نهاد فرمود بر خیز و بارگاه خود برو نقد طاقت  
 پیدا آمد که بی استعانت عصا مانع هیچ مکرمان بر عیای خود آمد حضرت  
 ایشان از نظر قایب شدند این حکایت بجنبه از زبان حق بیان  
 حضرت شیخ العالمین رحمه الله فرمودیم و تمام بیار هم اما انما ارنا مش  
 بهتر مصلحت مناسب ندیدیم آن تفسیر بگردم و دیگر نکات قریب  
 منزلت ایشان به بارگاه نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از حدیث  
 افزون است و از فهم عوام بیرون بلا جرم برین رخسار شهاب و  
 قطره از دریا اخصا کرده آمد و بندی با ثبات ضمنا در ذکر حضرت  
 تلج العارفین را گفته آمد انتقال شریف سوم ماه ذی قعدة بعد از  
 نصف شب در شهر عظیم آباد سال یک هزار و یکصد و هفتاد و سه از  
 هجرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مالد تاریخ انتقال بلغ العلی

فکر احوال خیر مال حضرت شاه لعل محمد سیلواروی خدای

ایشان از خلفای کاملین حضرت تلج العارفین اندر پیغمبر مودود شاه

خدا بخش و دیگر اکابر قدس سرهم که در ابتدای ایام اوقات بسر  
 نشان از روزگار معلمی بود روزی بجنور تاج العارفین رفته حاضر  
 آنحضرت از راه لطافت و عنایت هدایت فرمود که اگر در راه حصار  
 قدم را سخ زنی و بطی منازل طلب گرم روشوید عجب نیست که  
 حق تعالی ما حاصل روزگار معلمی مع شای زاید عطا فرماید این کلام حق  
 در دل ایشان اثر کرد و بهما وقت ترک روزگار اختیار کرده طلب حق  
 همت استوار بستند و بسک از ادات منسلک گردید مثل مشهور است  
 دولت از دست نگذرد باندک زمانه بریگانه و بیگانه تفوق یافتند و  
 گوی سبقت در میدان معرفت از معاصران ربودند یکی از علو همت  
 آن یگانه زمانه اینست که روزی همت در یافت کاری از حضرت  
 تاج العارفین حکم استخاره مرا ایشانرا گردید و عمل استخاره عنایت شد  
 شب اول خیری بدر یافت نه آمد شب دیگر هیچ بهم معلوم نه شد  
 بحیرت افتادند از حیا و شرم نتوانستند که بجنور اقدس حضرت شیخ  
 اطلاع حال کنند تا شش ماه همچنان استخاره میکردند چون امر  
 بدر یافت آمد برای اطلاع بجنور عالی حاضر آمدند آنحضرت فرمود  
 یاران دیگر را در بهان شب حال کار مفضل معلوم شده بود شما این قدر  
 ایام چرا بر خود محنت و مشقت کشیدید که چندان امر ضروری نبود  
 لیکن از آن روز ثمره علوهی حق تعالی چنان عطا نمود و فتح باب کلی  
 در باب استخاره فرمود که تمام قدرت کامله بر دریافت کار داشتند



اجتماعت با افعال استخوانه ملذذ و حضرت شیخ رفیع بخت شان بجز  
 و آخرین فرمود و هم در باب طریقت از یاد سی بخت دولتی مخطی بجز  
 آورده بود که هیچ خواب و مراقبه وی غالی باز و دولت مشرف شدن  
 مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نهفته چنانچه روزی در  
 حجره بالا خاد اکابر شریف بخواب بود جناب شاه سعد الله علیه السلام  
 گفتند خداوند امیرالمؤمنین که خواب این جوان غالی بالا کشافت مجلس شریف  
 نیست ما هم بامید حصول دولت این سرزیر پای وی داشتند خواب  
 میرویم تا ما را بحضرت این جوان و مجلس شریف رسول مقبول خود  
 مشرف گردانی و بخواب رفت حق تعالی حسب مبادی مشرف گردانید  
 حضرت تلج العارفین بشارت بزرگوار عریضه اطلاع حال شان بجنوب پدید  
 حضرت مولانا رسول خاوری که بعل محمد راد دولتی مخطی بخت است که  
 یک مراقبه و یک خواب هم در روز و شب غالی بالا کشافت مجلس شریف  
 و حضوری محفل منیع فی رود قاصدان خود بیان شود حضرت سرافرازان  
 خواب عریضه قلم دوزیان با محرک سلسله بیان فرموده بخت کبریا  
 در منزل محیب است خاصه طریقه و پشته تانی و و بکس این دولت دو  
 نه نمود این محضر عطار و لطیف است با انصیب یصیب خلاق افضل  
 ملذذ و قیام من یثاب و انثاد و الفضل العظیم و هم میفرمود و شایسته  
 و دیگر اکابر قدس سریم که ایضا در مجلس شریف خدمت عرض می  
 بود بعضی هم سر و من از مجلس و پائین مازون عام بود هر کس که بخت

از دین و دنیا پیش شان می آمد بلا تخصیص وقت و "نور مراقب شد  
و از مجلس شریف جواب وی دریافت فرمودی چند سیاه بس غروب  
طبع نوی بود اکثر اهل حاجت قدری چند سیاه نذر آوردی بملطف  
خود قبول فرمودی و هم بول بود که قدری از ان در کام و دهان چسبانید  
و مراقب شدی مردمان گفتند که وقت مراقبه غلوط چند سیاه چه علامت  
می بخشد فرمودی بس ذائقه میداد قدر نماز نوافل و اعمال و اذکار  
و اشغال از کشفوفات ایشان است و بطریقه و لایه وارثیه مجیدیه جاری  
است و کتابی از ان مرتب شده فضل البنی نام کرده شده است مفت  
و مایه ای گزشت که از جناب سالت ناب صلی الله علیه و آله و سلم  
یا حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه لشریف یا و کیرا المسمی  
علیه السلام یا جناب اغاثت آب محبوب سجائی و ذکر و فکری  
یا نقلی و عملی است و نمیشد حضرت شیخ معه یاران بران عمل فرمود  
فقط است شیخ العالمین می فرمود که شب اول محرم الحرام از  
جناب استغاث قره عین الرسول الامام الهام الی عبدالحسین  
علی حده و علیه السلام ایشانرا حکم شد بگویند همه مردمان را هر که ده  
روز محرم هر روز رکعت نماز بجا قیام قرائت گزارد و بعد سلام  
ببرارد رود بیکجا خوانده نیاز من کند و بروج من بخشد حق تعالی ده  
قائده بوی عطا نماید و من یک فائده ثواب اول آنکه بامن رشت باشد  
و در جمسانی سکرات موت میم شد که بجا بماند گذر برین طریق توابع حج ششم آنرا

افتاد و ده هفتم خواب صد قلندر چون کوه براه می برد برای من بیستم کتابان  
 صغیره و کبیره خطا تا دهم است و ملائجه آمدند و خود خیمه روختی بفرود  
 آسانی سوال منکر و نکیر دهم گرانی باده حسناست و در میزان اعمال با ذوالفقار  
 و قبت بفریم لایق این بعد و در خطا افتاد و دانستند که ده هزار علم  
 است و بیست و پنج کلمه است فیض در جهت حضرت طایع العارفین و عرض شد  
 فرمود بهر کسی با نیایان و بایستگان اطلاع بخشند کسی سبب کشف  
 ایشان نقل بدو رحمت و ده هزار درود خوانده نیاز کرد اما از نیایان  
 تعداد درود و هزار حجتی عظیم هزار و یازده پیش آمد و شب دیگر  
 ایشان بخواب دیدند حضرت امام همام را که بسجده خطاب فرمود و ارشاد  
 کرد که ما یک هزار درود گفته بودم شما ده هزار که گفتید و خلق بداد رنج  
 و ایضا استلا کردید چه سبب بود و این مدد که گفته بود اگر فهم و سمع فاعل  
 کرده بود چرا تصحیح آن را نکرد و یا پس بهر سان بیدار شدند و گفتند  
 ما هر قطره نمی نمودیم که اگر در دعا اعتذار نمودند نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین که که قرب و قبول شاه لعل محمد قدس سره در بارگاه  
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون قرب اولیای کرام بود که حرارت  
 عرض هر یک و یا پس می افتاد و بسبب کمال لطف و عنایتی که در  
 حال ایشان بود گاهی در امری اعراض نمیدیدند چنانچه یکبار در جلسه  
 ارشاد کردید که در دعای یا ماکشور و عانی چهار بعد نماز صبح و ظهر  
 بیستم سحر و رحمت دعوت کافی است ایشان بی تامل عرض کردند

یا رسول الله اگر مسحور تازگ نماز باشد او چه کند حکم شد او هم خواند فائده  
 خواهد کرد معاصران بحیرت و تعجب افتادند و گفتند که چه گونه زبان شما بر  
 چنین سخن جزوت کرد و جالبیکه ملک را از نگامداشتن آداب رسالت ملاقت  
 دم زدن نباشد حال تارک الصلوة پرسیدین و باز باین جزوت و بیباکی  
 بر روی خود باقی ماندن بجز شنائیت و اطلاق که حد و احصار ندارد و ممکن نیست  
 نقل است از شیخ العالمین رضایه خدا بخش رضی الله عنهما و از سید  
 العلماء اسناد العرفاء و امت بر کائنات دیگر اکابر یاد دارم میفرمودند شیخی  
 ایشان در خواب بودند دیدند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر  
 تخت سوار سمت مغرب از محرابه شان بر هوا تشریف تشریف میبرد  
 در عالم خواب ایشان هم پای تخت اعلیٰ گرفته همچنان بر هوا روانه شدند  
 تا آنکه به میانی وسیع و صحرائی دلگشا تخت اشرف رسید و در آن مقام  
 تالابی است پر آب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حالا پای تخت  
 بگذار و برو حسیب ارشاد پای تخت گذاشته در آن صحرا بر کناره تالاب  
 فرود آمدند و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روانه شدند درین  
 حال از خواب بیدار شدند و چشم کشا خود را در سواد قصبه پهلوار  
 جانب مغرب بر کناره تالاب خبری که جانب دیگر می صحرائی وسیع است  
 یافتند و آن مقام را شناختند چون جای خوفناک و سید گاه و زردان بود و  
 قصبه کور از آن بسافت نصف کره پیش و کم بود جز است باز آه آن  
 تا خالقاه شیخ نیافتند در بای خود را بگناه داشتند تا آنکه مطلع صبح و آفتاب

از آنجا بر وانه شدند و مویان خانقاه در محله و میزد و اندوا از میدان  
 که میخ و دید و بخت بودند که از دهانت یا موی که جواب نمیداد و آخر شب  
 به مویان خود بیرون مجبور شدند و در کشاد سبب بخت کسی را تروید  
 و تعلق می یافت و درخواستند که در کشاد اندازند و درون بند یافتند و بعد  
 بودند که ایشان نزد خانقاه نمود و در پند همه خلق در عیت افتاد و  
 پس سید کبارفته بودند و در محله مکر اجای داده اند که ناد و جندلان با واز  
 از خواب غفلت بیدار شدند و در کشاد ایشان گفتند که کسی نیست  
 و خاموش شدند چون در خلوت حضرت شیخ حاضر آمدند مفصل حال نمیداد  
 عرض داشتند از این بریلان دیگر این سر آشکارا گردید و برین معالجه  
 و عنبریب و خواب نامد الو قوس هر کسی بدیجی بود و نقل است  
 میفرمود شیخ العالمین در ذکر شاه حسن علیا رحمت او و میگوید که در  
 عارض بود ملاقات خورشید مطلق نبود و خواب خیال شده ملاقات  
 لب کشادون ز لب بر لب نهادن و از کمال معویت این تب محرق  
 داشت چند روز سختی گذشتند تا آنکه وزی حضرت تاج العالمین  
 ایشان را بیاوردت شان امر فرمود حسب الحکم رفتند و ساعتی نزد  
 یعنی شاه حسن علیا رحمت ملاقات شدند و در و سوزش که بود و با  
 سکون یافت و دریم آمانا نامد و کمی تا و بدن گرفت جناب ایشان  
 از آنجا بعد از آنکه بار برخواستند و از آنجا که بخانقاه رسیدند تمام کتک ایشان  
 و در هر کز و همان بند و سوزش پیدا شد همه حالت که به باز بود بر ایشان



طاری گردید و به همان حالت چار و ناچار بخت و تلج العار قیام  
 آمدند آنحضرت حال شان دید و فرمود ما بعیادت فرستاده بودم  
 نه بهر دشتن مرض اگر چنین منظور بود قاصدا و فلح آن چرا نه شد  
 و بیقاید و تکلیف کشیدند بر خود گرفتن ضرورتی نبود و ساعتی باین  
 هدایت مراقبه نموده که فی الفور ورم و درد سوزش از ایشان هم  
 دفع گردید گویا هیچ نبود و مزاج شان تمامتر بحال خود آمد نقل است  
 از سید العلماء و سنده العرفاء دامت برکاته شنیدیم که روزی حسب  
 معمول چند یاران حاضر خدمت فیصد رحبت حضرت تاج العارفین  
 بودند و در آن میان شاه جمین قدس غزل حافظ شیرازی وقت  
 را عنایت دان آنقدر که بتوانی بیست و یک بار مجلس گرم شد و همه با  
 بوجد و شورش شدند بعد آنقضای محفل حضرت شاه عبدالحی ناکه  
 دیگر باستحباب از شاه لعل محمد قدس سره گفت که هرگز شان و گمان  
 این جوش و خروش درین وقت نبود که بوقوع آمد بجواب فرمود  
 عجیب است که شما یان ندیدید حافظ شیرازی در آنوقت تشریف آورده  
 بود و هر دو دست خود در بغل داشته سربوش از کنار او دالان تا کنار او  
 و دیگر مشی اقدام میفرمود اشروی بر مجلسیان افتاده و مجلس گرم شد نقل  
 است از حضرت شیخ الغلامین رحمه که وجد شاه لعل محمد بنسیرا فرمود  
 مجلسی نبود که ایشان را وجد شود و مجلس گرم نبود یا را اندام معمول بود که  
 چون در سماع صلاوت ذوق و شوق نمی یافتند از غزل در آگ مطنین

ایشان بر قتل فریاد میگردانند و ایشان بوجوه آیتند و مجلسی است و وقت  
 خوش کرد و واکثر بودند که در وجه چند قدم برپا رفته و کفش پا از  
 فرش یک بافتن بلبه ماعی و سر کسی بجای نکرده و بقتل است  
 روزی نکرده در صفائی طینت بود و حضرت شیخ العالمین بن فریدون  
 طینت است که خطبه گناه بدل راه بنهاد و در خواب هم بدان طینت  
 نایب تا که درین زمانه شاه لعل محمد با حق تعالی بطافه بود و گویا اولی  
 مادر تا بود و نکند که مال صفائی طینت شان بخواب هم شیطان را  
 بر ایشان دست نداشت و چون بخواب محکم شدی و دیدی نه زاکه  
 با و صواب و هر دو مرد را گواه کرد و عقد شکست با ایشان است و  
 بعد حکام خلوت ساختند و بخواب ازین گناه پاک بود و خواب هم شیطان را  
 و دیگر بار نبوده تا بار بعد از آنکه شری پیش می آمد و صفت کتاب  
 عقیقه است که از اینجا وجه مردم استلام انبیا و بعضی اولیا  
 گرام بخوابی و واضح گردد که بیهوش صفائی طینت به کسی طویر شیطان را  
 خواب هم در قلبش است و شان و غلی و دست و پای نیست اما قتل  
 عقیقه الاشاره بقتل است که چون وقت رحلت شاه لعل محمد رسید  
 و مردم و اسپین و فتنه نوری و خورشید که عکس چهره باقران بر دیوار افتاد  
 و همه را حیرت و برگرفت که این برق انبیا آمد و حضرت شاه قلام نقشبند  
 قدس سره بر مکان خود بود و ندیکه با نظر بسوی سلطان رفت و رفت

که ملائکه برپهواضدوقی میسرند پس منور و پر نور و گرد گردوی دیگر ملائکه بسیار  
اند و علم آمد که روح کسی ولی است بزرگترش اعلی می برند اما معلوم  
نشد که کدام ولی است و کدام وصل کامل است که با چنین اعزاز و اگر  
می بردند حجت اطلاق حال قاصد خدمت حضرت شیخ رفته اند چون  
بیرون خانه شدند شنیدند که همین یکسان است میشود که شاه لعل محمد  
وصل بحق گردیدند فرمودند واه برادر لعل محمد یا را این گمان نبود و دیگر  
احوال شان ضمتا در ذکر آثار شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم گفته آمد  
و اگر به تفصیل آیم از احوال ایشان کتابی مرتب و بدون گرد و سال انتقال  
یکهزار و یکصد و شصت و هشت از سال هجرت ماه جمادی الثانی  
تا پنج نسبت و رسوم و وقت شب فرار شریف در مقبره امیر عطاء الله  
قدس سره در جنب شاه محمد مقیم قدس سره واقع است

### ذکر احوال کرامت منوال حضرت شاه محمد اکرم پیکر و قدس سره

جناب ایشان از کمیلین خلفاء حضرت تاج العارفین اندر رضی الله عنه پس  
مرتاض و صاحب خرق عادات یکی از چهل ابدال اهل خدایات بودند  
و در حضور مجلس شریف اختیار نام داشتند عنایت مرقموی بر حال  
شان نسبت معاصران زیاده تر میزدول بودی و در باب مکاشفتم قول  
ایشان بود که اگر دریافت اکرم خلافت واقع باشد پیش بر و ندارد  
و مردمانی که قلمطیعی می آید آن در حقیقت دریافت نبود تخیل خود را

کاشف تا سپیده اند فلط در کاشف معنی ندارد و دستور جناب خان  
 بود که بهر کاری در مجلس شریف عرض داشتند همه در جواب کن معلوم  
 شدی تبسج ان از جناب فرستوی کرم باشد و همه الشریف کردی چون کاشف  
 تری دی ایما کاشف از جناب محبوب سیمانی قطب دانی خوش حال  
 از منی باشد و تا در هر طرفه قطب دانی حضرت مولانا  
 نویدی هرگاه از کاشف بارگاه اتفاق جواب یافتی بسایل گفتی که کاشف  
 چنان چنین شدنی است نقل است حضرت شاه عبدالعزیز قدس سره  
 را در عنوان بهشایب خیال سفر شریفی که دار السلطنه است نظیر  
 سیر در سیمید از جناب شاه محمد اکبر قدس سره درخواست در یافت  
 حال سفر از خبر و بشرد نمودند جناب ایشان بیاسم مرشدان و کی جزا  
 رجوع بکفرت هر دستگیر محبوب سیمانی خوش حال شدی تبسج ان  
 بمنزله آوردند و از پیش آمدنی سفر مفصل نویسانیده دادند و از آنجا  
 بادشاهان حوالی شش ساله وی الهامی سلطنت و غفلان عساکر و مملوک  
 جنگ و عدل باطله و غیره و شکست و فقر بادشاه و فساد و فحاشات  
 و ابتری سلطنت تا بهنگامه غلام قادر خان تحصیل بهندرج منفرد  
 خراسان فرمود و گفت هرگاه بادشاه اتفاق ملاقات کرد و دیگر ملاقات  
 کرد و از حال سلطنت و رونق گفت و یاوری بخت سائل کند آنچه  
 عنقریب پیش آمدنی است بی تاویل درین کافه ملاقات فرمود و چون  
 بودند که بعد از آن قریب بعد از دل پیش آید چون ایشان بشهر که رسید

همچنانکه جناب ایشان فرموده بودند بلا تخلف پیش آمد و پادشاه  
 را از وقوع چند امور مطابق اظهار موسی البیه بس عقیدت آمد و تمامتر  
 محقق و مسخر شد و تازیت ایشان طوق انقیاد و بندگی در گردن  
 داشت و هم میفرمود شیخ العالمین مکر در اثر نگاه ایشان منفرد و  
 یگانه عصر بودند بر سر کسی از مبتدی و منتهی بعد مراقبه نگاه اول ایشان  
 افتادی بخود بر زمین افتادی و از خود رفتی بنابر آن معمول بود که بعد از  
 چون سر برداشتی نگاه بر زمین کردی و لبسوی کسی ندیدستی خاصه  
 در محفل سماع که حضرت تاج العارفین رضوان بودی بیایس ادب  
 شیخ هرگز لبسوی کسی ندیدی و این ثمره نگاه بلا عقیدتشان بطبوعی است  
 و در حقیقت علمی بجز حرف شناسی دیگر نبود با ایم طفلی گلستان بوستان  
 سعدی سیر کرده بودند و گلهای چند چیده بودند نگاه نگاه بوی آن به شام  
 جانرا تر و تازگی می بخشیدند اما از صفائی باطن آنقدر کشف دست داده  
 بود که فی تامل از کتاب مقصود و القاصدین نقل و عمل بر می آورد  
 و میخواندند اگر کسی می پرسید که این نوافل از کجا رسید و که آمخت  
 میفرمودند از مقصود و القاصدین عبارت آن مقام بر آورده آنچنان  
 می خواندند که جاسی در نحویت خطا نمیشد و تفهیم اعراب فعل  
 و فاعل و مبتدا و خبر تمامتر میکردند خلق در حیرت می افتاد که حقیقت  
 فارسی هم بجز چند باب گلستان و بوستان ندارند و عبارت عربی  
 باصحت اعراب خواندن و مطلب از آن بر آوردن عجیب است و کرامتی

ظاهر و در حکایات بزرگان بیشتر و کما حقه نام کتب که مکتبی که فلان کس  
 در فلان کتاب این حکایت ثبت شده است نقل است میفرمود  
 شهنشاهی عالمین را که شاه محمد اکرم قدس سره و از اعیان باطنی  
 سیر و سفر بشهر مدینه افتاده و در آن زمان صاحب دولتی بود از عواید  
 که صحبت ملها و فقر را بس غنیمت و کما ختی و با این طایفه محبت و  
 نگاه اندوی ملاقات گردید از نام و نشان ایشان پرسید و در میان  
 تقریبات گفت که ما را با درویشان مکتبی است و با این طایفه الفتی  
 که مقتضای آن همان است باین فقره دوست میدارم و موافقت  
 و مکالمه را غنیمت می شمارم ایشان فرمودند که از احکام آثار سعادت  
 امیر است و محض عنایت الهی است که بطیبه دین و دنیا سر فراز فرموده  
 همه گفت چگونه گفتند عطیه دنیا و زمال و منال و دن و فرزند و جاه  
 و منصب و جاه است احتیاج به میان ندارد و عطیه دینی با کمالی است  
 با بقی خود گرفته در زمره اولیای خود شمرده امیر با استجاب گفت  
 بکدام وجه فرمودند در فلان کتاب فلان بزرگ که مستند اولیا است  
 و مقتضای خلق خدا ثبت شده است که روزی کسی در راه چند شخص را دید  
 که کاغذی در دست گرفته چیزی می نوشتند گفتند ما ملک هستیم و چون  
 ساری با اولیا خدا ماموریم گفتند که در دست که نام ما هم نویسند  
 هر چند از اولیا نیستیم لیکن از دوستان اولیا ایم و از عقیده متندان  
 این طایفه آنها گفتند که مامور بدان ایم که گفتیم و این دوستی دوستان



و بی تعالی امری دیگر است که بدان ولی منیشوی باز آنکس برسد  
 که نام همداولیا و پسر روزی نویسد فرشته تا جواب دادند که روزانه شهر  
 بشهر و دریه بدیه تا کوه و صحرا میگردم و هر کس را که حق تعالی رتبه ولایت  
 کرامت میفرماید نام وی برین قرطاس ثبت میکنم و بر فتنه چون در  
 حضرت قدس رسیدند حکم شد که نام فلانکس چنانکه نوشتید عرض شد  
 بار خدایا تو داناهستی که او ولی نیست فرمود او چه عذر پیش کرده بود  
 بعضی آوردند که عذر محبت باد وستان توانا از آنجا که ولی نبود بلکه  
 محب اولیا بود نا هم عذر بر عدم اجابت مسئول وی کردند منشور لفعلی  
 الله ما کیشاء ویککم ما یرید ناطق بران گردید که نامش را بالای  
 نام های اولیای مالوسید و عنوان دفتر ولایت از اسم پاک و می کنند که  
 او دوست دوست ما است و دوست دوست خود را دوست تر  
 میدارم از دوست ازین حکایت یقین دارم که نام امیر صدر زمانها  
 اولیا زمانه نوشته باشد چون حاضرین نیز ازین حکایت شنیدند کتاب  
 مطلع بودند کسی را جای الحاکم نبود امیر را بس لاشا شست آمد بر رسید از کد  
 بزرگ سلسله ارادت دارند فرمودند بزرگ است در اطراف شهر عظیم آباد  
 بقصه پهلوانی شاه محمد مجیب الله قادری مد ظله العالی امیر مبلغ یکصد و  
 پنجاه روپیه طلب داشت و گفت پنجاه نذر شما است و صد نذر  
 شیخ شما از طرف من و باغ از تمام رخصت فرمود چون مع الخیر بوطین رسیدند  
 و حکایات سفر در تذکره آمد کسی از معاصران گفت شما آن کتاب که سند

دوی آورد و بودید خواند و دید و دید یا شنید و آید فرمودند و خواند  
 ند و دید و آید شنید و آید یا حق تعالی را از لطف و در آنوقت نام کتاب  
 و مقام و صفت و صورت و صفات و مفصل شکست گردانند و مطلق غفای  
 شد است گو یا عبارت پیش نظر بود که مطلبش با امر تقریر میکردم و حق تعالی  
 است و در ایامی ایشان از امر منی معتب پیش آمد سرایند و شنیدند که  
 یان گوشند و به حال خود بیدار شدند و حقیقت محبوب سبحانی خود را مشاهده  
 رفتی احدی را خواب دیدند آنحضرت از راه لطف و کرم فرمود تو شنید  
 من نیاز کنید صحت خواهد شد چون بیدار شدند و زن توشه لیوا زد چند  
 روز دیگر در صعوبت گذشت از شبی مشرف شدند و آنحضرت رفتی  
 و فرمود و هر چه بود سیله توشه شفای خود و محبتی و خوشی عرض کردند  
 و زن دوی سو کرد و حکم شد پنج آثار بخت آمد و گندم و یک آتار یا تو بالا  
 روغن زد و هموزن در فلک نهاده و بعد توفیق میوه چون جناب  
 ایشان بر تبه افسی نمود و عنایت و لطف اتم بودند نه با کانه خوش  
 کردند که تا مقدور ادای دوی ندارم حکم شد که نصف نعلن بود اگر بکسر  
 این تخم مخصوص بخت و دیگران و زن کامل کرده باشند باز  
 عرض گذشت نماین توشه مخصوص بشفای بیمارست یا جمیع حاجات  
 ارشاد شد که جمیع مشکلات و حاجات دنی و دنیوی کافی است  
 اما شرط است که صوفی و متقی خورد و غیر ایشان از ملک الصلوات و  
 مرکب المسکلات از خوردن آن مبتلای دارند ایشان را بعد از آن

نیار صحت گردید و تا این زمان برای کثرت کار مطلقاً مرفوح این بیمارست  
 و اکثر اعظم در حل مشکل به اربابین نیافتیم و تا عرصه تالیف این کتاب  
 سالی ندیدیم که بجنود شیخ العالمین رفا اهل حاجات بعد حصول مقصود  
 نقود و ادای توشه از چهار و پنجصد نفی فرستادند و در هر ماه پانزده  
 عدد و یا بسبب عدد کم و زیاد با احتیاط تمام بچینه میشد و صوفیان میخواستند  
 و همچنین از جناب مرتقنوی کرم الله وجهه التشریف برای حل مشکلات  
 عمومًا بایشان ارشاد شده و زن وی آرگندم ششش آثار با و بالار و غیره  
 و بهوره پروا صد سوم حصه دارد و حال کثرت رواج این توشه بر توشه اول  
 بلا فرق دانند و این هر دو توشه بجل مشکلات شهره تمام دارد و دیگر از  
 دریافت ایشان توشه خاتون جنت حضرت فاطمه زهرا است  
 علیها التحية که در شفای مرضی مثل وی عملی دیگر مجرب ندیده شده  
 لیکن از آنجا که این توشه قبل حاجت است و حصول کار و شفای  
 بیمار از شدن و ناشدن قبل کار معلوم نمیشود و آن بکنست که اگر  
 توشه لذیذ و خوش ذایقه درست شود و زودتر بخوردن صرف گردید  
 جلد تر و حسب طلب مطلوب حاصل شود و هر قدر که بد ذایقه شد دلیل  
 فقدان مقصود است و با این همه بار دیگر توشه میکنند تا سه توشه اگر  
 هر سه بد ذایقه یا خام ماند هرگز آن کار برآمدنی نیست و اگر سومی  
 توشه خوش طعم است آخر بتوقف کار برآید از بجهت مردمان کمتر توشه  
 توشه را میکنند خصوصاً در پاره بیمار از اقدام بر آن دشوار دانند مجرب است

بلا غلات و دن خوشه از دکنم سبباً که پخته روغن نژد یک انبار نصف  
 پا و بالا چینی یا سوره و وزن روغن نقل که است با رسند لعل فایده بسیار  
 الیها و دامت برکات به شنبه روزی شاه محمد اگر شاه لعل محمد در کمال  
 بخت و شمع الزمان تاج العارفین بنام در سلخ بودند و شاه محمد که در کمال  
 بود که مجلس از وجود و شورش و بی غالی مادی و اعتبار مجلس در  
 جوش و غروش و بی منتفی خدی و شاه لعل محمد را به پیشتر شکین با کمال  
 با کمال بود آردی هر دو بزرگ در آن مجلس از امیر المومنین و شیخ التفتیز  
 ابو لکته المعصومین علی مرتضی کرم الله وجهه الشریف مشرف شدند  
 از راه نهایت لعل محمد فرمود بر خیز و در وجود شوی تا کی نشسته  
 یکبار صبر و سکون باز دست رفت و مطلق با فاقه فاعده و از آنرو که  
 در مجلس ایشان از بجز و بد و نقص سکون و قرار نمود و شاه اکرم قدس  
 پس سرخوش نشسته بودند قریب بود که همان اختیار از دست برد و در  
 و در جد آید از خادش بکشین تا چند بود آن امتثالاً بلامر آنجا خد  
 بکار فرمود که گاهی باز وجود نمود و در نگاه این با فریاد خد که سابق  
 گفته آمد نقل است از شیخ العالمین بنام فرمود که در ایام سلوک  
 شاه محمد اکرم را مطبی از کتاب مرتضوی کرم الله وجهه و جنبی درخواست  
 نشسته که سیر عتایت شد که بی در و سر در خج قلیل مبالغه کینیا در سنت  
 می توان کرد چون بیدار گردیدند سه شبانه روز در گریه ماندند و نزد حضرت  
 تاج العارفین حاضر شدند بخیال آنکه اگر بختی در عرض کنم آنحضرت فرماید

مگر هنوز در دل تو طلب دنیا بوده که نسخه اکسیر عنایت شد و مشغلی و  
 ذکر سے امتیاز افتخار یافتی و چشم عنایت از ما باز دارد و اگر نگوییم در قیامت  
 ما بینا بر خیزیم که درین طایفه مقرر است هر خوابی و وارداتی که از شیخ مخفی  
 دارد در قیامت کور بر انگیزد شود بعد سه روز برای بران قرار گرفت  
 که بر آنحضرت عرض باید کرد و از ما بینائی قیامت همان بکه در زمرة  
 اهل دنیا محسوب شوم و در خلوت شریف حاضر شده زار زار بر حال خود  
 گریستند و عرض حال کردند تاج المعارفین رضی فرمود اجزا نسخه یاد است  
 گفت بلی فرمود در چه قدر توانی خرید همین چهار تنگه یا هفت تنگه فلوس  
 ظاهر ساختند حسب عرض شان فلوس عنایت شد که دو انبارند و  
 درست کنند چون زده خالص درست کرده حاضر آوردند فرمود در بازار  
 بفروش و قیمتش بیار رفتند و بقیمت مروج آن زمان فروختند زرگر  
 بعد امتحان مبنی تمام گرفت آنحضرت فرمود زرشن وی بر فقرای  
 خانقاه بخش کن و اجزای نسخه دوار البس و فراموشی ده هر چند  
 از آنجناب مستطاب کرم است وجه متوعنایت شد لیکن بالفعل ترا  
 قابلیت آن نیست بعد تکمیل طریقه ایشان روزی شاه عبدالحمید  
 قدس سره که عنفوان شباب داشتند گفتند که متنامی من آنست که  
 آن نسخه اکسیر بمن بخشند تا از فکر آل و عیال که سبب تشطط خاطر است  
 در نزن دین و ایمان و بفرغ دل بکار دل به نشینم جناب ایشان سوگند  
 یاد کردند که حسب ارشاد پیر و مرشد او را البس و فراموشی گذارم و



فی الحقیقه این بعضی است شیخ مایه که پیش از سوره طه و سوره مائده  
 کرده و در سوره یوسف و سوره غافر و سوره نوح و سوره اعراف و سوره  
 شاع و سوره النبی گفته که مالا ما ذون عرض و معروض هستند برای ما عرض  
 و از در حجاب مذبح حسب مدعای ایشان قبول فرمود و در بارگاه ملکوت  
 کرم الله وجهه عزت را شد و حکم شد که او شان قابلیت آن سوره نوح  
 اگر خواهند سوره نقره درست کنند و از روی آن شاد شد که در سگی  
 آن دشوار و قائده بعضی قلیل تا ما را ازین خیال در گذشتند و باز در غیر  
 سودای صومسی بگردند و گردان آن نگردیدند و گفت کتاب میگوید که همان  
 نقره بودن حضرت امیر المؤمنین ایشان را بآن سوره آید و در محنت افتاد  
 بعضی عنایتی بود و بهای سیتی قاصه و درین سودا عالمی بخا تا آنکه  
 داده و گوهر مقصود بدست نه آورده و اگر کسی اتفاقاً نماید رسید و به  
 به افتخاری را بروی موکل میکنند که چون خواهم خواست درست  
 خواهم کرد و گاهی آنقدر هم درست نه کنند که از مایه کمال خود قانع  
 با خود بدام لباس نکبت در بر و بهر یک قرص نان در بید و نخوت  
 خدا و در حضرت شیخ العالمین خاکسار را همیشه بر اجتناب وی  
 تحریص فرمودی و پند و موعظه نمودی چنانچه آید و در ذکر و مسایا  
 انشاء الله تعالی مفصل بیان کرده آید حق تعالی برین دارد و از این  
 مسئله حفظ نمیشد لعل اسنت از بعضی ها کابر که نامش یا قیام  
 میفرمود و روزی ذکر می کرد و تملیقات بقصوف بود که در اسلامت فلان



ولی فلا تکس را شاهی بخشید و فقیر را بر تخت نشاند و بادشاه شکست  
گدا را رسانید اما درین زمانه خصوصاً از حلقه یاران و ارثیه مجیدیه کسی  
باین طاقت نرسیده یا رسیده و روی مردان چالاک ولایت ندیده  
یکی از آن میان گفت بسیار یاران تاج العارفین رضی بودند که طاقت  
تصرف آنها ما فوق ازین تصرفات است و بعضی تصرف ازین قبیل  
هم بطور آئینه چنانچه روزی شاه عبدالحمید از تنگی معیشت و کثرت اولاد  
بس تنگ دل نشسته بودند علی الخصوص از تردد کدخدائی و شران پرشیا  
خاطر زیاده تر داشتند شاه محمد اکرم که این حال دیدند از بابت مهمتی بغیرت  
افتادند و فرمودند خزینه حضرت حق برای شما است یک بالش نهین  
چه قدر منزلت دارد و فکر معاش میکنند اگر مرضی شریف باشد از اینجا  
تا شهر عظیم آباد از دو کانه های دور وید آبادی شود و هزارها منزل چکوه  
از خزینه آراسته و پر بار کرده تا شهر مذکور هر طرف بازار گرفته سیر است  
گرد هر قدر که خواهند صرف سازند گاهی در کمی نه آید و در طرفه العین  
این طلسم میتوان نمود همین که سخن تمام شده بود و شاه عبدالحمید چیزی  
هنوز نگفته بود تدبیر حضرت تاج العارفین این حال متکشف شد و القوه  
از خلوت شریف کسی را بطلب جناب ایشان فرستاد حسب الحکم  
حاضر کردند آنحضرت فرمود که بازار و شهر آباد میکنند و از خزینه منازل  
چکوه پیر یا میسازند پس مناسب است از این جابروند و در آبادی  
باشند و سفره عام بکشند هر چه خواهند بخورند اما درین قصه بر نان

قناعت کردنی نیست و پس کتاب نیز در مخطوطه موجود است و  
 در کتاب از مخطوطات خلیفه بیرون آمده و بازگذاشته چنین سخن می‌آید که  
 بر زبان نه آورده اند اگر آنوقت حضرت تاج العارفین در کتاب بنویسند  
 و باز نمی‌داشت میکردند آنچه میکردند سیدید هرگز سیدید نقل است  
 از شاه خدا بخش قدس سره یاد دارم که یکبار فوج ظلمه تمامی قصه را  
 تاراج کرده بود بعد دفع آنها حضرت تاج العارفین به شاه محمد کریم را  
 همراه جناب ایشان از عظیم آباد رخصت قصه داد که در سنگی مکان که  
 تا از شهر بگذر مرا صحبت فرموده و وطن را آباد سازد هر روز که  
 ملل فرای خانها معاینه فرموده فکر نیزه بای بانش و رس و کاه  
 درین میان جناب ایشان بشاه محمد کریم فرمودند که عرصه سیدید که  
 احوال ظلمه را شده چند روز دیگر هم در دستش به کان بقیعت باید کرد  
 که اقل حرفه آدم آباد شوند و در بهم رسائی اسباب شود و نباید  
 که ظلمه باز رسند و اسباب بهم رسیده را اجازت برند شاه محمد کریم  
 گفتند که لشکر از سر منزل باز مرا صحبت خواهد کرد این چه خیال است و  
 خلاف قیاس جناب ایشان فرمودند باری بعد از قیاس است و  
 سوم معلوم شود اگر احوال ظلمه نباشد اگر هم غولید بلکه دروغ گو تمام کنید  
 بنشینم که از راه سیدید چگونه مراجعت نمیکند شاه محمد کریم باور کرد و گفت  
 و ناسخند کردند و اسباب چا و نی بنشیند همین روز سوم  
 بود که لشکر رفته باز سعادبت کرد و بنگاه دو باره برپا شد اسباب

همیاشده بود و تجارت رفت و خلقتی که سامان آباد می کرده بودند و با  
 بفرار نهادند و خلقتشاری عظیم گردید چون باز طمانیت دست زد و دش  
 محمد کریم گفتن حالا منظور چیست فرمودند فکر اسباب سازند اکنون  
 باز نمی آید نقل است شیخ العالمین رض میفرمود که یکبار بهنگامه  
 برگیان بسیار شده عالمی سبب خانان گردیده حضرت تلج العارفین  
 معه و ایستگان جلوه افروز شهر عظیم آباد بودند چون غزم آبادی وطن  
 بشاه محمد اکرم ارشاد شد که بر مزار شریف حضرت شاه ارزانی قدس سره  
 حاضر شده دریافت نمایند که مرضی شریف چیست بوطن روم و آباد  
 شوم یا چندی توقف درین شهر گزینم حسب ارشاد رجوع گردید شاه  
 ارزانی قدس سره دیدند فرمود به همین عبارت عجیب و غریب المضطرب  
 بقصده پیوار می تشریف ببرند فی الفور سرازیر اقبیه برداشتند و بجهنود  
 شیخ حاضر شده عرض داشتند آنحضرت قصد آبادی وطن فرمود و مکان  
 فیض نشان را از قدوم همینست لزوم رشک صد بهشت ساخت  
 نقل است در ایامی مجذوبی بود و بشهر عظیم آباد اتواب خود را نام  
 کرده دستور می چنان بود که هر سالکی که میزدی بسوی وی بروید  
 جذب حال وی کردی و مسلوب الحال ساخته خلقی از ملائکه  
 رویشان ترک آزاره که نشسته گاه مجذوب بود کرده بودند و از دست  
 می نالان بودند اتفاقاً که در شاه محمد اکرم از انفسه افتاد و از دور  
 مجذوب که دید گفت که صاحب روایتی می آید و دلشاد بر خاست

و بر زبان میزدند امر و از شاه بانه می بدام ها افتاد و یا خرمین در شاه بود  
 آمد و بسوی ایشان دوید و مصافحه کرد و در عین مصافحه قصد جذب  
 حال ایشان نمود چیز بے بسوی او زلفت معالقه کرد و ایشان که حال  
 رهنمی وی شنیده بودند یکبار سلب حال وی کردند و آنچنان سلب  
 فرمودند که ازین راه که در محض کردید و روان خدند آن مجذوب باشد  
 آید و بر پای افتاد و منت و تازی با خار نهاد و ندکها پیش آورد و قبول  
 نکردند و گفتند خلقی باز دست تو تالان بهت و از رهنمی تو بر تالان  
 خود کمر بسته و بجان آمده اینچنین کس قابل عطیة الهی نباشد مجذوب  
 بیچاره با هزاران هزار منت و اخلع پس ایشان میرفت و بساقت  
 در بین گنگو ملی خد نوبت با جبت و عدد خواهی از عدد و رگد مشت می نمود  
 حال تو بر تو رود که کم مگر بشهر طیکه تو به کنی و باز با کسی چنین معاملت نه کنی  
 و مال بکسی سلب کرده باز او دهی تو بیکر دو عدد نمود که فلان بکنم  
 آن زمان ویران حال ساختند و در حال وی کردند و نقل است شاه  
 خدا بخش قد کس و میفرمود در قاضی بعضی از خد ایشان من که بس تو  
 بود و در آسیب غنیت شدید بود و ایامی سخت میداد و غنیت بود و تو  
 همگی سرده بودند و زی یکی از اصحاب زبان طعن بر من کشاد که فقر  
 اختیار کرده اند و ترک دنیا نموده اند و اقلع یکس غنیت و خوار است  
 نه به کمال و نه به طاقت بقرون و نه به کرامت استماع بر من  
 میشدم گرانقدر تازی بستم و جیعت برین تفسیح اوقات سخن

وی بر من تلخ تر از زهرش گفتم راست است آنچه گفتی اما بدین که چه  
 میشود و در تدبیر دفع وی دست انداز شدم و مکر بهمت استوار گشتم  
 طلسم فلیته هر روز روشن میکردم حضار موکل بر فلیته هم میگردد و بدو شب  
 معا و آن و مددگار آن جوگی که سردار اشرار بود گرفتار شده می آمدند و  
 میسوختند اما ویرادر شرارت و اندامی مردم مطلق تفاو قی نبود تا آنکه  
 شب گرفتاری او رسید موکلان زبانی و کیل فلیته خبر دادند که شب فردا  
 آن سردار اشرار بر فلیته حاضر خواهد شد نزد دست و شدیدا است بسیار باید  
 بود من صبح نزد شاه محمد اکرم قدس سره حاضر آمدم و استدعا خواستم  
 که وقت اضطراب بود تسلی فرمودند و گفتند خواهی رسید چون وقت  
 شب آمد و فلیته روشن شد بعد ساعتی که منتظر تشریف آوری شاه  
 محمد بودم آن جوگی یکبار بر فلیته حاضر آمد و بیجا تسلیم کرد و دیدم که  
 بآن طنطنه و نخوت بر شرارت است که وجود کسی در خاطر نمی آرد  
 و میخواهد که بر مردم حاضران مجلس حمله آورد و رجوع موکلان فلیته کردم  
 سودجایان بخشید و حمله آنقدر هم نبود که کسی را نزد شاه موصوف  
 فرسیدم بخوف آنکه میباید بر من حمله آرد و کشتی کند و سبکی پیش آید اضطراب  
 رجوع بجناب ایشان کردم که جوگی آمد و خود باد دولت هنوز نرسیدند  
 حالا کار از دست میرود در عین بودیم که برانجوگی تعذیب شد و خبر  
 گردید و هر دو دست وی بر پشت مشک گرفته شد هر چند زو و میگردد  
 و راه رهایی میجست اما مفر نمی یافت و آنهمه نخوت و کبر از سر بدرفتاری

و کسی دیگر که بود گفتیم بی‌بین در فلیت چه پیش آمد که رنگ در نمود خدا  
 گفت شخصی نجیب البدن تشریف آورده اند که گاهی در عالم بهمانی  
 و خدا را ندیده بودم و تیر فلیت گاهی دیدم موکلان مرا میفرمایند  
 که دست وی بر پشت وی بندید و سر گرم تعذیب اندازین گوی  
 عدالت سبب او شان است چون آن خبیث سوخته خدا را بکسل  
 پسیدم که اگر آن بزرگ بفرستد باشند باید پرسید که کیستند چون کسل  
 استفسار کرد جواب شنید که محمد اکرم نام منست در یاد شما اندیم و  
 ایقایی و عده کردیم حالا میرویم و از نظر وکیل غایب شدند صبح که باز  
 حاضر خدمت عالی ایشان شدیم بچند دوچار شدن بگاه متبسم شدند  
 قریب رتقم پسیدند شب چه سان گذشت در لشکر گذاری همه قصه  
 مفصل بیان کردیم باز تبسم فرمود خاموش ماندند لقل است  
 میفرمود شاه خدا بخش قدس سره که جناب ایشان بیس لا غریب  
 و نجیب انجته بودند و ریاضت از قلت غذا و جموع کشی زیاده تر  
 ضعیف و ظمیر کرده بود که بجز حرم و استخوان دیگر نمی نمود برادر را بخت  
 ایشان که در فن کشتی و پهلوانی و زور مشهور بودند و بیس توانا و صمیم  
 اکثر از راه ظرافت میگفتند که افسوس برادر یافتیم قوت بازو نیافتیم  
 هر چند کمال فقر داشته باشد اما ما را چه سود و این چنین تبسم که از رفت  
 زدن چون گاه بر زمین افتد و مانند خس بر چهار و دوچه بهبود لگرتوی  
 و پهلوان بودی قوت بازوی ما شدی در جواب میخندیدند و میخندیدند



که روز امتحان ظاهر گردید که پهلوان زور آور را زنا و شما کیست وقت  
 را نگاه دارید و مرایا دارید برادر ایشان جناب سخن را محمول بر  
 خوشطبعی میکردند و نمیدانستند که درین سخن ستری است که روزی ظاهر  
 گردد و اتفاقاً از پهلوانی فرومایه بچندی نزاعی در میان آمد و بمقتضای  
 کبر و نخوت پهلوانی و کشتی گیری هر یکی دشمن جان دیگری شدند و منتظر  
 وقت نشستند تا آنکه شبی وقت سحر برادر ایشان برای حفاظت از آن  
 بیک شب زار خود در فتنه بودند در اثنای راه از آن دشمن دو چار شدند و  
 قصد یکدیگر کردند و در کشتی حریف غالب آمد و پشت ایشان بر زمین  
 آورد و بر سینه نشست و خواهد که ملاک کند ایشان را سخن جناب برادر یاد  
 آمد بخاطر گذرانیدن که مگر برای همین وقت فرموده بود که وقت را نگذران  
 و مرایا کن یکبار بر زبان آوردند ای برادر محمد اگر هم وقت امتحان  
 آمد طریقه الحین جناب ایشان حاضر آمده آن فرومایه را از سینه برادر  
 کشیده بر زمین زدند و برادر را بر سینه وی نشانند و دست وی  
 گرفتند هر چند زور میکرد و چاره نمیدید گویا طفلی در دست پهلوان  
 گرفتار بود و آخر الحاح کرد که از سر دشمنی گذشتیم جان بخشی کنید و برادر  
 خدا بر من بی بخشید و این تحیف البدن زور آور کیست و این چه  
 سراسیمه است هر چند زور میکنم از یک دست ما را زیر و زیر میکنید و بر شما  
 هنوز غایب ایشان عذرش قبول فرمودند و از جان وی درگشاشند  
 و راه وی گذاشتند آن زمان جناب ایشان فرمودند ای برادر

از این بگوشت شب پهلوان از من و کوه نیست و زور این لایق بدن دید  
 اینوز حسرت باقیست و غایب شدند آن فرومایه که بصدق دل  
 صلح کرده بود با بحث بیان این ماجرا شد ایشان گفتند بار بار دیده و  
 شش خسته برادرم شاه محمد اکرم بود و قعد از سر نو بیان نمودند و جناب  
 ایشان از آنجا نزد اهل قاعه خود آمدند خوشداسم و دیگر اقارب بکمر افتاد  
 که درین شب تا که چهار ساعت عرصه صبح را باقی مانده باشد تنها  
 او کجا آمدند و کدام ضرورت داعی بود فرمودند برادر فلان که کبر شب  
 تار رفته است باستعمال تمام طلب کرده بود و با نجان زوی بودم  
 مردمان گفتند که امروز کسی بطلب شما فرستاده نشده و شما که طلب  
 فرمودند که چون بازگشت تا از باز آید معلوم شود که چه کار فرموده  
 در فکر طعام همانی شدند آنها را منع نمودند و باز داشتند که صبح قریب  
 است اگر نوبت خوردن هر روز خواهد آمد تکلیف بی فایده ضرورتی  
 ندارد بعد ساعتی برخواستند مردمان پرسیدند کجا میرودند فرمودند  
 می آیم مردمان دانستند که شاید بقضای حاجت بشری میروند و نهایی  
 معترض نگارند چون در گذشت هر سو مردمان به تحسین شتافتند و قیام  
 حیرت بر حیرت افزود تا آنکه صبح دمید و برادر با جناب از کشتی نجات  
 بخانه رسیدند غلق از ایشان استفسار میکرد و بیان حال نمود تا آنکه  
 ایشان بفصل بدیداد ظاهر گردید و گفتند که ملا شاه مدوح بصدق پیوسته  
 در غایت و شریعت رسیده باشند تلاطم شما بان درین قریه و دیه

چه سود و بهر کسی را نزد جناب ایشان بطلب خیریت روانه کردند و مردم  
 که بجا نفاذ رسید جناب ایشان بجز دیدن منور نقش ننشاندند و فرمودند  
 برادریم فلان پهلوان چه حال دارد آنکس عرض داشت خوش بهشت است  
 دریافت خیریت حضور شما فرستاده گفتند بخبر لاغری و نداشت دیگر  
 خیریت است و رخصت کردند بعد چند روز که برادر ایشان بصره ملاقات  
 آمدند بجز دو چار شدن متبسم شده گفتند بیا برادر پهلوان او شان خبر  
 کردند پهلوان هم شما هستید و زور آور و کشتی گیر هم شما که بدولت پهلوان  
 شما بمان سلامت بر دیم ورنه در ملاک ما توقیفی نبود و از آن روز بس  
 نگذاشت آداب جناب مستطاب شاه محمد اکرم قدس سره میکردند  
 نقل است میفرمود مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته  
 را و یا و حاکمیا عن شیخ العالمین رضی که در موضع چکاده که از اطراف  
 و نواح شهر بهار است مردی بود پس حلیل القدر میر محمد حمام علیه السلام  
 از مریدان حضرت تاج العارفین رضی در آیامی بیمار شد و او ششماره  
 مرض نوبت بهیاس کلی رسیده بود عرض حال بذریعہ عرفی بحضور  
 تاج العارفین رضی نمود و ختم برین مضمون کرد که اگر کسی از برادر دین  
 رخصت فرموده شود بهر حال مناسب می نماید بر تقدیر شفاء و صحت  
 او را ثواب عبادت است و الا تجنب تکفین از دست وی سبب  
 رستگاری و نجات من است آنحضرت شاه محمد اکرم قدس سره رخصت  
 فرمود پس طی منازل سه روزه که رسیدند حالت میر شاهرآبادی بسیار

از شاه خدا بخش قدس سره عرض کرده که تصرفات و کمالات حضرت  
 شاه محمد اکرم و دیگر یاران کاملین حضرت تاج العارفین رضی الله  
 عندهم معلوم نیست که بعد از انتقال ایشان را چه پیش آمد و در  
 کدام مشاهد مستغرق اند که گاهی در حل مشکلی بکار کسی نمی آیند  
 اختیار را که مسیر اولاد تاج العارفین رضی الله عنهم است مشغول باشند  
 و امدادشان در امری نیستند فرمودند طفلکی کن و فصول مگو  
 حال یاران دیگر نمیدانم مگر شاه محمد اکرم بالفعل هم در سفر معلومی  
 ابوتراب تا شهر دلی منزل منزل در آمد و رفت همراه بودند و در  
 حد انبیا شدند تا وقتیکه بیکان رسیدند و به آل و عیال خود استیضحت  
 اینقدر التفات میدادیم و می بینیم و هم در هنگام غلام قادر خان  
 در شهر دلی بودم حسب ارشاد حضرت تاج العارفین رضی الله عنهم که در رویا  
 صابری بر آن نصاب سوره منزل حکم فرموده بودند استمالاً  
 کلاً من نصاب میدادم روزی اندیشه در دل جا گرفت که مبادا  
 در کاری بے احتیاطی رو نماید و سبب ایذا می موکلان شود  
 و کار نام تمام ماند رجوع بکتاب ایشان کردم فی الفور حاضر آمدند  
 و فرمودند خوف نکن که با تو ایم و از آن روز هر روز وقت خواندن  
 سوره مذکور ظاهر ظاهر تشریف می آوردند و تا زمانیکه فارغ شوم  
 قریب من شمس بودند و گاه گاه حضرت تاج العارفین نیز در آن وقت  
 بشرف جمال با کمال خود و افتخار می بخشیدند در آخر نصاب چهارم

ما بشکر خدا را به سبب عبادت و دلخواه محمد اکرم قدس سره و خورشید  
 و طلیل تا فرمائی مملکت بهر تویم نمی آید نقل است روزی در مکه حضرت  
 مولوی ابو تراب صاحب دامت برکاته میفرمودند که از شیخ عالم الدین  
 رشتی میفرمودند که در ایام طفولیت شاه شمس الدین ابوالفرح ابن المظفر حضرت  
 علی الغبار علیه السلام را دیدم من به سبب گریختار شد ندیدم که ظاهر جان بری بدو  
 بود و پدر بزرگوار علی شاه عبیدالحی قدس سره و والیت بدو میفرمودند  
 که منور آنحضرت در نوبت مضطرب و بی خوابی آمدند آنحضرت مراقب شد  
 شاه محمد اگر مکه در آنوقت حاضر بودند هم مراقب میشدند بعد از آن  
 پیوسته داشتند و فرمودند صاحبزاده اضطراب نفرمایید غیرت است  
 از لایق و غیر خود و نصف نذر فرزد قمار بکنید شما کردم و حضرت علی الغبار  
 فرمودند من رفیع شد میخواستم که رفیع صنعت بهم عین وقت شود و اما  
 امر الهی چنان است که یکبار بیدار رفیع صنعت نکوشید تا به سبب رفیع  
 خواهد شد حق تعالی شغافای عاجل نمیشد و بعد شصت و پنج سال بعد  
 هفتادم سال شوال سال بکتر و یکصد و هشتاد و چهار سال بعد از آن  
 گردیدند و احباب را بدایع مصیبت گذاشتند قبر شریف هم محلولی  
 قبر شاه لعل محمد قدس سره گردیدند

ذکر شریف السالکین ابوالفضلین حضرت شاه غیاث الدین  
 عظیم آبادی قدس سره

یکی از یاران کاملین حضرت تاج العارفین اندر در دخول مجلس شریف  
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را اختیار تمام بود و در تبریز و  
فتاوی الشیخ فردا نام بودند که درین مقام فطیر خود داشتند هم صوره  
و هم سیره حاضرین مجلس را در باب اکثر غلط افتادی و تعظیم حضرت  
شیخ به نسبت ایشان بجا آوردندی علی الخصوص وقتیکه از خلوت  
شیخ بیرون می آمدند بجهت اختیار خلق برگمان حضرت شیخ به تعظیم  
وی برخاستند و نمی شناختند که آنحضرت اندیشا شاه غیاث الدین  
نقل است روزی در مسجد شریف وقت ظهر در راه می نمود  
نشسته بودند آنحضرت و جناب ایشان در آن وقت فانی  
فی الشیخ بودند برخواستند و بر مصلاهی شیخ رضایت دادند نام و مقتضای  
و استند که حضرت شیخ از خلوت تشریف آوردند تکبیر اقامت  
شد و نماز آغاز گردید از عقب آنحضرت در مسجد تشریف آورد و دید  
که نماز میشود و صفت اول معهود است در صفت آخر تحریریه نسبت  
بعد فراغ نماز نمایان دیدند که آنحضرت در صفت آخر است  
و شاه غیاث الدین بجای وی رخصی الله عنه نشسته آنحضرت تبسم  
شده فرمود اگر اندکی توقف در آمدن میکردم شاه غیاث الدین از  
نواب جماعت مرحوم میشد نقل است ایشان در مرض موت با قارب صیت فرمودند  
که همراه جنازه من قوالان هم باشند و گویند ناگو بر بیان لاش برانند چون  
استقال بر صیت عمل کرده اند از مکان ایشان ناگو بر بیان که ساد و در شمت در اثنای





سختی عرض داشتند و بعد چند روز روزی که از من بسیار معذرت نمودند  
 و بحال اعتذار پیش آمدند که آنشب مجلس گرم بود و مادر مرا قیام بودیم  
 دیدیم که نورس از سینه من بسوی سینه گنجینه اسرار شهابی قصد میرود  
 که مطلق مادر در آن اختیار رسد نبود ناچار چشم کشادم و نگا هستی  
 بسوی جناب شما افتاد و از خود روبرو امیدوارم که این جرأت و  
 بی باکی از ما عفو فرمایند و نیز میفرمود شیخ العالمین رضی که ایشان را  
 در ستر خال ابرهام تمام تر بودی حتی که در وطن رفتی و آنجا اگر گلست  
 وقت خوش شدی در صحرای خالی از مردمان رفتی و غزلی مناسب  
 وقت و حال خواندی و وجد کردی و جوش و خروش ستانه فرمود  
 بعد تسکین گرد و غبار از بدن پاک کردی و بجانه تشریف آوردی  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی و هم از سید العلماء اسند العرفاء  
 دامت برکاته شنیدم که شاه غلام مرتضی قدس ه برای کشف  
 مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و سلم ذکر و سید و ارشیه تقاوریه  
 یا احمد یا محمد یا مصطفی بطریق ماثور میگردد چندی برین گزشت و روز  
 مقصود ندید از بلند عتی تنگدلی را راه نداد و یکپاس کامل درین فکر  
 مشغول میشد غنایت نبوی مبذول حال دلتی شد و لطف مصطفوی  
 یغمازگی آمد در اندک زمانی فتح باب علی وجه الاتم دست داد که در  
 ضرب هر لفظ از آن سرور انبیا صلی الله علیه و سلم شرف  
 میشد و این گوهر نایاب نقد بدست آمد که کسی دیگر را درین ذکر

خشیب و شد نقل شست مولوی بابو تائب صاحب دامت بركات  
 ما ویا من شیخ العالمین بنیفر مولوی شخصی بود عهدی قیامی نام مولوی  
 در غایتقاء وارد شدی گفت که قربان صدق قرائی کامل و غیر  
 کامل برادرید و ام طبعی شاه غلام مرتضی قدس سره فکر میکرد و هرگاه  
 قیامی از خواب برآورد و میسیدار خدا فایده بدید که ایشان بایستاد  
 و تا درینا ندید چون نظر ایشان افتاد پرسیدند کیست گفت محبت  
 فرمودند عذر بایستاد و گفت ذکر شمار اول بر ما نکر و بنا بر این بایستاد  
 که غیر از ادا کار ارشاد فرمایند بیخ تمام خواب دادند و در کار  
 خود اگر غیر از آن بوداری فرود حضرت شیخ کلل عرض کن و ما  
 خود هنوز محتاج تربیت هستیم ترایه تربیت کنیم چون شیخ و منید و ملا  
 زین بنیام ملک بر نفس آمل از مردمان میگفت که حضرت علی علیه السلام  
 که چنین یاران صاحب اثر را که تربیت می رسیده اند تا کی در نقل کرده  
 خواهند داشت زیرا بر روایت خلق در شهر بنیفر رسیده حضرت  
 بر م کلام وی شنیده و بسم کرد و فرمود و هنوز طفل شیر خوار است  
 و ندان شیر وی هم شکسته تربیت خلق چه فایده که حضرت کفر تا  
 عهدی قیامی از امر و زبیر ادب ایشان بگام میداشت و میگفت  
 عمر بنی فرخ حشین اثر عالی ندیدم نقل است حضرت شیخ العالمین  
 میفرمود که مراقبه بدو و ایشانرا از تقدیر بود که کسی وقت خدا کامل شد  
 بنو قوت ندیده و در شست و بر فاست بکنط بودی در مرض موت

که حالت آخر رسید بجهت تاج العارفین رخصه داشتند که طاعت  
خواندن در روز دوازدهم حکم شد بر حضرت در وقت عصر کنند چون از آنهم  
نوبت درگذشت حکم شد فقط بوالله صل علی سیدنا محمد  
اختصار کنند تا آنکه قبض روح شد نقل است از شیخ العالمین رضی  
میفرمود شبی ایشان را بخواب دیدم حال معامله قبر رسیدیم گفتند  
بسیار خوشم حق تعالی بس لطفها بر من مبدول فرمود که احصای آن  
کرد و نعمتها بر من ارزانی داشت از آنجمله یکی آنست که مجازام اگر  
خواهم پیمین جسم دنیاوی باز در دنیا آیم و چند آنکه خواهم بآنیم احتیاج  
کلی داریم گفتم بسبب انتقال تاج العارفین رضی و یاران کاملین وی  
از چند عرصه خانقاه بس خالی است خوش و قشیکه بر اجازت دادن  
حق محل فرمایند و خانقاه را از شرف قدوم آباد سازند گفتند و شایسته  
نیست مگر بعد از دنیا راحتی که درین عالم یافته ام نمیگذارم که بسوی  
این رنج آید و دنیاوی کند و راحتی که بدلی ندارد دوست دارم و میفرمود  
سید العلماء اسند العرفاء دامت برکاته که مادر طفلی صحبت ایشان را  
کرد و ام چون مادر دیدند بحال شفقت میفرمودند بسیار اگر دیگران مولود  
شوند تو مولودی که شوی و بزبان بپندی این مضمون باین عبارت  
ادامی نبودند او را و کوفی مولوی تو عین مولیا مولف کتاب میگونی که  
فی الواقع فرمودن ایشان راست بود از آنچاز علم و فضل نصیب سید العلماء  
شده در زمان ایشان کسی را نصیب نشد و باین مرتبه شهرت نداشت

از خواه جهان آباد و طی تا فکله هر کسی از فضل ایشان شایسته قایل ایشان بود  
و تحقیق مقامات معلوم از حواشی ایشان بر میرزا بدو صدرا و غیره ظاهر  
است و تفصیل مال در ذکر باران حضرت شیخ العالمین بهر کفایت  
پانزدهم ماه ربیع الاول در قافله خدمت شیخ بسوی خلوت قدس شریف  
و محبوب حقیقی و محل شد بعد از نماز روزگانه لافش انور در وطن شریف که  
موضع بیرونی نام دارد و عمارت کرده آمد و سال انتقال بمبای ندیدم که  
داخل این کتاب کنم.

ذکر خیر مقتدای خاصان بارگاه اله حضرت سید شاه

عصمت اند متوطن موضع هر لاقدر سره

وطن شریف در موضع هر لاقدر صلح شش کرده از قریه به پلوانی  
ورق است پس کریم الطرفین انداختار سیادت و نجابت از سیاهی  
سعادت ایشان ظاهر و سعادت و کرامت از پاک طینت و نیک سیر  
شان با هزار باران کاطین حضرت تاج العارفین اند نظر کمال وصال که  
جناب ایشان از انبوه الواصلین و تملک کاطین گویند بجا و سزا است  
تشریف النسب بودند کریم الحسب هم بودند لعل است شیخ العالمین  
میفرمود که در ابتدای سلوک ایشان وقت انتقال شاه لعل  
پیش آمده حضرت تاج العارفین در زمان نهایت حزن و اندوه بود و حضرت  
مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سره بر رسم مصیبت نیست تشریف آورده

در میان سخن تا سفت بر زبان مبارک را نهند که افسوس است این چنین  
 عرض میگویی مثل شریفی که مجاز عرض هر طب و یا بس باشد باز کسی  
 شود یا نشود و لکنی که از دست رفت آنحضرت را سخن مجدد و هم عالم را  
 ناگوار آمد و فرمود سه فیض روح القدس را باز دارد و باید که دیگران هم  
 بکنند آنچه میسر و بعد انقضای مجلس یاران را یکسب طریقی کشف  
 محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد فرمود هر کسی بخت بران  
 گماشته چون استعداد در هر کار شرط است جناب ایشان در این کار  
 بنسبت دیگران سه روی زیاده تر دیدند متوجه ترقی باطن و فتح باب  
 ایشان شدند تا آنکه حق تعالی بر ایشان بنوعی فتح باب انکشاف محفل  
 شریف فرمود که کسی را نبوده بیشتر اوقات در نظر شریف هر دو عالم کیسا  
 نمودی حاجت براقبه چشم بند کرده نبود و در مشاهده هر دو عالم یکی را  
 بر دیگر غلبه نبود می ظاهر و باطن برابر گردیده و حجابی در میان نگذاشته  
 نقل اسبست میفرمود شیخ العالمین رحمه الله که در عمل شب دوشنبه که مخصوص  
 برای دخول مجلس شریف است و تعیین ایام عمل یکسال جناب ایشان  
 عرض دو سال بعمل آوردند فتح باب نشد حضرت تاج العارفین رضی الله عنه  
 یاران صاحب رسائی را فرمودند که بجناب اقدس نبوی صلی الله علیه  
 و سلم عرض دارید که میترسم است الله را در چهاره شب دوشنبه دو سال  
 منقضي گردید و فتح باب نشد آیا ازین استخاره اثر برداشته شد یا در نیت  
 ایشان باین دولت نیست بعد عرض و معروض صاحب دولتان



ارشاد کرد و نیز بشارت فرمودی برو گشته شده شربت نارسا است متوجه  
 برو گشته تا طبیعت است عنقریب شهاب خواهد شد و آنچنان بگوید  
 خواهد آمد که کسی را نفعده بود یکسال دیگر هم برین محل بگذشت که است  
 طلب بر این مملوک رسید فتح آب کل گردید نقل است میفرمود  
 سید العلماء و سید العرفاء و است بر کافه که جناب ایشان بیمار بود تا چون  
 صحت درست داد خواست که بدولت پاپوس شیخ قالی مشهور فقهی  
 و مجتهد تقی محبت باطن سید بید و بست سوارسی کشان کشان بر  
 سر راه آوند افغان بخیران بدست یاری محضات صحرایی که سواد و  
 بود رسید متوقف شدند تا آفتاب غروب بخود و اطعمای هر روز  
 که بسبب ضعف عارض شده بود کم گردید چون حاجا تار مغرب که  
 خطر بمیل پاک استولی شد که معلوم نیست ضعف یاری تا که  
 آید بیدن طاقتی مانده یا در بر هوا باید رفت و از آنجا بر هوا طیف  
 نمودند ضعف داده طی شده بود که در اثنای راه از جهل جهان آرای  
 نبوی صلی الله علیه و سلم مشرف شدند و از راه عنایت و ذریع  
 ارشاد فرمود که پس کن هنوز طاقت بدنی نداری هیچ از ضعف  
 نیاده خواهد شد بولین با اگر دیاس و بامثالاً لا بلا ملذات مقام  
 تا دولت سرای خود پیاده تشریف بردند چون قرار و اقامت  
 شد بکنند حضرت شیخ آن زمان حاضر آمدند و تفصیل با جرایع  
 نقل است مدتی در مجلس شماع روانه هم ماه و بیع الا اول

بودند و دیدند که جناب مستطاب بخین انسان سیدنا سید المرسلین  
 صلی الله علیه و آله و سلم یلود افروز مجلس سماع شدند ایشانرا بسبب  
 استغراق بی علمی محض ازین عالم بود عالم دیگر را عین این عالم در دست  
 یکبار بر قاضی شدند و در اتمام مجلس شدند و صد بار تکرار کرد مجلس ایشانرا  
 بودند و جدا می نمودند و راه کشاده میفرمودند و هر کسی را میگفتند  
 جدا شو و سر راه بگذار که رسول صلی الله علیه و آله و سلم تشریف از آن  
 فرموده اند غایت از تمام شان شلوغ بهر تعلیم بر قاضی شدند که یکبار جناب  
 ایشانرا اتفاقاً آمد و دانستند که غلط کرده اند و عالم دیگر بود و بهم را بصیرت  
 معارف کردند که از کمال استغراق در آن عالم امتیاز عالم ظاهر نماید از آن  
 سبب است این ادا سر زده است و هم معمول آن بود که جناب ایشان در  
 مجلس سماع به پهلوی حضرت تلج العارفین می نشستند گاهی چشم کشاده  
 نگاه می بند و احوال احضار ارواح طیبیه اولیا الله سبحانه و حضرت شیخ موقت  
 میکردند از کمال قوت انکشافیه هر دو عالم ظاهر و باطن یکسان می نمود  
 احتیاج به مراقبه چشم بند کرده می افتاد این حکایت بکرات هرات از  
 شیخ العالمین رضوانه سید العلماء است بر کاتب شنیدم  
 و هم شیخ العالمین رضوانه در اثر صلوة و ایمنی میفرمود که مطابق با لفظ  
 حضرت مولانا رسولگار رضی الله عنه ایشانرا اثر و می اکثر مرتب میشد  
 بسا بودی که سه شبانه روز یا گاهی سه ماهی و پاس کامل مطلق افق  
 این عالم نمی ماند حسب عادتیشری همه عادات بحال می نمودند

علین کبریا منت است بدین هر صفت مذکوره از روز و نماز و وضو و  
 قناسه حاجت که حسب عادت جاری بود مطلق علم نمیداشتند  
 و هر کسی در ادبش و ایشان با ثریه جوشی و سپه افغانکی ازین عالم عظیم  
 ظاهر محسوس میگردد و درهم انبیا و ائمه حتی حرکات غلات عادت سرخس  
 در حجره مراقب بودند و روز و شب بود و در بند یکبار خور و زود  
 برداشتن مردمان خالقا از چار سو و دیدند که ما بر اچسبست بعد از  
 فرمودند که نشسته بودیم و شیطان ملعون بر صورت زد و در خلوت  
 کده انیس یعنی در قاعه دل دخل کرد و با اختیار شود و زود و زود با افغانکی  
 کردم و ناحق خلق را در غلغله انداختم و گاه بودی که دران ایام  
 بچمنستان رفتی و از دیدن گلها مستانه دست و پا زد می و گلوگلا  
 میگردد و لعل است شبنم ایامی که حضرت شیخ العالمین  
 در کس موقوف شریف و ارشیه میفرمود و این کسید بارگاه را سبق میداد  
 چون بیان مقام حضور آمد حسب بیان موقوف شریف مستفیض مطلب  
 گردانید تا آن تفصیل که عین باطل بود و پنهان کرد و داشتیم شکین  
 خاطر و خد فرمود که ما را هم در بدایت حال که باین مقام نرسیده بودیم  
 خاطر را غلبان بود و اکثر را ان معاصر ما با خود با ازین مقام سخن میگفت  
 و ملل را در قالب حال می آوردند چون اسلی خاطر مانی خد و نری  
 از رسیدن شاه محمد شاه قدس سره پرسیدیم که حضور عبارت از  
 کدام حال است و در حضور چه طور میشود بعد تا مل بسیار در جواب

که حضور حاشی است بیرون از بیان در ضبط تقریر نیاید و از کسی  
این را از سر بسته نه کشاید ذاق من ذاق گفتم که با وجود عبور برین مقامات  
که الحال زیر مشق است از بیان آن بحر میفرمایند و دیگران که هنوز روی  
ساحل ندیده اند این مقام را شری مبسوط دارند فرمودند که همین سخن  
رائی آنها دلیل قاطع است و برهان ساطع بر عدم علم ازین مقام میگذرد  
که در مقام حضور اند لیکن مراحل از آن دور اند سیکه دارد بهایش نداند  
نقل است از شاه خدا بخش و دیگر اکابر قدس سرهم که جناب ایشان  
در ایام سلوک جهت اتمامی حضرت علیه السلام صلواته الخضر میخواندند و در حقه از  
برین گذشت و ملاقات دست نداد و ملای بخاطر شریف راه یافت  
و نماز هم ترک کردند اتفاقا یکبار در آمد و رفت موضع هر لا و قصه بهیلا  
پاره از شب گذشت و راه گم شد متحیر بودند که شخصی اردو بر آواز داد  
بسوی ما بیا که راه اینجا است بکشف باطن در یافتند که حضرت است  
علیه السلام آنسورفتند چون قریب رسیدند از هر دو جانب آداب اسلام  
از سلام ادا کرد و باز روانه شدند حضرت علیه السلام دید که دیگر سخنی نکرد  
فرمود ای سید عصمت الله ما را مگر نشناختی تا حاجت و داشته باشی بگوئی  
گفتند خوب شناختم اما حاجتی بشما ندارم باز فرمود اگر حاجتی نبود شمار  
چرا میگذاردی جواب دادند و قتی که میخواندم بشما محتاج فتح باب  
کار خود بودم آن زمان ملاقات نکردید اکنون که حق تعالی بوسیله  
شیخ همه دشوار بر ما آسان کرد محتاج شما نیستم اگر شمارا حاجتی دشوار

بوده باشد بگویند تا بر او انیم و بکل آن کو شوم و روانه شدند حضرت علی علیه السلام  
 هم سپید راه خود گرفت نقل است شیخ العالمین رحم میفرمودند که در  
 اینجای ایام سلوک جست و جوی آن کار قلندری عبادیه محالیه از حضرت  
 حاج العارفین حضرت کوه را بگویی که مقام ریاضت و چله حضرت مخدوم  
 الملک شرف الدین مبارکی است روضی باشد و غنچه گرفتند و در آنجا مشغول  
 در کار میکردند روزی وقت ظهر بود و ایشان مشغول به نماز ناگاه  
 شیری آمد و پیش ایشان بر هر دو پای نشست و آنستند که هر یک یک  
 اینک غیر را میگیرد و نمیکند از خود خشنود و زنی و قتی که در نماز جان بجان  
 آفرین سپارم ترک نماز بکنون آن نکردند هر بار که بر کوع و سجود میکردند  
 شیر از حرکات ایشان بگریخت بود و همچنان با و هم در کوع و سجود  
 سر فرو برده بسوی ایشان میدید و باز چون اقیام می کردند بر روی  
 شان نگاه و دخته میداشت تا آنکه از هر چهار کعبت قرائت یافتند چون  
 دستهای بستر آرام میداشتند یکبار در دست گرفته بر روی محله آورده و  
 شیر دفعتاً با نظر آب بر حسب و برگریخت و ایشان تا احوال مجروح  
 شریعت پس او را و آن را عیال یافتند باز آمده مشغول به بقیره نماز شدند  
 وقت شب بخواب دیدند حضرت مخدوم الملک را که فرمود درین  
 مسکنه ماندن ضرورتی ندارد و بدید بر شیخ بنودها تا مشفق گشتید هیچ  
 حکم روانه خدمت نمیند و رحبت حضرت شیخ خلد و هم میفرمود حضرت  
 شیخ العالمین بنده که بعد فتح باب کار بجای شاه لعل محمد قدس سره

عرض و معروض هر طب و پاپس بر خدمت عرض بیگی محفل شریف  
نبوی صلی الله علیه و سلم مقرر گردیدند انتقال شریف تاریخ بسمت  
و چهارم ماه محرم است در سال یک هزار و یکصد و هفتاد و شش از سال  
هجرت است قبر شریف در موضع برلا است

ذکر احوال خیر مال کاشف رموز اذق واقف اسرار  
اشق مولانا مولو محمد وحید الحق قدس سره

جناب مدوح هم جد حضرت تاج العارفین رضوانند و بهم علاقه دامادی و  
بیعت و تربیت طریقت از ابتدای سلوک تا آخر از آنحضرت رضوانداشتند  
و نیز نسبت فرزندى از حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الصمد  
رضی الله تعالی عنه بایشان رسیده بود تحصیل علوم ظاهری از حال خود  
ملا سبین پهلواوی قدس سره نمودند و تکمیل باطنی از تاج العارفین  
کردند در علم و فضل مشهور به لای نظیر بودند محقق شیع ختم المرسلین مولو  
جمال الدین علیه الرحمة که معاصر جناب مدوح بودند می گفتند که منّا تحصیل  
علوم و کیفیت علمی که محققان رایس از صرف عمری و دراز بدست می آید  
در تمام عمر خود و کس را و دیدم یکی در دیار مغرب و دیگر ایشان بودند  
جزو کتاب از دست گذاشتن و نقد تحقیق بدست آوردن گویا است  
بود شیخ العالمین مؤسفر مود که مثل شان در علم و فضل و تقوی و ورع  
در آن عصر کسی شنیده نه شده و در حقیقت ابو حنیفه وقت بود کسی



ازین قهقه نیست که نصیبی از خولان علم و نعمتی از سفره که مژگان نموده  
 و ازین سبب در تمامی بلاد و اقصای زمین تمام شایان منتشر گردیده و  
 بهر کس حسب قسمت وی برسد یا خاک کرده است یا خاک کرده خاک و  
 همچنین گوئی در طایف وی گفته اند سه پلکان رسید که از راهم بریدن  
 اگر بسمل باشد خیمه است آئین درس و تدیس و قانون تربیت است  
 بود که هر سببی که طالب علم گرفت مالک و خد سبب که تا بست باقی  
 مطلب اندی می کشانند که هرگز در تقرر چشم و زباید بر زبان نیاید  
 هر چند سبق ذات کتاب از نصف مغز زیاده نوبت نرسید اما اگر حساب  
 مال و مایه حواشی را اعتبار کنند تا نصف جزو میشد از هر علم یک کتاب  
 طلباء را کافی و شافی بودی مگر وی عبد المغنی علیه الرحمه جلد اول  
 شرح و قایم برایشان خوانده بودند و در هر صد یک سال با تمام کس  
 بود دیگر از مترن فقه و اصول و شرح آن اتفاق خواندن نشده  
 نه از عبادات نه از معاملات اما قوی بر مطالعات همچنان بود که غیر فقه  
 شان در افتای عدالت حکام زمان صرف گردید و کسی را در  
 مسئله بر فتوای مشارالیه جای اعتراض نبود کتاب مستطاب رسید  
 العلماء اسند العرفاء را که نور دیده و سیرور سینه حضرت ایشان ماند  
 بخواند آن چهار و کتاب درس که مدبر نفیاست برین است و اعتبار  
 از او فتاوی آن صد باب و شمس باز نه و تحریر اقلیدس و پیشانی و میرزا شهر  
 سواقت و شرح تجرید و جاشیه قدیمه و دیگر کتب که فقط از مطالعات

عیور یافتند و حواشی نور شسته که هر کسی را از علما و از زمانه تحقیق ایشان  
 اعتراف است و بر تخرشان اعتماد علی الخصوص حاشیه بر میرزا با جلالی  
 و صدرای عالمی را از محققین و متبحرین مترت تبحر و تحقیق ایشان کرده  
 و بعد فراغ سیدالعلما از تحصیل علوم دیگر از جناب راجه افضای وزیر  
 و تدریس نه شده شاگردان را سپرد ایشان فرمود و این مصرع  
 از زبان حق بیان ادا نمود و یک آشنای با صرح عالم آشنا هست  
 از نایکی ترا تحصیل علوم گردید و از تو خلقی فیضیاب علم گردد و از تو زحمای  
 وی قدس سره بود که عالمی بر دست ایشان فراغ علم گردد و تفسیرهای  
 در ذکر ایشان گفته اند انشاء الله تعالی و حال فخر و شرف آن جناب  
 بود که گاهی اشعار میخواند مگر آنکه یا از سبب انشای شعر بوده باشد  
 یا مدح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بوده باشد و در محلی  
 حاجت بتاویل شرعی هم نداشته باشد و در مجلس مشاعره نشسته  
 و گاهی بقرینه نه خندیدی و نیز دیگران که بقرینه میخندیدند امر تجدید و  
 کردی که بعضی فقها و مطلق فقه را ناقص و ضو گفته اند مخصوص بنیان  
 نگرده اند و کلمات تصوف بر زبان نه آوردی مگر و تشکیک باشی العالمین  
 نشسته و تخلیه محض یافتی اگر کسی پرسید که سبب تخاصی از دیگران چیست  
 آیا آنها قابل نیستند فرمودی همه قابل و لائق اند لیکن ما را قابلیت  
 و لیاقت شیخ العالمین بالیقین معلوم است و حال دیگران بیقین  
 نمیدانم احتیاطا عن الغیبت نسبت عدم علم بخود کردی و رعب و هیبت

تشریح آنقدر داشت که دیگر یاران سامرا را با وجود کبر سن و بزرگسالی  
 و سخن چینی و نهلی پیش وی بنمودند و در خان جناب ایشان گفتند که  
 بیعت حق است این از خلق نیست و بیعت این مرد صاحب دلق نیست  
 و کاسبی در مجلس سماع گذشته مگر ما تلوع شیخ و فرمودی سماع مرام نیست  
 اما قابلیت شرط است و آنرا که قابلیت نباشد اگر به حق قایل بشنود  
 با محروم است و الا مرام و فتوای علماء صوفیه رضی الله عنهم برین است  
 چون ما قایل آن نیستیم بهیچ شیخ نیستیم و اما شنیدن سماع یا تلوع  
 از آن جهت است که و نائب و قایم مقام شیخ یا حضرت تلج العارفین  
 است و تلوع او عین اتلوع شیخ است و اتلوع وی تا بیان حضرت  
 شیخ را از واجبات طریقی است پس گفت فاما یکسک علی نفسه و  
 در جواب عطسه آنقدر رعایت ملحوظ داشته که با وجود ضعف پیری  
 و ضعیف نفس نزدیک فاطمه فرمود جواب عطسه گفتی یا دیر اطلب که  
 تا جواب کما حقاً داده آید و نیز میفرمود شیخ للعالمین که با وجود  
 تکلیف مرض ضعیف النفس بیاخت مشتاقه در سلوک طریقت بجا کرد  
 و در هیچ حال ترک او را نفرمودی و بر توکل قدم هرگز نه داشته تکلیف  
 فقر و قاعه و سر یا و گریه بسیار کشیدی لاجرم رضای حق چنان برسد  
 مانند که اثر قاعه هرگز هرگز بشود بسیار که ظاهر نشدی و اگر علو مقام  
 از عدم فتح باب در امور باطن افسرده فاطمه مانند که لیکن نیست از  
 طلب باز ندانسته تا آنکه روزی حضرت تلج العارفین در بازار پیغام

بروی فرستاد که بگو مولوی را خاطر جمع دارد و از توقف اندویش بکین نگرود و در  
 حضرت حق برای فتح باب تو بسیار بسیار دعا کرده و اام و حق تعالی استجاب  
 فرموده اما موقوف بر وقت است چون وقت آن آید اثر دعا آنچنان  
 بنظر آید که دیگر آنرا در آنوقت چنین فتح باب نشد نقل است منقول  
 سیدالعلماء است بر کاتبه که حضرت مولانا را فقر ظاهر میترسید بود که قوت  
 شب بیهوشی و بجهم رسیدی و ایام شادی ضرورتش بود فکر این معنی بنبایت  
 داشت که ادای حقوق برادر می چون توان کرد طالب علمی در مدرسه  
 عالیہ وارد بود که کسی بر حال وی اطلاع نداشت بطا هر بس شکسته حال بود  
 در تخلیه چند عدد دینار سرخ نذر گذرانید فرمود بجز مریدان نذر آنکس  
 نیکم مخرج نداشت چون نذر مقبول نیست قرض گرفته شود به نسبت دیگر  
 در ادای وی رخصت طمانیت است تا آن فرموده خواستند که واپس  
 سازند که معامله داد و ستد از هر دو مسافر خوب نیست مبادا تا وقت  
 رفتنش سبیل را در نظر نیاید باز در خیال شریف آمد که استصواب با  
 اهلخانه ضرور است که مادر آنرا جوصله شادی فرزندان به نسبت پدران  
 زیاده تر میشود آن دینار یا گرفته بمحل سرقشرف بر دند و سرگشت  
 بیان نمودند برای آنحضرت پس ناگوار آمد و گفت اینچنین استقرض  
 هرگز مناسب نیست شاید تا رفتنش صورت ادانه بند و خجالتی  
 در دست ماند اگر خدا خواسته است از جای دیگر سامان خواهد شد  
 چون مولانا از آنطرف تمام تر اخراجت دید فرمود که ما را نیز چنین تامل بود

و بعد درین بار بآلک درینار واپس فرمود و هر چند آنکس را حاج کرد و گفت ما  
 از دزدی نه آورده ام نه از دزدی زده و گداگری نکرده ام نه این طرز  
 کرداریست نه نتیجه سیاست بادشاهی لیکن باکیسیا گریم و اکثر درست  
 میسازم (تجایع سلطنت ندارم) مای خواجه که از استاد سرایر مسعود  
 ابدی ماند و زخم یازده سبب انکار مصیبت فرمودند تا حال درین و تملیک  
 خالصه و مخلصا شد و چون باز شفا قرض گرفتیم بآنکه منظور کردیم خوف  
 اختتام در رسد قنیت داریم و ما ابرو نفسی ان النفس  
 لا مادة بالسوء معاف داریم و تکلیف بآن میدهیم بر خدا  
 بگذرا ختم کرد و بار خویش ملا میر سامان سافتم پروردگار خویش را  
 نقل است میفرمودند شیخ للعالمین بنی و سند العرفاء و امت برگاه  
 که مولانا محمد مع در مسجد آرائی خود را بعین کرده بودند و دزدی برای العیون  
 از جمال جهان آرائی نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند و آنکه  
 هر کس که بکل مشکل خود عرض میکرد میفرمودند که چراغ نیاز رسول صلی  
 الله علیه و آله و سلم با تعین ایام در مجرای مسجدش کجایان چنین آنکس بعمل  
 می آورد و بلا توقف حاجتش بر او میداد و در قضاای حاجت این  
 عمل کسیر عظم بود و اتفاقا شخصی به نیت فرزند عرض کرد که چون حق تعالی  
 فرزند می بخشد تا ایام شادی وی چراغ و شیرینی نیاز کرده باطمینان  
 بعد تولد فرزند او ای منوب تا این عمر در از و شوار خواهد بخشید  
 تمیل نیت باید کرد و آنکس گفت که بر من ایضا ریزد و شوار نیست

که عرصه دراز است باز فرمود از آن میگویم که خلف و عده مبادا تره تبار  
 و بد چون از وی ایرام یام دید فرمود تو دانی در عرصه قریب دختر  
 بخانه اش پیدا شد پس شادمان آمد و بایفار و عده هست بکار نسبت  
 چند روز بران ماند و باز موقوف کرد آنحضرت فرمود خبر دار و هشیار  
 باش آخر همان پیش آمد که گفته بودم هنوز وقت است که باز برو خاک  
 نذر سر گرم شوی خیالش نه آمد آخر بعد چند سال آنقدر تباہ و برباد رفت  
 که نه خود مانده نه دختر نه از نسل وی نه خانه باقی ماند نقل است میفرمود  
 سیدالعلما دامت برکاته که بعضی فرزندان خور و سال مولانا  
 قدس سره را اثر خوابش بود تعویذها و طلسمها در گلوئی آنها انداخته  
 بود روزی بعد فرغ او را در حجره بیرون آمد و فرزندان را طلبید  
 همه تعویذ و طلسم از گردن شان کشیده فرمود که حفظ از تعویذ تا کجا و قتیکه  
 که کمند شد یا کم کردید یا نه همان حرج در پیش است کسی گفت باز بیک  
 حفظ چیست فرمود فرزندان ما را گاسه خلل و آسیب ارواح  
 ضعیفه نشود از آن روز تا ایام تالیف این کتاب که عرصه شصت سال  
 یا زیاده بران گذشته باشد هیچ یک فرزندان نجاب را درین بلا  
 مبتلا ندیدم و نه شنیدم و مکاشفه آنحضرت پس تیز و تند بود و مجرب  
 حق الیقین داشت نقل است در خویشان مولانا قدس سره  
 دو کس بودند که از آنکس و عیال پس خانه آباد بودند و آبادی خانه  
 شان ضرب المثل قصه پهلوانی بود با وجود وسعت مکانات از



اکثرت اولاد کفاییش نبود روزی پیش آنحضرت کسی در بزرگ آباد  
 خانه مثل کادان بود و کس نزد بسوی سید العلماء متوجه نشده فرمودند که  
 هر دو خانه منتهوس است و این آبادی چند روزه اعتبار ندارد کسی  
 را از خانه بیرون مجلس برین قول اعتقادی ندا مکن بظاهر پس خلافت  
 می نمود بعد چهل یا سی سال آن قول وی قدس سره را هست کند  
 و نحو سنت هر دو مکان ظاهر شد که یکی از آن دو را آن مطلق است که  
 دیوار هم درست ندارد و اهل وی تپاه زوگارا اند و دیگر دیوار  
 آورده یک کس اولاد صاحبخانه در آن مکان است آنهم مبتلا ببله  
 و عسرت و افلاس همچنین از خاکردان سید العلماء و اوست برکات  
 و کس از آن قارب قریه بودند که بسوی یک کس از آن هر دو خیال داشت  
 بیشتر داشت روزی آنحضرت فرمود که چرا دل بر تریست و تکمیل فلان  
 خاکرد است و حال آنکه او سرگز از آن متوشد و حق تو تلف نکند  
 با تو تقابل جوید و دیگر اگر حقیر می بینی و خوار میداری آنرا و از آن  
 تو شوق ظاهر این قول آنحضرت پس خلافت قیاس بود که گوییم هم  
 بآن نیز منت بعد سی سال حال هر دو تلامذه بی کم و کاست حسب  
 فرموده آنجناب پیش آمد و تفصیل بآن از میان مقصود باز میدارد  
 چنان بیکه عنان شد نیز قلم را از انسو پیچیده بسو حکایات دیگر آنحضرت  
 کشیم و در محراب سحرآمیز جلان در هم و نقلی باز کشف معلوم آنحضرت  
 ثبت این قرطاس کنیم نقل است میفرمود سید العلماء و اوست که

که بعد تحسین علوم شغل کتاب بینی بسیار داشتم و تبحر وافر بهرسانیدم چون  
از نشر علم پردماغ گشتم و در تبحر پیچید که این کتابها که مطالعه کردم نایاب  
محض است بچندین تلاش و هزار ریخ بهرسانیدم حضرت استاد را گاهی  
اتفاق سیر این ملزم نگشته سرایه بایست آوردم که در خانه من نبود  
آنحضرت بر خطره ماضی شده در مقامی از من استفسار فرمود که  
از پای استفسار ساقط بود و مطلق دقتی و تکلفی نداشت بیان این مقام  
کردم و در دل می اندیشیدم که سبب استفسار این مقام چیست و این  
اشنا بر بیان ما اعتراضی فرمود چون این مقام مع حواشی مستحضر تمام بود  
بے تکلف جواب عرض کردم باز خود نمود همچنین مرا تب گفتگو چند  
و رطبه در میان آنده و سزایه که از اقوال محشیان بهرسانیده بودم  
همه صرف نمودم و آنحضرت همه را رد میکرد و بهم جا نمیکه تا مل در اقوال  
محشیان میگردم آنرا خود از زبان فیض شرحان بیان میفرمود و میگفت  
که فلان محشی چنین جواب نوشته است اما بر قول وی باز اعتراض  
وارد میشود تا آنکه آخر لا جواب و بند شدیم و اعتراض اول بجاله وارد  
ماند و سزا با غرق لجه حیرت شدم که این جوابش در کتب خانه این قصبه  
نیست و نه گاهی از جای مستعار آمده که بملاحظه شریف گذشته  
باشد چند روز است که ما هزار تلاش بهرسانیده ام آنحضرت از کجا  
براقوال و می مطلع گردید چون ساکت ماندیم متبسم شده فرمود چون  
صاحب اکنون خرمینه خالی شد باز فرمود تحقیق من در این مقام

و بیکر است و آخر بیان نمود که هیچ اعتراض بروی وارد نمیشد  
 نخل گفتیم که چو خیال کنید داشتیم هنوز از بعد غولان این ملوم هستیم باز در  
 الحمد شد بار اگهان تهر خما این قدر نبود و نمیدانستیم که این خواستی هم نظر  
 گذشته است لیکن ای فرزند باید که با تهر در هر مقام تحقیق هم پیدا  
 کن نقل است شنیدیم از مولوی محمد ابراهیم صاحب که از شیخ عالم  
 روایت میکردند روزی ذکر در اتراد عید بود شیخ العالمین بن فرمود که  
 اتقای مولوی صاحب یعنی مولانا ممدوح قدس سره آنقدر بود که  
 مجلس تعویذشان بلی را فردا می کسی نیافته چنانچه یکبار زنی پیش  
 آمد و گفت شوهر من بسفر رفته و عرسه گذشته که با وجود تکرری کلمات  
 ما هم تغییر پیدا و خود هم غم آمدن نمیکند تعویذی بنمایند فرمایند که  
 زود از سفر باز آید تعویذی نوشته بنایت کردند بعد از عصر تکبیر  
 خبر مرگ وی رسید همه مردمان که ازین ماجرا مطلع بودند با خود در  
 شکریم که مجلس تعویذ بنای ایشان شرک کلمات خدا و اکنون پیش  
 آمد و آن زن بعد ايام مدت عقد در گرد روزی معرفت شخصی که  
 از وی آن تعویذ طلب داشت بکنس از بار کوکله و بعد از آن  
 و اگر دید که در آخر تعویذ همین حکم نمیشد بود البی بمرست این تعویذ  
 و بعد شوهری عطا کن آن زمان انگس آن تعویذ را بطلب مایان آورد  
 بریند که موافق حکم شرع بطور آمد هر کسی متعجب شد نقل است  
 روزی فکر سنے در امر انتقال اولیای می غذا بود که قبض روح پاک

شان بر انواع مختلف میشد و همچنین عوام را از شکر استموت و  
تخفیف آن دیده شده خواه را نیز شربت تخفیف مشایده کرده اند حضرت  
شیخ العالمین رضه فرمود یکی چنین است و بعضی را وقت هرگز خبر هم  
نمیشود که کرا قیض روح کرده و کی کرده اند بجملة حضرت مولوی صاب  
اند یعنی مولانا محمد روح گمان می برم که ایشان را در وقت نزع مطلق  
علم از عالم نبود حتی که ندانستند که قیض روح کیست و که میکنند همچنانکه  
در مراقبه بودند سر موسر مبارک را هم با نیل نشد و نه عضوی را  
حیث بود بیک منظر که در مراقبه نشسته بود شسته ماند و حاضران مجلس را  
هم مطلق خبر انتقال نشد چون از عادت معهوده دیگر گذشت قریبان  
وی قدس را تامل کرده گفتند که بر نسبت محمول سابق توقف هم  
زیاده نشد و فی الجمله سر مبارک را بجای قلب شریعت زیاده خستید  
چون انتقال چون از قریب دیدند یکبار آه جگر سوز همه با از دل پرور و آفرین  
اِنَّ اللهَ وَاَنَا اليه راجعون و نیز از کلام شیخ العالمین رضه و از بنیان  
سند الغر فاء سید العلماء چنان استفهام معین گردید که از یاران حضرت  
تاج العارفین رضه چهار شخص خدمت ابدال داشتند یکی حضرت شاه  
محمد اکرم دیگر حضرت ملا وحید الحق سوم شاه محمد کریم چهارم شاه مجنون  
قدس سر از بهم و احوال دیگر یاران گاست به تفصیل خدمات مذکور  
مجلس عالی نشده و باقی احوال آنحضرت قدس در ذکر حضرت  
شیخ العالمین رضه گفته آید انشاء الله تعالی و بعضی از آن در ذکر احوال

سید العلماء است و العرفاء گفته اند که ایشانند تمام اهل تقال شریف است  
 چهارم ماه صفر سال یکین و دو و صد و سال هجرت نبوی بود و صلی الله  
 علیه و آله و سلم قبر شریف در حوزة ارمزار حضرت طلح للعارفین بقا صلوات  
 چند گاه از نماز بود و بجانب پالین گوشه نیرت یعنی منرب و جنوب واقع

### ذکر احوال حضرت شاه خدای بخش قدس سره

وطن شریف ایشان موضع عیسی بود راست متصل بقصده پهلوانی  
 از آباء و اجداد و رسیدار قاتل و گوی بود و ندیدم و مذکور و سبب ترک دنیا و  
 اختیار فقر که در عتق و نولن جوانی در اکثر منتهیات شریعی هر ترکیب بودم  
 و روزه در موسم بسیار گلاب برای تفتیح خاطر و نیاغی سیر میکردم  
 تا گاه طایفه قاصان رسید و پیش من به اذن و رخصت و دو  
 رقص آغاز کرد و ما نیز همچنان در سیر بودیم و سرودی شنیدیم طرفه  
 ما بر آن بود که طفل بقاص با وجود کمال حسن و جمال و ادایای محبوبانه  
 در زمین بقص چشم پر فتنه و اسل تشنگ طوفانی داشت و دیده در باران  
 رخسار بر سیاه بار کرده بود و قطرات آب حسرت چون نموده گان  
 سیر بخیت از معاینه این حال بحیرت افتادیم و در فکر و ریاضت حال  
 بوی خدیج لیکن از آنجا که در آن وقت راه لغتیش نیافتیم مبالغی چند  
 که در حبیب ما بود بروی انعام کردیم و مکان سکونت و قیام وی  
 بر رسیدیم و رخصت نمودم و خیال آنکه با نجا رفته و تفتیش خالش که مگر

اگر بر مکان توایم ضیافت خواهی کرد چون انعام قدر معتد به بود  
 و طمع لوازم ذات این فرقه برگمان آنکه در اثنای راه چنین انعام  
 وافر است یقین که در صورت رفتن ما بر مکان وی زیاده بر منفعت  
 بدست آید همه ما پس دلشاد شدند و غنیمت انکاشتند و باعث بر  
 تقصیم عزم گردیدند و فی الجمله گمان فریفتگی ما بسوی آن طفل بردند  
 بعد چند روز در شهر عظیم آباد بر مکان آنها رفتم بجز دو چار شدن هم  
 و دیدند و بس افتخار خود کردند و گفتند امروز دعوت از طرف این  
 طفل مقرون اجابت گردد و او هم برین معنی لبس گلگیر بود و گفتم بطریق  
 با تو خلوت میسر آید تبسم کرد و گفت حاضر ام گفتم اول شرط بجا آر بعد  
 از آن شغل طرب کن و در حجره که داشت رفتم و اندکی از رفیقان  
 و می حجاب و ز زیدم و از وی سبب گریه آنروز استفسار کردم  
 در افشار آن ابا کرد و احوال نمود و منتها بر عدم تکلیف این معنی پیش  
 آوردم گفتم که ذوق مجلس طرب ندارم نه شیفته جمال تو ام اگر مرا من  
 است همین دریافت راز تو چون شرط ضیافت فوت شد ما هم  
 میروم با اضطراب پای من گرفت و منتها که قبول نکردم ناچار شده  
 گفتم که میگویم اما بر کسی اشکار نشود و زار زار بگریست و بیان  
 آغاز کرد که گریه من نه در همان روز بود بلکه هر جا و در هر مجلس رقص  
 ما برین حالت است که میشا بده حضور آمد و ما را آنست که هر دو  
 مسافر روزی در مجلس تماشا بر رقص ما میگردانید تا آنکه آتش عشق



و امن و نقش گرفت و متلع صبر و قرار و یی را پاک سوخت و ترک سفر  
 اختیار کرد و در فاقست با گزیده هوا که میرفتیم با ما همراه بودی و از خواب  
 و خود کاری نه بغیر من و لشش با قرار سی رفتی رفتی که ز دل از غم  
 بر سر که و مد شایع شد و طشت از نام افتاد و رفیقان ما از سنگ و لی  
 در فکر پلکان او شدند و گاه آن دهنه بلیقنا می حاجت بشری به  
 رفتی و ایستایان وقت را غنیمت شمرده به بهادر سیر و عاشقان  
 بر سر کوه بودند و بسیار بسیار من تقید کردند که چون فلان کس از  
 آید و بسوی تو نظر داشته دارد و از وی پرس که می بینی مگر بر من شاق  
 شده اگر او اقرار کند مگر که از این کوه خود را با غلامان در صدق دعوی  
 سر آمد و مقتدری ما افتخار شوی و الا ترک صحبت ما کن و سر  
 خود گیر و ما این سخن بودیم که آن آشفته بود و کار چون ما را بر مکان ندید  
 و وان دو ان بر کوه رسید و تلافی مقارقت که چند ساعت پیش آمده  
 بود بدیدن جلال ما میکرد گوی از خود خبری نداشت پرسیدم که دست  
 جلال من است که همراه منی یا غرضی دیگر داری گفت آری شیفه جلال  
 تو امگر ویده حسن بالکمال تو گفتم اگر بدعوی صادق خود را از سر کوه خبر  
 انداز که حق می بر ما باشد و از ناد و ملک و حیوان نامی و افتخاری گفت  
 همین تماشا از زود داری گفتم بی و یکبار از کوه بر جست در و امن کوه  
 گشت و از بود که در میانست و می سپرد طرفت و ما را احصار کرده  
 بود و ما با نوران صنایع نکند بران خار با افتاد که بهر خار مانند سر

در بدنش میو بست در آن حالت چشم بکشد و بسنوی من نگاه می کرد و  
 گفت من کار تو کردم تو از کار ما نیز غافل مباش چشم بند کرد و جان  
 بجان تا فرین سپرد از آنوقت نمیدانم که دل ما را چه پیش آمد هر وقتیکه  
 مجلس طرب میکنم خواه پیش سرداری یا بنظر تفریح خاطر خود فی الفور  
 صورتش پیش نظر ما میشود که گوئی برای العین ویرامی بینم و چشم  
 من و او بایکدگر دوخته و گریه بر من سنتولی میشود که از خود میروم و بخود  
 میشوم بعد اتمام سخن باز زار زار گریست و گریه های پشیمانی  
 که ما را دل از دست رفت و غایت افسرده گی در خاطر جا گرفت که  
 حال عشق بازی دنیا آخری هلاکت است و مالش سر یا ضلالت ترک  
 دنیا گرفته و بر حضرت تاج العارفین فنی الله آمد و بیعت کردم از  
 تفصیلات بی پایانه در زمره طالبان دخل فرمود و نگاه لطف  
 وی ما را از هر طلب و مطلب دنیا در ربود و شیفته جمال مهر مثال  
 خود ساخت و اکثر عقوبتین حکایات عشق شیخ غلبه کردی و در  
 جوش آمدی و این رباعی بر زبان آوردی رباعی بیستم از قصاید  
 و خویشتان بردند و این کج کلهان و موپریشان بردند و گویند چرا  
 تو دل بخوبان دادی و داشت که من ندادم ایشان بردند و اشاره  
 دست سوی من از حضرت تاج العارفین رخ کردی و بهم میفرمود که  
 از ادای خرابی بیعت بخمال آنکه پیران پیر حضرت امیرالدین میسر  
 محمد و ارشاد رسول الله تعالی عنه یقید حیات است می باید که بدو

تیار توی رسم ہندو نہ محبت و استیلائی شوق چنان غلبہ آور دیکر ملکہ  
 و جازت والدین ہم نیافتہ و و نیال سافر یگر فتم شوق پسران پیادہ غیر  
 ہر چند عادت بنو و لیکر با دیاوردی حضرت عشق ملی منازل شاقہ میگردم  
 تا آنکہ شبہ پناہ من محمد آباد رسیدم و بشارت و دولت پاپوس تا آنکہ خدمت حضرت  
 روحی باشد عذر اتمام و نشان با پرسیدند و از باعث اشتیاق فرمود محفل  
 و مجال عرس و اشتم روزی چند عافہ خدمت بہ اہل ہر کس ما ندیم و  
 خدمت و ملین خواستیم فرمود سوار ی دوست عرس کردم کہ جان سوار  
 کہ بروی عافہ خدمت سامعی تامل کردہ از زبان حق بیان ارشاد فرمود  
 خدا خدا بخش کے ساتھ دوسہ بار مکر کرد و خدمت داد بر کنار و دیار  
 و قصد عبور کردیم لہذا چیز ی زاد و واحد عداستیم یک منزل کشتی پر بار کتار  
 دریا بود و دران مصلحتی فی حق کشت نشستہ تا آنکہ چشم وی بکون  
 افتاد کسی ہا بر من فرستاد و طلب کرد و رفع از تمام و نشان با پرسید  
 من بعد گفت نو خدا و لیکہ با باد سفر دریا رفتی باشی تو و محبت یکدیگر  
 قطع منازل کیم و دلشاد بوطن مالوت رسیدیم ما ہم شہر عظیم آباد میر و ہم جہا  
 انہر و از قوم کاہتہ بود و خدمت دیوان در سر کار یکی از خواہد شہر  
 عظیم آباد داشت قبول کردیم و بی نگار اکل و شرب و علاہ فرج از دعا  
 حضرت مولانا رسولتار فرور و وطن رسیدیم و سعادت پاپوس حضرت شیخ  
 مہل کردیم و مورد لطف عنایت خدمت و تعینیل فقرات و کرامات  
 ایشان درین مختصر گنجایش ندارد و مجمل از ان شہادتین قرطاس تمینا

و تبرک کرده میشود و نقل است که چون حضرت تاج العارفین رضی الله تعالی عنهما  
 هدایت خلق فرمود و خلافت شهر دہلی که دار السلطنت اسلام است بوی  
 بمشیت دت چیل و پنجسال در ان شهر بر سجاده هدایت نشست بعد از این عرصه  
 هنگامی که قلام قادر خان بود که روزی نزد پادشاه کسی را به پیغام فرستاد و فرستاد  
 است که یلای عظیم بر تو رسد و تا حال دفعه وی دشوار نیست و وقت بدی  
 یاقیست و چاره کار در دست اگر توانی نیاز بزرگان دین ادا کن یا بمن مبلغ  
 دوازده هزار روپیہ بفرست که نیاز ما کنم و با طعام مسکین و غریبار کا بکنم  
 رسانم پادشاه ملتفت نشد باز بعد چندی پیغام فرستاد که اکنون شش  
 ماه باقیست پادشاه بر کفہ جناب ایشان باز التفات نکرد و با کسی  
 فرمود که بگو به پادشاه حالا آن بلا قریب رسیده و ماه باقی است تا آن  
 زمان اختیار برون و می دارم و چون سرداران ساعت بکسی بگو که  
 حبیبه و آسیتن کلان دارد که در انوقت کار هیچ من ضعیف نیست پادشاه  
 را طبع زر گرفت و بخل مانع افتاد و از حفظ بلا باز ماند چون بعد و  
 ماه قلام قادر خان بر سر بغاوت برخاست و آتش غنا و  
 قسا و افر و خست کرد و پادشاه را بر عین تحنت بمحاصره گرفت  
 آن زمان سخن جناب ایشان یاد آمد و خواص بروی  
 فرستاد که وقت اندا و است جواب فرمود کور از اول  
 افتادن در چاه باز میدارند اگر گفته کسی نشود چاره آن چیست حالا  
 بدستار کلان و حبیبه در از چاره باید چیست از ما شدن نمی تواند





گذشت و تباہی بر سلطنت انچه فارسیدنی بود رسید که آخر نوبت  
 بر چشم بادشاه رسید و با غیان ویرا کور کردند و قصد آن شهر را نمودند  
 است درین هنگامه از بعضی مجذوبان نصرانی عجیب پیش آمده بود بطور  
 الطناپ و دوازان بر تافتم که کار از کار است و مقصود ما ازین تالیف  
 بیانی دیگر است این نواکسنجی و غزل سرانی با رنگ دیگر است که رنگ  
 و لوسی آن دیگر و تراوت و نزاکت آن دیگر الشا الله تعالی عنقریب  
 بعد ذکر یاران حضرت تاج العارفین که سر و چینستان ولایت اند تفصیل  
 گفته آید نقل است که چون در میان نجف خان وزیر و دربار  
 همیشه تار و جنگ و جدال و قتال بلند شده بود نجف خان هر روز  
 در مقابل آنها میرفت و محاربه می نمود اما فتح و ظفر از هر دو جانب  
 کسی را نیس نبود و چند ماه برین گذشت روزی نواب نجف خان  
 فرمود عرصه دراز منقضی شده اما صورت فتح بطور نه آمد معلوم  
 نیست فقرای صاحب کشف را درین باب چه سخن است  
 امیریکه سر آمد رفقایی وی بود عرض کرد اگر حضرت شهر دلی بایم  
 حال این کار در یافت کردن می توانیم فی الفور اجازت یافت و  
 در عرصه نجر و رطی منازل کرده بدلی رسید و بدولت پادشاه حضرت  
 ایشان فایز شد و عرض کرد که عرصه یار به تقیع اوقات گذشت خدا  
 داند تقدیر چیست فتح کرانضیب است و درخت کیست پستان ایشان  
 جوانی نصر نمود پنج چهار و زبرین خط تذکره می آمد و سخن صاف است





نقل است روزی که پادشاه در حلقه کیوتران پرواز چنان سب  
 ایشان افتاد و گرفتار شد پادشاه را خبر کردند که کیوتر حضور در کیوتران  
 شاه خدا بخش اسیر است پادشاه خواصی نزد ایشان فرستاد که کیوتر  
 عنایت فرماید چون پیام پادشاه رسید فرمود بلی هست بگیر و بیا که  
 به پادشاه از ما بگو که چون کیوتر شهر در پرواز کیوتران شما گرفتار شود و با  
 آن دشواری نماید که شکار نیست و از دیگران کیوتر خود طلب داشتن  
 آسان نمود مگر این دلائع سلطنت است پادشاه را عدل باید آنچه  
 بر خود ندیدندی بروی گیر می پسند امر و کیوتر میدهم بادر گرفتار خواهم  
 نقل است مجذوب صاحب تصرف در آن زمانه بدیاری  
 بود روزی ملاقات وی رفت مجذوب قدری افیون برآورد  
 خورد و بسوی ایشان دید و گفت که خواهی خورد ایشان را امتحان  
 وی غصب آمد حاجی میرزا و شیخ فصیح الدین که حاضر مجلس بودند گفتند  
 آن مجذوب قریب چهار توله کم و بیش از ظرفیکه برآورد خورد و پادشاه  
 را دلبسته تامل از دست وی گرفت و در دهن انداخت و مانند شیرینی لطیف  
 فرو کرد حاضران مجلس را یقین کامل بر ملاکت جناب ممد فرج ممکن خاطر  
 گردید چون رخصت شد تدبیر ایشان متروک خاطر بر مکان رسیدند  
 که باید دید سمیت افیون بویبت تا کجا میرسانند مطلق نه میسر است  
 مرنج شریف بود و نه تکلیف قبض گویا سر مو خورد و نقل است  
 شخصی به تحت قتل ناحق که بحجت شرعی نبوت انداخت



شاه باید که بر دو قفل زده شاه را هم شاه باید که بکشاید ماوی را در  
 پناه گرفته ام و بر دو قفل زده ام بگو که شاه عالم را بفرستد تا ببرد و  
 بوزیر نمیدهم و هم وزیر را در کار خانه شاه در ضلعی روانی باشد همان به  
 که برگشته من عمل کند و دست از سوار ادب باز نکشد آینه تو دانی و  
 کار تو داند سرهنگان را از عتابت و جلالت و می از بهر آب شد و چاره بجز  
 آن ندیدند که ما را بر نواب عرض کنند باز رفتن و صورت حال بیان  
 نمودند نواب را بهیچ در گرفت و بر تو دل زد و سرهنگان گفت  
 حال ما روید که فهمیده گفته خواهند شد و شب کسی را نزدشان فرستاد  
 که خون بروی ثابت است و قصاص واجب از عدالت ناگزیری  
 امیدوارم که قاتل بمن سیارند چون سخن به نر می در میان  
 آمده فرمود بلی ثابت شده باشد اما از اینجا که با صطخر امیدوار  
 را می برد ما آمد و از گناه خود سر ایا منکر است اینجا هم که نواب  
 و ارثان مقتول را بر خون بهار ارضی فرماید و از قصاص باز دارد  
 آنکس رقت و نواب را بر فرموده جناب ایشان اطلاع نمودند  
 و ارثان مقتول بسیار بسیار بر خون بهار ارضی کردند اما قبول نکردند  
 تا چهار فرستاده که راه رضا بر خون بهار بند است نصیحت من  
 در گوش مستغنیان اثر نکرد مگر صلاح مناسبت است که دوسه فرستاده  
 سرگرمی نخواهم کرد و خبرم را بفرمایند که از شما بزرگوارم بخدمت  
 شریف حبت گرفتار می خواهم فرستاد و تلاش کند باز نماید این و راندیشی





الم باوجود چین پیر کامل که اعجاز مسیحی یکی از کمترین تصرفات اوابا شد  
 پس عجب است چرا بوی رجوع نمیکنی و لاش دختر بروی نمی بری  
 که غمت بشاد می نماید و کسی گفته که چون در چین ابتلا بکار  
 نماید فردا که روز سخت از همه روزها است چه کار آید ازین قبیل سخنان طعنه  
 و تشنیع در آن حالت بسیار بر و میگرداند از آن جمله یکی گفت سزا  
 اعمال است که فاندان قدیم را ترک کردن و ببرد اجنبی غریب الوطن  
 بیعت کردن چین شرمه میدهد و زنده چرا این مرده را زنده نمیکند  
 که در اسلاف صد بار بزرگان چین کرده اند تا اینجا که غیرت بکوش  
 آمد گفت بلی چین میشود و یکبار لاش دختر در کنار گرفت و  
 دیوانه و تشنه بے سرو پا بسوی مکان حضرت ایشان روان  
 شد کسان وی را تعقیب و روان میرفتند و حسب عادت  
 می فهمانیدند که بازگردان از تقدیر ناگزیر نیست و زبان طاعنان  
 همچنان در راز و باتسخن و مساز چون غم بر غم داشت الم برالم سخن احباب گوش  
 نکرد و با جمیع غفیر از غمزدگان و طاعنان بر در پناه پیرو خود برنید و گفت بن  
 دختر مرا گران نیست که آفرین وزیر لشتر را پیش آمد نیست اما چرا تو  
 که از لشتر طاعنان بر دل دارم مرهم پذیر نیست بیگانگان بل با سگان گمان  
 جگر از طعن پاره پاره کردند و در چین است که حضرت خرم را زنده کند که با  
 بدگویان ید شود و زنده خود را هم درین مجلس لاک کنم تا هر دو لاش بیک گور  
 دفن کنند آن و سیا با این ران وقت هم از راه تسخیر حرف طعن زبان آورند





بخومی گذشته بود که حرکت تنفس پیدا شد و تماشا بیاان را از زمین ماجر آ  
 شکر و حیرت بر صورت می افروز و تا آنکه دختر چشم بکشا و آب طلبید و با  
 فرمودند شربت خوشگوار بسیار آرزو از غایت مسرت و در خود گنجید و شربت  
 درست کرده فی الفور آورد و دختر شربت نوشید و با قافله آمد مادرش  
 گفتند پیر دختر خود را که در غش افتاده بود و اندک ضعف دارد حق تعالی  
 آنهم بطاقت بسال خواهد کرد و متوجه بان کور و لان شده در جواب  
 طعن آنها فرمودند که آیا شما بیاان برادر قدرت حق ربی بود یا بر عدم  
 تصرف اولیا از زمانه دلیل بود یا با تفرغ گفته بود که تصرف مقام حق و  
 قیوم بر اولیا سلف اختتام پذیرفته آنچه سابق بود حالا هم موجود  
 است سه همون خمخانه با مهر و نشان است و هنوز آن بر مکت  
 ورفشان است و علی بمصدق پیران خود زنده میکنم و دیدید آنچه دیدید حالا  
 بگوئید آن تیره بختان سلاطین در خجالت سر در پیش انداخته بجزاعتذار دیگر  
 بر زبان نداشتند و آن زن که ثمت غیر مترب و عظیم پیدل از عنایت  
 بے غایت حضرت و اهدب العطا یا یافت تو کوئی رع که با وی گنجید  
 و بر پیران و همچنانکه از فرط غم جو اس بر جان داشت از شادمانی در خود نمی گنجید  
 و در عوض زبان طعن بر طاعتان کشا و گفت ای دشمنان من و ایمان  
 من حالا طاقت پیر را و کرامت پیران ما دیدید اگر غیرت و ارید تصرفی از  
 پیران خود نیز بمن نمایند یا از عدالت توبه کنید و رجوع به پیران  
 مکنید می خواستید که مهتاب حرمت پیران ما شود



حضرت تاج العارفین رحمہ اللہ حاجت خود بخواند آن بیچارہ عرض کرد باین  
کورسی و تہمدیستے سفر دشوار است کورسہری کہ مارا تا در مقصد و رست  
گفت بہت پیشہ خود کن و برو کہ ہم از عنایت تاج العارفین سفر آسان  
و چون قصد کامل کنی راہ ہم بتو نموده شود حسب علم از نایمحتاج بقدر صورت  
کہ از ان چارہ بود گرفتہ قصد سفر دراز کرد راہ بی تا مل میدید و محتاج بدیگری  
نشد اما دیگر هیچ یک مردم یا اسباب را نمیدید تا آنکہ منازل یکجا شد  
کرده بر مزار شریف حضرت تاج العارفین رسید این گنگار ہم ویرادر  
حالت مبتلا و ہم در حالت نجات از بلا دیدہ بود بر مزار شریف زار زار  
میکریست و میگفت فریاد رسا تو نہ کردم از نا کردنیہا و بردت پناہ  
آورده ام و ترا شفیع گرفتہ ام فریاد رس و بخش غالباً از عشرہ زیادہ نگذشتہ  
بود کہ ہر دو چشم بینا گردید و رخصت و وطن یافت و ہم ازین قبیل  
است حکایت جوانی کہ در گفتگو سواد بکرده بود و مانیویرا مبتلا  
یکوری دیدہ بودم اما از سبب مرض مطلع نبودم روزی در قریب  
کوران شیخ محمد فصیح قانونگوی قصبہ از من گفتند کہ فلان جوان کور کہ  
دیدہ اید چشمش از عتاب شاہ خدا بخش نابینا شد سبب عتاب پرسیدم  
بیان کردند کہ در سخنی حرفی سخت بر زبان آورد و من در آن وقت حاضر  
بودم جناب ایشان فرمودند مگر کور شدہ کہ بر عزت و حرمت مانظر  
نداری عجب آن در عرصہ قلیل بر مردک گل چشم عارض شد و ہر دو چشم بینا  
گردید ہر چند تدبیر با کار برد سودی نہ بخشید چون این حکایت از معاینہ

و پیشانیها مانور دینا را مستلزم بستن و ایستادن و نقل است بلکه همین  
 مزاج با خدا مریدان دیگر نیاید باند هم قدری پلا و گنجاه و خدمت  
 مردم را کفایت کند چنانچه دیگر و یکبار بعد از آنکه هنوز نوبت تقسیم رسید  
 بود جزو آن پستیا که آمد و آنگس با منظر پیش جنبان ایشان آمد و  
 عرض داشت که پلا و سبب قبول کفایت شده لیکن از نام خلق آنقدر  
 است که اگر چهار صد و پنجاه نفر قبول بخیر خود گمان نمی بریم که کفایت  
 کفایت خوانند و فسیل و سبب و در پیش حکیم و دانستار است و هم  
 که در وقت دیگر بخت کم فرمود و در جوار و در سر روی دیگر  
 یکیش و سر کسی را تقسیم می نماید حق تعالی بقا دانست که همه را بپذیرد  
 خوانند آنگس آمد و چهار صد و پنجاه و یک کفایت و سر کسی را یک  
 رکابی نهاد و پیش می نهاد و آنکه به اهل مجلس میخوردند چون چادر از  
 دیگر کشیدند و دیدند که هنوز سو صد پلا و در یک باقی است چنانچه  
 در سر حضرت علی انمار قلی بی که در شوق میگردند اتفاق افتاده و بقیه پلا  
 دوم صبح در یک کفایتان گرم بود و کفایت بود که همه مجلسیان را بخاری کفایت  
 کرد و کفایتی که در آن وقت از نقل است در وقتی صبح فصیح الدین که با  
 میگذشت که فتوایم نهادیم شیر خوار یک خیار شد نوبت بیاس گل بر سر میگذشت  
 و بی اختیار مجنون و شریک زبان ناهمین مال جاری بود و این متواری است  
 و هنوز سه بویگان بیایا انور بیایا لای بیایا و وقت صبح بود حضرت پلا ایشان  
 قطع دیگر مکان اشرفین پیر و شریف یکبار پیر فاستد و پیر مال بر زبان



مبارک جاری بود و چون لعنان متوارس میگفتند اشاره از دست  
 بسو و طرفی چنان میکردند که گویا کسی حاضر است و بسوی وی اشاره  
 میکنند و از چشم خدا بین اشک میرنجتند تا آنکه بر سر بیمار آید و چنان حشر  
 و سر مست و بیمار را میدیدند ساعتی نگذشته بود که مرض روی کمی آوردن گرفت  
 و صحت و دست داد چون صاف گوی در اصل طینت شان بود و نظر  
 عنایت بر این گنهگار از همیشه مبدول بنده پرسید که در آنوقت اشاره  
 بطرف که بود فرمود ترا ازین طفلی هنوز نجات نیست این چه پرسید است  
 خداوند چه بود و چه شد عرض کردم که از حضور اخفای همین سراسر است و ما  
 منتظر آنم که اسرار زنده کردن آنقدر زن بیچاره که از حضور در شهر دلی قبح  
 آنده بر من منکشف فرموده شود و بشم شده فرمودند که در هر دو حکایت بخت  
 حضرت تاج العارفین بود ما سقیر محض بودیم در قصد آن و خیر که نقش سابق  
 ذکر کردم فرمود در آنوقت که مردمان و سب بر من زبان طعن کشاده  
 بودند و تسخر میکردند و ناخاموشش بودم که چاره نداشتم کیا  
 دیدم حضرت تاج العارفین را تشریف آورده فرمود ترد و  
 خاطر چیست بر خیز و بشغل حے و قیوم متوجه شو بر فاسقم  
 و بر ستمیت نشستم و رو بطاعتان کرده گفتم که مگر در گمان شما  
 احیای اموات بر اسلاف منحصر شد و متوجه شدم و آنحضرت  
 نیز متوجه احیای وی شد چون تنفس پیدا اند آنحضرت فرمود  
 یا امیر و م تو متوجه باش تا آنکه بحال اصلی آید ورنه بلی عنایت آنحضرت



ما را لحاظ بقوت حضرت این مقام نبود و درین قضیه بسیار غصه و غم بود  
در موضع قاضی حاکم پیش آمده بهم عنایت آنحضرت بود که قضیه را  
بسیار نیست که در آنست که از آن در بیجا زنی بود که یکبار آنحضرت را دیدم  
آنحضرت را در دوایم که تبسم بر لب داشت و آن جانب طفل بسیار متوجه شد و از آنجا که  
بیهوش شد و در خود رنج و زحمت و طعنه آیدم آنحضرت متوجه طفل گوی  
خدایا ما را با این چهار بیسوی بی حد نظر آن سوارای گستاخ و دیوانه  
و حق میگردد و عذاب آورین بود و مقدمه بر آمد و طفل تصرف نمود و نقل است  
یکبار اتفاق آشپز حضرت قریبا شدن به موضع قاضی حاکم که منسک خجسته بود  
ایشان بود شده و در غرض قلیل ایستاد و از آنجا که بیست و شصت  
طاعت گاه زدن ندا طاعت مراجعت فرموده و در خلوت عترت حضرت  
بهرای بی بی حضرت شیخ العالمین بنی ماضی اندیش شیخ العالمین بنی فرمود این چه  
حالت است که میگویند چون حاکم بود و عرض کرد و ایضا که قاضی کریم گفت  
چهار روز از من چهار روز حالت متغیر شد و شروع و ایضا از هر طرف  
شکل گیرد و اینطریقی آنها نشدیم و عرض کرد و ایضا که قاضی کریم گفت  
و این کار خدمت و رفع آن از خود و مسیر و دیدم بنابر بیان آنکه بسیاری از  
آرد و طاعت گفتن هم مانند خودنا که استحال بر در دولت بیسانند و  
از چهار حلقه حضرت تاج العارفین بنی نصیب من با خود بر تقدیر است  
راه معالجه هم اینها است شیخ العالمین بنی بهر دستماع پس  
آرزو شد و بنی خج تمام فرمود که در بیان سبب آنکه حضرت

جو آنی دارند برای عوام که در حقیقت خشرات الارض اند خود را بعوض  
 دادن و در تهملکه انداختن از ایشان بسبب است اگر همچنین ضرورت  
 داعی بود چرا از وی از آله مرض نکر دهند بر خود چه کشیدند عرض کرد از فحاشی  
 اضطراب آنها خیال این معنی هم بردل نه آمد بآیه حضرت شیخ الهامیز  
 رنه متوجه از آله مرض از ایشان شد تا آنکه حق تعالی صحت کلی بخشید لقل  
 است شخصی مولوی نظام الدین نام داشت و در شهر دهلی به تعصب  
 مذهب مشهور هر چند خود را از اهل سنت و جماعت میشمرد لیکن بر ملت  
 قاریان عمل داشت و معروف بود و سورا اعتقاد و در شان فرزند  
 رسول مقبول الامام الهمام ابی عبد الله حسین شهید کربلا علی جده و علیه السلام  
 اکثر از بیانش واضح بود که سامعان با کراهت آوردند و جناب مملوح  
 قدس سره را بر عکس جناب امام علی جده و علیه السلام محبتی و رسوخ  
 عقیده بنابر با خود با رنجشی بود گاه گاه که مولوی مذکور نزد شیخ حاضر  
 آمد مجلس ایشان را از سخنان بیوده منعص کرده تا آنکه روزی نزد  
 قدس سره مجلسیان بنشسته بود و کسی از حاضرین بدای جناب متوجه شده پرسید  
 که تقریر حضرت اچرے دارد یا فعل عیث است فرمود اگر بے  
 اشتراک امری نامشروع باشد ممنوع نیست و امید اجر قوی است  
 آن مخالف ملت را این سخن ناگوار آمد و از راه تعصب بقطع  
 کلام ایشان سعی برگماشت و گفت که چون در اصل قضایا کسی را  
 مکال و عذاب نیست که هر دو مجتهد بودند تقریریت چه معنی دارد

و اجری و صورت دارد چرا که درین بحث کسی طلب علم و ظالم نبود و هر دو بیایند  
 خود را حاکم ندید و در عظامی الا اجماع اظلم نیست و مقتولان طلب علم نیست که با  
 برعل و بی شایسته جاری بحث و جناب مدعی فرمود ظلم از حق و مصالح باطل  
 نیست و بقوی که در کس و بی از قسوی جواز و غلبه دارد و حق و کمال اولاد  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر هر که و منزه فاش و بتکرار و بی ادب و دانه  
 به چنین ارکان درین راه جهاد و بی دلیل با هر کسی و تمایزین را از هم بر کس  
 و بی اتفاق است مگر شما را درین معنی خلافت است علاوه برین ایضا  
 امام علیه السلام چنین آیتانی قاطعه است علیه الغیور القیمة و انهم در حق  
 مودعی جناب حضرت رسول (ص) نیست شمر و معروف و انست شایسته  
 بیس ایشان ترسیده و خدا آن مقتضی است و مقتضای آنست که امام  
 گفت و در قیاس امام ایضا است رسول تسلیم به کلمه نبوت آن نبوت  
 است فرمود این هم مناسب گفته که چنین فرزند خلفت با این میگوید  
 و شایسته بی در و خشت که بلا از دست ظالمی تلف شود و هر چه در حق  
 رحمة العالمین و الاقتل در سه نوح و ایضا شایسته است با این جواب  
 آمد و گفت بنحیه قائل نبوده امر قیاس و الاقتل و الاقتل و الاقتل و الاقتل  
 وی یافته شود در سوز و خفت و اکتاف و الاقتل و الاقتل و الاقتل و الاقتل  
 معن نیاید که گفته شود و معروف و الاقتل و الاقتل و الاقتل و الاقتل  
 خلافت به خود شایسته بود و الاقتل و الاقتل و الاقتل و الاقتل و الاقتل  
 قائل بود شایسته که قول خلافت و بی مودع و است و با این بحث و الاقتل و الاقتل

از قتل امام مسلم شنیدارم حجتی واضح و برهانی ساطع باید و اعتقاد در او رین باب  
 دخل نیست جناب ایشان چون دیدند که سخن از مناظره در گذشته بکار  
 افتاد خاموش ماندند اما در باطن که وی از آن کور بود و تصرفی نمودند تا جواب  
 شافی گفته آید هنوز مجلس بر آن قرار بود که پسرش گریان فریاد کنان رسید که  
 فلان طفل بر روی من طمانچه زد و بچه را استماع آن متعصب پس آشفته  
 شد و گفت او را هم بارسه چنین باز شد صبر کن که عند الملاقات ویرا  
 بزارسانم ناگاه آن طفل هم در آنوقت برقع اتهام و تکذیب پسر  
 متعصب حاضر آمد هنوز سخن نگفته بود که این متعصب تا صحن خانه  
 دویده ویرا گرفت و گفت ترا هم محال آن شد که بر روی پسر طمانچه  
 زنی آن بیچاره گفت او خود مار طمانچه زد بخوف عوفش گریخته و  
 نالش دروغ کرده گواهان من موجود اند و با اینهمه بر صدق قسم خود میگویم  
 و حلف کرد متعصب زیاده ز کثافت و سه چهار طمانچه زیر دستش نشان  
 نازنین وی زد و گفت طمانچه زدن و باز تکذیب استغیث کردن فرزندان  
 کاذب است و تو صادق با طمانچه بر روی وی زد آن طفل بیچاره زار زاری کرد  
 و میگفت که ناحق بر اتهام کرده بود اما تکذیب وی از پنج چهار اطفال که شریک  
 بودند کردن می توانم باز متعصبی جز کرد که خاموش باشد و دیگر پسر ارسانم دوست  
 وی گذشته برجا خود آمد و نشست جناب ایشان فرمودند سبحان الله طفل  
 ناهالغ بر طفل ناهالغ استغیث شود که فلان کس مار طمانچه زد  
 و برگفته وی آنقدر در دفرزند سه بجوش اند که افاقه تحقیق

[illegible]



وامت بر کات میفرمودند که چون بشهر دلی رسیدیم در اول ملاقات  
 از جناب ایشان گفتم که برای سیر شهر آمد و ام اگر آنجناب از کسی حال  
 من طاهر نگیند و از نام و نشان خاندان و مسکن و ماوای من اطلاع  
 نفرمایند و کسی را بر ضیافت تحریک نه نمایند چندی درین شهر اقامت  
 کنم و بکلفت هر جا که خواهم سیر کنم فرمود فرمان برداریم هرگز خلاف  
 رضای شما نه کنیم مگر بشرطیکه تا زمانه اقامت نمودی از طرف من مقرر  
 باشد بعد از دو که بسیار مولوی ممدوح قبول کردند و مکانی بر چوک  
 شهر که از مکان ایشان فاصله بعید داشت کرایه گرفتند تا در قرب  
 مکان بسبب کثرت ملاقات دوستان ایشان افشامی سخن نگرند و  
 بهم هر چه از خور و نوش مطلوب و منظور باشد بکلفت می تواند شد  
 اول تصرفیکه در کار مولوی ممدوح آنجناب فرمود آن بوده و دو هفته  
 از صبح و شام ضیافت روز و شب می رسید یکبار هم اتفاق نخت طعام  
 بر مکان نه افتاده روز سه گفتند که بر خلاف وعده هر روز ضیافت  
 نخت می رسد فرمود و این نه کسی را ایما را و اشاره بهم محرک ضیافت  
 شما شده ام نه اظهار فرزند می شما با تاج العارفین رضی الله عنه بر کسی نه  
 ام اگر حق تعالی از خود در دل خلق چیزی اندازد ما را چه اختیار و هم در آن ایام  
 ماه عمید القدر آمد بر رسیدند نماز عید در عیدگاه گذاردن منظور است یا در  
 جامع مسجد ایشان گفتند دیدن بادشاه منظور دارم هر جا که بادشاه خواهد  
 بمانجا خواهد آمد فرمودند معمول بادشاه در عیدگاه است نخت طعام از اینجا



و بدست متاسف که در مانع مسیحت طریقت برسد از ایشان جهان  
 خدایش که در اندک اختیار دین قتل شای دارم از تحت رحمتگاه  
 رقت میخواهم فرمودند مکن است که با و شاه هم اسلح را مانع مشی  
 شود و بدین سخن بودند که کسی خبر آوری و شاه شود بعد گاه شد  
 بعد طی مسافتی از راه دیگر میخواستند که در عین راه حکم مرخصیت است  
 جامع مسیحت را دریافت و دال مسیحت شدند و هم مولوی مدوح مسیحت  
 که در و زنده از راه طریقت گفتیم شمره از دایم خلق بر مسیحت جامع است  
 می کشیدیم و بر مسیحت هیچ ندیدیم چنانکه ایشان جوابی ندادند تا آنکه بار  
 دوم بر مسیحت بودم القدر هجوم خلق بود که بای قدم برداشتن نمود  
 چون در مکان ایستادم در نظر آنکه در آنجا کثرت هجوم خلق میان مردم  
 تبسم کرده فرمودند عجب تماشا است اگر هجوم خلق شد و بدین عمل بدین  
 و تباهی شهر نماند چون از دایم خلق باشد اگر راه طریقت میخواستند از زبان ملا شمر  
 که چنانکه ایشان در جواب از زبان تصرف کرده اند مولف کتاب سکوت  
 بعد از آنکه بهر دو جناب و نوق افزود و وطن شدند و این با ملا از جناب  
 مولوی مدوح خندیدم که تا قاضی عرض کرد که هجوم خلق که بهر مدح و کلام  
 بود و از راه نوازش فرمودند علی و دعای بود و در آنجا مقام نامحبت شمر  
 بودم از آن بود که نقل است مولوی محمد قدیر مولوی قدیر سوزنده  
 پیام استیاق قضاة چنانکه ایشان فرستادند و جواب از دایم ایشان  
 کمال را که کمال است کامل موجب اجرت و غرضی از دنیا میباشند است

بعد چند روز مولوی مدوح کسی را فرستادند از خود قشریت آوردن منظور  
 نباشد اجازتی جهت حاضر شدن خود میخواهم تا چارچوبان گفته اند که  
 مکان ندایم مگر روزی حاضر خواهیم شد با وجود آنکه مولوی مدوح در آن عصر  
 بس صاحب تصرف بودند و در باب فقر و مراتب کمالات نظیرند اشتیاق  
 وقت در شهر دلی ایشان بودند و مکارشقه خطرات قلوب بس تیز و تند و در  
 بدایت کرامت شهر آفاق بود و در فتوح ظاهر نظام الدین وقت جناب ایشان  
 قدس سره بنظر ایفای وعده در عین تاسع عرس بزرگی مولوی معنوی  
 فاتحه وی معمول میدادند و نیز در مجلس ملاقات خلق حاضر شدند  
 والسلام علیک گفته باندک تفاوت داشتند و ایشان که باریکسی از روسا  
 در سخن بودند و اطفال میفرمودند قطع سخن کرد و علیکم السلام گفتند و نام  
 پرسیدند ایشان فرمودند که خدا بخش از وطن ایشان هستند بیان نمودند  
 از سالها درین شهر اقامت داریم بعد این همه گفتگو باز مستوجب تواضع و مدارا  
 آن رئیس شهر شدند و بایشان ملقت نگریدند حضرت ایشان دو سه  
 ساعت دیگر هم نشستند و برخاستند از زمان مولوی معنوی  
 فرمودند خواهی رفت جناب ایشان هم گفتند بلی و رخصت  
 شدند و میان آنها مال خود کردند که سر مویر مولوی  
 معنوی احوال ایشان منکشف نگردید حتی که تقطیع  
 حال شخص هم بعمل نیاید بعد چند روز پیام رسید که هنوز تظار ایفا وعده میکنم  
 جواب فرمودند که ما روز عرس حاضر شده از وعده وعده بیرون آمدیم

بخود دولت با فلان کس قداطلاق بفرستد سلام داد اگر و هم فلان طریقی  
 قاضی ششم نام و نهان برسد و گفتند از پید سال دیرین شهر سکونت  
 داریم و نام من خدا بخش است باز چیزی بفرموده که جواب آن گفت  
 آنچه در سه ساعت بخوی حاضر ماندم باز وقت در صحت پر سپیدند  
 میفرمائی گفتیم علی بن سلام که در ضمن صحبت شدیم بگویم ای و عده و صورت  
 ملاقات چو معنی ندارد چون جواب با صواب ملت بودی مخرج با هم سخن  
 یاد آمدن متاسف بفرموده که شاید صاحبی تهرانی بکار در نظرین  
 تمرد افتاد که در آنکه به سرور حال ایشان اطلاع نیافتیم و بعضی عامی دانسته  
 و مخفی شدم و دور تصرف وزیر امین که در دیدم و در چند سالین مشتاق  
 لقای ششم و آمدید و اما بارت نستم باید که کسی برود و از من پیام ببرد  
 چون پیام برآمد جواب دادند که ملاقات دارند تا باراف صحت که حاضر  
 شوم و آن قدر صحت که شما را طلبم که حاضر می بایست و بی شکش اول  
 ترین می دانست که مسرتی در دل بود و شناسایی با خود با هم  
 بسبب مدارات بعضی در کان شهر مملکت نیافتند که بدست آورده  
 شمره تشریف آوری در مکان فقیر بفرستند و خوشی این حقیر دیگر کمالی  
 و این تمنا دارم و ندارم اگر کس است مری این است مولوی معتمد  
 که در دربار که ایشان بجا ضعیف فرمودی که او در میان مجلس فرست  
 و ملاکت تصرفی که دارد در بین زمانه ندیدم و افسوس  
 که بارادر مملکت و ندانست گذشت و احسان شما

وامنت بر کاتر که جلالت و معایت جناب ایشان در مشایخان شهر  
 دہلی از حد زیادہ بود کسی را بر خلافت ایشان طاقت دم زدن نبود  
 و ہر کسے نور و ایشان شہر معتقد کمال و طاقت تصرف ایشان بود چنان  
 قصہ شاہ آبادانی مشہور است در طریقہ ایشان جوش و خروش بسیار  
 بود در ہر مجلس کہ شاہ آبادانی میرفتہ از جوش و خروش یاران ایشان مجلس  
 پرگندہ شدہ و ہر مجلسیان تنگ گردیدے کہ ہمہ از ذوق و شوق باز  
 میمانند آخر فقرہ ارشاد شہر دہلی محضر نوشتند و بران قرار دادند کہ شاہ  
 مذکور در مجالس معمولی چون مجلس سلطان نظام الدین اولیاء  
 و عرس قطب الدین بختیار کاکی و مجلس سنت نہ آید و اگر حاضر شوند  
 معہ یاران و سے بدر کردہ باید داد یا اینکہ اگر بکنگ شوند ما ہمہ بکنگ  
 شان شویم اما در مجلس او را راہ ندیم و ہر کسے بر محضر میر کرد چون اجرای  
 آن موقوف بر ہر حضرت ایشان قدس سرہ بود بعد تکمیل خواہم درون  
 محضر نزد وی قدس سرہ فرستادند تا مزین بہ ہر کردہ شود و بعضی گویا  
 چنان گویند کہ محضر درست نکردہ بودند صلاح در حضرت ایشان  
 پرسیدہ بودند بہر تقدیر جناب ایشان از این سخن بس ناگوار آمد فرمود  
 ما شرکاء ہستیم و در امر جہالت مصلح نیستیم پرسیدند کہ  
 بر سر ہم یعنی مطلع نیستیم امیدوارم کہ بر ما بیان ہم متکشف سازند فرمود  
 این طور نزل مع خصوص باہل دنیا است و خلافت شان فقرہ اگر طاقت  
 دارید و می توانید شورش آنها سلب کنید کہ بوجد و رقص نشوند والا

بر صغیر حال خود و لغزشی نمایند چنانکه فقر و غنا حسب حال نیست نه و  
 و غریب و غلام و ازین نمایان را بر افراخ کسی نه مجلس محبت کسی بیاد دیگر  
 زندگان چه اختیار نه تو نیست نیز از شرف شمار است نه تمام مجلس نیست  
 تمام هر کسی که در مجلسی میترکد عافیتش بود زیاده برین نیست که در مجلس  
 اهتمام خود را در مجلس نمایی خود را تمام دانی را راه ندیده و خیر عالم لغت  
 در باب آنست که پیش از کسی را بجز سکوت جوابی نماند و همه مجلس حق و  
 هر نفس تسلیم کرد و حضور مکان خود تمام آوازی باستماع این ماجرا  
 پس محکوم و بیاب ایشان بود سنگدل که اندر وی در لطف و دوستی داشتند  
 و سلام و پیام محض از لطف خود را پناه داد و در سکوت ماند و درین  
 و شعله بود و مولوی محمد و می فرمود که بالآیات غناء مذکور که اسم بر  
 و در ویش دل و مرد و خلق بود و نقل است میفرمود حضرت ایشان عرض  
 سر و ازین مولف کتاب که از قدیم معروفه لطف و نورش بود و با هم  
 سلوک آتش عشق نبوی صلی الله علیه و سلم به کانون سینه انعم بالتمک  
 آمد و شعله حقوق خرم به سواد پاک سوخت آرزوی بودن جمال جهان آرا  
 آن مهل وجود صلی الله علیه و سلم بحضور تاج العارفین رضی الله عنه کمر  
 باعمال استقامه اجابت فرمود و ملکیت نمود و خست بدان قیام و ششم  
 بعد از آنکه در وی متفرد و خواب و خیال انجم و شست و نوا و در مجلس  
 کردیم بر اینست غنیم و تعلیل نهادنما کرد و عهده سال بران گذشت  
 بکوت بوزن نه فلوس بر سر نه خود نهادن ششم روزی بر لغزش و ناله



مارحم آمد بشاه اکرم قدس سره فرمود که این بیچاره را صحت شافیه بکار  
 برده و هنوز بر در مطلوب نرسیده بجنور اقدس نبوی صلی الله علیه  
 آله وسلم عرض دارید ایشان را یافت کرده بجنور اطلاع نمودند که شب  
 وعده عنایت است آنحضرت فرمود باید که بشاه خدایش این مرزوه  
 جان بخش برسانند تا دل بقرارش یسکین آید چون مرزوه تازه بگوشتن جان  
 من رسید از سر نو زنده شدیم آخر آنشب نیز به تننا گذشت صبح بعد نماز  
 در حجره شاه محمد اکرم رفتم و گفتم که کتاب معصود القاصدین کجاست  
 پرسیدند چرا گفتم بر اعمال باطله استخاره قلم خواهم زد و خط خواهم کشید  
 تا دیگر درین غلط نمفتد و قریب بخورد پس آزرده شده گفتند این  
 سخن خوب نیست من بجنور اقدس حضرت پیروم شد اطلاع خواهم کرد  
 گفتم از رست پاک ندارم و سخن رست نیکوارم و در باطن  
 منظوریم چنین داشتم که ایشان بجنور شیخ حال من عرض دارند و کلام  
 فایده دارم تا آنکه ایشان بجنور شکایت ببردند چون بیرون خلوت آمدند  
 ما هم برای سلام رفتم اما در باطن مضمون آنکه به بنیم چه تقرب می آمد  
 بمحضر حاضر شدن از کمال لطف ارشاد کردند میان خدایشان امروز چه  
 بود که بر اعمال استخاره قلم میزدید عرض کردم آنچه بجنور رسیده است  
 رسیده است البته غلام منجوست که بر اعمال استخاره قلم  
 زند تا کسی غلط نمفتد و بر تهرت من اکتفا سازد آن زمان زیر لب میگویند  
 که عمل به نقصان دارد چراشب بیداری میکند راسخ بر اعمال



مشهور شدن کلمات است یا به تیرازی و فی الحقیقه همین بود که  
 در این حدیث بعد از استماع تا سحر بیداری بودم تا در بیداری مشهور  
 شوم و کسی درین زمان من را اطلاع نداشت دیدم که حالا کار از دست  
 می رود و تصور من تا به خود کشون کاسبی یا بدکردی یا بطلب رسیده  
 ابدی شوم و این ملاذ را حضرت می گفتند که بیدار و هست در سر خود  
 و گفته و ای برکت نارسائی من و بزدلانه من شیوخ ساهقین مریدان  
 که این حکایت میدیدند سرست میکردند و فکر میکردند و شیوخ زاهدان  
 بلند همتی طالعان شکوه و ناراض چون حق تعالی درین زمانه ما را آفرید  
 چه است بهت تا فرید که بر خلاف شیوخ و زکایه بلند همتی شکرم  
 و زنده در حق حضرت که تحمل درین گریه و این طراپ کسی نبود من شنید  
 فرمود بسیار خوب صاحب بسیار خوب مستقر است بارت و در سر شیوخ  
 بود و به تاریخ زیارت هر کسان حاضر بودند آن حضرت زیارت کنند  
 ما هم ایستاده بودم نگاه می فرمود و اشاره بر زیارت می نمودی مشرب است  
 صلی الله علیه و آله و سلم نمود و انگشت سبابه قریب می نمودی شریف تمام  
 و باز گاهی میسوی من کرد یک یک از جمال جهان باری مغفرت شد  
 چنانکه تمام او ختم بعد فراغ زیارت چون کلمات شریف تشریف  
 بردند حاضر شده عرض کردم فرمود و یکبار من باین که در خانه که  
 گفتی و از بعضی یاران صاحب سالی بدار شایعه که در مرقد خدا ختم  
 هم بنایت کنی کامیاب شد یاران به سوار که با او بودند خصوصاً شاه

محمد اکرم قدس سره گفته شما کار ما تمام کرده بودید یا لطف و کرم حضرت شیخ  
 دستگیری کرد و نقل است در ایام جنگ و قتال اهل اسلام شهر بنارس  
 و کفار آن شهر بعضی اهل دولت شهر که مال و متاع رئیس کفار آن بودند بکام  
 وقت یعنی نصرانیان که تسلط شان بر ملک هند بود و درخواست دادند که  
 مبلغ سکه در وید بقدرترین شرط میدهم که مسلمانان را ازین شهر بیرون  
 کنید و شهر را دیگران آنها آباد کنند تا درین شهر که معبد هندو است  
 کسی از مسلم نماند و هم بر لای آبادی شهر دیگر از خانه و عمارت مسلمان  
 علاوه ازین سکه و رسید هم حکام راطع در گرفت قریب بود که رای آنها  
 برین قرار یابد و حکم باخراج مسلمانان از شهر فقا ذکر در خط بعضی مریدان  
 جناب ایشان مضمون هذا واضح رای گردید و در آن عرصه خود بدولت  
 در قضیه پیلواری صاندا شد تعالی عن الاقات تشریف میداشتند فرمود  
 تارش بر روی منست هرگز چنین شدن ندیم بعد دو هفته خط دیگر رسید  
 که رای حکام خود بخود تبدیل یافت و اهل دولت آن را جواب دادند که  
 مضایقه ندارد و مسئول شما بی صرف نفوذ قبول است اما بیک  
 شرط که اگر مسلمانان هم درخواست انجمنی کنند که کافران قلم و نصرانیان  
 بجز شهر بنارس در شهری دیگر از بلاد اسلام آباد نمانند شما یا مسئول  
 آنها منظور دارید کفار را جواب شده از مراد خود محروم آمدند و نیز از موکو  
 محمد امام صاحب دامت برکاته میفرمود که هر روز دو وقت بر مکان  
 مریدان رفته چیزی خوانده و منبیکم که از شر کفار بفظ مانند چگونه شهر

کرده خواهند خدو هم و ما یام تسلط افغانیان در شهر علی بحضور شیخ عالم  
 و اعراف کرده بودند که اگر دست عیلت بر پشت ما خاوه خنود و نظر عیلت  
 بسوی ما کرده و ما شما افغانیان را این ملک بدستیم طبع لغا الدین هم جواب  
 فرمود که این را داده بکم کسی از حضرات قالیات است یا از خود گفت  
 بکم است یا نداشتند ما گفت از خانی و دیگریم که حضور و شوهر شوند الا  
 همین قدر که بنده را حکم فرمایند از شاد شد گما میزند ایم ملک ملک  
 نداشت کسی بود که خواهد تسلط کند بنده را در کار و می دلی باشد  
 و چون از خانی حکم نیافتند لا ریب که این قصه به خانی نفس نیا خدو هم  
 با کستم که بی ما بود کار خانی دوست انداز خوم و راحت نفس محکم  
 هر چند آنچه از تسلط کفر و رنج بدول است چه گفته بد لیکن از ما تصرف  
 دفع ایشان هم بی امر نشاید اگر از جناب بی هم از خود میگرد  
 دفع این کفر و از تمامی ملک مکن است و جناب ایشان از عا شقا  
 حضرت تاج العارفین اند و حکایات پیر پستی دیگر تصرف ایشان چند است  
 که اگر چه کوشش بد کتلی مطول شود علی الخصوص در شهر نارس گمان  
 میا و فی شاه داده مرزا خرم مجیب و غریب تصرفات ایشان بیان  
 میکردند حسب شریف کجواجه نقی الدین پر لعل دلی قدس سره  
 بود و طلبیدن الدین بی پیوند و تاریخ انتقال شد و بود  
 وقت ظهر سال یک هزار و دویست و سی و یک هجری در شهر نارس و  
 منور شریف کجواجه حضرت مولانا رسول الله و متصل متکار و جانب غریب

## ذکر احوال حضرت شاه جمال محمد عرف جبرئیل رح

ایشان از طبقه یاران متاخرین حضرت تاج العارفین پیرانند پس مرتاض  
 و ادبگیر و تقصیر داده و از عقوفان شباب تادم و اسپین بریاضت شاقه و  
 عزت نشینی خانقاه شیخ زمگن زانیدی کی از ریاضت و می بود که مدت  
 دوازده سال بر بنان خشک بی نمک بسر کرده و دایم درین عرصه صایم  
 بوده و شش سال دیگر بر کچری بی ر و غن گذرانیده و گاهی  
 کسی را غضب نکرده و لفظ مودی هم بر زبان نه آورده طاقت  
 بر مثال آنقدر داشت که از سید العلماء اسند العرفاء در تقریری مسفیرو  
 حاجت به حاضر کردن مثال چه میشود او خود مثل کنیز دست بسته هر وقت  
 حاضر است سماع دوست بسیار بود چنانچه یک شبانه روز در سماع  
 بی یک وضو نشسته ماند و بجز نماز از مجلس برخاسته و نه چیز خورد و چو  
 قوالان بعد چهار چار ساعت تبدیل کرده میشد و خدمت ابدالی داشت  
 هرگز قدم از سلوک بیرون نه نهاد و در مرض موت وصیت فرموده بود که  
 بر جنازه من سماع ضرور است چون از هجوم غم کسی را یاد نماند بعد و فن  
 او ای وصیت بر قبر کرده شد عالم اثر از روز بیرون از تحریر است  
 از و و عدم مردم شریف و وینع کم نبود که غریق سبیل حشیم بود و در سماع  
 و عا که اثری داشت که درین زمانه کمتر دیده شد فقاقت وقت  
 زحمت مولانا شاه ابو الحسن صاحب دایم اقصا که در وقتیه آره همراه استوار

که جهت علوم شریف می نهاده فرموده و تفاوت شمار من از کوه گلان  
 فرست و چشم ریاب بسته فرمود بر و اما خوب بینا علم که انشا الله  
 نتایج دو ماه برابرانند تمام آنها نشود مگر اینکه از دیدار خود را  
 مسرور کنید از راه شفقت مستحق بر زبان آورده بود اثر آن چنان  
 بظهور آمد که تا عرض بحال جناب موضح الاتفاق اقامت و زان قصه  
 همراه استاد عالی تر و افتاده اما کاهی نداده برابر اتفاق ماندن بنشده و  
 بعدایم تحصیل ایشان حضرت استاد که مفتی عدالت آن منسلح بود و  
 تاویل سال اقامت بود لیکن هزار هزار حیل اقامت دو ماه برابر کار  
 بر نگذاهی سود کرد خواه خواهی پس بادی که قبل از اتمام دو فرمود  
 عنود بادی و حضرت تاج العارفین و ایشان را چنین جنتی زیاده و در  
 بخشیده بود نقل است بعد از انتقال ایشان چنانچه ان بایم سنانا عرفا  
 خواب دید که در همان نور رسول صلی الله علیه و سلم و بیل حضرت تاج  
 العارفین حاضر واقع است و خود را دید که بر منزه شریف ان سرور صلی الله  
 علیه و سلم از قضای حاجت بشری فراغت میکند میگوید که بیدار شد  
 پس گریان و بگویم که شمع العالمین در حق واحد عناد و فراد  
 رو که ملاذ و پنهان بر یاد رفیع چنین بود و کافرا هم خیال نگذاشته  
 باشد که از ادعای خواب به قوع آمد و بیان خواب کرد و آنحضرت فرمود  
 غم مخور تعبیری دیگر است که قبر مقبول از مقبولان بارگاه رسالت است  
 خوابی که در حاکم از حدیث آمده خواب مذکور است هر چند تسکینی آمد

اتمام تر رفع تردد نبود تا آنکه خواب و تعبیر آن هر دو از غامض شریف و  
 سوفیت روزی بر مزار حضرت ایشان ایستاد و فاخته منجوا بدو متبر  
 اندک شکسته و بد حال بود یکبار در دل خطره موافق آمد که در سنگی مزار شریف  
 شان نماید و بحضور شیخ العالمین رضا عرض کرد و اجازت گرفت چون مزار  
 قبر با تمام رسید خواب یاد آمد و دانست که همین تعبیر بود قبل از خیال  
 عرض شان حضرت شیخ العالمین مفرمود که اکنون خواب و تعبیرش  
 بوقوع آمد یا هنوز ترددی باقیست و این خواب بر کمال قرب شاهجهان  
 با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از حضرت تاج العارفین رضی الله  
 عنهما خطاب چنین جنتی سرسرازی یافته بود تاریخ انتقال نوز و هم رجب  
 روز پختنه وقت اشتراق سال یکین از دو صد و شصت از سال هجرت  
 صلی الله علیه و سلم است قبر شریف در احاطه بلخ تاج العارفین علی  
 پائین قبر مولوی اشرف علی قدس سره که ذکر کمال وی در ذیل احوال  
 یاران شیخ العالمین مذکوره آید واقع است

### ذکر احوال حضرت شاه محمد کریم قدس سره

ایشان از یاران حضرت تاج العارفین اند که اکثر امور خانقاه از معاندان  
 و خدمت فقرا و از دوستان و متعلق با ایشان بود و حُب و عشق  
 شیخ پس غالی بود و آنحضرت در حق وی فرمودی حسن و حسن است  
 و بیشتر در مجلس بیاع غزل سرای کردی و چون بلبل هزارستان بر



بر گل روی شمع خیزد تو آتشی مهر بنویسد و گاهی بر گل دیگر میترسم  
و اکثر اوقات در عالم سکر بماندی و در حد و قفس ستانه فرمودی که  
کشت و بدشان بود که از سکر مستی غالی بهی منزل عاقله شیراز است  
که گوشت تیرانه خالقه می آید و دعای پیر سخاوت بعد از نگاه می آید  
فیر طبع طبع بود نه وقتیکه قوال می سرایند از خود دهنده و ستانه  
دست و پا روی به نام تاج العارفین بکار پیاده و سوهنگ رود و گوشت  
شدی گوشت نام مستحق بهیوسی عاشق کسی گرفته باشد و پیش  
مهر و گوشت حضرت سلطان ارحم فارغان نیز در کفر مرده است  
و سعادت ایشاد از از جناب نیز فائز شده است و از خدمت ابد  
افتخار یافت بود سید العرفا و دست بر کافه می فرمود که والدش حضرت  
مولانا حبیب الحق بادل قدس سرور و لیام طالعگی با کفر فرموده  
که چون بمجالقه روی مهر و دست یک دو ساعت بعد از خدمت خیر لطف شاه  
مهرن و شاه محمد کریم هم حاضر شوی بود عاقله خیر از ایشان التماس  
داری که این مهر و بندگان از ابدالان ابد و عاقله ابدال است  
و از سواد و دور باغی تا از لطف و عنایت ایشان بخشه و ممانی  
تا این انتقال شریف چهار و نیم ماه و حب روز و شب و وقت صبح و سال  
یک از ابد و بعد از سال هجرت بود و تمام پهلوی شاه مهرن و  
جانب مغرب مملکت اند که قبر شریف مهر و بزرگ فاعلم است چهار سال  
ایمان حضرت تاج العارفین که داخل ابدالان بودند و برین خدمت اثر

بارگاه سالت سرفراز شده بودند همین چهار بودند یکی شاه محمد اکرم  
دویم مولانا وحید الحق سوم شاه جمال محمد عرف حسین چهارم شاه محمد کریم قدس سره

## ذکر احوال حضرت شاه محمد فیضیه

ایشان در عمر شانزده سالگی بنزوق فقر در خدمت فیض در جنت حضرت  
تاج العارفین از اطراف بلده لکنئو آمده بودند و عمر در خانقاه بسر کردند  
تا بی از ریاضت شان نیست کدیت شصت سال در یک حجره قناعت  
کردند سرآمد گریار را هم در آرامگاه یکسان داشتند و گاهی پادراز کرده  
یا برینک تخفند و روزه طی بسیار داشتند و ثلث اخیر شب گاهی  
در رت العمر از او روفت شد و از طلوع آفتاب تا یکساعت شبلاوت  
قرآن و بحب خانقاه یاد رگاه شیخ و یک از مکانات قصبه واقع  
شدند مؤذن سخی شریف خانقاه ایشان بودند و ولی مادر را دو  
سیف زبان عبارتست از مجموعه کلمات ایشان و در بارگاه بیت  
قبر بی حاصل بود که کتر کسی را بوده باشد نقل است روزی  
یکی از بزرگان دین بی اجازت جناب ایشان اذان گفت و از کمال  
رغبت گفتن اذان از کسی که بر ایشان و اذان سبقت کرده  
پس رنج و نلال در دل یک وی قدس سره جا گرفت اما از غایت تحمل  
صبر کردی و حرفی از شکایت بر زبان نه آوردی آنشب گوینده اذان  
از رسول صلی الله علیه وسلم مشرف شد و چنین بر حسین النور از طرف خود



فرمود پنبه هم در زوید و موافق شرح معمول اجرت هم گرفتاری و دیگر  
 را و دعوی داری فقیر رانج و ادوی و کاوب گفنی بکیر نقد که مدعی آن هستی  
 ایا انشاء الله تعالی روز ششم بر تو نگرزد که پیوند زمین شوی آن بدست  
 بر پنج وی قدس سره خیال نکرد و شب هشتم از مرض و فنی ملاک شد  
 و پیوند زمین شد نقل شبی قریب بحر بعد فراغ او را دبا و از بلند گفت  
 هر که مراد خود خواهد دان و کباب و شیر جایی را خوراند شب دوم هم بر  
 سخن گذشت شخصی بطلب و زکار غایت در مانده بودند تدریس کرده نان  
 کباب و شیر جایی همانوقت بخرید و آورده تناول نمود و آنکس گفت  
 ایفای و عده کردم اکنون امیدوارم که بر سر روزگار شوم فرمود چنانچه  
 تو کردی حق تعالی هم با تو خواهد کرد و بعد چند ماه بر سر روزگار شد  
 و پس عزت پیدا کرد که از حوصله وی نهایت بلند بود و حکایات وی از این  
 جنس بسیار است تاریخ انتقال شب هفتم شب دوشنبه ماه ربیع الثانی  
 آخر شب سال کبیر و دو و صد و چهل و سه از سال هجرت است قبر شریف  
 یابین قبر شاه محمد کریم است

## ذکر احوال حضرت غلام شریف

در بیان حضرت تاج العارفین ایشان فی قرابت آنحضرت بودند و قرابت قریب  
 متنا احوال رفیع و جلیل ایشان را عالم سستی بود و ستاندست پازوی و سرور پیشتر  
 مغلوب الحال اندکی چند روز و جد قریب ملاکت سیده بود که بحر نفسی و دیگرانی مانده بود

بدستگیری حضرت تسبیح القادری و اذان مملکت حیات نامت چنانچه  
 منتظران آنحضرت در آن اثناء بعد از اذان مذکور گردیده خواهند شد نقل است  
 در مرض موت خود مبلغ و در پرتو نیاید و عرض حضرت تاج العارفین حواله  
 مولانا شاه ابوالحسن صاحب کتب معتبره کرده که بمشور شیخ عبدالعزیز  
 تا امام شریک بنیادت بنیاد عرض نمود بعد و روز که مولانا مدفون بنیاد  
 شریف بودند آنجناب فرمود که شایسته بزرگواران بزرگواران بزرگواران  
 اطلاع فرمودند و از قول وی ظاهر نمودند و با مظهر داشتند  
 لکیر صاحبان از کمال که مظهر قدیم خود بزرگواران قبول جان  
 تازه و ملاوت شایسته انداز بزرگواران که و چندی از آن شاه و جناب  
 شاه محمد کریم و غیره آنحضرت و فی الله عزت شریف آورده عیادت  
 فرمود و گفتند که بزرگواران و بزرگواران بزرگواران بزرگواران  
 کترین الزام جناب ایشان بزرگواران بزرگواران بزرگواران  
 ما حمید و در جمیع وقت داشت سال بزرگواران و بزرگواران بزرگواران  
 است قبر شریف در امام عبدالعزیز عطا الله قدس سره و بزرگواران  
 شرقی بزرگواران بزرگواران بزرگواران

ذکر احوال شاه اسلام رسول قدس سره

و بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران  
 بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران

دیگر طالبین را هم بر حال شان اطلاعی نبود و اطفال با وی سخن گفتند  
و نه ادبی می کردند اما از رحم بر کسی زجر نه کردند و در پاسخ سخن آنها  
سکوت ورزیدند و از ترس روی بسوی کسی نندیدند و نوافل و اذکار  
بسیار خواندند از شیخ العالمین بن فز و هم از سید العلماء و امانت برکات  
یاد دارم میفرمودند یکی از احوال رفیع ایشان آن که در خواندن انجیات  
چون بمقام تشهد رسیدی از جمال جهان آرای بنوی صلی الله علیه و سلم  
مغفرت شدی پنج نماز از فرائض و نوافل نبود که بدون این ولت باقیام  
تا پنج انتقال سیزدهم ماه محرم وقت ثنباول پاس سال بگذارد و دوسه  
و پنج از هجرت بنوی صلی الله علیه و سلم بود قبر شریف در احاطه باغ حضرت  
تاج العارفین است اما از شکستگی قبر امتداد ایام نشان قبر هم باقی نمانده است

### ذکر احوال حضرت شاه سید احمد قدس سره

وطن شریف شان بو منج عیسی پور متصل قصبه پهلوانی بفاصله ربع  
گروه است نسبت فرزند بنی خواجه نصیر الدین چراغ دلی قدس سره دارند  
از بایان حضرت تاج العارفین رفتارند چون عهده قانون گوئی داشتند خود  
را از زمره فقرا یعنی شمرند اما احوال رفیع و ریاضت شاقه نسبت معاصران  
خود میداشتند گاه بودی که بر خود خام بے نمک شش ماه گذرانیدند  
گاه بر پنج بیخ هفت ماه بسر کردی و از اذکار و افکار اینجه بر سیده بود  
تا مرگ در سفر و حضر فقرا نکرده یکی از حسن طینت ایشان آن بود که در کار دنیا



هرگز غیر نباشد و هرگز نکند مگر آنکه اول با تقدیر و استقامت اینهاست که به  
 شکست و سر برداشتن و خود نیست و مگر وی بگوید بر آنست محتاج  
 و دست کنایه و پوشانیدن عقل است و راجع ای ذوق  
 سلوک بجنور تاج العارفین در مذکوبیت گرداننا تا آنکه در آن ایام  
 عسرت نایب و شت بهر یک بطا و دستا از دهن آنهم گفته و دیگر نمود  
 که تدارک پیش از آنکه حضرت شیخ خدا و آنحضرت فرمود که بیعت اگر چه  
 حصول دنیا می گوی بنیکن نیز ممکن است تا آنکه سعی پیش صاحب  
 دولتی حاصل میشود و ضرورت بیعت ملازم عرض کرد که نیست و خالص بگوید  
 دین را هم آنحضرت داشت و اگر نمی یافت بیعت پیشین است که است  
 بحاجت دنیا می باشد و تکلیف ندی و بیعت گرفت و ایشان هم تادیک  
 برین عهد ماند بعد چندی بر استیصال می برآمد و فرمود که بیعت  
 پس هر که مستقل است با چنین عسرت گاهی شکایت آن پیشین بود  
 حق تعالی بوی را اصلاح و قلاع بخشید و اندک زمانه از غایت شیخ  
 بدو ملت ظاهر هم مناد اقامت و سلام را با بیعت نشد و در آن زمان  
 بر تپا علی رسید که عقل است می فرمود شیخ العالمین زفر که بر آن  
 نوجوانان از یاران آنحضرت در برابر و ایشان عرض نمودند و گفتی  
 بر زبان آوردند آنحضرت در از آن خبر شد و فرمود شیخ آنکه هرگز  
 در شورش و جد و جود نتوانست مگر آنکه هر چه می آید در دنیا است  
 نورش و می بگوید عقل است مشهور و معروف و همان حضرت

حضرت شیخ العالمین فرشتیدم معمول و دستور ایشان چنان  
 بود که اهل معامله غرض خود می گویند و ایشان سر مراقبه چون سخن تسلیم  
 کردند سر برداشته جواب وی مجمل میگفت و باز مراقبه می شد و در  
 کچری تحصیلدار سپرد میگرفت اگر در معامله توقف می دید در حجبده از گونا  
 مکان کچری منزوی شدی و بوظائف و او را پدر و خجی و هرگز از ظاهر  
 بنیان باک طعن خود نمائی نداشتی تا مگر مصروف کار خود بودی  
 و قضیع وقت پس بگروه داشتی روزی تحصیلدار کلمت کفر داشت و از  
 قوم کایسته بود گفت شیخ مسیح الله و طیفه و او را بسیار دار و اما  
 که باین دوستی بکارانه آمدی وی سخت دختر مارا گرفته و انداز هر جنس  
 و هر نوع تدبیر بکار بردم در خاصه خود فرقی و فصلی نکرد آخر بر عرض  
 عام چاره کار وی گذاشتم و بگوش ناکس رجوع آوردم تا این زمان رسا  
 و کلیه از مقصود اثری نیافتم هر چند از حصول کار نا امیدم لیکن در دفتر زند  
 نیکدار که رونبه تدبیر نکنم و بعلب سر از دم و اکنون از اندای آن شیطان  
 بر همه بجان آمده ام جناب ایشان جوانی ندانند و حسب دستور  
 بنخواندن او را و در قطع معمول از مکان داخل شدند و خیال دفع  
 آن دیو در دل بود بجز و بند کردن در و از که حجه آن دیو بصورت کریم  
 و توانا و عظیم الحجه مجسم شده ظاهر شد و جمله دلیرانه بر ایشان آورد  
 و بکشتی افتاد و با وجود سخافت بدن و لاغری ریاضت بروز باطن خود  
 وی را بر زمین زد و بر سینه وی نشست و شور و فریاد کرد و یارید

باز و بیارید و فرج کنید مصلحتی که خداوند بدو میداند چون در محراب  
 بند بود و آواز دادند رسیدیم هر یکشایند که یکبار کن دیو یغز او آمد که بار را  
 بکنار صندل و آتش بوی بندم که در این دختر از سیبی نرسا نهم و یوسف  
 نزدیک بنوعی غمها و ایشان قبول نکردند تا آنکه بنکس طوری غلامی خود کرد  
 و بگریخت در راه و اگر روند و از زور کشتی برق برق بودند تفصیل در کبریا  
 که با جراحیست سرگردشت بیان کردند باز از آن روزگاری بود خوشتر  
 ایامی آن دیو کسی بنوعی عشتد نقل است شیخ العالمین فرمود که هر  
 مسیح شاه همسر بالین باها الفرح و دایم طفلی عارف شد و بود حضرت  
 شاه عبدالحمید قدس سرور احد و فرزندش با منظر آب آمد و روزی  
 حال مدوی فرزند دیده پس گریان بجنبه حضرت تاج العارفین آمدند  
 و استغاثه کردند که سامعان را بگریه می کرد و آنحضرت در مراقبه  
 شد و شاه مسیح اعظم که با وقت حاضر بودند هم با اتباع شیخ مراقب  
 شدند بعد سایه مراقبه برداشتند گفتند غیرت است فرزند  
 و بلند و طول دارد و جاسی تر و دولتش نیست و هم می فرمود شیخ  
 العالمین که اگر پنج نخستین عالم قبر شاه محبت قدس سرور کند و کفش بالا  
 کند و شست بخواب خبری که خود کرد و او شان در وطن خود موضع سامان  
 بر لایق و ندیده این عبادت می صاحب با فراغت کردیم و تمکین است  
 شیخ العالمین هم می فرمود و فرزند از کشود کار و قطع باب شکایت  
 که فرم جان شب شاه مسیح که خواب دیدم آمد و گفت محبت و

در مراقبه و اذکار و در شب بانه روز چهار ساعت بهم نمی شود و بریاضت  
 سه موی خال نمی آید و زبان شکایت هر وقت دراز و برفت تاریخ انتقال  
 بست نهم ماه ربیع الاول سال یک هزار و یکصد و هفتاد و پنج از سینین  
 هجرت قبر شریف جانب جنوب قصبه به یلوار سی پس متصل جایی است مشهور  
 بمقبره و درختهای ترمندی عظیم ایشان در آن مقبره است خصوصاً  
 یک درخت که غصه آن کسی را از ابل قصه معلوم نیست حضرت تاج العارفین  
 سیفره و که ماساق و تنه وی را از طفلگی همچنان دیدیم که امروز می بینیم و  
 عمر شریف آنحضرت نود و سه سال بود و انتقال را هم امروز پنجاه و سه  
 سال گذشت مردمان ازین قول تخمیناً عمر آن درخت سه صد سال میگویند  
 و امداد علم پائین قبر شریف مخدوم خاصه خلاصه بفاصله چیل و پنج پاه قدم  
 واقع است

## ذکر حال شاه مظفر قدس سره

در احوال ایشان از حضرت شیخ العالمین هاشمینم که در محبت شیخ  
 یگانه زمانه بودند و طبع موزون داشتند چنانچه این شعر وی از قصیده  
 مدحیه مقبول حضرت تاج العارفین است **هو** چو کار فکر و نخت به رعنا  
 است **هو** مجیب حکم کن و بر قضا بهانه گیر لقل است می گفتند مولوی محمد قادر  
 سلمه الله تعالی که در مسنخ کسیر مسکن و مدفن شاه غلام مظفر قدس سره  
 و از د بودیم و از مزار ایشان واقف بودیم بعد نماز مغرب چشم کشادها و راد

مشغول شد من برای الغین بودیم شخصی چو یک برآمد و کمری ب من  
 هدیه سلام کرده و زانویش ب من پیش کشید که بشنوی از شاه  
 عالم مثال است پرسیدم چه شریف فرمود مطلقاً مخدوم خود منم از شاه  
 ما دانستند که نه نصیحت نصیر بود و مطلقاً تاج العارین بنما از شما که شایسته  
 آنحضرت نیستند توانستم که حاضر گردم و قبر من از اینجا قریب درست  
 نماند نشنیدند و فرستادند که بعد فراغ او را و از موطن محل نشین  
 شان پرسیدم و مع بلای غایتی بر قبر حاضر شد و پس از امتعات یافت  
 چون آنان موطن مرا محبت وطن کرد و من حضور حضرت شیخ العالمین را  
 مفصل احوال عرض نمودم و فرمود صورت اصلی ایشان چنین بود که وید  
 و این اخلاق سبب همان محبت وی بود که با شیخ فرزند است

## ذکر حال میر علی قدس

در احوال ایشان شیخ العالمین فرمود که شافی میر هم برتر  
 رسایند بود و کس از سالکین باین شافی نرسیده و الا کار که متعلق بحضرت  
 است دیگران بیا کعبه و شکل می افتاد و ایشان سه چهار صد یک نفس  
 میکرد تا آنکه اتفاق سفر حضرت علی العارین در شهر خراسان افتاد و پیش  
 همراه کتاب سخاوتمند بود آنحضرت ملازمت با طاعت حضور مولانا رسول الله  
 گنایند چون فوت ایشان پس از مدتی که میر علی ایشان را دید که سالک  
 در احوال میر هم ایشان را که شریف بود و در شش ساعت

می کند حضرت مولانا یاری را فرمود که برو با میربدلی در حجره و کیفیت  
 حسن و موی بمن اطلاع کن شیخ العالمین فرمود که حضرت تاج  
 العارفین ارشاد می کرد که در وقت امتحان میربدلی رنگا بر روی  
 شکست گویا در خود نبودم از آن جهت که دستور حضرت مولانا چنان  
 بود که اگر کسی یکبار در سخن فحول گوشت اعتبار وی دیگر در هیچ  
 سخن نمی فرمود و مبادا که در امتحان میر موصوف از کا زبان شمرده شوم  
 ری حق تعالی از فضل خود عزت و آبرو بخشید که ممتحن آمده وقت  
 یک ربع عرض رسانید که یکساعت کامل حسن و مکرده شش ساعت را که  
 میر حضرت مولانا این شاد کرده که کمال حسن و مکرده شش ساعت چه یکساعت  
 کامل حسن و مکرده شش و تحسین و آفرین فرمود و با جہان لطف و تقاضای تکریم  
 بجا آورم و دیگر باران آنحضرت را می رب شد و میرزا علی که احوال ایشان از کس نه  
 و ششم حضرت شیخ محمد و اسحق قدس سره که مکاشفه و بیس تند بود نقل است  
 شخصی جهت تسخیر ایشان بر شیرینی ادویه و مکرده کنایه پیش  
 رد و عرض کرد که ذائقه فرموده شود فرمود و غبت ندارم چند آنکه او مبالغه  
 می کرد وی قدس سره ابار می نمود تا آنکه و پس از او بعد چند ساعت اتفاقاً  
 عامل ادویه ملاقات شد گفت ای فلان امروز جهت تسخیر بر شیرینی  
 می خواند فلان کس را داده بودی بلای در خواندن تو اثری یا نه  
 وقت آوردن شیرینی پیش نظر من دیدم ملائکه اثر قبول وی بر آسمان  
 بر نداشتند که خواندن تو مقبول حضرت حق شد اگر خواهم خورد



البته مسخره خواهم کرد و بد لیکن بار خورون چه ضرر و ضرر محال است  
 عمل تو میگوید خواهی شد آن صاحب محل پس شربت ده خد و عزت  
 نشسته بر سر اوقات و طمأنینه و با خلق کثیری ساخت حتی که بهمنور  
 شیخ هم از اینک میری ملز و لذات نمی دید نمی آید

## ذکر فرزند آن حضرت تاج العارفین و احوال آنها

فرزند آنست که کلان شاه صمد الحق قدس سره و بعد از آن عزیمت  
 مرشد آباد کرد و با تمام سر به فرمود هر چند از کسب سلوک و اخذ  
 طریق خود را معزاد است و خیال بآن نمی فرمود اما اوقات حضرت  
 تاج العارفین با تقدیر روی بود که اکثر تصویقات بنحوی که آمد و خلق بر  
 کمال هوی دروید و بگال اتفاق داشتند نقل است کسی که آن شب  
 مجلس بزرگ آید بود و ایشان و شاگردان حضرت حاضر بودند و ناگاه  
 از غلیظت ریاضت و ترشح شدن گزشت مجلسیان برآکنده و حاضر شدند  
 و از ایشان گفتند چرا می عظیم میشی آمد فرمود و فغان و شوق نیست همه  
 دستکم و سید و شور و غوغا برآید که رفت رفت برگشته شان همه شایان  
 و ازادان و فقیه و امیر که حاضر بودند و بوقت ایشان دستکم بزرگ و شور  
 میکردند رفت رفت فی الفور برآید و پاره شد و رفت و آسمان جدا  
 شد گویا طبعی لعل آمد و بود و نقل است سال بعد بود که کسی از باب  
 حسرت و خلستان را سیرت می نمود و خلقی بر گشت زدن آید از دیده

سیرت و عالمی خاک مذلت بر سر نه بخت غریب و سگین را که می پرسد  
 اغیار را هم دل بر مرگ بود همه نار جمع بجناب ایشان آوردند و فرمود  
 طعام وافر بخت کنید و درویشان و گرسنگان را بدان دعوت سازند  
 من هم می رسم خلقت شهر که معتقد بودند با خود با مشارکت کرده پلا و  
 پزانیند و فقرا و سگین را حاضر آوردند جناب ایشان هم تشریف برد  
 فرمودند با حضرت فاتحه پیران من بکنند و بخورید چون از طعام فراغت  
 دست و او دست و عابر و شست و همه خلق در پس او آمین می گفتند و آنوقت  
 برآمد و چندان بارید که حاجت دیگر به بارش نماند و هر کسی از صاحب دلان  
 که واقف بود می گفت این بخش زور تصرف پدر بزرگوار ایشان است و  
 ارکان دولت سرکار منتظم الدوله نواب جعفر علی خان از زن و مرد و  
 مطیع و معتمدی قدس سره بودند

## ذکر فرزند و حکم شاه عبدالحمید قلنس سره

شمره از احوال ایشان در ضمن حکایات شاه محمد اکرم قدس سره بقید  
 تحریر آورده شد صاحب سلوک بودند ملاحظه وقت تمام تر و شستند  
 و غنیمت می شمردند شیخ العالمین رضی الله عنه می فرمود که از ابتدا  
 ایام سلوک تا مرض موت مراقبه صبح و بیداری آخر شب از ایشان  
 فوت نشده اگر چه بعضی روز عرصه قلیل باقی اما همانقدر مراقب شده  
 و ترک نکردی و هم وقت سحر که از خواب بیدار گردیدی با وجود خادمان

کسی دایر نشد و این آب و صوفی و هم از مدادی خود از خواب  
 شدیدی و از غسل و صوفی و نیز چنان احتیاج داشتی که وی و در  
 و سخاوتهای شهور خلق بود و هم می فرمود حضرت شیخ العالمین که نسبت  
 الیهم ملاحظه مع بعد انتقال نام ایشان در دفتر اول خدا و اصل  
 کرد و شد تا بیست و هجده ماه مدادی الثانی بوقت تصفیه است تعال  
 کرد سال یکبار و یکصد و نود و دو بار بوقت و چهار حضرت شیخ العالمین  
 و بن گریه خون و ذکر حضرت شیخ العالمین که از فرزند سوم حضرت  
 شیخ العالمین و هم غلیظ و سیاه و شبنم حضرت بود و مقصود از غسل ازین  
 تالیف ذکر است در شیخ مذکور و به بر نود و کرمان بوی نیز مشهور  
 خاطر بود بنابر احوال وی رضی الله عنه عفت تذکره ایمان و در  
 تلج العالمین که در اصل ملاحظه بود و خواهم گفت انشاء الله تعالی

## ذکر شاه محمد نور الحق قدس سره

ایشان باین ایلان حضرت تلج العارفین مانند نیر گواری ایشان  
 شاه محمد الحق قدس سره است قد علم ظاهر و نه غیبت حضرت شاه  
 و در فن شاعری شدید و قلم را با اسامی که پیشین در میدان تصانیف  
 و مانند صاحب یونان و تصانیف است کلام را اثر و به گواه صاحب  
 دست اشعار و مدینه بسیار فایده از جمله یک غزل که در مدح حضرت تلج  
 العارفین در عالم شوق الهیاده است و نیز زبان در و قلم است و قبول

مطامش بر سبیل تذکره نوشته می آید **س** من بسبیل نالان گلستان  
 مجیدیم + پروانه شمع رخ نابان مجیدیم + و از مطالع قصائد که در شان وی  
 رضی الله عنه گفته است یکے از اخلاص است **س** با ما هر آنچه کردی  
 کرد روزگار + الا همین که از تو جدا کرد روزگار + و در قصیده دیگر سبب خول  
 خود در طریقه بیان فرموده که تلاوت قرآن حسب معمول میکردم اثری  
 بر دل طاری نشد و گریه بر من استیلا یافت که بخوش شدم چون بحضرت  
 شیخ اطلاع شد همان روز شغلی و فکرے ارشاد کرد و مطلع آن قصیده  
 اینست **س** اول که بنام حق تعالی + شد ناله و آه من دو بلا + و در  
 استخاره دید طولی و پشت اکثر استخاره وی بحضرت مر قنوی کرم شد  
 وجه اشرف بودی یا سبحان انعامت آب حضرت محبوب سبحانی رضی  
 الله عنه و اذکار و شغال که در حین حیات حضرت شیخ مر از مکاشفات  
 دوست بس پیر اثر است و هنوز معمول و جاری است و بیشتر نوازل  
 از معلومات ایشان داخل فضل البنی است و در روز یکے و یکے  
 غلط کمتر واقع شدی و در وجاهت و محاببت ظاهری هم نظیر  
 داشت پس فکین و خوب صورت بود و چون در مجلس شستی بسان شیر  
 عزان در شمیم خلق می نمودی هرگز رعب و هیبت اختیار و فقرار صاف  
 باطن در روشن راه نیافتی نقل است روزی نوکر رویاے صادق بود  
 شیخ العالمین فرمود که حضرت تاج العارفین رضی الله عنه صعب آمد  
 که در استکان و من دولت را از غایت تشویش در ظاهر و باطن فتور نام

افتاده و ایام عشره محرم بود و زنده است نیاز امام علیه السلام و آن  
 نوال مل نور حق متخلل ماه یافته هر کسی با عمل محبت شیخ عزت اوقات  
 میکرد شاه نور الحق پیش امام تقاسم بن الحسن علیها السلام گفته بود خواب  
 دیدم حسین علیه السلام قدوس میخانه متعلق را که شاه غلام سرور جلوس  
 افسوس پیش در فتنه و سلام عرض کردم حضرت ایام فرمود میرید فرزندان  
 تقاسم بن الحسن انشا کرده عرض کردم بی نازشاده فرمود و خوابان تقاسم شنبه  
 پیش با جناب خواندم که فرمود و رسید چه خوابی عرض داشتیم شفقار  
 شیخ خود استحضرت دست دعا فرزند کرد بدین حق تر همان آورد و بر  
 محبت شاه مجیب الدعا تمجید از غایت محبت پاره و شخب باقیانده بود  
 که بعد غایت او از او حضرت تاج العارفین علامه بدان دکت ایام آمده بود  
 فرمود او از نور الحق معلوم میشود خبر گیرید کسی آمده و در فتنه غایت بکشد  
 حاضر شده خواب خود عرض کرد حضرت فرمود از باطن طراح فشرع  
 می یابم و اتفاق هم نمود و دید است تا آنکه هیچ مخلوق ندیدد آثار فطرت  
 آنرا فلان یافته می شد بعد از آن هیچ در شاکر دیگر بود و آن را که متوجه  
 او اسی نیاز معمولی عشره محرم شوند و نوال مل عشره را قضا کنند  
 و در عین عشره محبت کامل بکشد و دیگر کمالیت ازین قبیل بسیار  
 انتقال شریف و در شعبان تا پنج چهارم و در شنبه سال که زیاده و در  
 صدوی و سه هجری است برادر شریف و احاطه خواججه عاوالدین قلبت در  
 رضی الله عنه است.

## ذکر شاه شمس الدین ابوالفرح قدس سره

بن شاه عبدالحمی بن تاج العارفین قدس سرهم ایشان پس مرغان  
بودند یکی از ریاست شاقه استقامت بر او را با انضباط وقت بود که  
گاہی در سفر و حضر فتور راه نیافت صاحب ارشاد و ترشید بود  
مکاشفہ تیز و تند و شست با وجود معاش از وی دست بردار و متدم  
بر توکل مردانه وار که گاہی یک خر مهره از ان بمصرف خود نه آورده فرزند  
وی در تحت تصرف خود میداشتند و خود بر قنوج اوقات بسر میبرد  
بعضی اذکار که غدوش معلوم کسی نبود از دریافت شان حسب عذر  
رواج طریقہ یافته نقل است یکی را از اجاب بیماری معصب بود و رفته  
رفته نوبت بیاس کلی رسید و وقت حقنار آمد خویشان و برادران معصوم  
و معصوم بودند ایشان در حجره خود بقصد دریافت حال مراقب شدند  
یکد و نفس باقی مانده باشد که شخص حضرت شیخ العالمین جز آمده عرض  
کردند صحت است ملک الموت را در فهم خطا واقع شده است سبب آنکه  
همنام بجا شخصی است در شهر سورت پدر و مادرش نیز همنام پدر و مادر بجا  
اند حتی که خوش آمدن و خیر بجا نیز همنام خوش آمدن و خیر آن شخص اند  
حکم قبض روح وی شده است بعد ساعتی که بجا با فاقه آمد و رسیدند  
چه حال است گفت عجب امر است دیدم دو شخص آمدند یکی از ان متوجه قبض  
روح گردید که شخص سومی آمد و گفت شما این را جناب رسالت مآب صلی الله



علیه وسلم طلب میفرمایند یک زبان دو کس است و با ناز و بر فوق خود  
 گفت بگذار این جای را و بیا پیش من که با میوه میوه گفتند و شهر سوت  
 به نام تست تعبیر قیض و حلو نشاء بود و از قطره تو آدم چندی خوش  
 باش و رفتند تفصیل آن حکایت حد مره یار لک شیخ عالم الدین بنو گفته خوان  
 شد نقل است از اکابر شیخند که فیض جناب ایشان مولود  
 ابو قلند بدار حقیقان جوانی دیووسه سخت گرفته بود و اکثر اوقات تسلط  
 میکرد و ظاهر از بهر محنت شاد و چندی دفع آن ممکن نبود و طوی محبت و  
 قصد کامل جناب ایشان بدان آمد که بدون تدبیر قتل و چنانچه رسول  
 احمد علم حضرت محبوب سمائی رفته اند و بنا بر حکام دفع آن بدار  
 کرد و سحر این کار شدند و وقت تسلط آن تاثیر نگاه حق برین علیه خود بود  
 میکردند آن دیووسه بدو وجود و در دفتر تحمل گشت نگاه ایشان شد  
 خدا داد که سوختگی بدید بگذشتند و بگذشتند و بگذشتند و بگذشتند  
 از وی نماند و باز گاهی ظاهر شد و هم اکثر اوقات سرخش بود و  
 تربیت یملان بر همه مقدم فرمود و صاحب دیوان و بیکانه عصر  
 در علم عروص و حقیق است که در علم عروص تظنیر شدت یک خمر و مطلع  
 عملیات وی که او دشت تبت این تالیف کرده می آید و زو  
 آن قدر عنا چه گویم + خبر علم بلا چه گویم + از چندی در غمر کلکته باب  
 هدایت برد و عالمین کشاده بود و با نجام بر سر کرد و نقل است  
 می گفت شیخ نوداد شریعی پوری که بعد چند سال بعضی مردان جوان

ایشان را بسبب خلش چند مفسدان بی ملت چنان بیرون میگردانید  
 که به بهانه سپرده گی لاشش شریف را از بنجار آورده بجای و گردن فون  
 سازند در خلق مشهور کردند که اینجا لاشها سپرده بودم اکنون  
 ایام منقضی شد باید که لاش از زمین برآورده در فلان مقام باید برو  
 و دفن باید کرد چون روزی برین امر جمع آمدند قبر شریف و انمودند و  
 یقین بران داشتند که خبر استخوانی چند دیگر نمانده باشد جسم مطهر ایشان  
 همچنان که دفن کرده بودند صبح و سالم یافتند سر مواثر بوسیدگی  
 و گشگی نبود و پیش هم ترسیده بودند بر کفن اغی رسیده بود گویا اینک  
 دفن کرده بودند و خوشبوی کافور نیز همچنان تر و تازه بیرون آوردند و  
 متال شدند که چه باید کرد و آن مفسدان که از جاده انقیاد رو بر تافته بودند  
 بر تادم گردیدند بحکم قاضی القضاة قاضی حسام الدین خان باز لاش را  
 معطر کرده هاستخا دفن فرمودند و نیز شریک این دفن ثانی بود و بعد از آن روز هر که  
 مدبران ازل محل اعتقاد می تمام بحضرت ایشان و دست شد که مایه تقال  
 سیزدهم ماه شعبان وقت جاشت در سال یک هزار و دویست و بیست و شش  
 از سال هجرت بوده

در خیر مال و کتاب عالمات محبوب آل نبی و شایسته نعمت الله  
 قادری رضی الله عنه

معقود و مصلی بالزین تالیف بیان احوال خیرال حضرت ایشان بهت

به بیان حال مملکت و نشان هر مل برائی ما بر این کل خندان ولایت  
 است و تو سببی ما برین بهادر خنستان بدایت کمال و لشکر خنستان  
 طریقت را تازه بهادری بخشید و رنگ و لوتش بستان حقیقت را  
 طریقه تر و لقی و تری لوتی داد و سیم خنستان طاعت و اخلاص را  
 دل گرفته طالبان را در گفت آواز و دولت روح افزای کمالش شام  
 جان گل چینان معتمد و را سطرناخت حضرت شیخ العالمین یعنی پدر  
 عنق و دومی حضرت تاج العارفین یعنی باقیه عنایت هم در عالم صورت  
 و هم در عالم عنوی از بدایت حرکت تا نهایت مقام طریقه لکوی مبارک  
 سلطان ولایت اعلی بر تربیت نبوده و نیست کسی در خود که شیده و غیر خلفا  
 و محبوب ترین خلق از اولاد و پادشاهان طریقت است حضرت انشال  
 بودند و سعادتی آن آفتاب طریقت ازین هر سینه ولایت رونق گرفته  
 حق نیست که این چنین دولت در زند خلف لغیب کثر اولیاء شده  
 باشد بنا بر مناسب بنماید که از بدایت عمر شریف وی یعنی اشد  
 عنه چیده چیده احوال بقید قلم آرستافی با بجزد قنای عالی مقام کشید  
 هر خاص و عام کرده و با قند التوفیق و منقاد استعانت بهر سلسله از اولاد  
 نقاست هم متواتر و مشهور و معروف و معروف کتاب در این  
 لغات شاهان و پادشاهان محمد کریم و شاه شمس الدین قدس سره  
 و هم بر روایت سند العارفین و علماء و اوست بر کاه رسیده که از کثر  
 بنات و اولاد و احادیث و شیخ العالمین در زمان غایت رنج بود و شست و شست

روزی جناب تاج العارفین فرمود عرض کرد که از طرف من بخدمت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم عرض فرماید که تمنای لبس دارم یا باین مراد فائز شوم  
 یا از وجود دختر هم نجات یابم آنکه موجود اند همین بس آنحضرت  
 شاه لعل محمد قدس سره را بعین حال در بارگاه رسالت صلی الله  
 علیه و سلم فرمود بعد عرض ارشاد شد که دو فرزند نرینه بوجود آید  
 بتأطیر مشوش و بلوان نشود پس از چندی فرزندی بوجود آمد بسجیل و  
 ذکی در عمر یازده سالگی جان بجان آفرین سپرد و داغ مصیبت بر دل  
 مادر و پدر نهاد آنحضرت را فلق بسیار آمد و دیگر حیرت بر حیرت افزود  
 که از ارشاد نبوی صلی الله علیه و سلم یقین حیات فرزند موجود واقع  
 دشت و شاه لعل محمد را نیز تحیر تمام بود باز مقدم تهنیت از جناب مرتضو  
 علی نبیه و علیه السلام کرد حکم شد که آن موجود دیگر است اکنون بوجود  
 آید صاحب حیات و صاحب طریقت باشد مورد عطیات و انعامات  
 الهی و ولی متصرف آنوقت و صاحب کرامت گردد نامش نعمت الله  
 خواهند دشت چون وجود با وجود شیخ العالمین بر تواند از عالم شهود گردید  
 و مهر سیر ولایت از هیچ سعادت طلوع کرد یکی از آثار عطیه الهی آن بود که از  
 همان روز بخدمت تاج العارفین فرمود جناب ظاهر هم و نمود در امور انبساطی  
 دست داد و در نه قبل از وجود پاک و بی رنی الله عنه هفته گذشت  
 که دو مرتبه سه مرتبه فاقه نمی افتاد چنانچه تفصیل آن در ذکر حضرت  
 تاج العارفین فرموده است میفرمود شاه خدایتش و شاه محمد کریم

قدس سره و او یکی بود که از اکابر کائناتش بنیاد نهاد که چون در جوار وجود  
 شیخ العالمین بنوع غریبه زمین را از لوله انوار خود منور ساخت و والد حضرت  
 ایشان تا ایام فصاحت گاه بی بی بودند و شیرنداور و زری اتفاق تعلق  
 فراموشدن بیکان یعنی با اقربا بستند بود بعد مراجعت و یکد فرزند  
 از حنظل بر سر نازید اما صفت و آثار شیرین و چنین بیکان مهیا است  
 بخون نگذارد کسی بی آنکه او بشیر و او باشد و او چه سید سبب  
 شکستن فرزندم صفت بیک کسی فیض او عزم کرد بی ایام که حضرت  
 شاه عبدالحمی قدس سره و شریف آورده بود صاحبزاده را از کرکس  
 و گریه یافت و از غریب و شیر و اورفت بی انوار و کجاست علی ایمن  
 بیکان ایشان رفت و پرسید که فرزندم با تو غیر داده عرض کرد که شریف  
 خاطر نه فرمایند عادت سید ما را معلوم بود و شریف و منور کرد و شیر  
 داده بودم فرمود الحمد لله طمانتتی هست و او بد ریافت همین معنی مشوش  
 آید بود و همه از بعضی اکابر یاد و ارم که در ایام طفولیت حضرت شیخ  
 العالمین را حقوق تحصیل علوم نظامی بنمود و ذوق بیکان و شکر کس  
 خوب صورت بسیار داشت که اکثر وقت در آن مشغول بلندی مدوری حضرت  
 تاج العارفین بود و محاسن ایشان بود و حضرت ایشان متوجه بیکان  
 بودند و والد و امجد فرمود و مطلق خیال بیکان ندارد و خداوند چگونه  
 معجزه کرد و بیک بیکه بر داری بر او ان خود او ذات بسی خود را که  
 حضرت تاج العارفین را سخن می آید پس ناگفته فرمود و این سخن صفت

او شایان حق برداری و می خواهند کرد و بعضی گفته اند که بنیان را هم  
 از سواد ظن خود اینچنین کلمات و روز زبان بود چنانچه لقل است  
 یکی از بزرگان متاخرین حضرت تاج العارفین بن خورزی در تذکره اجراء  
 سلسل بر زبان آورد که سلسله وار شیعۀ قادریه هم مثل ملاش برزگان  
 سلف بر آن حضرت شتم شده اند از باران طالبین کسی باقی مانده و نواز  
 فرزندان کسی هر گرم راه سلوک شده و شیخ اهل المیزان ذوق سلوک نوازند هنوز  
 طفل اند و حضرت را عمر آخر رسیده اگر رو بروی حضرت نور  
 تکمیل طریقت دست میداد اجراء طریقی بود حضرت تاج العارفین  
 حسین بر حسین شده فرمود طریقه حضرت مولانا رسولنارضا تاقیامت  
 جاری و باقی خواهد ماند و تربیت از قریب هم ممکن است شمشیر تادریام است  
 بنگار از نسبت چون از نیام بدر آورده شود بران ترمی شود و شمره  
 این ارشاد آن بود که وقت حلت بیک نگاه حضرت شیخ العالمین  
 را تا مقام تکمیل رسانید و تفصیل آن اجمال شمایفا از عالم قیام  
 عطا فرمود که هر روز بلکه هر ساعت ترفی باطن دست میداد و کوته بنیان  
 سر ایا چشم حیرت بودند و دانستند که شمشیر از نیام برآمد لقل است که غر  
 و معروف خلق بخشنود و حضرت تاج العارفین رنم بوساطت حضرت  
 ایشان بود و از غایت قرب منزلت و قبول بارگاه عزت جروت بر  
 عرض هر طیب و یابس میداشت و پذیرا می شد و جواب خطوط  
 نیازمندان بهم متعلق بحضرت ایشان بود شخصی بنام کسی خط سفید



در خواست کرده بود حسب حکم والا نوشته میمائیت فرمود چون مسائل  
 خط بکاتبه المیدان شدند بر وی کار آردی مسائل در اول نمود حیل و چاره آن  
 اندیکه گشت این خط حضرت تاج المعارفین نصیبت ما مجزوه نوشته شد است  
 آن حیل و چاره مکتوب شد باین واپس آورد و جواب مکتوبه المیدان حضرت  
 آنحضرت شیخ عالمین فرمود خط واپس آید و یکبار از رنج خط و چاره  
 و از دست حق بیست تلمود و زبان درابست خط حلال بود و نوشتند فرمود  
 نعمت اصل خودی بکاتب محرم نویسد هر چه میگوید با هم میگویند هر که قبول  
 کرد قبول شد هر که کرد مودود شد و حلاله نکل فرمود که پیش می  
 بر چون مانا خط خودی بر و مجود دین بس خوندن شد و دیگران با  
 موجب عبت گردید لعل است شیخ عالمین فرمود که روزی  
 آنحضرت در آستان آمد فرمود این قدر خرد سن و اکیان بر او  
 آید و بر آن تا شایکد و بانو کاغیست عزیز که فقط طبعت ما این است  
 دارم که بزودت یکسر گوشت مشواری شود آنحضرت جواب داد فرمود  
 و الا ان در هر حال که دارد می شد و ترجیح یکم می فرمود و هر  
 در امتثال امر پاک و تامل نکردم تا آنکه در زرع پر سید چه قدر است  
 و چند عدد بود و عرض کردم یکی عدد بود و اکنون هم بسیار عدد است  
 فرمود بسیار حاضر آمدم چون بس فرمود است بود و بی آن تجویز نکرد و  
 در شایکد که این چهار را برای نسل باید داشت و دل شایکد و بعد از  
 آن زمان در تشریب آستان اگر فرزندان من ملک آمد وی که نعمت است

پس رست گویا فتم در آستان سخن قریب سعد و مرغ و سبک کنانیم  
 هرگز بر بیره وی ملاسل و تاسفی ندیدم و در انتقال مرا سروس  
 نامل نکرد و از آن روز قدر من در نظر کیمیا اثر و سروز افزون بود  
 چون بسمه باز ده سالگی رسید ذوق فقر و شوق حصول معارف در  
 دل جا گرفت رجوع به پدر بزرگوار خود حضرت تاج العارفین آورد و باغث  
 استعداد باطن در اندک ایام آتش عشق الهی از کانون سینه بالنتها  
 آمد و میل خاطر اشرف بوجد سماع زیاده تر شد شعله محبت باطن  
 کتبخانه علوم ظاهری را پاک سوخت هر چه در ایام مکتب آموخته بود نسیا  
 نسیا کرد و زبان حال میخواند تا در غمت داد مرا عشق تو  
 و افش و جز مصحف و نئی تو و گریه و نماندست + بعد از آن چند اتفاقاً  
 در جمیع دوستان سخن در تحقیق معنی شعر و بود هر کسی را  
 می زد و مطلبی تقریر می نمود شیخ العالمین رفاه هم تقریر مطلبی کرد  
 حضرت استاد بر حق مولانا محمد وحید الحق قدس سره که در کوشش  
 سابق در سمت تحریر یافت در حجه و گیشسته بود بیان هر کس  
 می شنید حضرت ایشان را آواز داد حاضر شد فرمود بیان سامی  
 نیست و گریان هوای تر می نماید و اقرب الی النعم است انتقال این  
 باین بار یکبار سابق بنود مگر تصفیه باطن سبب انکشاف این مضامین  
 بود و با شد اگر اکنون اندک خیال به تحصیل علوم ضروری آید  
 کافی میتواند شد آنحضرت عرض کرد که علم صرف و نحو ضرورت است بالفعل

یک مسئلہ انان یا وجود علم اگر علم شود بلکہ از سرگرم فرمود و شیخ اینها  
 باین نیست خود را انانیکہ مشہور شد شیخ ملاحظہ است کہ کار نامہ انداختہ شد  
 تقات کے جمعیت و تفرق و خود را یکدیگر خوب حکم ہوتا تھا غالباً ان نوں ہر روز  
 چار پنج سطر سبق ہنگرفت و ہر سیدہ کہ ہے آید مجھ و مزد فیہ و تعلیل  
 ان یاد سے کہ کردہ اسارہ این محبت شائقہ خود اختیار فرمود  
 حق تعالیٰ روا داشت کہ صرف اوقات معلوم ظاہری کرد و در فتح باب  
 و کاروی کرد و فونی باز قوت قدسیدہ است کہ در دگر محبت تلج  
 استخراج مسائل شرعیہ عبادات ہر کتاب فقہ و متون مختصرہ قدور  
 و کیدانی کسی نگویہ حضرت دوستاد عرض کرد کہ تقصیر اوقات و در  
 علوم فلسفہ بنمایا اسم و با تھلج مسائل فقہ قاصر نیست فرمود حالانکہ  
 نیست بکار اصل بہت مصروف و از نہ نقل است کہ فرمود شاہ  
 خدا بخش و دیگر اکابر قدس سرہ کہ تلج العلمین رہے اندر حشر  
 ہول خیال تربیت طریقت بشاہ عبدالحمق و شمس چون بہت دہے  
 بران نیافت متوجہ حال شاہ عبدالحمق شد و ایشان ہر قدم بر توکل  
 راسخ نذیر ہنوز نہ خاطر کرد و یکلاز جگر گوشہ گان کسی را سرگرمین  
 کار نہ یافت و بجز شمس شیخ العالمین ہم نظر کم سنی ہوا یا معلوم نیست  
 و انسرگی خاطر از ان نوں فرزندار چند خیال رہے کہ وہی از غایت اندر  
 بجناب فرستاد و بزرگے مادید کہ فرمود انرا کہ تربیت وی ضرورت  
 و نظر التفات بالی واجب و احکم خیال ترقیب اندازد و باینہ وال

مصروف بہت اندویش منے فائدہ سیکھنا ازان روزا تمام تربیت  
 تمام تر بسوے حضرت شیخ العالمین فرمود و ہم رفتہ رفتہ امور  
 خانقاہ دارے و ترتیب مجالس عرس و تہنہ بہ باب ہما دارے  
 مفوض بحضرت ایشان کرد چون در اصل طینت شیخ العالمین بہ باط  
 بہر کار افتادہ بود روز بروز ہر کار بسط مے افزود اکثر حضرت  
 تاج العارفین از بہاب استعار منع می فرمود اما حق تعالی تازمان  
 عطای بہاب بہاب استعار زاد و حفظ خود میدشت کہ گاہے  
 الزام کے از تلف بہاب نشیند و شایف شایمہ بایحتاج  
 جمیع ہم گردید و بلا تردد بہم رسید و ہم از سند العارفان و مولوے  
 ابو تراب صاحب دہت برکات تہا شنیدیم کہ چون حضرت تاج العارفین  
 شیخ العالمین فر را بغلامی حضرت میر المومنین علی مرتضیٰ  
 رضی اللہ عنہ و کریم احمد وجہ شریف داد و سپرد حضرت امیر از  
 راہ لطف فرمود فرزند نیت و ہم وے را بفرزندے خود گرفتہ  
 و نتیجہ وے آن چنان بوقوع آمد کہ عنایت و امداد وی کریم اللہ  
 وجہ شریف در ہر امور ظاہر و باطن تاملتہ بندول حال مے بود  
 نقل بہت روزے ذکر التفات و عنایت بزرگان بود و بہت گمان  
 خود درین میان حضرت شیخ العالمین رہا فرمود کہ در ایام حیات حضرت  
 تاج العارفین عمر مین می و دو سال بود کہ داغ یشی از شیر بید او فلک  
 بر دل رسید و این روز تیرہ چشم را خیرہ کرد و جگر از شتر غم پیرہ پیرہ

کردند و سعت آسمن و زمین بر من شکاستد و کوه و لطم بر سر افتاد  
 خصوصاً از لند و امر خالق و دار و پس بدل افکار و بود و بود  
 چهارم که از متجوزا کا بندان خرقه مخالفت و بر کرد و متاج حضرت سرور  
 و زینت اوقات آنحضرت ششم سالهای و ملازمت و ملاقات خاصه  
 آنحضرت چنان بمنزل حلال کن بود که هر چه پیش آمدی می شد  
 جواب در شاد و سیکر دمی تا اگر معانی می آمد می فرمود که چنین چنین  
 یافت و در دوا و سبب چنان و چنان اخلاق بناید کرد و در ضیافت از گو  
 و غیره هم تکلف باید نمود و در ملازمت و ملازمت در ذکر نیاید آنحضرت که  
 نان و کباب می کنند سخت خسته بر پذیرفته و همچنین استقام و در تربیت  
 ظاهر و باطن هم بودی گوئی هر روز عالم حیات فرقی نبود لعل  
 است می فرمود حضرت شیخ الاسلامین را که اگر حاجت آنحضرت  
 بخواهی بود که هرگز آنچنان با کسی نداشتند و ایامی بسیار شدیم و در این  
 شعبه گرفتار گردیدم که ظاهر صورت شفا و نظری آید و اظهار را با او  
 تمام بود و هفت روز یک حال بود که از تفحص و تفرقه کی نفس  
 آب گرم فرو نیش و طاقت به یازدن نبود و پشت بر تکیه زد و شبها  
 روز به روز یکرم خواب خور و مطلقاً متعذر بود و روز هفتم هم پس  
 تکلیف زد و نمود و درین عرصه بسیار بیدار جمیع بختاب حضرت تاج  
 العالیین را که درم سر و ملاقات یافتیم و شبی هم خواب ندیدم  
 نهایت شکستگی دل رسید و نیم شب که عظم شد و بیت رفع صفت

رجوع بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم کروم و بدرود ہمت  
 جستم هنوز نوبت سے عدد درود نرسیده بود کہ یکبار دیدم حضرت  
 تاج العارفین معہ بعضی بزرگان و اطباء سلف عالم ارواح تشریف  
 آوردند پرسیدم چه حالت است چون از عدم التفات بس دل شکستہ  
 بودیم و شستم کہ این تشریف آوری از التفات و عنایت نیست محض ثمرہ  
 استقامت است و در حقیقت جناب نبوی است صلی اللہ علیہ  
 وسلم کہ الحال حضرت ایشان تشریف آورده اند گفتم حال ما خوش  
 است و با کسی کہ گفتنی بود گفتم ساکت ماندہ بہ بزرگان دیگر کہ ہمراہ  
 آمدہ بودند اشارت بدم کردن ادعیا نمودند و با طیار عالم ارواح  
 تجویز وافر نمودند ما ہم سخنے در جواب این لطفها نگفتمہ باز پرسیدند  
 کہ اکنون چه حال است درین عرصہ اند کہ فرصت از صعوبت مرض  
 پیدا بود لیکن از غایت رنج کہ سبب فی التفاتی آنحضرت داشتہ  
 ہماں جواب اول عرض کروم فرمودند نہ آدن ما با وجود رجوع شما بسبب  
 فی التفاتی نبود و نہ رسنخے از طرف شما رسیدہ لیکن چہ دیدم  
 کہ شمارا محبت من بر محبت ہمہ عالم غالب بود و ہر شہرا باید کہ محبت  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہمہ محبت غالب و ہر چند  
 فکران میکردم و راہی مے جستم نمی یافتہ تا آنکہ این مرض صعب  
 شمارا در گرفت و تکلیف از حد زیادہ رو نمود و نظر اندک درین صطراب  
 و رجوع شما و فی التفاتی از ما موجب شکستہ خاطر خواہد شد آخر رجوع



حضرت زیارت علی را بعد از صلوات بر او باد و غایت آن سیر  
 نسبت نزد محبت در جوی جوی با شوخ و ابرو و دیوان پیش آمد  
 و مقصود ما همین بود که اکنون سخن از کتب دیگر مدینه و نمود و بزرگوار  
 روز سه روز بیاد است بشرای می آورد تا آنکه حق بقلب محبت کلی  
 بخشید بعد سالهای چند باز محبت شیخ قلبی آورد و سر خند محبت  
 نبوی علیه السلام را که در علم و ادب و مروت و بجا می نمود و قضا  
 کار و دشواری پیش آمد استوار کرد و در محبت از مطلب ندیدم و آخر  
 لقب محترم شمع چون بخاستم شب زیاده بود و مهارت بدن کردم  
 و استخوان و گیر گوشت و کبیر و خواب بستم که قریب به صبح غسل خواهم کرد  
 بجز خواب آمدن دیدم حضرت تاج العارفین را پس در خواب و در شمع  
 و عتاب آواز فرمود که استخاره کردی یا ای غسل بجا است خواب  
 شدی چرا غسل نه نمودی انقدر بر سر عتاب بود که بار از خلق پدید  
 سخن نماند و تو پیدا محبت نمود و سزاوار غرق بود و محبت بود و محبت  
 ظهور نمود و یک گاه در میان محبت دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله  
 سلام از بدنی جلوه افروز شد و تاج العارفین را در رکعت  
 در گرفت و آن سجده انبیا علیه السلام و سلام قریب با از لطف  
 تمام نشست و بیاد استحقاق و در جوی حسن بود خواب مشکلی فرمود  
 و در عذر آمد کار نمود و سر موافق لال و اعراض بر جبهه که اندکی نماند چون  
 از خواب بیدار شدم نمی توانم سخن از خلق من و الله درین یاد آوردم و علم

از دست برد که با وجود نسبت البوة ونبوة در اندک قصور بدر را  
 رنج افزون آمد و مواخذه نمود و آن سر ایا نو و کاتم ظهور صلی الله  
 علیه و آله وسلم را با آن نزول لطافت که روح عالم را با جسم انوری  
 و منی مناسبت نیست از راه شفقت فطری بر عدم طهارت مانع نموده  
 و جواب ناکمال لطف و نوازش را نشان داده و در نه جهانی که آینه  
 و رسل ابا وجود شرکات در اصل نبوت و حضرت قریب و تنه  
 باریابی نباشد و جبریک و میکائیل را پیش هادی قدس و قریب  
 منزلتش رتبه نه بود و اما چه رتبه و مناسبت باشد که در حالت جنابت  
 مشرف شویم مگر شفقت و لطف وی که بر کافران و کفار علی وجه الاثم است  
 ما را باین دولت رسانند و از این وقت باز محبت نبوی علیه خیر و آورد  
 که دیگر برین محبت کسی نماید اکنون همین مناسبت که حق تعالی برین  
 دادر برین میراند و دهنم که این هدایت از جانب حضرت تاج العارفین و بزر  
 باب مرة بعد آخری است و نیز در ذکر التفات حضرت شیخ روزی میفرمود  
 که شبی در مجلس عرس توقف دست و او شب آخر شد اندک غنودگی  
 بمن راه یافت آنحضرت رضا انجواب دیدم که میفرماید خیر وقت آخر  
 شد و شمار خواب راحت است ماقبل و فاتحه می گنم شما امید یانه آمد  
 و در مجلس میروم و برخاست فوراً بیدار شدم و در تهنیت اسباب قل  
 شدم و مجلس آمدم و میفرمود که عنایت و شفقت آنحضرت را  
 بایا سنی نبود و در هر امر بلا فرق از عالم حیات می نمود این کمترین

بارگاہ غوثیہ قادریہ درگاہ مجیبہ مولف کتاب محمد الوالیہ قادریہ  
 نیگوید حق است که این چنین فرزندار محمد پدیده را اگر انبیا شود  
 چگونه فریاد جهان با کمال با و گردد و در شیفه خوش خصال نهو نباشد  
 و در ثنائے و ستائے خود در مقام پیر برستی بگانه عفو بود و در استعدا  
 فقر فرید بگر ذکر محامد و اخلاق وی دهنے اخذ غنہ مفصل بر سر  
 آرستگاری کرده و مطلق شمه ازان بخریایا ورده میشود

## ذکر محامد و اخلاق

یکی از محامد حضرت شیخ العالمین رضوان بود که با هر کس که ملت افلا  
 جهان مدعی بود استی که از کو و کان و جوانان و پیران هر کس و قدر که  
 گفته که حضرت را با خود و در اخلاق محمدی آن قدر باقیم و شفیق جهان  
 و دیم که شفقت تا در زوید و هوفیت و با نیکو چهرین انقیاد و عذیم که  
 نسبت به خود و دیر و با این سخن تمثیل خود میکرد بے فقیر و وزیر  
 ایستاد ملک و دین بے بود و مطلقان چهار ساله همراه پند یا ملاز خودی و اندو  
 شخصت پند را میگفتند که نشین و برنی نخواستند و از غایت لطفت  
 سر او دهنے و استعدا شیکار بود بے هر که و به محترم زائر و مخوار و  
 عمارت از خود بجز آن حضرت دهنے بعد غنہ استی اذن و منور بکر  
 الی و انده و شیب زیدی از کمال شفقت چندان و بجزوی فرمود که  
 و غمزدانی نمودن بے که دشا و غنہ ان غنہ ان از غنوت شریف بر

آمدن و مضمون این شعر زبان حال بیان آورد و سه  
 بار غمی که خاطر خسته کرده بود + عین دمی خدای فرستاد و گرفت  
 و اکثر مصیبت زدگان را چنان مرهم بر دل ریش نهاده که فی الفور  
 تسکین یافته و مریدان و یاران را از دست بسته ایستادن بتر  
 خود چنانکه دست و شایع زبان مابود کرده و شستی و منع فرموده  
 و شب بستان شاره نمودی و بیشتر زبان مبارک آوردی که این شان  
 متکبران است و گاه مرید را بر کاری جز کردی تا آنکه غیبت و  
 بران کار ندیدی و هر حکمی که از زبان حق بیان و سه رفاقا یافتی  
 بطریق اباحت بودی نه وجوب اگر کسی عرض کردی که غلامان ما مورا  
 چرا امر بر طریق اباحت فرموده میشود و جواب ارشاد کردی که امر بر طریق  
 وجوب در حق مرید نباید مگر در احکام شریع و اما در امور دیگر خوف  
 دارم که مبادا بر ترک آن عاصی شود یا ضرری بوب رسد بنا بر این هم  
 استجاء میکنم که اگر وی را از آن اکراه آید یا بعجل نه آرد گنگار طریقت  
 نشود و از قریبش چیزی بر مریدان بس احتیاط و شستی و فرموده  
 که در عدم تمیز بجز بجا خواهد شد و ترک ملاقات خواهد کرد و انهم  
 در حق مرید خلل است و اکثر دیده ام که مردان بر مریدان و دوستان فرمایش  
 می کنند اگر بهم نرسید سبب رنج خاطر از و می شود که در هم رسانیدن  
 و دادن آن تکامل یا بخل و رزیده فایده و دوست بخوف اعراض  
 یا بسبب عدم تمیز محجوب باشد و ترک ملاقات گرفت مگر کار با که بخدا

دینی الا که ارم متعلق بود بر رتبه کار از دو جنبه و با حجت امر فرمود  
 اینها غایب جوانی و در عرق اینها بشدت تکلیف ده بود و اما بجز انکه اکثر  
 دو متعلق آنها بود که می دیگران بدادقت عدم معرفت آنها با امور  
 نکرده و متعلق بود و غرض و قوت و اشتی و عدا و علا و ان بارگاه بود و نه  
 که غایت آنحضرت را سفادت کونین می دانستند لیکن کسی را بهر حال  
 علموت گلب می امر فرمود بسیار بودی که با هم با پیوستگی که بی هیچ تعلاتی  
 رفیق تابیت با علاقه اشتی بر چوکی با اتحاد رفیق و مجروحان کوی نزار گز  
 کس را به پاک کردن داشت قاتل و دیات تجویز نشا ختمی را که کسی مستعد  
 سعادت ماند و زی شدی منع فرمودی و ازین کار بهر اشتی و بیعت  
 هر که و ساز خویش ان و مصلحت و منتهی و در وقت تکلیف مریض و دو و کار  
 بر سر مریض نشست و ادویه و هم کردی تا التکیف و بیست و نه و با هم  
 کسان و دستا و بر کردی و گناه گلب منظر رفت و شفقت بالیف  
 قلوب با محاب بظرافت کردی و شرح خاطر نمودی که اکثر شایسته از  
 جمله و زمان که در لباس رسدیشان و شستند و بعضی بدان خود را  
 از فضل و محبت می نمودند برین اخلاق وی و غنی احدی از زبان طبع  
 سکه شان و جمل خود را با اخلاق محمدی صلی الله علیه و سلم رو به  
 خلق ظاهر میکردند و در حقیقت خود را از علم علم توین می نمودند  
 چرا که میگویند از اخلاق وی صلی الله علیه و سلم طراقت با اصحاب بود  
 و تمامی کتب تواریخ از این ملود است بلکه در شرح کافی که مشهور است

هم در ضمن حسن الفاظ طرافت آن سرور کائنات با اعیان و ارباب  
 رتب و جواب امیرالمومنین علیه کرم الله وجهه اشراف که یار سوار  
 اعلی القدره و لفظت النوات بیان کرده است و چون بسیمع مبارک  
 اقوال طاعنان رسیدی جوابی بجز سکوت نفرمودی و پیرد از خورشید  
 مکرده پنداشتی و بیح کار پرداز روانداشتی تا اینجا که بعضی از یاران  
 را اراده ترک لباس و نیا آمد چون حال شان مقتضی آن نبود منع فرمود  
 و ارشاد نمود تا زمانیکه حال مقتضی ترک نباشد به دستور همه امر باید گذشت  
 وصول مطلوب بر ترک روزگار و لباس دنیا موقوف نیست و انا نکه حال  
 شان مناسب توکل بود ترک روزگار حتی که ترک ملاقات دنیا دار  
 بر اسم امر می فرمود چنانچه نقل است یکم از ارکان دولت شهر  
 عظیم آباد مرزا معین نام که از غلات روفض بود از هدایت غیب و عنایت  
 لاریجی ترک رفعت کرده در خواست بیعت بجنور عالی جناب مستطاب  
 ایشان یعنی شیخ العالمین بود و فرمود فقرا و شهر شایسته بایراند  
 و از هموطنی حق بر شما دارند رجوع بآنها باید کرد چون معتقدی  
 راسخ بجناب مستطاب و شت زبان حال ادای این مقال کرد و  
 باین مضمون مترجم شد **خیا** و زعمه عالم رفت و باز آمد که از جنور  
 تو خوشتر ندیدم **بای** و قریب و سال درین گردش از عالمی را از  
 یاران کاملین و غیر کاملین که شرف غرض و معروض مختار بودند  
 و سفارش آورد بعد کدب بار عرض مرشد زاده مولانا شاه ابو الحسن



آقا من الله علیما بشرت آیات رسید و محبت متعالی گرفته است  
 بعد چند عرصه دو بیت از خدمت آن بوسی که در نفس شرک و سب  
 بود که در قلوب مردم عالم میبست و تقوی می نمود و در صلاح و عبادت  
 و منسوب با خود داشت و کلمات بسیار میگردید حتی کلامی که در ذکر  
 مخفی نبود گفت قناد ابراهیم که سرور پیش خدا را از زیارت که تمام وجود  
 مل صدرا فقیرا ملاقات یکدم اجم و دید عام شمسای اسم معلوم است که شرف  
 این کار بسیار مدام بر ملا سوار شد و بر در عالم پناه بخش عالمین  
 چون بدو بت زیارت جمل با کمال نماز شد و عبادت و اخلاق و سب  
 و انداز سخن بدو شاه خصیت گرفت و بیرون در خانقاه شد و گفت  
 ای سید مراد مثل وادعای خدا این مرد و بی حد است بسیار فقر و  
 اما این حد و پیش نشان در کردار و منزه است سید حکیم و شایسته گفت  
 به چند و بیاور تا که بی خوار است و بدین قلب بر ولایت و سب  
 گواهی دهد و این گویا آنگس ملاعب مقبول حد است و ولی است  
 دیگر آنگر در کار و بار و بی نفس را بدی نباشد و این هر دو امر با هم  
 میرزا گفت ای مراد وای که با این توانی را تفصیل من در جواب  
 گفت در هیچ امر از گفتگو و فرشتن فرشت و شست و بر عادت  
 پروردی بنده خدا اخلاق و گفتگو و هر چه میگردید تا مل و بخواب  
 میکرد که دیوان غمناز تکلف و می نمود و در نه هر فقیر که دیدیم پاک  
 را و بر عادت یافتیم این منم و نیز گاهی مریدان را بر نوافل سخن تر جیب

تخلیص هرگز نشد نگرودی و کار محتاجان کشور کار را بر او داد خود مقدم  
داشتی و پاس ادب بزرگان سلف آنقدر فرمودی که از اولاد و مرید  
آن بزرگان در ادای آن عاجز بودند یا وجود ضعیف پیری و ناتوانی  
ریاضت زیارت اولیا را بقدر نامزاد شریف پیافیه پاسبان فتنه و لبس ریح کشید  
تا این تکلیف گوارا کردی و اگر طاقت رفتار زیافتنه نداشتی و هر  
کس که مرید بزرگ باشد بیاسیران سلاسل و سبیل اختلاف  
و خاطر داری نمودی و از ریح و سبیل حذر فرمودی و وابستگان دهن  
دولت را هدایت بان کردی که ریح و اندای مرید عین ریح و اندای  
پیرست و آخر منتهی ریح رسول صلی الله علیه و سلم میشود و هر کس را  
ملاحظه انیمه ضرورت و بسا بود که در مجلس سماع بعضی نا اهلان  
خود را بصورت اهلان در وجود و شورش آورده اند و مجلس را  
منعش کرده اند و هرگز در حال ایشان نظر فرمودی و ریح خود  
بر کسی بیان نمودی مگر در حق بعضی از آنها این قدر بر زبان مبارک  
آورده بود که بار دیگر آمدن چنین کسان از خدا نمیخواهم و غالباً حق تعالی  
چنین بظهور آوردند انهم دون سخن چهره بود که باز توفیق آمدن آن کسان  
تا عالم حیات آنحضرت رفت و در هیچ محفل نشده از اینجا که نام آن کسان  
برین صفحہ قرطاس ثبت کردن موجب قباح است بنا بر ترک آن گرفته  
و هم یکی از اخلاق و حفظ آداب سلوک وی رضی الله عنه آن بود  
که هرگز او را لباس رویشان و دیدی نظر بر حال باطن و سبیل ناکرده

تمام تر مصروف تعظیم و تکریم و سکر و پیدے گو بر حاضرین مشایخ  
 آدمی بنیاد بر لفظ سبک از رسول حقان بین توازن که استناد این فن بود  
 و مشهور عالم با این باب شمع خدمت حاضر آید بر ذریعہ قوالان با اہل بیت  
 و نے شد و بدستور مطربان در خانقاہ چند روز ماندہ بعد ایامے  
 چند ترک لباس فریاد کرد و ہر دست شاہ عشق علی بیت نمود و لکھن  
 آزادگی پشیدہ از منول شاہ نامہ کرد اما شیوہ بین توازی و رفیق  
 بدنیار اغیار در محاسن طلب بدستور کشت بلور گرم جلازست آنحضرت  
 رشتہ چون نظر کنیا اثر بر روی افتاد و بیکہ لباس مسدود بلیان و در  
 واروہ تعظیم و تکریم تمام فرمود. بعضی حاضرین مجلس را با گویا نمود و بر  
 خطر کاغذات رون شدہ کبند و سخت روی ہایت حاضرین کرد و ہایت  
 تربیت کشا کہ مہدوسہ الملک حضرت شرف الحق و الدین تہا ہے  
 محمد سر سہرور بعضی ملاکاتب خود نوشتہ است کہ تعظیم لباس  
 مہوان از واجبات طریقت است تا انجا کہ اگر تامل و زنتی  
 لباس فرقا از ہر چند ذات خود قابل آن نباشد اما عظمت لباس  
 فقر کہ لباس مہوان است کہ گاہ باید داشت کہ حقیقت تعظیم لباس  
 مہوان حق تعظیم مہوان است و چون محسنی نوشتہ است کہ مہوان  
 حشر خاتمان بارگاہ حضرت حق ہم لباس خود را شفاعت کنند  
 و گوشت کہ تبارک دایا اگر ہم این زندیق سزاوار غنا و حقوت  
 است لیکن در دنیا لباس مہوان نگاہ و ترو خاتمان بارگاہ و تودہ

اکنون اگر عذاب کنی امانت شان راست نمیخواهم که نقال و سم  
 لباس اگر عذاب کرد و بار خدا یا این کس نقال با بود و دنیا او را  
 من بخش و تنگ حرمت مادر خلق کن و وی را این گناه بگیر تا آنکه  
 حق تعالی بخت بد بوسیله شفاعت درویشان استی بضمونه  
 و هم یکی از کمال وی رضی الله عنه آن بود که بعضی کار میفرمودند  
 چون شیخ العالمین و چشم همان را از جمال با کمال خود نور سنجید  
 حضرت شاه کالن قدس سره در موضع شهباز پور موطن و کس خود  
 شریف داشتند فرمودند امروز شیخ الشیوخ زمانه خود پیدا شد  
 شب مارا حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین هرور قدس سره  
 باین بشارت سرور و خوشگور گردانیده و چون شیخ العالمین او دید  
 فرمود که شاه تخت اسدولی پلاو گلی گلی و آخر هر دو قول بصحت  
 رسید و به وقوع آمد که ستم پلاو گلی گلی شد که در وقت حضرت ایشان  
 آنقدر فتح باب ظاهر هم بود که کمره سفته از پلاو ناغذ رفتی و در غرس  
 ربیع الاول نوبت بخت تا یکصد و پنجاه من عسدری در و شب رسید  
 و در غرس ربیع الثانی و جمادی الثانی و دیگر محاسن است و نیم  
 ماه رمضان و سنت امیر خسرو همچنین با سبط تمام اطعام کرد و مخایان  
 پلاو جمع کرده بمراوی یک فلوس یک رکابی بدست باناریان میفرستادند  
 و از اثر سبط وی رفته اند عنه بود که هر حواله و تیره فرستش را برین  
 کار ستم تمام بود که در کار خانه شادی و غمی بجز پلاو دیگر اطعام نمیکردند

تقل است آید و نش از اطراف ملتان پیش او زورین دیار وار و شام  
در شهر عظیم آباد افتاد است که در اکثر مجالس جامع حضرت شیخ العالمین حاج آقا  
میشد می گفت سیر عالم کروید بسیار فقر اصحاب عتبات آقا و دیدم یک نفر عالم  
زاده خود بحر مناب ایشان نیافتیم و ظاهر و صریح باطن شیخ باین ظاهر  
باین توکل است که کسب معاش غلام و یک فرزند و پسر و پسر از جای مقننه  
و بر دایره گزیده از خلق و حاجت افتاد البسته از سفر و سیر  
خلف ایشان که با اینهمه روزانه خرج دو صد موم دارد و اعیان شیخ عالم  
در هیچ انشائی بود جلای ایشان بود دیگر مجالس یکروزه با چنان بسط اخبار  
میداد و هر کس دهد اطعام میکند حتی که دو کاغذ لای هم مستون هست  
و سخف و لغت وی هستند درین زمان از ملتان پیش او را حیدر آباد  
و صورت کسی ندیدیم و شنیدیم عمو لد زمانه هر چند عرق معیشت داشتند  
قبول نکرده و برین خشک قناعت عمار و غزلت و ریاضت شاقه سرتا  
عمر نداشتند و با وجود کثرت کل و میل خانقاه واری و زهدایت ایشان  
خلق غنور را نیافتند و گاهی در اوقات معین مراقبه قنوت  
ترفته و در باطن بی شعله است که در خطبات محبوب الی و سلطان  
شیخ العالمین و دیگر خطابات از حضرت نبوت از حیات و افتخارات  
اولی الحقیقت نظام الدین است خطا بر او با اختیار اتم الحوت کینه  
بارگاه خورشید میگویی که علو شان شیخ العالمین در خطابات و  
که در احوال مثبت قرطاس نماید شد معلوم هر کس خواهد که در آثار

نقل است سید العباد و دیگر اکابر در تذکره ریاضت آنحضرت  
 میفرمود تا شصت سال پیش از این با وجود خانقاه داری و مسافر هر روز  
 سکوت محض و رزیده بود و اشاره نمی کرد. راکاری نفرموده هر چه میکرد  
 از دست خود میکرد و تا اینجا که خود از چاه آب و نور می کشید اگر کسی میدید  
 می دوید و دلوازدست می رختی اندر غنچه میگرفت و آب میداد و گاهی  
 فتور می درام خانقاه داری نگزیده و نیم قریب چهار سال بر غذای  
 نه تک فضاغت نمود و در عمر جوانی صوم طمی اکثر شب داشت و در آخر عمر نیز  
 قریب بست و پنج سال تقلیل طعام مجدی فرموده که در ایام صحت از پنج  
 شش توله زیاده نخوردی و در بیماری که از خوردن دوا ناچار می بود  
 وزن دوا هم در غذا محسوب نمودی و هرگز بران مقدار معین نه افزودی  
 و در اتم هست بر قلت فاقه غذا مصروف داشتی و در عرس ربیع الاول و ربیع الثانی  
 از تلخیص و نیم غذا مطلقاً نکردی و شب سیزدهم رغبت طعام ساختی و در شصت  
 او را دو و غالت نشست مجلس و سماع صوفیه که در آخر شب تا نصف  
 هزار شرع معمول بود آنچنان بحال داشتی که هرگز اثر منفعت بر نشئه بنا  
 ظاهر نشدی بزرگی صاحب حال در سلک ابوالعلماء اکثر حاضر مجالس  
 میشد از ادراک این حال بس متحیر گردید که فاقه سه روزه آسان است اما شصت  
 و برخاست مجالس خبر گیری همانان و بحال ماندن او را در وقت معین و  
 در سنگه سواس بس دشوار است علی الخصوص شوق ریاضت آن بود که از  
 شب سیزدهم تا نصف شب سیزدهم هرگز نشخفتی و اکثر از مرین صاحب



کرامت شدی با ما هیچ ابروفت نکردی و ما مستحق دعا می ناهجت خلق  
 هست معصوفت و استحقاق دیاران و انیز تر غیب و تحریر بر دوا می  
 با عبادت خلق فرموده و حق برادر می تواند فوت شدن ندا می  
 هر که عبادت شدی بعبادت وی در فتنی بود و ادا امانت و فرمودی  
 بر ما مقدم کرده چون ننماید ذکر او را و مجمل او در میان آمد مناسب  
 که تفصیل می باشد بعد یاد نوشتن آید

### ذکر او را و

آنحضرت هر چه مختص رحمت لعل گزاردی و در اکثر تو اسل  
 قمارت طولی کرده و فاتحه سلاسل قادر به و قلند به و فرموده  
 و نقش بند به و چشمه دل به و اما می و مهر و رو به که اجازت آن  
 از حضرت تاج العارفین مزین یافته بود و فاتحه مخدوم الملک مخدوم شرف الدین  
 سلطان ابو سعید ابو الحیو سعید اشرف جهان گیر و حضرت مولانا  
 رسولنا و فاتحه میران سلسله خاص خود لازم داشتی و کتابی  
 از توابع مرگ بزرگان سلف و دوستان و اقربا برترب فرموده بود  
 به و در ملاحظه کرده و فاتحه اسامی آن تاریخ خوانده و بشیر خیر  
 پز اینده هم فاتحه دای و یک کتابی است بخشید می بود وقت خواست  
 و لازم ملل ملل و ملل علی که بر تا آخر که بار و دو سه که فاتحه باشد  
 و دیگر در طول قریب سه هزار خوانده و بشیر خواندن سرگزشت

آرام نه غلطیدی وادعی حفظ غلاوه برین و با اینهمه مراقبه معصوم  
 وقت ظهر تا عصر و مغرب تا عشاء فوت نشد و در ایشان مترافق که معاصر  
 آنحضرت بودند بر ریاضت شاقه و مشق سلوک و ریاضی افندی عنه  
 زهره آب سیکر دیدند و میگفتند که شرف الدین وقت ماشاء نعمت افتد  
 ولی محبوب الهی است یکے از کس نفس نگذشت ادب و سلوک طریقت  
 و بلند همت و می رفو آنست که لقل است از بعضی محبان راز که بواسطه  
 از آنحضرت شنیده بودند می فرمود بعد از انتقال حضرت تاج العارفین  
 تمنای شرف لقای جمال جهان آرای نبوی صلی الله علیه و سلم آتش  
 شوق در کانون سینه برافروخت و متاع صبر و قرار با پاک سوخت  
 رجوع دل با اعمال استخاره یافتم وقت شب بعد از نماز او را در  
 سجده و منور کرده بر صلا شستم خواستم که استخاره مشرف شدن  
 بعمل آرم بیست و پنج بر دل آمد که با این تا قابلیت تمنای و دل  
 کردن و دنیا در نرخ و کفر جوئی دار کردن و این نسبت علو  
 واد و نیت آرزو و رزیت کردن و در خواست مشرف شدن  
 نمودن بجز مشور ادب نیست چندان خوف طاری شد که وزن  
 تر و صبح و مید و نماز گذاردم و دیگر غم فسخ کردم باز چون شب آمد  
 بهیچان غلبه شوق دیدار بر دل یافتم که غم فسخ را هم فسخ کردم و حسب  
 دستور شب اول و منور شدم بر صلا شستم باز بهیچان تر و و خوف  
 لاحق شد که دیگر عزت بر این کار ندیدم و در همین پس و پیش شب بشهر

آید از آنان مسیح بگویند پسین خط شش باه کامل برین کوه  
 که هر شب و منور جدید کرده است و این کاوتی شده و تمام شب از غایت  
 خوت و گمان و هوا و به اتفاق استخوانی یافتاد و مسیح باشد و باز  
 غیب از غلبه شوق تیاب می شد و بدست خود و خود کرده بر صلیب می نشست  
 و در آنوقت استبدین رذ و بدل مسیح می کرد و من شبی خواب غلبه  
 که و خودگی بار بود که غایت بی غایت و لطف بی غایت و غایت  
 آمد و کار با حسب مراد ساخت بر سر کمال لطف شرف شد و آنحضرت  
 علیه الصلوٰۃ و السلام عمل خاص ارشاد فرمود که هرگاه مشکو باست در آن  
 محل مخصوص نیست بعمل آید و آنجا شب و در جمیع محلات باطنی و مقصود اصلی  
 فتح باب دیدم و گاهی در آن محل مختلف نیافتیم تا آنکه عن بنی غایت  
 و او آنچه داد در آن مقصود و لطف خود کشاد انچه کشاد نقل است  
 میفرمود و فرمود لبند محرم هر روز از اهلان مقتداست معمار و کبیر  
 سولوی با بوتراب صاحب دمت بر کانه روزی تذکره در سالی بخت  
 شریف نبوی صلی الله علیه و سلم در بیان آمد آنحضرت ارشاد فرمود  
 درین باب و در سبب شهادت که کلامین که هم نسبت کرد حال غالی  
 و گاه گاهی بر صورت اصلی وی صلی الله علیه و سلم شرف شد  
 و دیگر گیشم سرودین یعنی برای العین و حضرت تاج العارین در  
 است شهادت این دولت دست داده بود و یکبار در آن عین که فرمود  
 آنکه شریف نبوی صلی الله علیه و سلم یکبار در خلوت را غایت خود نوشت

پوشش جوین و یکبار دیگر که ذرا آن بالا گذشت و بنایت قدیم بود  
 صلی الله علیه و سلم سه بار این دولت بی بدل و نعمت غیر مترقب  
 نصیب این فقیر شده یکبار در خلوت ریاضت و یکبار وقت زیارت  
 آثار شریف که تشریف فرما و جلوه فرورنده پشاد فرمود ما آدمی حالا زیارت  
 باید کنا نیندومن از خود رفتم و یکبار در مجلس سماع و این هرست بالاتر از  
 رسائی و دخول مجلس شریف که آن هر روز بلکه در هر مراقبه ممکن است و هم از آن  
 روز که در زیارت برای العین شریف شدم بر صورتی الطیف دیدم که چون  
 آنصورت می بینم از خود میروم و سر موختیار ضبط در خود نمی بینم گوایا  
 من آنصورت خاص است که ما را از من میراید و می فرمود مولود  
 مهد و ج که در تذکره آن صورت زیبا یکبار اختیار از آن حضرت گذشت  
 و اگر به استیلا آور و این کمیند بارگاه میگوید که بعد از این تذکره قریب است  
 و پنج سال نیاز یاده از آن آنحضرت بر سجاده هدایت و ملک ولایت گرامت  
 فرمانروا بود و باعث امن و امان این جهان و تذکره شرف شدن  
 چشم سرباز از کسی نه آمد که از آن معلوم گردید که که چند بار با این  
 دولت بدست آمده بود و دخول محفل شریف را حدی و حسابی  
 نبود که ناگاه بود که یک ملائجه هم از آن خالی رود و دیگر حکایات غنا  
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در متن مجالس سماع ذکر کرده آید پشاد را  
 تعالی نقل است روزی بعضی از بابان را گفت که در توفیر و تعظیم گفتار  
 افتاده بود و یکی گفت حرمت آسمانی عرض فرمود است و در عرض تجویز

شریعت است و در دل ما است و احکام است شیخ العالمین  
 ارشاد فرمود یعنی کفر که مستغنی کفر و در دل مشکل رجوع بجهت  
 اتباع العالین بنویسند و آنحضرت در آمد وقت آنجا یعنی آنحضرت  
 و احرام می کرد و یعنی را با دولت و شمت ظاهری مطلق عزت  
 و محبت بی شبیه می بودیم که تعظیم و تواتر این فرقه کفار نزد آنحضرت  
 بدولت و محبت ظاهری نیست و ظلال دنیا و نظر کیمیا اثر و  
 اعتبار ندارد و خطره که در دل بر می افتد که آنحضرت تعظیم کفر و  
 دنیا داران اسلام بر نمی خیزد و ظاهری کفر و تبیین بنا بر سبب دیگر نیست  
 چون در همه امور پس بود و تابع آن جناب است هر چه از دین امر است  
 اقتدای کنیم و باین کار مستعد می یک نگاه آنکه ازین منبر  
 مافوق ذات فیض هدایت شد و آنحضرت تعظیم می نکرد و اتباع آن  
 پیروی برینجا استم بعد رو احاطت خود یافت و حضرت بسوی  
 من خطاب فرمود چه از تعظیم و توقیر و بے باز اندی عرض کردیم  
 که محض اتباع شیخ منظر و شتم نه است که نفس نه آنکه خودی اندامی که طاعت  
 آنهم در تربیت ما بذول می داشت فرمود تعظیم و تواتر این خلق بر کسی باشد  
 است که حق تعالی وی را بر خاتمه خلق علم داده باشد که فرمود ایمان  
 چنین حدیثی است که می آید اول حال وی را سعادت و شفا و ث آخر  
 و باین بیان منکشف می شود و بر این کاری کنید اگر شید است  
 بلکه وی که در و اگر شقی است که در ظاهر سعادت است و در توقیر و

بتوین بدل سازند و مساوت و شقاوت و کفر و اسلام عالی را  
 اعتبار نه کنند اما آنرا که این حال نیست نداده باشد و کشف خاتمه هر  
 کس نبوده باشد ترک تعظیم کسی عین بد اخلاقی است باید که توقیر هر  
 کس حسب قدر و کس کرده باشد تا زانی که حق تعالی ترا  
 باین مرتبه رساند و تعظیم کس در بیج مدار و بر کفر و شقاوت ظاهر  
 نظر کن سه بسا سوار که انجا پیا پیا ده خواهد شد و بسا پیا ده که انجا  
 سوار خواهد بود از آن روز التزام این امر گرفته و حسب قدر هر  
 کس اعزاز و اکرام میکنم مسلم باشد یا کافر ازین ارشاد یاران  
 راهدایتی شد و مشرعیان بدایین را جوانی شانی آری اے  
 برادر این نکته سرایان نعمت ازین مولف کتاب یاد دار که بی دریافت  
 کار هرگز هرگز و زینهار زینهار بر کار مهران اسرار و خاصان کردگار زین  
 طعن و اعتراض کثانی و لم ولا را در حکم والای شان دخل بدین  
 ورنه منتظر ضرر خود باش که خسار دین و دنیا خواستی و بعد ظهور  
 سبب و دفع اعتراض آخر آنهم طعن و رد عائد بطاعن میشود و محمول  
 بر جمل و محقق و میگردد و مولوی معنوی مولوی روم قدس سره  
 و رشیدی فرموده است که کار یا کان بر قیاس خود گیر مگر چه ماند و  
 نوشتن شیر سیر و مادر اکثر کتب بسیار کما بنهادیده ایم  
 که چنانچه سبب طعن و لعن برین فرقه درویشان گرفتار نیست عظیم  
 دروینا شده و بعد مرگ هم در عذاب قبر مبتلا گردیده اللهم احفظنا



و عاقبت اسمعیل بنیاد شیر خا سلام الله علیه و علیهم السلام و در ستر امور  
 باطن و مقامات عالی القدر و مقامات مطبوع و آشتی که کلمات مقبوض  
 زبانه زبان نیاوردی و اگر کسی بداند که حال ایشان را از  
 بیای که در گفتگو می نمود بیان کنونی فرمودی البته فلان بهای  
 کلمات تو میداد و قیاس است و کلمات تو بهر شری فرمودی که کلمات  
 شری بنا شد و تاویل کردی و زبان بدگویان را بجهت شری  
 بند کردی و ناگاه بودی که بزبان بسا که در مجلس علم و دانش و تذکر  
 مقامات تو میگذشت و مقبوض بزبان آوردی و رنگ روزگار و سحر  
 و اگر گوی شری و اگر لایبی بقصر فری و طرف عادی بطور آمدی تا وسیع  
 و در کفرش و بی طاهر فرمودی تا بغیر غایت و امانیت و سحر دل بر زمین  
 عبودیت و بی نشینند و اگر کسی تصرف بقصد کردی پس عزت خود  
 و فرمودی که مخدوم الملک و امریکه مخدوم و نظیر بقصد تصرف و  
 بود فرمودی و بدانکه بقصد کردی ادحق و در ماندی و ورز و پادشاه  
 صالح که گفته بدان را میشد و بشدت نقای جمال جهان آرا  
 علیه السلام و علیه و آله و سلم فائز شدی و پیش می رفتی احدی نفاذ  
 بیان کردی بدایت بیان فرمودی که تو که با و انصورت بر این که با تو  
 و دیگر حقیقت نیست خود و دیگر کسی آنحضرت را می بیند اما در  
 معنی خود است چند مثال آن چند رسالت است حق است هر چه  
 معانی با عینه که عینه و کتب خود می خواند و بهر صفاتی که

باید که از آن صورت پاک مشرف تواند شد چنانکه جبریل و میکائیل  
 را در صفائی طینت و زیبائی صورت و قرب منزلت با آن سرور مناسبت  
 نیست ما و تو کی توانم دید آن سرور اینجه جمال حق است قدسیان تبار  
 عینائی و نه دارند نشینده که بعضی مردم آن سرور کائنات را  
 صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بر صورت خلاف شرح دیده اند و  
 شیوخ زمانه بتعبیر از طینت و نیت و اعمال بنیده کرده اند که تفسیر  
 الامم صورت و طینت خود دیده نه آن حضرت را بلکه خواب را که میسر  
 در وارفینا هم از اصل صورت آن سرور کسی ندیده الا صورت خود در آن آینه  
 معاینه کرده ابو بکر صدیق را بر حسب طینت خود در آن آینه چنانکه بخود و شفیه گوید  
 و ابو جبریل بر صورت عباد نیافت و بر انکار و عداوت جان با و حسن و جان با کمال  
 آن جلوه حق مظهر اتم صفات مطلق کسی ندید یوسف در چاه ز نخدان و  
 محبوسین نیران نهر از لیا صورتان از پیرشاران وی از زندگه  
 مایوس بگر سوخته از آتش عشق وی نظر دوخته بر رگدرو می سر نیاز  
 بر در وی عمر ناله بر کردند و پی دویند اما بدولت دید از بر رسیدند  
 سه احمد در یکشایدان کف جلیل تا ابد بهوشش از جبریل و تو هم  
 یاران را تقید سلوک و شتی و فرمودی حالات و کیفیات بچووانات  
 هم پیدا میشود از برکت نگاه او لیکن الله بکمال در اشجار و احجار سرایت  
 اثر ایشان میشود حکایت سگ نجم الدین کبری و کریم سید اشرف  
 جهانگیر و فیل است میر ابو العلی قدس سرهم مشهور و معروف است

و در کتابهاست که از اثر علی بن ابی طالب و اسما و امیر معاویه است  
 معاویه هر کسی که خواهد بر خود کلاه جامه گیر مقام این معتمد و قهر الملک  
 شرف است و والدین به از وی و پیشیند که هر شک از اثر وی چنان  
 منتهیست که گویند پیش زنده صاحب دست استند و هر علوم و حلال  
 بدان قائل اند تا اینجا که رفاض نیز لیکن ازین تاثر آن گریه و سگ  
 یا کن مشک را عادت باشد نتوان گفت که آن موقوف بر این نیست  
 و انسانیست بی کسب سلوک نمی شود و سلوک قهر نفس است بی  
 محتاج است به الله و شکر او و لب و غنیه و تو مشا و لفظ و غیر  
 معانی بخفیه علی السالکین و در فتح یاب باطن بهترین مدبر حاجت  
 روائی خلق را شمر و سه صورت هست و سه رختی باشد و در  
 برآمدن محتاجان سابقا است تحریر یافت و این شرح خیر  
 ملحوظ داشتی که تا رطل مطلق است در قمار هرگز ترک جماعت نکردی  
 و عذر بیماری نروا و قبر موزی گاه چنان بود که اطباء و احباب  
 بر تجویز تقیم و گندم نماز و خلوت شریف بکنان می شد و بدو بر ضرر  
 آب و وضو و رفتن تا مسجدی که میگردید که موجب لذت و یاد مرض است  
 آن زمان بکره تمام در خلوت نماز گذارد و به ویرم قناعت نمود  
 نقل است در ایامی مرضی صعب داشت و استعانت خدام چند  
 تا مسجد شریف شریف آورد و نماز بجا میگرد و ازین سبب در کمال  
 نرسیدند و شد چون باز قفسه قبر و جناب سید العلماء است

اور مع حضرت ائمه و بزرگواران و افاضان الشریعہ علیہم السلام  
 کہ از خلفاء اعظم ان حضرت اند عرض کردند خلوت حضور است  
 و پیش حضور بکلیت شرعی میگویم تا یقین صدق ما گردد که بزرگوار  
 در جواز شیم و ضرر آب وضو شک نیست و حج کردن به جماعت  
 تا مسیبت شریف زنا را نباید و غلام حاضر است بهمان جاد خلوت  
 امامت میکند و در مسجد کسی دیگر را بر آن امامت میفرستد و عمل  
 شیوخ و فقہاء اہم چنین دیدہ شدہ منظور رای عالی نشد فرمود  
 این وقت طاقت رفتن میدارم آیندہ حال مزاج دیدہ کردہ خواهد  
 و بنایت خرج شریف بمسجد شریف آورد و بعد نماز از سید العلماء  
 استفسار معنی لا یكلف الله نفسا الا وسعها نمود حسب رای  
 مفسران عرض کردند کہ تکلیف شرعی بقدر طاقت نفس است  
 در صحت و سقم و لا لیطاق ساقط از پایہ اعتبار است فرمود کہ در  
 مرض موت رسول کہ صلی اللہ علیہ وسلم با وجود شدت مرض  
 و تب و در و سر و ضعف توانائی کہ طاقت رفتن تا مسجد شریف  
 نہ داشت بہر دو دست حق پرست بردوش علی مرتضیٰ و عباس  
 رضی اللہ عنہما نهاد و با حسب شریف بران بہر دو قوت بازو داد  
 و چنان میرفت کہ قدم شریف بر زمین سے سود و لیسیت یا گرد آلود  
 بود تا داخل مسجد مغتسل گردید چنانچہ در تواریخ معتبرہ مذکور است  
 و در مرتبہ باین رنج و تکلیف از حجرہ مطہر تا مسجد النور جلوہ افروز

شده اختیار این جمع و تحمل این اذیت از دلیله وسعت آن حضرت  
 و طاقت بشری خارج بود و اینقدر تکلیف اعتبار ندارد و بهر تقدیر  
 ملا این قدر ناتوانی نیست نه آنست که تکلیف باز در بین صورت ترک  
 جماعت مسجد چگونند و با باشند مولانا را بجز سکوت جوابی نبودند  
 دیگر این کینه بارگاه و جناب مولوی محمد امام صاحب دامت برکاته  
 حاضر خدمت فیض در حجت بودیم سلفه از معنی آیه مذکوره فرمود  
 تفسیر ظاهر که از استاد یاد و ششم مبعوض بیان آوردیم سلطان رو  
 و معارضه نشاء نمود چون در تحقیقه جواب معارضه نشاء سکوت کرد  
 بعد تا مل سلحته در معنی و سعه هدایت بمضمون فرمود که تسکین  
 خاطر هر کسی گردید گفت وسعت نفس آنست که تحمل آن را بشود  
 خوله تحمل جزو سعه یا تحمل کل هر قدر که طاقت دارد بجا آورد و مثلاً  
 بر حسب طاقت نسبت چنانچه بیمار اگر واند که تحریر میگوید یک رکعت  
 ایستاده می تواند گذارد و دیگر که هفت نشسته باید که چنان کند و دیگر که  
 رانیز چنان قصد او کند تا زمانیکه یقین افتادن بر زمین نباشد  
 نشیند ایستادنست که نفس آثار در پیای بیماری بهانه جوید و حیل  
 که علم بدان خواهد و از طاقت چنانکه برو سعه واجب است باز دارد  
 و تمام و کمال ادراک شدن نمند و گاه بودی که در نماز از غایت ضعف  
 بعض طاقت ایستادن نداشتی چنان بودی که پا و لغزش آید  
 از زمان پیشه و فرمود که از نماز از مگر نفس این نباید شد و یا

نیاید گذشت و در مراتب سلوک عمل برکتوب حضرت مخدوم  
 الملک کردی و فرمودی که دس و قایل شنیخ را خوب حل کرده است  
 و نیکو میداند در مقام شنیخ نظیر خود داشت و در باب هدایت  
 خلق استاد زمانه بود و هم شاه غلام بیکه که منتسب بفرزند حضرت  
 محبوب سبحانی رضی الله عنه و متوطن قصیه امیرانده گفتند که رو  
 در مسجد ادعیه و آیات بهر حاجات دینی و دنیوی بعد مقصود است و فرمود  
 بخوار می خواندم آنحضرت مکرر بسوئے مادی چون شب و خلوت  
 حاضر شدم فرمود چه خواندی عرض حال کردم ارشاد نمود که نزد  
 علماء از طوایف سیرایه و لالتش و ابایاتی شنیدم اقلید چنانکه در کتاب  
 نوشته اند نیکو میدانی و بنابر تجویز اجرت حفاظ در تراویح و چهارم  
 سیت و غیره نمی کنند اما نزد صوفیان آنست که رایی حاجت طلب  
 و دنیا هم نباید خواند که اینهم بیع و شرابست و لاریب و در مقابل کلام  
 حق تعالی طلب همه سوئی او دشمن قلیل است هر چه از آیات  
 خوانند محض رضا باشد خوانند عقب آن حق تعالی هر چه پیش  
 عطیه محض اند سبحان الله نعم الکلام کلام الملوک ملوک الکلام  
 انتی نقل است بیکه را سخن در باب سلوک بود عرض کرد  
 فایده ریاضت چیست فرمود صفای قلب و صفای قلوب  
 صلوح قلب پیدا میکند که عطیه الهی بسبب آن در قلب  
 سالک بقاء پذیرد و ملک و دس گردد بیکه از نواید و دس نیست



هر گز گفته عرض کرد بعضی مشایخ آن زمانه قائل اند که حالتیکه دست  
 وادستی روزی یک از گناه هم در ال نه پذیرد و این را بر قوت طریقه خود  
 حمل کنند و گویند باستانیم ریاضت و زهد خلافت عشق و اشتیاق  
 حالات قوی را از گناه ضرر نمیست و در طریق دیگران که آن  
 زور و قوت نیست هر چه بر دل سالک وارد شود پس ضعیف ماند  
 که نفس ایل میشود در جواب این واهیات سخنی بملفت و بدایت فرمود که  
 محض خدمت الملک شریف الحق و الدین قدس سرود و عاقل تحقیق حالات و حیاتی  
 شیطانی و خلافت تفریق آنها نوشته است که کلمه حیاتی که بعد از عمل غیر شرعی  
 حاصل اند باید است که محض شیطانیست و در زوال و دشا و باید شود و محض نیست  
 بلکه محض شیطانی برآورده و اگر بعد از شرح زحل کرده هم دشا و باید شد که  
 هر یک کیفیت بدعانی بود و در توحید و توحید و توحید و توحید و توحید و توحید  
 که ظاهر خلافت شرح می نماید زبان طعن بکشاید بسیار باشد که  
 کامیابین و این فرق و چنین حرکات کنند اما آن حرکت و نفس ایل و خلافت  
 شرح نیست و قصه سلطان یازید بسطاحی در جوانی بوی ملا که  
 الا انا فاجب نمی و گرفتار مان از دوکان مردی بهی مفصل شود  
 است که در حقیقت آنهم حرکات موافق شرع بود و هم در جمیع امور  
 بر خلافت نفس نباید رفت که عبادت همین است هم درین میان  
 و کشف حلق اند که بعضی مشایخ آن اکثر سخن از کشف خود میکنند  
 و گویند و وقوع آن یقین یازند فرمودند و الملک شریف کشف خود

باید زد و اعتماد نباید کرد کسی عرض کرد که سلاطین در باره خلافت  
 بسیار مکاشفه دارند اعتماد بران باید کرد یا نه فرمود اهل مکاشفه  
 چند قسم اند یکی از ان صاحب سر خف و جلی است که در مکاشفه  
 و کذب گنجایش ندارد گوید در حق آن و بی مکاشفه و کذب  
 حکم وحی دارد و شیطان نفس را در مکاشفه صاحب سر سر مو  
 و خلع نموده تا بچنین اولیای صاحب سر در هر زمانه کمتر و  
 نایاب اند و جویشان کبریت احمد است و قول ایشان نوعی است  
 از وحی و مرتبه صدق و دیگران از کذب و شیطان که مطمئن  
 نیستند بر کشف شان اعتماد و انقدر نباشد و ازین مقام کلام  
 مخدوم مشعر است که کشف خود کشف باید زد و اعتماد نباید کرد  
 و هم سالک را خیال کشف نباید که از راه مطلوب باز میار و کار مردان  
 دیگر است و هم ازین قبیل است که روزی در فواید ریاضت و مجاهدت  
 بسط کلام سید شریف و خلق را هدایت می نمود این کمینه بارگاه  
 عرض کرد شاه محمد اکرم و شاه حسین قدس سرهما از حلقه یاران  
 حضرت تاج العارفین رنهر دوم تراش بودند و شاه حسین نسبت  
 شاه محمد اکرم ریاضت شاقه می کرد و اما ثمره ریاضت هر چه شاه  
 محمد اکرم را بود و شاه حسین نسبت نداده و چنانکه ایشان راوست  
 بدامن مقصود رسید شاه حسین را نیز سیده سوائی به سخت و  
 تقدیر سبب و نظایر حسیت فرمود ریاضت شاه حسین

هر چند شاقه بود لیکن نزد این طایفه اختیارند شست چرا که مثلا  
 مجامعه گرمی که بصوم طے کرده باز وقت افطار میر خورد  
 و اگر سده مانده که و شاه محمد کرم گاه است بهر خورد یکت حصه میر  
 خورد و سه و تری حصه گرمی مانده که ریاضت ایشان و آنی و هر  
 بود و ریاضت او شان تا وقت گرمی که دیگر آنکه شام محمد کرم  
 ریاضت تا مرگ بحال شست و شاه محمد بن ریاضت نبود و سالک با  
 ساحتی که ریاضت باز ماندن آنی است حضرت عیوث که  
 طلبه ربانی محبوب سجالی رضی الله تعالی عنه در کتاب توحید  
 فرموده که سالک هرگز از ذکر نفس غفلت نه و در ریاضت نگذرد  
 و بکے از علم و رحم و سه و آن بود که با چنان استیلا و توسع کار کرد  
 کرد و بی نهایت و زری و جمل مقصود هست اگر طلبه او نولد  
 که نماز نمی گذارد و بند زری تمام نصیحت فرموده و خلق ازین  
 خلق شفیقت و سه اختیار صلوة خمس کرده و عبادت بعبادت  
 گرفته و اگر نصیحت اتفاقا افزونی کرد و نیازات بزرگان مثل سه  
 منی و توشه و غیره که اکثر درست میشد فرمودی بی نازی تا خوردن  
 نماید و بقیه اسم بعد فرموده که درین نیاز خوردن انقیاد بشو است  
 تا که صلوة را و در تکلیب سبکات را هرگز ندی چون چندی بمرین  
 میگردد شست بکن طالب علم الطبع الطبعه ازین تا چادر ترشید نماز  
 و از خوردن منیات مسکرم و اجتناب ساخته بعضی خدام یا گاه

عالی عرض کردند که اینها توبه بطبع طعام لذیذ توشه و سه منی شیرین  
 و نمکین و غیره که بیشتر میشود میکنند چون بعد حصول علم یا بعد ترک  
 غم تحصیل از اینجا میروند یا از ترکیب بمبئیات میگردد و در ناگردانی  
 می اوفتند فرمود حال باطن تائبان و ضالحان چون معلوم شود  
 که توبه دروغ بسته اند و ضا و باطن دارند یا توبه بوضوح دارند و نمک  
 طینت اند و بر توبه و عهود استقلال است یا نقص حکم شرع ظاهر است  
 و هم توبه دولتی است علیحد و استقامت بروی امر است علیحد  
 چون زیور رضع در بدن عروس اگر حق تعالی ببرد و دولت کسی را  
 بخشد نور علی نور و بنده ما خود بر ترک توبه است نه بر استقامت توبه  
 بنظایر از وی توبه دیدیم تائب شمر دم علاوه برین تازمانیکه در طلب  
 علم مقیم خالقاه است و بطبع طعام از ممنوعات محبتیب و محترمت  
 چه کم است هر قدر ایام که از گناه پاک ماند غنیمت است این هم  
 دولتی است و هم در امر تقوای شاه غلام بگیده که از فرزندان  
 حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه اند و در موضع امجد سکونت  
 و توطن از ابار دارند نقل از آنحضرت رضی الله عنه گفتند که روزی  
 ما را ارشاد فرمود که هر چیز را در شرع شریف قضاء است اما تقوی را  
 بجز ادا قضاء نیست چون در کارهای فوت شد همه برباد رفت  
 این خرقه پیوند پذیر نیست هر ساعتی تمام باید داشت که در کاری  
 از دست نرود نقل است یکم از دوستان هم بزم ما از راه جوانی

در خلق پیش میای میگز و اکثر دوستان پند و بلاست میگز و نه  
 نمی آورد و سود نمی داشت روزی پسرش در خلوت شریف  
 حاضر بود لمحیه برد و سکه نوری لبس نریب و از اتفاق این که سینه  
 در خلوت شریف بعضی و سر رهن مطلق رفت بعد گذارش مطلب  
 آنحضرت شیخ العالمین متبسم شده فرمود حالارش گداز شتر خنجر  
 آمد تا علقه ابوة و نبوة بحال بناید یک و از خیال هم ملا خطه ابوة و اب  
 شد و رنه فرمتی بجز طبیعت محضه و بیان تهر و طاهریت و  
 در میان پدر و پسر تا ظهور علقه ابوة و نبوة فرمتی در او صاف  
 طاهری باید تا پدر و پسر نگویند و پسر را پدر ندانند چندان  
 پدرش اکثر کرد که از آن روز دیگر خلق نکرد و متوجه مسلخ ملک شد

ذکر احوال مجلس سماع در ایام عرس غیره معونه قواید

هر چند حضرت شیخ العالمین به قدریه است هم کسب سلسله طاهر  
 و هم حسب طریقه باطنی با جوش و وجد و سکر و سستی عشق و  
 روق و شوق آنقدر داشت که چشمتیان زبان بران شک می نمود  
 و حسرت می خوردند یاران را آتش عشق و سکر و ربه آنجهان است  
 که نفس و خاشاک حرص و هوا خاکستر گردیده بعضی در یک روز  
 کامل و بعضی را هشت پاس و بعضی را سه روز قانیته تا هفت روز  
 شورش و وجد می گذشت که درین عمر حضرت اکمل و شریف

و خواب نبود سے الا از کرامت و سے رخصت بود که نماز نیم از کسی فوت  
 نمیشد و گاهی ندیدم که صاحب و جدراد در محفل شریف و سے بگفت  
 نماز در سے افاقه شورش زود مگر آنکه اینقدر افاقه می آمد که آفتان  
 خیران نماز فرض سنت سے گذارد و بعضی یاز را نوبت بهلاکت  
 رسید می و از دستگیری آن جناب جان لبلاست برو می چنانچه  
 در ذکر مجالس گفته آید انشاء الله تعالی معائنہ اول روز عرف  
 حضرت تاج العارفین رضی الله عنہ بود شاه غلام سرور که ذکرش بالا  
 گذشته در مجلس سماع شسته بود و معمول شست و ریلو سے  
 حضرت شیخ العالمین رند شست در و جدا آمد و قصد کمال ضبط  
 کرد و محفل فرو کردن آتش عالم سوزنه آورد و چنان شسته  
 و غش آمد و کس را بر حال و سے اطلاع سے نه یکبار شیخ العالی  
 سر از مراقبه چنان برداشت که گوی اہتمام کار سے و شوار پیش  
 آمد و بسو سے ایشان گاهی تا دیر فرمود فی الجمله افاقه آمد و  
 سرش را حرکت نمود و یادش چون گاهی دستور آنحضرت در دست  
 یاران باین نسق نبود مجلسیان از مشاہدہ این حال و حیرت  
 گردیدند باز آنحضرت دست ایشان را گرفت و جذب حرکت  
 کرد تا آنکه فی الجمله طاقت شست یافت و بر شست اما  
 هنوز بواس نامده بود که در برش گرفت و تمامه در افاقه آورد  
 والا اثر ضعف و حرارت باطن تمامه بر محل ساخته بود این



کتبه بارگاه را آوردن مکتوبات ایشان و فرمود حسب احکام شریف  
 مکتوبات حاضر آورد و دو هفته بار بر سر درویش در خیم و پادشاهی  
 چهره و سینه باقیم حکم کرد که حالا ایشان را از مجلس مسجود  
 سر و دست در پیر بغل نهاده مسجود بروم و بر عیال نماز بر تلو  
 غلطانیدم سناخته گذشت که در و جیدر خاست و قیض  
 کنان بمجلس آمد بعد القضاة مجلس در تقرب حضرت  
 شیخ العالمین بن میسر بود که بار اوران وقت مطلق اطلاع حال  
 ایشان نبود و محض لطف او تعالی هست که خبر داد اگر کیساعت  
 دیگر بغفلت می گذشت باز ایشان را زنده نمی یافتیم خوش  
 مفرط بود و ضعیفان باین حالت رسانید و نوبت تا اینجا رسید  
 میخانه دویم و در سس حبابی الثانی قریب یکساعت  
 بود صاحبان ارشوق و ذوق بودند و نماند جمله سید نظر علی  
 که سر آمد یاران حضرت شاه شمس الدین قدس سره و در  
 مفرط آمد رفته رفته در عین بد و زنگ چهره زرد و زرد و شاد  
 مفرط رسید این قدر گفت ملک الموت حاضر شد پیش نظر  
 دیگر طاقت گفتگو نماند و بر زمین افتاد جناب موضوع نظر  
 و کنار گرفته جذب حال کرد و سودای نه کشید و هیچ تشکین  
 و یک که کانا زبونت میروید و بسوی شیخ العالمین کرد و مفرط  
 و بیا حضرت حسب سلوک بطریق بطایر و قیض و شیطانی تصرف

نمی فرمود که مرید مرید باشد نگلسبوسه یاران خود با وقت خطا  
 کسی چون دید که وقت تنگ است و کار از دست میرود دفعه  
 معالقه نمود که حواس و افاقه آمد و پیشست آن زمان دست  
 حق پرست پر دست و سینه ها تا آنکه همه حرق و جوش می  
 جذب فرمود و آن حالت مشاهده ملک الموت هم زوال یافت  
 و نامرئشکین یافت لیکن ضرر عظیم بحضرت شیخ العالمین  
 رسید و آن این بود که میر نظر علی را مرض سل بمرتب رسیده بود  
 که هر روز در سرفه خون می آمد و تب مفارقت نمی کرد و روز  
 شورش آن مرض هم اندک بسوسه آنحضرت منجذب شد  
 تا سه روز شدت سرفه بود و خون در سرفه می آمد و تب مفارقت  
 نمی کرد و مردمان را بس تشویش بود و آن زمان فرمود جامی  
 غیبت عارضی است آن روز که میر نظر علی را حال متعیر شده بود  
 از کمال تشویش مهلت نفرین در میان شورش و مرض  
 نیافتم قصد شورش و سرفه کردم با حرق مرض هم اندک  
 منجذب شد و لطف آنکه تا سه روز میر موصوف را نه تب  
 بود نه خون در سرفه می آمد این کمینه در آن وقت حاضر بود  
 خود با علاقه محبت و رابط بسیار داشتم از کیفیت آنوقت  
 پرسیدم گفتند یکبار در عین دور و وجد حرارت آتش عشق  
 زیاده تر شد و ملک الموت را دیدم که نقیض روح حاضر آمد

و ستمدار شد و بجز غفلت گفتن باین قید که ملک الموت آمد  
 دیگر افاقه نماند اگر یک ساعت در دستگیری توقف می شد  
 جان بری ممکن نبود و معاینه سوخته مریدان از مریدان  
 آنحضرت شاه قباد بخش نام داشت آنست که هر وقت قلب او  
 کثرت شورش بسیار داشت شش مجلس شماع بود و اوقاف در حق افاقه  
 انداختن مجلس روزگاران در محرم که بود و ساعتی در شورش با نیت  
 مریدان که قریب به بود و مذکور شد که در سکون شد که استقامت  
 بمال و سه بکر و دو مجلس نیم گرم بود و در حق افاقه از مریدان  
 جبهه شریفه که در مجلس بود و ساعتی گذشت و شد که یکدیگر باین  
 گفته بارگاه شریفه که فرمود که حال خدا بخش نیست و زیادت  
 و ویدم که بخود افتاده است و چنان که ویدم عرض کردم سیاهان  
 ساعده عرفان علیه السلام سواد سیدی سید مولوی احمدی که  
 علینا فیوضه افرمود خدا بخش را و زاید چون نزد و به آمد  
 و دید که باقی است فوراً عرض شد که کارش تمام شد  
 و از حق باقیست آنحضرت با مضطرب حکیم غلام جلالی صاحب  
 رحمة الله علیه که سر آمد اهل شهر عظیم آباد بود و در آن وقت سواد  
 اندوز مجلس اشراف بود و فرمود که خدا بخش را چه کرد که در  
 است ایشان زیادت و سه بر چند حیوانی بعضی کرد و در  
 عرض کرد که شخص ساقط است از که گرمی بر سینه و از وقت

فی الجملہ حرکت است باستماع این حال باستعجال قریب وی آمد  
 وید که بر زمین افتاده است سینہ اسرار گنجینہ بر سینہ بے کینہ کوس  
 نہاد کہ چشم بکشا و واند کے افاقہ آمد حکیم ممدوح را فرمود کہ اکنون ملا  
 نبض فرمائید چون دست بر نبض نہاد ند قومی یافتند سر ایا حیرت  
 شدند و خندان خندان عرض کردند کہ بر جایی خود دست و با قوت است  
 اما این امر دگر است کہ در دست اطباء نیست باز آنحضرت دست  
 حق پرست بر سینہ کوس نہاد و بنا عتے دیگر مراقب شد کہ یکبارہ خدا  
 لغز زود و در قبض بر خاست حکیم صاحب فرمودند کہ ازین حالت  
 کسی را ہی ندیدم مگر الشیخ را و فی الحقیقہ مضمون شعر مولوی  
 امروز خاطر نشین باشد سہ اولیاء طاقے ہست از آلہ میر حنیہ  
 ہارمی آرزو راہہ معائنہ چہارم مولوی محمد علی اکبر علیہ الرحمۃ  
 برادر خور و سید العلما سند العرفاء و است بزکاتہ بودند ایشان را  
 چنین حال اکثر بودند و کمر مجلس از ان خالی گذشتی و بدستگیری  
 شیخ جان بسلاست بروئے چون احوال شان طول و طول است  
 بنا بر اینجا ترک کردم و ذکر یاران انشاء اللہ تعالیٰ گفتہ آید  
 نقل است روزی مولوی محمد علی اکبر رحمہ اللہ را اورایام محرم  
 حالت دست داو و شورش مفرط آمد کہ نوبت بہ ہلاکت رسید  
 سید العلما معہ دیگر برادران دینی نیز حاضر بودند ہر کسے بجدب  
 حرق و کوسے مشغول شد مطلق کمی نگروید و اما فائز ملک گریہ

بود و فقط بانه جناب سیدالعلما را کسی را نزد حضرت شیخ فرستادند  
 که وقت دستگیری است و زمان وقت جناب سلطان بود و اقامت  
 ابو الحسن صاحب افاض علی بن فخر و حاضر خدمت ایشان بودند  
 و ایشان را از آن غرضه محض اینست که سبک بود و از ایشان  
 افاضه و استغاضه و جذب خال چیزهای ارشاد نشده بود و حضرت  
 همین قصد فرمود نیز و بعد در این جناب ایشان اقامت و ملاقات  
 شدند و در راه سلاطینت میرت مذکور که بارگانه چیزهای  
 ازین جنس در شاد و شاد و مبتدی محض اعم و ایشان صاحب حال  
 تصحیح ما خود آنهار سیده چه خواهم کرد و علی الخصوص با شکیبایان  
 و دیگر مالان صاحب طاقت در محض انکه در سرشان رسیدند  
 هنوز گاهی چند باقی بود که بجز و مواجبه با قصد همه حرکت  
 شان بسوسه ایشان میجذب شد و افاضه نام است و ادب و احاطه  
 و دیگر صاحبان سبقت متعیر گردیدند و دانستند که ایشان صاحب  
 کرد و در این طاقت تصرف شان محمول بر محقق حلیه الهی بود  
 جناب مجموع اکثر دین و کرامت فرمود که بنظر موصوفه جذب مسود  
 ایشان کرده بودم و چه جذب میکردم که ما را ازین باب هیچ غلی  
 بی فائده بجز مواجبه حال ایشان محض تصرف و طاقت  
 حضرت شیخ العالمین بود و ما هم که وقت خصیت چه کار کردیم این  
 کینه بارگاه و زواریت و طاقت تصرف شیخ العالمین



بار پا از زبان مبارک جناب مستطاب مولانا شاه ابوالحسن  
 افاضل الله علیه فیوضه و بشیر و مکر شریف است معاینه چشم  
 جناب سید العلماء را بالغیر سماع در حادوثه نوبت بهلاکت رسیده شور  
 و ادایا از هر طرف برخاسته خبر حضرت شیخ العالمین رسید باستعمال  
 تمام برخاست و بسوسه خانه شان شتافت دید که تمام خانه خیمه  
 است و سید العلماء را حالت رزوی است رفته جان باقی است  
 و نفس شوریده در شتاد و چشم حق بین چون چشم محض و بزمین  
 افتاد آنحضرت همانجا بزمین نشست و ایشان را برداشته  
 در کنار گرفت تا دیر که با فاقه آمد اما ضعف بسیار داشت فرمود باو  
 کنید و قدری گلاب بر روی و سر و سینه ریزید  
 که ضعف و حرارت زوال پذیرد معالنه کشف شمس مولوی  
 محمد مادی سلمه الله تعالی که افضل فرزندان و جگر گوشگان  
 حضرت سید العلماء است روزی در سماع بود حالت طاری شد  
 که حالش دگرگون گردید و کسی را بران اطلاع نه چون آنحضرت  
 دید که کار از دست میرود از جای خود حرکت فرمود بر ایشان  
 آمد و در کنار گرفت و باز بحالش بر آورد آن زمان مجلسیان را معلوم  
 شد بعد القضا به مجلس فرمود که تا زمانه وسیع و قبض بسط  
 کسی دست انداز نمی شوم گو مرید مرید باشد بجز مریدان خود  
 و درین وقت دیدم که مولوی صاحب را مطلق از حال فرزند خیری



و یا اینکہ اگر در تسکین توقف می دید خود شریف می آورد و می آید  
 تسکین می بخشید چنانچہ مولوی محمد علی اکبر علیہ الرحمہ را روز  
 و جد بود و آنحضرت در منبری شریف بعد نماز صبح قصیدہ غوثیہ  
 می خواند رفتہ رفتہ حال شان متغیر شد و یاران در مجلس حاضر بودند  
 اما بسبب استعراق حال خود کسی را اطلاع بر حال ایشان نشد  
 یکبار آنحضرت کسے را نزد سید العلماء فرستاد کہ بگو مولوے  
 احمدی را کہ برادر خود را خبر گیر و جناب ایشان سر از مراقبہ بردارند  
 و قاصد تسکین و سے شدند در جذب حرقت مفرط اند کہ توقف  
 رونمود باز آنحضرت دید کہ در توقف کار از دست میرود و خود شریف  
 آورد و قصیدہ ہچیان بر زبان حق بیان جاری بود و شست و  
 نگاہی تیز لبوے و سے کرد کہ فی الفور در حواس و افاقہ ابد اما  
 اثر ضعف زیادہ از حد بود و این ضعف بے وجد و سماع نخواہد بود  
 و دست ایشان گرفت و رنگ دگر نمود کہ دفعۃً در روضہ شاد  
 گوی دست گرفت و در روضہ خاستن معاً بود و ضعف باقی ماند  
 نہ حرج دیگر بعد مجلس پیش آمد نقل بہت بعضی اہل دل را  
 از اتفاق وقت بر حال مرید اطلاع نشد و آن مرید در شورش  
 دور می نمود ہر مرتبہ کہ قریب شان رسید تا تسکین بخشید  
 آن صاحب دل میداشت کہ قصد استفاضہ بسیار دافاضہ  
 ذوق و شوق در تزیید سے کرد تا اینجا کہ حال و سے از کمال حرق

کلبت متعیر شد و بر زمین افتاد و آنحضرت زنده بماند و دید باز ایستاد  
 متوجه افاق شد و ندانم آنحضرت رفیع فرسودان و افعال و حرکت  
 و شمار لغیال و گرفتاری است که از جان گذارد چون باطلای صحرای  
 شیخ متوجه حال مرید خود شد و میگوید تحقیق خطا کرده ام و کار  
 بر باد رفت خواست که تشکیلی و سبکی کند متوجه است و هیچ خطا  
 و شیخ را آورد آنحضرت در کنار گرفت و بالکل تشکیلی و سبکی کرد  
 و لطف دیگر و تشکیلی بخشید و سبکی بیان نمود که فی الفور بعد تشکیلی  
 و جان بخشید و جانش بازگشت و گرد او سبکی و فواید و روحیه است  
 و این حال و روی کردی شغل است روزی و مجلس وقت صبح  
 بعد فراغ نماز همه کس در مجلس بودند و هر یک را حسب استعداد  
 خود جل خوش بود و کرسی بر گرم مراقبه و آنحضرت را از آنجا که  
 از کتب صبح یعنی بیرون پس پسند خاطر اثر بود ازین سبب  
 بیشتر بعد نماز صبح مجلس گرم میشد و سبب حال هر کسی را میفرمود  
 و فرمود آن روز که در جوش آمدند و شریعت را جانش بود که  
 گویند از حرکت و جوش و جوش و جوش آمدند یکبار در مجلسیان  
 لغوی زد که کسی را از مبتدی و متوسط و شریف و از علوم و خرد  
 و بیکانه و بیکانه تا قوالان طاقت تحمل آن مانند قریب به مقصد  
 مردم همه تماشاییان حاضر مجلس بودند و کسی را افاق نبود  
 و شوش و کسی در گریه و ناله این کمیند بارگاه هم از حاضرین مجلس

بود و طرفه جاس بهر خاص و عام بود بعد القضاے مجلس  
 ہر کسی ازین عنایت دیرین زور ولایت سخننے سے کر دو کسے  
 حیرت بیان سے کر دو سے گفت کہ گاہے چنین عنایت  
 و تصرف براخیار از آنحضرت ندیدہ بودم و مشایخان زمانہ  
 کہ خود را در امر باطن معاصروں و رزمیدالستند سراپا غریق  
 لہجہ حیرت بودند جناب سیدالعلماء و امت پرکاتہ فرمود و تصریح  
 اعظم کہ دیرین لغرہ مخفی بود کسے را بسوئے آن خیال نیست  
 حاضران متوجہ اجتماع آن شدند ارشاد کرد لطفے اتم و تصریح  
 اعظم دیرین لغرہ افاضہ آن بود کہ بیک لغرہ ہر کسے را حسب  
 حال وے متاثر نمود و بتدوے را بقدر وے در شورش آورد و  
 منتہی را بقدر وے ورنہ اثر کے کہ حسب حال مبتدی  
 است منتہی را سود وے نمی بخشد و اثر کے کہ حسب حال  
 منتہی است اگر بہت مدی اوقتہ تحمل نتواند کرد و بہلاکت  
 خواهد رسید و همچنین حرق بتدوے در حق عوام مہلک است  
 این چہ طور تصرف بود کہ مناسب حال ہر کسے اثری بوی  
 نرسد بعد ازان بحضور حضرت شیخ عرض کرد کہ امر کے  
 عجیب و دران لغرہ شاہدہ کردم کہ نہ از کسے دیدم نہ  
 شنیدم آنحضرت بہتسم شدہ ارشاد کرد کہ راست  
 است چنین بود کہ گفتے و از سابق حضرت تاج العارفین

ہم لڑتے ہیں طریقی اخلاقیات اور انصاف سے نفیر سودہ بودا مانا  
 وقت خیال نیست بعد از جا گرفت کہ استلاوت چنانچه  
 برونہ معلوم نیست طریقی آن حبیبیت یکبار از حضرت  
 حق جل جلالہ و عظم اجسادہ اطعام این طور شد و فی الواقع  
 آن در آنست کہ مردم و این سیکہ الا اثر و عاصی حضرت  
 تلج العارفین نہ است کہ روزی کے درایت اسے سلوک عرف  
 مردم کہ تمنا ہے طاقت نعمانیہ و از م کہ ہیک نگاہ و روزی  
 ملازم را تربیت میکرد و احتیاج محبت شیخ ساقی حضرت  
 حضرت تلج العارفین بکراہ فرمود کہ این حقہ در حق است  
 بالغرض اگر یک نگاہ تربیت میکرد کہ از طریقہ و سے باقی  
 ماند از اسے طریقہ و سے ماند اگر سے طینی طاقت میرا بود اہل  
 طاعت کن کہ روزی در ایشان نہ است کہ طریقہ وی ہنوز جاری است و  
 جاری خواہد ماند از عرفن مردم کہ در اجرای طریقہ نورانی و نوریت  
 خلق طاقت اوشان فی خواہم چون حمایت اتم مبدول حال ہا و است  
 جو ایسے نفیر سودہ مجدد است روزی کہ از طرف خلوت شریف ماند و  
 محل ہنرمندی بہم فرمود و پیشین زمین خدمت میسیدم و بہ ستم شہ  
 جان بخش داد کہ آن روز کہ روزی نسبت نعمانیہ کردہ بود سے از  
 حق تعالیٰ برای تو در خواہم از فضل خود اجابت فرمود و این طاقت  
 سر خواہد سانید و انکس ہاں نام و خیال ناکہ عمر شد و ایفای وعدہ

را بنور روز اول است بر مزار شریف حضرت تاج العارفین رفته حاضر شد  
 فاشحه خواندم و عرض کردم که حالا طاقت انتظار هم ندارم درین مجلس  
 امتحان طاقت خود میکنم به بینم که ایفا سے را وقت آمد یا بنوامروز و  
 فردا است الحمد شد که رو سے مقصود از پیرو غیب جلوه ظهور فرموده  
 و نیک صورت نموده این کمینہ بارگاہ سے گوید که در آن مجلس کسی  
 بود و سے را از اثر نعره حلاوت پیدا بود و مانند که شرحش نتوانم کرد  
 و نیز سید العلماء سے فرمود که از کرم خود آن طریق نعره هم بمن و دیگر  
 یاران خاص ارشاد فرمود و بیشتر در مجلس سماع و سے رفته و در زیارت  
 آثار شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم احضار ارواح طیبہ اولیا اللہ  
 میشد و مشرف از جمال جهان آرا سے نبوی صلی اللہ علیہ وسلم میشدند  
 و در احضار ارواح طیبہ صدیقی و نہایت پیوند لقل است روزی  
 در مجلس عرس بیچ الاول بزرگ شطاری شاه رضا اعلی نام علیہ الرحمہ  
 حاضر بود و دوران عرصہ بر طریق شطاریان از کشف کونیات فراغت  
 یافته و کسب الہیات بہمت مردانہ مصروف و بہشت مجلس سماع  
 صوفیہ را سر جوش و سر گرم دیدہ متوجہ دریافت حال گردید و از دستاورد  
 محرم راز خود میگفت کہ ما بر حال مجلس شیخ العالمین مطلع نبودم اکنون  
 نیکو دریافتم کہ اینجا نہ حاجت قوال بہت نہ قول و قلبانہ نہ غزل و گزلی  
 ہر چه خواہید با و از بلند بخوانید مجلس سر گرم خواہد شد بلکہ یک دفائی گلی  
 است اینجا قوالے دیگر بہت و سطر بے دیگر و ساز سے دیگر بہت و سرود

دیگر نیز با اشار و احوال طیبیه است که حاضر می شوند و در جوش و خروش  
 دست و پا می زنند و بر خدایات گوناگون و کلمات و احوال طیبیه مشاهد کرده  
 بود پس متعجب میشدند و همه کس بی نیایان بیایان غل میگرد و دست  
 اینها میزدند که این کشتن مخصوص نصیب شطارتین است بخیرین کس نمی  
 از مجلسیان بدین مثل اطلاق نماز و از حد یاد دادم و دست و دست  
 سخن میفهمون و قافرا و اسیر و تامل کند و دست و دست و دست و دست و دست  
 و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
 شریف حاضر آمد و نزد حضرت حکایات بزرگان گفت که اینجا حاجت  
 قوال نیست یک از قالی کافلیست و در کثرت زوایا و احوال طیبیه  
 و نهایت واقعه آنرا از این مجلس مفصل بیان نکرد و در سخن خلیل حسام  
 و در مدام اطلاق دیگر بزرگان مجلس ظاهر است و شیخ عالمین و شیخ  
 که فلان طرف بلیاس فلان بزرگ که بود و فلان طرف قریب بشوق  
 و فلان بلباس چپان و چنین که بود و فلان و فلان متصل فلان و فلان  
 که بود و در حدیث است که بود بعضی از بیان کرد و از آنرا بی علم  
 خود ظاهر شود و در کج حیرت و حیرت افتاد که ما با وجود علم اطمینان  
 به سرت میگردیم و قافرا و اسیر و تامل کند و دست و دست و دست و دست  
 نیز از این کشتن و قافرا و اسیر و تامل کند و دست و دست و دست و دست  
 خلیل خام خود نیز بیان آورد و گفت که آنحضرت را طریق نکشافت  
 تفصیل حدیث آنحضرت فرمود که این اتفاقات است و در حدیث



ازین حال کے خیر سے شود و چہ دانم باز پرسید کہ بزرگانے  
 کہ آہنا را نشناختیم کہ بودند آنحضرت بعضے را نام گرفت و  
 بعضے را اخفا فرمود و ہر چند منیت بکار بردہیں قدر جواب و  
 کجا آن عالم ارواح و کجا این خاک دان و کجا آن جناب  
 عالی و کجا من و دین جیسلم سخن سرسبہ داشت و ہرگز مفصل  
 بیان نکرد شاہ موصوف بس برخود پشیمان شد و بندہ  
 کشید و متفعل گردید و از آن روز تا ازل کمال آنحضرت بود  
 و در حل مشکلات باطنی خود بے قایل رجوع میکرد  
 و اکثر این حکایت در تذکرہ کمال آنحضرت با خلق بیان فرمود  
 لقل و دیگر ازین جنس مناسب مقام بود کہ نوشتہ ہے آید الی خانہ  
 سیدی سندھی مولائی سجادہ نشین و افضل و لاوشیخ العالمیہ  
 مولانا مولوی شاہ ابوالحسن افاض علینا فیوضہ راضیہ صعب بود  
 کہ یکبار سرفہ پیدا شدی و آواز سرفہ سمجھو سنگے کہ بر سنگ زنت شد  
 و تاد و پاپس درین شدت میگذاشت کہ آب ہم فرو کردن نمی توانا  
 و در پچھلو استیلای و زبان شد عارض می گردید کہ جان بری  
 و شوار سے نمودند سیر لا تعد و لا تحصى زہر جس بہ تجربہ آمدہ آما سو  
 نہ بخشیدے مگر فساد گ باسلیق باہفت اندام یارگ دیگر و نوبت  
 برخلاف ماتھر حکما یونانی و ہندی بعضے روز تا بہست بار می رسید  
 و ہر بار ساعے نفیست تسکین میشد اگر خون از رگ نمی آمد ہر روز آب



شکیبائی نداشت بے اختیار زار زار گریست تا آنکه معمول و دستور  
 شیخ العالمین شستر امور بود که هرگز از کشف خال کسی سخنی بر زبان حق  
 بیان نراند و اما در آنوقت تاب دیدن گریه و اضطراب جناب ایشان  
 نه آورد فرمود غم مخور شاه رضا علی را غلط واقع شده است هنوز وقت  
 بیمار تو نه آمده است و ایشان که بیان کرده اند حال بیمار دیگرست چون  
 قصد دریافت حال بیمار تو بود و دانستند که آنچه دیده ام حال همین بیمار  
 جناب مولانا را فی القور تشکیکی حاصل شد و دل تو را گرفت که درین  
 اشارت شاه موصوف هم حاضر خلوت شریف شدند و احوال شنیدند که دیده  
 بودند با کلمات تشفی تسلی بیان کردن آغاز نمودند شیخ العالمین فرمود  
 آنچه معاینه شده حال بیمار دیگرست و بیمار بدار اینوز وقت دور است  
 و عمر و از لبس تعجب شده عرض کردند آن کدام کس است جواب فرمود  
 و سکوت نمود از سکوت آنحضرت شاه ممدوح را خیال بر غلط و خطا  
 خود نیاید اما انتظار آن تاریخ و ماه و روز می کشیدند تا صدق رو بآمی  
 خود معلوم کنند تا آنکه ایام موعود رسید و همان روز و تاریخ و ماه وقت معین  
 مفتی فضل علیه الرحمه فوت کردند و اقارب و احباب در مصیبت و بے  
 گریه های می نمودند و بعد کفن انتظار قدم معصرت لزوم  
 حضرت شیخ العالمین می بودند چون بر جنازه رفت و نماز کرد از زمان  
 شاه ممدوح را بخط خود یقین کلی آمد و جناب مولانا را غم نه که بود از دل خلاصت  
 بعد از آن شاه ممدوح سبب غلط خود پرسید همین قدر ارشاد شد که اهل کشف

را به پیشتر آن چنین خطا واقع می شود و سبب آن بادشاه و مکر و بدعت  
 و فریب است که حضرت بزرگوار می مجلس و ذوق و شوق مجلسیان می  
 فرمود که سبب گرمی مجلس و تاثیر قلوب بغير التفات بدواع طیب و ذول  
 آنها و مجلس جماع مکن نیست بلکه چشم بینا دارم و نمی گویم میند و تاثیر  
 و تاثیر و سبب است که در سوره و سبب است چنانچه سبب مجلس جماع بود  
 تا صبح اترے لذذوق و شوق و زذل کسی پیدا نبود و شاه محمد مجتبی  
 قدس شتره از القیاض مجلس دل تنگ شده و در خلوت می خواب  
 بود و در قریب نماز جمیع خواب دید که از حضرت تاج العاقلین  
 رفعت اند و آنحضرت در شبیه است بعد حصول دولت پاریسی از  
 بادشاه فرمود و در مجلس جماع کنم و در غایت و حاضرین عالم  
 تیر باو میسر است که تا در دوازده احوال از شرف خود و سید بود  
 که یکبار از شور مجلسیان بیدار شد و مجلس را آنقدر گرم کرد که  
 بحیرت افتاد و مجلسیان آمدند و القیاضی مجلسیان را طاعت و بایستی  
 حال که خود در وضع حیرت مجلسیان کرد و نیز حکایتی دیگر ازین سبیل فرمود  
 که من چون در شب عوس یکبار بیکر القیاض بعضی بود و در وقت  
 بودم و درم و در شخص از او شنیدم که گفت که مجلس شما را  
 سبب گرمی است و من بیکر القیاض از آن هر دو کس حد بیان خلقت مجلس  
 شنیده و گریه از کار افانیزد و چون من از مراقبه برداشتم  
 و بیکس را از مجلسیان حیرت پیدا بود و جسم و جنبش و استقامت

طاقت آن سر دو آزاد و شش بهین قدر بود و نیز آنحضرت را رضی الله  
عنه بر قلوب اهل دلان تصریح تام بود که کسی درین زمانه چنین  
متصرف الوجود ندیدم و نه شنیدم نقل است روزی از روزگار  
عرس حضرت شاه حسن رضا خلیفه ممتاز و جانشین حضرت شاه  
محمد منعم قادری ابوالعلائی عظیم آبادی قدس سرهما معیاران  
تشریف آورده بودند اما یاران ایشان را در آن روز تا القضا کی مجلس  
سماع ذوق و شوق مطلق نشد بعد فراغ مجلس و کارخانه عرس  
آنحضرت فرمود که امروز شاه صاحب را باید دشت و وقت شب  
که شب سیزدهم است دعوت سماع باید کرد و ضیافت ایشان  
خاصه باید نمود وقت رخصت فرمود که میخواهم شب ضیافت  
ساعتی کنم فردا قبل از گرمی آفتاب تشریف فرمایی دولتخانه خواهند  
شد قبول کردند چون شب سیزدهم از سماع صوفیان مجلس ترتیب  
دادند یاران ایشان را و هم ایشان را تا القضا کی مجلس آنقدر  
وجد و رقص بود که قلم و زبان از بیانش قاصر است و لطف آنکه  
یاران حضرت شیخ العالمین را با وجود جوش و خروش و شوقی مطلق حرکت بدن نبود  
هر کسی مراقبه سرخوش بود و لب پر جوش اما کسی را قرض نمی آمد مگر سید  
برادرش مولوی محمد علی اکبر را اندک وجد بود باز و ساعت تسکین  
رست داد و بیشتر صوفیان مشایده شده که قوال غزلی یارگی سیراید که ناگوار  
خاطر کسیست و مجلسیان در تمنای اینکه چیز دیگر برید و باز در سماع غزل

دل متاثر شدن گرفت و آنگاه تا تغییر حال مدتی در آن نماند و چون  
 آن حضرت را اثری از ذوق و شوق باقی نماند و آنست که مکرر  
 جوش آن حضرت بود که ناگوار از یکبار طبع و گویا به خاطر سحر و  
 کرد و دل در ملاوت بگذرد و به این اندازه خستید و یکبار از تپه کمال  
 و سکن آن بود که اول قیصر بسط مجلس و طاقت و کثرت مهمانان  
 بروی رفته شکست شد و آن چنان در اسباب نیاز و  
 اهتمام فرمود که اگر کسی که مردمان را دیده خواست که در  
 زیاده سلطان کرد و بسایر و سکه که سلطان جمع در عرس بود  
 عرس نمود و سکه گاه و در یک عرس از تخمین کار پر و زان کم فرود  
 و هرگز تصریح آن یکس نفر فرمود و چنانچه در عرس پنج سال و آن اثر  
 نهاد و شادان بکج بوزن خسته خرید ساخته یکبار فرمود و سکه  
 عرس مذکور یکصد و پنجاه تن باید گرفت یعنی تا حرم آن پسر  
 عرس ششصد و یکصد و شصت و یک تن بسیار است مناسب که بقدر خرج عرس اسباب  
 کرده شود و باقی بالغ صرف ضرورت دیگر که عین فرمود که اسباب خرج باقی  
 عاقلانند و عرس پنج اثنای بکار خواهد بود چون در عرس پنج سال و اسباب  
 بفرمود که فرمودی و دین یاب اگر خریدنی مردم به وقت چنانچه از دور و  
 و گاه بودی که عین خواجه از برج پادشاهان و تایل زیاده عین و عین فرمودی  
 و دین یاب استغفار باک نه فرمود و فایده آن بر وقت معلوم شد که  
 در عرس پنج اثنای آن مجلس پس گران و نایاب گردید و سلطان فی زیاده



عوس اول بکار آمد سے و گاہ بسیار قبل از اعراض حکم بخرید غلبه  
 بود و گران داد سے اگر کسے عرض سے کرد که اندک توقف فرمود شود  
 تا نرخ ارزان گردد و فرمود سے شاید ازین هم گران تر شود و نزد گران  
 و ارزانی برابر است این پس پیش اہل معاش راست و درست و  
 فائدہ آن آخر ظاہر شد کہ مضیبتے پیش سے آید و آن زیاد سے  
 غلہ در قاسمہ چہلم و چہارم نیت بکار سے آمد آن زمان سبب تقييد  
 خرید و گرفتار غلہ فراوان معلوم میشد کہ این بود کہ پیش آمد و گاہ  
 در تقصیر سے از جناب مستطاب مولانا شاہ ابوالحسن مولوی شاہ  
 ابوتراب وسيد العرفاء و اہل بیت بر کاتم حال مجلس و کثرت قلت  
 مہمانان مفصل ہم بیان فرمود سے و نیز بار بار مشاہدہ و معائنہ افتاد  
 کہ سنا کے از سبب بیماری حاضر مجلس شدن نمی تواند بعضو  
 اقدس کسے را فرستاد تا تمنائی حاضر شدن عوض دارد و اجازت  
 گیرد گاہ فرمود سے کہ و نیز ابردا شده بیارند کہ از سماع گمان حست  
 قوی است چون مردمان آن بیمار را سے آوردند و ساعتی بنزدوق  
 و شوق و وجد میشد بعد افاقہ نہ مرض ماند سے نہ اثر ضعف کہ بی  
 استعانت عصا تا آرام گاہ رفتہ و کسے با استعانت عصا و از ان روز  
 سر خطہ طاقت و توانائی دراز دیا و شدی تا آنکہ صحت کلی یافتی  
 و بعضے را فرمود سے کہ چند سے صبر کنند تا از الہ مرض کردہ و در مجلس  
 دیگر خواهد آمد و سماع در حق و سے مضر است باعث اشتداد حرارت

خواه گر زید بن حکم اگر وی بنی بندوق جماع خواه مجواه طالب انوار است  
 شدی بپاس خاطر و سکه اجازت دادی لیکن تا انقضای شب  
 مجلس بودی را و در اقبال بیدار بستی تا نام بودی انا بدن لا یجز حرکت  
 هم نشد و در وقت قلب بوی راه نیافتی گوی که از سالکان طریقت  
 نقشبندی است و پیشتر مجلس صبح تا وقت داشت پس گرم  
 و پیر بوی از بهت که آنحضرت را وقت صبح و رگنی هیزوی و آیت  
 پس بطبع بود و بے جماع هم بعد از صبح اکثر سر جوش ماندی و  
 تمیز حاشی علی را از خود بودی نقل است مولوی ابوبکر  
 صاحب دامت برکاته میفرمود که ملا السبیب عولدن چشم بر وقت  
 یک چشم بند می ماند و آن می ماند روزی مجلس بخت خسروی  
 بودگاه حضرت تاج العارفین مذکور و یکسے طور خود را حاضر جماع ساخت  
 اندر پنج چشم پس منقبض بودم چون وقت برخواست مجلس قریب  
 آمد آنحضرت تسبیح و ناسدان از حال میزداشت و برخاسته هم میزد  
 و استند که حسب معمول قصد جلوه افروزی بخانه عالم پناه بود  
 و از اینجا آهسته آهسته قریب ما که بقاصد آمدند قدم ایستاد و بکم  
 تشریف آورد و اندک سر جوش بودگان بر زمین که وقت رخصت  
 از منزل تشریف اکثر چنین طور جوشن می شود که کیا قریب تر این  
 آمد و باز و سکه مبارک خود از بازو سکه من یا اندک سوز و چسبید  
 می خواند و نهیب بود یعنی شک و شک که یک یک چشم بند پاکشت

و من از خوشی تنم که اصلا آفاقه نماند و در شورش و قص شدیم ندانم که کدام  
 وقت چشم بکشا و بعد شورش چشم کشاده یا فتم باز دیگر از آن وقت آن همه  
 تکلیف گاهی نشاء و آن باز چشم نه آمد و این فضا را قریب دو از ده سال شده  
 باشد این کمینه بارگاه نیز در آن وقت حاضر بود و این تصرف آن متصرف  
 الوجود چشم خود دیده بود و نیز حکایت بعضی از باب کشف شنیدیم که  
 مجلس سماع جامی شست شیخ العالمین رضی الله عنه جناب رسالت  
 مآب صلی الله علیه و سلم نشسته یافتند و حضرت ایشان را ندید لعل است  
 شنیدیم از سند العرفا و است بر کانه روزی در مجلس سماع صبح الاول سالگاه  
 در وجود بودند مولوی اشرف علی قدس سره که یکی از فرزندان حضرت  
 غوث الاعظم محبوب سبحانی رضی الله عنه بود و از یاد آن شیخ العالمین  
 ممتاز بود هم در احوال و هم در تصرفات و مراقبه بود و دید که جناب رسالت  
 مآب صلی الله علیه و سلم جلوه افروز مجلس سماع شدند و جامی شست حضرت  
 شیخ العالمین رضی الله عنه و شیخ العالمین رضی الله عنه طفلک خور و سال در کنار  
 الازاد و جد و نشسته است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفت شست  
 شیخ العالمین رضی الله عنه و بکمال عنایت متوجه حال شیخ العالمین رضی الله عنه  
 مولوی مملوح را از غایت متعرق خیال عالم مکاشفه نمود و نیست  
 که این معامله در عالم شهود و پیری می بلید از مشا و این عنایت  
 و ادای و لفریب تاب و تحمل از دست رفت و آتش عشق خرمین صبر  
 و تحمل را پاک سوخت و در خد و در گرفت پست داد که

سیر بختون سخت افتاد و در میان آنجا نبی عرض لیکن چون در آن  
 صبحه زیاده از نصف شکست و اندوهن افتاد و ایشان را بطور  
 خبر نبود که کیم سیر بختون افتاد و در آن کرا شکست رسید و طعن  
 آلوده لکن پس رسید و نه دو سه مایل و خلق گمان می برد که در  
 عظیم و فخریست بدید استخوان بر رسید و باشد گزیر شکست  
 چون با قیام چشم کشاد شیخ العالمین دایر چای خود و عید  
 کسان عالم در بود و ازین قبیل چند حکایات میرایا عتبات کرد که  
 تکامل قرب دے یعنی الله عنه و حضرت رسالت علی الله علیه  
 وآله وسلم و بعد لیکن ازان که قریب الفهم حوام و خواص است  
 و ذکر احوال شیخ کریم رحمة الله علیه و بر کاتبه کفیه کفیه کفیه کفیه

## تذکره سیر بختون حکایت

بعد از وقت خوش بود و یاران و وزیران استغیث خدمت  
 فیض و رحمت بودند و کرا و لیاسی عسلف آمد و فرمود که حضرت  
 محمد و ملام الحق پندوی قدس سره از غریب خود و مردم نور  
 قطب عالم پندوی قدس سره چهار یا هشت گرفت و مجامع  
 کنایه یکے ازان آن بود که یک و صاف کردن است اسما و  
 متعلق بالیشان بود و خالقان انجمنان حق بود و کرا و مجامع  
 مردم و آن مجتمه ماند و چنانچه بعد از شاه نور قطب عالم است حکایت

را پاک میکرد و شخصی با اضطراب بر سقفت و س آند و بقضای حاجت  
 نشست ویرا سه سال شد که مخدوم اسرا با الوده نجاست کرد  
 مخدوم همچنان ماند و مطلق حرکت نه نمود تا و س را اطلاع برین معنی نشود  
 و شرمندگی کرد چون آنکس از قضای حاجت فراغت یافت  
 جناب ایشان باز توجه پاک کردن قاروزات شدند و صاف کرده  
 به همان حال لبوس دریا شتافتند و را شمار راه از پدریزر گوار کرد  
 جائی مع یاران تشریف آوردند و چهار شدند مخدوم بزرگ  
 حال ایشان دیدم بسم شد و فرمود که فرزندم لباس نزد پوشیده  
 است و تا مل ملاحظه حال دل می کرد و دید که سر سوکبر و نخوت نفس  
 و س را اثر نه کرده ازان روز امتیاز س کشید و غبته و ادا که حالا  
 خدمت بیت انخلاء موقوف کند و مطبخ خرج مصالح بسیار است  
 باید که لبودن و کوفتن زرد چوب و فلفل گرد و غیره متوجه باشد  
 از غایت محنت سودن و کوفتن مصالح مطبخ که در و س هر روز پنجاه  
 شش هزار مردم را طعام بخت شد س مانند زرد چوب رنگ  
 زرد گردیده چون شیخ علاء الحق قدس سره دید که اکنون اثر س  
 از شعیده نفس باقی نمانده فرمود اے نور قطب عالم وضو کن  
 و بیا وضو کرده حاضر آمد گفت در طریق چشتیه ماریا خسته نیست  
 که ترا بدان امر کنم مگر همین که دو رکعت نماز پیش من بگذار و در آن  
 دو رکعت تکمیل طریق بوس کنانید درین میان منظر عنایت

میورد الطاف و کرم فرزندار جنبید نویدید و از حضرت پادشاه  
 ایها حسن باختر علی بنافیه عرض کردند خوشا آنکه در دست تو  
 انفل کار تمام شد کاش در طریقه و در شیدایی قاصد به چنین بودی  
 که این کاسیاب میگوید میماند آنجا انبساط طبع و وقت خوش بود و غایت  
 میندول محل بود و محاسن هم از اغیار خالی نرسیده که حال آن بود که  
 و خلی استیضات فیض از کجا آید اما این قاصد ممکن است که هر چه  
 بتقدیق پیران باطله نرسیده و در وقت نقل شهاب نهدان می توانم  
 تناد در عاقل بکیر و خفت نفس بر ریاضت یک نبودن بیت و خلافت  
 که محض یکای مختصر است دفع بایک دو و یک نفس همین را عدد چهار  
 است چون بایم طغی بر عرض کرد و نکارین و است اختیار کردن و عفت  
 خود پس دشوار می نماید اختصار تبسم و سرور و گفت بغیر اختیار این  
 ناگوار حاصل مقصد هم دشوار است کارهای دشوار مانند مجرم تو قطعی  
 اختیار کنید هم مانند ایشان بیک گفت ملا نایز مطالب شود پس  
 گویند بنگ اصل شود در مقام عبودیت و بیک بخون جگر  
 شود و عاقل عبور یا شش که در راه شتی و جگر کس که جان نداد  
 بهمان نیر به باختر و راسف مانند کاشن ما این ریاضت با سواد  
 و سواد صوح را گفتند و اختیار این دشوار بود و پسندید پس فرمود  
 بغیر این دولت ممکن نبود به اختیار و عزم چه او گیر تا اختیار کن  
 کرد و مانند سید و قاصد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد



حواجه بایزید بسطامی رضی الله عنه در میان آمد فرمود که اهل تو این سخن در حال  
 نشان نوشته اند که بعد مرگ از دوسه سوال شد ای بایزید چه آوردی  
 گفت توحید حکم شد اذکر لیلیه اللیلین و آن حکایت مشهور است که روزی  
 بایزید پیش شیر گاو خورده بوده ازان در شکم عارض شد فرمود که شیر گاو  
 در دپدا کرد و بران سخن از حضرت حق تعالی بود که دعوی توحید را  
 و نسبت در دیشیر گاو می کنی و همچنین در جواب دو سوال اسلام سخن  
 بود که رابعه بصری را رضی الله تعالی عنها پرسیدند که رابعه در بارگاه عیسی  
 ماچه آوردی عرض کرد بار خدا یاد دار دنیا شنیده بودم که ذات تو غنی است  
 احتیاج بچیز نداشتی بنابر هیچ نه آوردم اگر میخواستم که هم جستجو و تقصیر  
 اینجانب می شد و البته چیز برای تو می آوردم و ازین سرش خود را  
 رهایی می کردم بعد ختم حکایت اسلام فرمود که اکثر دین اندیشه خواب من  
 تلخ شد و شب دین اندوه بسر کردم که اگر از من پرسند چه جواب دهم  
 که سر نایه آخر ندارم تا آنکه روزی درین فکر بودم جواب بخواطر آمد و تسکین  
 داد که این سوالها سیر بالطف از خاصان درگاه هست و مقربان بارگاه نه  
 هر فلسفی و غیره و بلبعضا عت و شعر فغانی یاد آمد پس روزی چشم فغانی  
 زیاده پرسش مترس و تو بکیسه و غریبی ترا که می پرسند یا اینهمه اگر پرسند  
 که چها آوردی گویم خداوند از ادراپی که با ما همراه داده بودی از خیر و شر  
 نه بران افترایش کرده ایم نه دران نقصان آورده ایم بنده ایم اگر بفضل  
 خود بخشی هم ترا زید را اگر گناه گیری هم ترا زید و سه کرازه چره آنکه از بیم تو

۳۸۴  
کشایند ان خبر تسلیم تو نه پیش عدل تو عیب ناکم گناه و غیرت است و بر  
و شیرگی در ضمیر ما و در بارگاه حق و کرم تو همچون طبیعی و ندامتی و عبادتی  
نیست منتی آدم بدست حق که ذلالت و ذم لقل است بهست به فرمود و در  
ابو تراب صاحب دامت برکات و تم جناب سلوی محمد امام صاحب کرامت  
قدس از شیخ العالمین مددک بود که سیف و ز آفتاب حضرت امام رضا را حیدر و مبارک  
اطلاس و در گذشت و در تبار شریف نبوی صلی الله علیه و سلم اکثر و بیشتری شود  
ز یاد و از شمار بود و از بدین کینه به بارگاه حق و فی س که بیک کمال ناکش است  
در محل تنیب به تو و در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
شیخ العالمین بن نامب رسول باشد و نامب بنوٹ الاظم محبوب بمانی  
بود و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
نبوی صلی الله علیه و سلم در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
و علی سلام بیشتر و بسیار بسیار اجتهاد حاضر میشدند و مستغنی و خط  
که روید و چنانچه تفصیل در سیرت و در سیرت و در سیرت و در سیرت و در سیرت  
و مناقب عروثیه و بهجت الاسلام و در احادیث و آثار و مجلس سماع شیخ  
هم حق تعالی با حضور قیام او و اسکی مسنون کرده تا بنیاد کلامه تحقق شود  
و الحمد لله علی جهان و لطفه لقل است بهست طریقه و محبوب چنانچه برزست  
تسلط و مالک و مالک و مالک و مالک و مالک و مالک و مالک و مالک و مالک  
آستانه حضرت شیخ العالمین و در یکم که استخلاصت برادر و در و نه ظاهر  
و در رسم و طاهر سل و در سایل محوم اکیم لاجب بنظر ان آستانه عروثیه

کہ بالفعل پناہ عالمیان است خود را باید رسانید باشد کہ حل این مشکل از کجا  
 گردد چون برین معنی غم مصمم گردند آن جن باز آمد و گفت شما یان چنان  
 چنین غم دارید بے سود محض است فریاد از ظالم باید یا بشما ظالم وستم  
 نہ کردہ ایم و ایذا بے ندادہ ایم و رنجی نہ رسانیدہ ایم مگر گاہ گاہ بے بدین  
 این زن می آئیم و نیز نہ خبیث مردہ ام و نہ کافر مہاجن زندہ ایم مسلمان  
 و مرید حضرت شیخ العالمین ام گفتند غلط و دروغ می بندید گفت و این  
 صادق ام نام من عنایت علی است مدتہا در خانقاہ طالب علم بودم  
 و نجاست صاحبزادہ با اکثر آب وضو می دادیم نام صاحبزادہ با بعضی دیگر  
 اکابر مفضل از من بشنودید و بعضی علامات صدق خود چنان بیان کرد کہ کسی  
 جائے انکار و تکذیب نہاند و ہم بار دیگر در عرس بیج الاول کہ زائران  
 از طریقت و جاثب زن و مرد ہر سال می آیند یکبار بزرگے تسلیم چہ شد  
 و آن زن صاحب عصمت در خانہ میان صطفی فرود آمدہ بود و حاضران  
 بہ تدبیر اعمال و فتیلہ ملتفت شدہ نگفت این در دہر چرا با خبیثیستیم  
 و نہ بارادہ انداء آدم صورتش خوش آمد سہمی نزد وے نشستیم باز خواہم  
 پرسیدند نام تو چیست گفت عنایت علی مائیم کہ دین خانقاہ حضرت شیخ  
 العالمین مدرسے طالب علم بودم حاضران تکذیب وی کردند گفت از  
 مولوی محمد اہام صاحب کہ جگر گوشہ منوچہ آنحضرت اند سبق سے کہ ہم  
 و اکثر در پاسے خانہ برائی او شان آفتابہ می بردم اگر باور نہ دارید از و شان  
 تحقیق کنید چون بعضی مردمان از مولوی محمد اسقف سارین معنی کردند

فرمودند نام یاد داریم که عرصه دوازده شصت اماطاسی بالی اللیة بیشتر  
 بدین کار نیست بیکر نقل و یکر عجیب و غریب تر از نقل سلوک  
 شصت میر خیزت بل نام ستون شهر چهار صیغه طایب بلن در خالق  
 بود بعد ایامی چندین بود و دوسه کجین و حضرت شیخ العالمین حاضر کردند  
 عرض کردند که بنام بیعت آمده ایم و کسب طاعت مانده است  
 شادری بعضی حساب در شهر عظیم آباد آمده بودم و بیایم جعبل این است  
 کرد می کردیم و باز همراه بولست و خافیت خواهم رفت و نه تنها خواهم  
 و بوسه و نه با سولری زمانه تنها می گردن تنها هم چون نعلن ایام  
 دشمنان مناج مقدس را کسل بهایی بود بخوف حرمان پسیرا حاج  
 که بعد نعلن غلام سولیت الهان و سیکه عرض کرد که سبک است و نعلن مانده  
 به سولیت و کسب است و آن ابر سولیت جمیعت می خواهم که بغیر سولیت  
 و تشفی خاطر خود سبازیم بعد اجازت عرض کرد که نعلن است یک جن  
 فریاد دارد و گاسه چون تسلط آید تسلط هم نمی شود اما هر خفیه  
 که پیشین می آید حاضر می شود و حل آن میکند و بار گفته اند لا  
 کار نیست مگر الفیه که با تو و لرم قطع کن هم نمی توانم کرد و لادن سید  
 و سوزدینی و دنیاوی تر و صحن سولیت به ششم و گاسه سوزدینی بود هم  
 تا سبب بزرگ می کنم کنول ترا از او بهیت است و حج جاتا سوزدینا  
 نمی آید این تفکر می باشی گشتم علی همین است چه که حال خاندان  
 ظاهر است که فرزند نعلن تنها بفرز می داند و می داند دیگر شعار نعلن که

رخص دارند هر چند اجازت صحیح یافته باشد لیکن با این ضلالت و گمراهی  
 چه هدایت خواهند کرد و هم آخر فرزندان سن نیز قصد بیعت بها نخواهند  
 به پیروی پیرو فتنه و مجور و خلاف مذہب مبتلا شوند وین اندیشه اختتام  
 که عمر بر مناعت و تقصیر است و موت هر لحظه نزدیک چکنم و کجای و علم آن  
 جن گفت راست گفتی چنین است اما من ترا بجای نشان میدهم که درین  
 زمانه از وے جائے بهتر نیست بر و بقصد پهلوانی در بارگاه عالم پناه حضرت  
 شیخ العالمین شاه نعمت الله قادری که وے درین زمانه نظیر ندارد  
 بیعت کن وزیر دامن پناه وے عمر لسبر فرما که دولت دین و دنیا  
 فراهم آورے گفتم توجه دانی بخدمت و گفت مانی و انیم عجب است  
 اے زن ما و امثال ما بسیار از بسیار در مجلس شریف وے بهر عمر  
 حاضر می شوم کمال وے ندانم مگر این قدر که در مجالس خصوصیه این زمانه  
 مایان هم گاه گاه میرویم اما اثر و علامت قلبی در خود مانیا فیتیم  
 مگر در مجلس شیخ العالمین که وقت وجد وستی صدوفیان با همه چنان  
 متافرم می شویم که گویی از خود می رویم خصوصاً و حتی که آن حضرت  
 را وجد می آید اثر آنوقت بتقریر کنه آید من ذاق ذاق و اکثر اجتهاد در  
 مجلس وے حاضر می شوند و با خود که در سلسله قادریه بیعت دارا  
 نسبت انبیاے مجلس خود زیاده حاضر می شویم از سخن وی این کنیز را  
 بس حیرت در گرفت که این چنین سخن گاه به در گوش مانر سیده  
 می گوید سرار در علامت صدق خود بیان کنم که از دو گواه امتدین

دعوای آن فرمود و هم نفع حیرت تو خواهد شد که آنکه عرصه بیست و شش سال  
 که پیش داشت که در زمان فالنیز گشت آنحضرت حضرت کج العباد  
 در آن جماعت طایفه علمی کرده ام و آن در آن طایفه علمی شاه و  
 محمد کریم بودند و دیگر علامت آنست که از حدیثی فرمودند که حضرت  
 رسولی ابوزان نیاز حضرت محبوب سبحانی خود الصمدی حق باشد  
 عینه مقبوله و در آن نیز احتیاط طهارت و غیره تا مترجمی می باشد  
 که کسی بود که یک چیز را هم از خانه بجای بر نمی داند و حتی که با او  
 و قصاب هم به محل دست انداز نمی شوند و آن نیاز نشان پس  
 قبول نیست و در آن شب بسیار از انواع طایفه واجبه حاضر  
 می کردند و شریک فاکه می شوند و این کثیر حضور می دادند  
 که این نیز و همچنین و در مقبوله یصدق نیست یا نه و در این وقت که در آن  
 دیگر که حاضر بودند و گفت که نیز بنحیه من آشکارا و فایده حاصل  
 گفتند که دست نیست و در آن ده سال شده و آنست که مولوی بود  
 صاحب نیاز و آنحضرت با چنین احتیاط که گفتی نیاز او می کنند  
 و کثرت اهل خانه و غیره و اینان کرده اند شاه و عین و شاه محمد کریم  
 عرصه وفات ایشان را زیاد و ایام گذشته و زمانه که در آن  
 نشان دوازده قرن صدق نیست آن زن در صدق قول آن جن  
 و حصول بهینت خواست بهایت و در آن نیز از شکر بر زبان  
 جاری بود و باید نیست که آن عین نام مولوی ابوزان صاحب گزیده



مگر همین قدر که فرزندے از فرزندان شیخ العالمین نیازی مقرر  
 کرده است نام مولوی محمود در بدایت حکایت ماثبت کرده ام البته  
**نقل است** در سال دیگر با آن زن یعنی مادر میر خیر العلی بدولت  
 پاپوس حضرت شیخ العالمین فایز شد بعد پرسش خیریت فرمود بکدام نفر  
 اتفاق آمدن شده عرض کرد ناجرای شگرت است و در حقیقت فرستاد  
 آن جناب هم متصل مکان بن در کندن زمین حجره پیداست مقفل  
 و کلید و سکه بر قلابه آویخته تماشا بیاں بسیار گرد آمدند و مشوره کشا  
 قفل در کردند بعد تقرر صلاح خونی عظیم در دل هر که و مه آمد که کسی  
 جرأت بر آن کار کردن نداشت بعضی از آنها که نظر بر تقدیر داشتند  
 گفتند هر چه بادا باد و قصد کشادن نمودند هر چند سخت آزمائی کردند  
 قفل نکشاد و پیوستی برایشان غالب شد و بگذاشتند آن جناب برین  
 نگام سر شد و گفت درین حجره مقفل خزینه از زر و نقره بسیار است  
 حساب لکوها دارد و در دیگران نهاده اما ممکن نیست که از زور بازوی کسی  
 قفل و سکه کشاده شود و چیزی بدست آید آفات در آن بسیار است  
 و این یک حجره اول است که دیده علاوه ازین مفت حجره متصل و  
 واقع است معمور بدفاین الا ترا قصد آن باشد کشادن قفل از دست  
 تو ممکن است و می توانم که اگر دفع بلا ازین صورت نه بند و چار ناجایز  
 بسوئے تو متوجه گرد و گفتم باز چه سود همین بلا سکه افلاص که در آن سینه است  
 هزار گوناگون است از آن که در فلاح باشد و بر شوهر و فرزند یا بر جسم خود

کلمات بهیم گفت باست بنور من نایم آینه سجت است بر و حضرت  
 شیخ العالمین و علی بن موسی قرنی کن اگر اجازت دادند فلانک خواهی  
 بگریز اگر آتیه در بند گفتم فلان چه سر است و حضرت پیر و عیالها  
 ازین چه علاقه گفت تو بی دانی صرف اجازت آنحضرت در حصول  
 مقصود بی اعت و بلا کافی است و نیز این تصریح است از قرینه عالم  
 هر که اظهار بخشش و اگر اجازت ندهد چه مردم بنابر عاقل شدم و حال حضرت  
 عاقل است آنحضرت تا لیسای که در برابر او ایستاده اند و دست صبر و  
 شکیبایی بخشید و فرمود اگر دین بکس برگردانند مرا عیال و عیال و عیال و عیال  
 بنور من این معنی بر کسی ظاهر نشد که چه اجازت نداد و این تا فراموش  
 انتقال و سر منی الله عنه لیله سال یا در سال بوده نقل است  
 شریف سیطرح بود و بر قیاس جمیع حضرت شیخ العالمین بنده است  
 از آنجا که پس شد و قوی بود و بزرگوار و شریف و شریف و شریف  
 آنحضرت هم ندانید بهی که موجب تنقیف ایادی آن جناب باشد و عیال  
 وی سبب فرمود تا آنکه در روز ولادت شریف آن جناب زود و عیال  
 اینداسه عیال بیان سبب کرد و عیال کلام یکبار آن جناب در روز ولادت  
 شد و قصد گشتی و ایادیه حضرت شیخ العالمین کرد و آنست که  
 با مشورت و محبت از جای خود حرکت کرد و قریب به عیال آنحضرت  
 رسید و کسی مانع عیال را نگذاشت و آن وقت عاقل شد و کسی مانع  
 کفایت کند و آن است که در روز و فرمود قوی که بجهت و عیال و عیال

تسلیط خبیث شدید آنحضرت را اندکے تغیر پر بشیرہ مبارک آمدہ  
یکبار آن جن فریاد پر آورد سوختم سوختم و پاک لبوخت و مریمین را افادہ تمام  
آمد دیگر گاہ ہے بروے تسلیط نکرد آنحضرت سے فرمود کہ من در آن <sup>عنت</sup>  
ستحیر شدم کہ آن موزی قصد کشتی بامن دارد و قریب رسید قریب  
من از من دور ملت آن ہم نیافتم کہ کسے را آواز کنم ناچار رجوع بحضرت  
پیر دستگیر غوث الاعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ کردم کہ فی الفور و طرفہ <sup>تعالیٰ</sup>  
ایدا و فرمود و چنان تعذیب و عتاب بر آن موزی شروع کردید کہ فرصت  
فریاد ہم نیافت و پاک لبوخت و لعنایت حضرت غوث الاعظم  
را سے اللہ عنہ از من مکر وہ نجات یافتہ نقل سست زبانی را  
شیخ سند و گرفتہ بود و دعوی عشق باو سے داشت و انیامید و شوہر  
از سر سو یا یوس و از صحت و سے نامید کہ مفسطرح حضور شیخ العالمین  
آمد فرمود خبیث زیر دست بہت بسبب حمایتی کہ دارد از فتیلہ  
ہم نمی ترسد اما تدبیر شوکلا علی اللہ باید کرد فتیلہ حضرت پیر دستگیر  
محبوب سبحانی غوث الصمدانی روشن کن و باسم اعظم آن جناب عنی اللہ  
عند چارہ نجات بکجو جو بندہ یا بندہ منقوش خاطر خود ساز حسرت  
فتیلہ روشن کرد و چند ماہ برین گذشت کہ بجز از دیا و ایذا دیگر ندید و نوع نوع  
تکلیف میداد آنحضرت بسبب اضطراب شوہرش و کیلے رافرمود کہ  
از موکل فتیلہ استفسار کند کہ این بہ حالست موکلان جواب داد کہ یہ  
معلوم است کہ حکم موثق و سے نیست مگر بخاطر شیخ العالمین حسرت بار

بر روی تعذیب و شدت هم کردیم و وقت نمودیم هرگز باز نمی بایست  
 بر دانی شود و در شلیک می خورد و با و این ایام طغولیت و ستم پیش می کرد  
 دیگر چه کنم حضرت شیخ العالمین فرمود و حضرت حضرت طوطی الاغظم  
 رضی الله عنه از طرف من عرض کنید آنها قبیل کوفه لیکن باز چند ایام  
 بدستور در این کار داشت و دیگر بایست تفسار حال باز سوگند کرد و شد  
 جواب داد عرض هم کردیم و حسب حکم آن نمودی و البته غماض هم  
 هم بهتری و هم گیری اگر هرگز منظور کنی و بیهوده تعذیب احوال  
 آن و شوار است و با آن اسد و شیخ العالمین فرمود اگر چه این است  
 پس هرگز خواهان سازند و که با و خود متوالفند باین چه سخن است  
 بلا نظرات من عرض کنید و ما هم عرض میکنم و دیگرند که از سوگند جواب  
 پرسید گفتند حسب فرموده شما عرض کردم از حضرت حضرت طوطی الاغظم  
 بر روی پس خطاب شد و حکم قضا تو هم بیان لغات یافت از سر بخار  
 در گذر و از و نه دست بر دار چون چاره ندید ملت یکانه در خواست  
 کرده که کیا قطع تعلق بدیر تیم شوار است و این عرصه باینست قطع تعلق  
 خواهیم کرد لیکن این بار هم عهد گرفته شود که باز دیگر از فاجعه و غیره گریز نکند  
 و شد دیگر باز نخواهد شد است بعد یکماه بیار از انزلی و نه و نه نجات کلی است  
 که عرصه سال بغایت تنویر این صفت قرطاس است که گاه است از روی  
 باین زبان شده نقل است اینجاست از انزلی محمد قاری صاحب  
 که هرگز گوشت نمی خورد شیخ العالمین از بیار شد و از سر و لیونج و بیار

یوی میرسید و لطف آنکه تسلیط یکبار نمی شد مگر در نظرومی آن  
 موزیان ظاهری شدند و عجیب و غریب ایذا میدادند و منجمله آن  
 یکے این بود که بیمار در مجمع خولشیان و حلقه اقارب و احباب نشسته  
 است یکبار بے اختیار آه و ناله کرد و فریاد برآورد که دست مایند  
 می گیرند و می گزند و دست می افشانند چون حاضرین دست وی میدادند  
 نشان دندانهای صغیر و برنا و پیر از قبضه دست تاباز و چنان می یافتند  
 که قریب بود که از زخم دندان خون برآمد و هفتسار این یعنی که  
 از و می کردند گفت پنج چهار مردان صغیر و کبیر از خوابت آمدند  
 و دندان گزیدند و همچنین گاهی ناخن بر کله و گردن و سینه می کشیدند  
 و مضطرب ساختند و گاه بودی که در عین تحریک نماز آن چنان آواز  
 طانچه آمد که هر کس می شنید و بیمار یکبار بر مصلای افتاد و  
 و گفته مرد که که می منتظر آمده بر روی بن طانچه زد که طاقت تحمل  
 آن نداشتم بر زمین افتادم گاهی با اضطراب فریاد می کرد که مردی  
 که می منتظر نیزه در دست دارد و می گوید کارت اکنون تمام میکنم از آنجا  
 که تدبیر هر بنس نکار بود و نفع نمی بخشید اقارب و احباب بهم مضطرب  
 بودند که کتب و انیزه زد چه خواهیم کرد چون اضطراب فریاد مولو  
 محمد قادر و از حد گذشت و این تکالیف بهم تا یکماه ماند و روز  
 بیداری بر احباب بهم و شوارتر نمود حضرت شیخ العالمین را فریاد می  
 در جوش آمد آری تا نگرید کودک حلوا فروش و بجز خورشیدش نمی آید

بچوش \* فرمود از موکلان فقیه بپسندید که این جماعت است که  
 ثبوت کرد از خباثت تا اینجا رسید که با سکه نادر هم متعقد شد و  
 یکماه با سید فرید که بی در روز و فر و اگر شبست باره ای از آن روز  
 در زمان اینها به بدست این بیدین به وقت شد و موکلان گفتند آری  
 این شدید است و از روز ولادت چهل بن قوی شریفه بسیار است  
 و پیغمبر نضر حق که هر یک در وقت و حقیقه نظیر خود دارند رفیق آن بخت  
 است و شادی این دختر بزرگه گر لایق تر آمد با یزائی و بی که حکم  
 است و هنوز حکم بگزفتاری و سوختن آنها اتفاق افتاد و سبب آنکه  
 جن مسلمان است و دشمن زنی بر شای و فریادش میان از ظلم وی بیرو  
 بیارگاه عالم پناه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید است  
 ندانیم منبع مگر انقیاب است اگر نظیر تعلق و یزید و سکه القطاع  
 آن دشمن است سکوت آمد به یار اصوات نیست و اگر بر آتش عذاب  
 شد خیر است است اما تا زمانیکه امر که صادر شود و هیچ خافرت  
 نخواهد شد شیخ العالمین بجز که استماع این سخن فرمود و حاله فحش  
 که ما قصد ایند اسکات این کرده ایم ایند از هم انحراف او است باید که  
 بر غیر که بر استغاثه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کند و روز  
 یا استغاثه اکثر ساز و همه و اینست که در سن دولت منبر گرم و متشکل  
 احش بدین دین ایام یزدان و اندامی آنها را بدو تر شد چنانچه یکید  
 وقت شب نیمه سیه بودند که چهره کلان مولوی ابوالفضل که سی و نه



دست پنجه طول داشت و هفتده دست عرض بر خوابیده گمان فکنند  
 و از الیاده با آن چپتر را حرکت داده بر ستونها آوردند که از بار و می ستونها  
 خم شده بود و از عنایت حضرت غوث الاعظم محبوب سبحانی رضی الله عنہ آن  
 ستونها همچنان خم شده تمام شب مانده خوابیدگان صبح بخیرت بیدار  
 شدند آخر الامر در محلت یکماه دیگر موکلان فتیله حضرت شیخ العالمین  
 مبارکباد دادند که فلان روز بران جن بس عتاب شد اکنون از حضرت  
 محبوب سبحانی رضی الله عنہ هر چه حکم نفاذ خواهد یافت بدان عمل  
 خواهیم کرد و بعد عرصه پانزده روز خیر دادند که حکم حضرت پیر و سنگیر رضی الله  
 عنہ چنان نفاذ یافته آنها که شدید تر اند گرفتار کرده در بعد او شریف آرند  
 و ضعیف را ایدار العداالت پیدا شرف جهانگیر رسانند و صنعت را روبرو  
 بیاربر و کیل فتیله سوزند و کارخانه حاضرات گرم شد و ضعفاء که بر فتیله  
 حاضر می آمدند از قوت و شرارت آنها هوششان از میان برفت و عجیب  
 و غریب کارخانه مشاهده میشد که نه جائی دیدم نه شنیدم اگر تفصیل  
 ایکم هر چند از لطف خالی نیست اما رساله علیحدہ گردد و ارقام آن از اصل  
 مطلب باز دارد و بیشتر در حاضرات فتیله بچشم خود دیدم که بعضی خدیش  
 عرض کردند که ما ایمان داریم اما بسبب شامت نجاست یا گناه گرفتار  
 عذابیم اگر شیخ العالمین رضی الله عنہ از کرم خود و شگیری نواید نجات می یابیم  
 و آنحضرت همان ساعت بروی رحم آورده بموکلان نواب فاجعه بخشید  
 گفتند که بروی عذاب نکلند و چیرے از اعمال مغفرت برای وی لازم

کردی تا آنکه او استجابت شود و احوال بعضی بیان هم فرمود که فلان  
 خبیث پس دانست که بود شب بخواب آمده از مشرقه مشغرت خود  
 بسوخت و ساخت و هم ازین حکایات عجیبه غریب تر حکایت الهیانه  
 بودی محمد علی بن شاه شمس الدین ابو الفرج قدس سیره بود بخوف  
 اطباب قلم نگذاز کردم اما یک ماجرا از ان بقید تحریر می آید تا بر روی  
 دیگر ماجرا را هم قیاس کنند که هر روز وقت روشن شدن فقیله و روشن  
 و نظر روشن کنند و فقیله ظاهر می شود و این کن را بهیواس میگویند  
 که از افاقه میرفت و بنزد ستیری شیخ العالمین بن از ان حالت نهما  
 می یافت و یکبار چنان حاضر آمد و پرسید که از شما یان چیزی میسر  
 اگر احسان کنید تعلیم من فرماید عافیرین پرسیدند چگونه گفت مسوده  
 و العکرم را سهوشده است اگر کسی را یاد داشت یکبار از دیو سینه  
 من با و از بلند خواند که یا و گیرم که از ان گفت ایست و العکرم  
 الانسان لیس فی خسر آیت دیگر خوانده بود که موکلان فاشیه یکبار  
 بوساطت وکیل منع بلع نمودند آن جن گفت افسوس اگر یکبار  
 تمام صورت می خواند می دیدی آنچه می دیدی و بدین یک آیت  
 که خوانده بود حال آنکه پس اینتر شد سوزش بدن و بهوشی هر که  
 طاری گردید که پس تکلیف کشید عافیرین از ان جن پرسیدند که این  
 کار چه اسرار بود و دل ظاهر آن انکار کرد و بعد سعی بسیار گفت  
 اینست نسبت که من عامل این صورت هستم لیکن بر ما عتاب

حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه است و ثمره آن یکے همین است  
 که سوره والعصر از سینه ما محو گردد و بر شایان عنایت است اگر  
 سوکلان از خواندن سوره مذکور باز نمی داشتند بعد ازین وقت جمیع حاضرین  
 مجلس را هلاک میکردم در حمایت شیخ العالمین بتید هر چه خواهید کنید  
 نقل است شاه محمد یوسف علیه الرحمته که سر و کار بدعا و تعویذ  
 داشتند هر چند عنفوان شباب بود اما بنظر تفاوت و تشرع و صلاح  
 شان از حضور شیخ العالمین رضا اکثر خصصت فتیله و غیره یافتند  
 اتفاقاً از موضع سید یوسف پور یکے کاسه لطلب شان عرضه  
 بحضور اقدس کرده که از شر خیانت بس دل تنگ آمده ایم اگر دستگیری  
 شود و شاه محمد یوسف خصصت کرده شوند ما همه از شروی نجات یابیم  
 شاه موصوف را حکم شد که حاجتمندی باضطراب طلب شما کرده است  
 بروید عرض کردند که احوال شدت و قوت آن جنبیت از چند ایام  
 تفصیل شنیده ام و حال اشرع حال و حکومت بر سوکلان فتیله آنچه دارم  
 بر بندگان حضور نیکو روشن است رفیق ما بجز سوائی و سبکی و خجج کاغذ  
 دیگر ثمره نخواهد داد و یقین است که تدبیر حسرت سازان انتخاب کرده  
 باشند باز خود را دشمن یک مودی کردن و گرفتار محضه و مضحکه شدن  
 چه سود هر چند امید منفعت است اما حسرت با عزت از منفعت با و  
 گوار است فرمود برو و نظر بر خدا دارا ایم غافل نسیم و یک فاتحه شاه  
 اسمعیل اقدس سره که موکل فتیله کلان اند خوانده فرمود برو و بین

انشاء الله تعالى همکار حسب مراد و خواهی و دیدن شایسته معنی ازین گفتار  
 مؤلف کتاب میگفتند که و الله حکم منتهی که بر موکل در انجامی کروم  
 حاضران و تماشاگران در حیرت بود که در و حکومت این نصاب در کوه  
 این بر اینی شدند و اندک زمانه کارخانه و سبب حساب مراد انجام  
 یافت و ایل قریب معتمد کمال داشتند انتی و خلل اگر حضرت  
 شیخ العالمین بعد از از نصاب و زکوة اعمال پس اخراج بودی که  
 از طایفه این فن که به آمدن منع نمود و فرمودی که ما کاسه شکر  
 بنصاب اعمال کروم و ازین تصنیع اوقات و تورا منک بهتر است  
 که خطر جان و روستا بیشتر است سبب آنکه درین زمانه و وطن مقصد  
 لشکر موکلان از بهر دنیا میخواهند و در زمانه سلف جنت گشود این  
 بود و در تبع و کار دیگر می گرفتند مناسب که اجازات اعمال از  
 عالمی بگیرند مگر نصاب قصیده و غیره حضرت پیر و شکیبای سبب جانی  
 رضی الله عنه بالنصاب اسم عظم آنجناب را بر کس اجازت میداد  
 بعضی را تبرک جملانیات و بعضی را محض قلندر و نظر اکل در مراقبه  
 پس سنان و مفید است و هم میفرمود که در ایام شباب قصد نصاب  
 بعضی اعمال کروم حضرت حاج العارفین رضی الله عنه فرمود نمی توانم  
 کلین قدر وقت شما در روز محاسب بطلب دنیا محسوب شود  
 هرگز بجز یاد خدا و سوره است و بیشتر از خدا بدار کاین و سوره  
 و تاسع بطلب حق ترغیب نمودی و لذت و انبیاات باز و شتی که کار

از کار است و اثر اعمال و تعوید را حوالہ بر عنایت حق کردی کہ التیاج را بخدا  
 کرده و توسل بہ اولیای وی و مودہ رجوع باعمال کنیہ اگر خدا خواست  
 است حسب مراد شما خواهد کرد و چیزے کہ خواست دی نیست از  
 اہل نصاب ہم بجز عجز نشنیدم ہر چند درین زمانہ کسی نصاب و ہد  
 و شیخ موکلان نماید اما غوث گوالیر نخواہد شد و باوجود کمال ظاہر  
 و باطن وے کہ غوث وقت بود و پرستارہ حکومت داشت اما بجز  
 دی باوجود توسل باعمال در اکثر امور دنیاوی مشہور و معروف  
 است و معمول شریف آن بود کہ ہر کسی کہ طالب اعمال آمدے  
 بی تامل بنظر خوشی خاطر وے جلد تعوید و اعمال حوالہ فرمودے و  
 ہرگز بخل نکردے و دستور مشایخان زمان کہ در دادن اعمال گو  
 بے اثر و بے حقیقت باشد چون اکسیر منید اند و نمی دہند ہر  
 مکروہ داشتی و گمانہ و گمانہ را در عطیہ یکسان نپداشتے اما در بطن  
 تصرفی میکرد کہ از نا اہل ظہور اثر نشدے و بحضور شکایتا کردی  
 در جواب فرمودی کہ حسن نیت و طہارت و صفائی طینت از شر و  
 عظم است بیدل نشوند بہمت بکار برند کسی عرض کرد کہ اعمال ہر  
 جنس اکثر نا اہلان بردہ اند خصوصاً اعمال محبت و عداوت کہ از  
 خوف فتنہ و فساد بسیار این سیستم ارشاد کردہ حق تعالی مالک  
 اثر است و قادر است کہ جائے فتنہ اثرے نہ بخشد مارا و رہمہ امور  
 بخل ناگوار است مگر در اشتغال و از کار طریقہ کہ دران مامور بہ خاتم

هستم و فی الحقیقت عالمی را خود شایده کردم که صد تا احوال غیب و  
 عداوت می کردند سر مو فائده نمی کردند چون بجهت شکایت می نماند و دیگر  
 مالز بیان احوال کار می گیریم دیگر معلوم و تصرفات آنوقت که در شکایت  
 امراض بود و عاشقانه درین مختصر گفتیم دیگر درین عالمی و مرتب گردید و دیگر  
 مدخل کرد و عاید حکایات چند و ضبط شعر سر آورده می شود و بیشتر حکایات  
 و راطرات عالم گمان نمان بود که این شفا به بیابان و فرسخ نماند و این  
 توکل محض اند احوال و ادعیه است چنانچه نقل است فقیر نه از  
 شهر دلی به ستمی شهره تصرف و کرامت حضرت شیخ العالمین بن اعلی  
 بعضی احوال به نوزد قصیده شریفی گردید و ایشان که را خیالش آمد  
 که حقیقت سوال معلوم نیست آیا فقط شهره است یا از غیب احوال چیز  
 دارند و آخاره کردند و دیگر ویران فرمود شیخ العالمین به از آمد باب اسرار  
 نیست او خالصا و مخلصا ولی خداست و او حین و دیگر است که یک  
 که در دل داری آنجا نیایی تلاش اهل با سار کن و اگر طالب خدا داری  
 تنزد و سیر و آن فقیر دلی می گفت که در علم این کس نیست که گزینان را  
 طاعتی کردم هرگز قصد نمی نمودم چون متر لیا بستر برده بودم که قسم  
 می خورم باید شد که قریب است بنابرین محبت بفرز خود کشی هر که بعد  
 عرض کند که طریق اسم یا و آب اگر باشد عنایت شود و حضرت طایفه  
 احوال به دست و او طریق کن بود شست و آب این غفرت و خلعت و طریقت  
 نقل است این کینه بارگاه را در ایام طفولیت زخم شست با شست



می شد گاهست در یک سال دو بار و گاهست سه بار هم و یکبار همول بود  
 پس تکلیفهای کشیدم که نوبت بجان می رسید و سالها درین صعوبت  
 بسر کردم چون بعمربهار ده سالگی یا پانزده سالگی رسیدم سالی چنان  
 باین رنج مبتلا شدم که گاهست کشیده بودم بخت یاوری کرد و حضرت  
 شیخ را در رحم آورده مال خود عنایت فرمود که از کف پاتاوان بطور کاسب  
 به بندور نشست و برخاست آرام خواهی دید هر چند جرات این کارند شدم  
 لیکن از ابرام آنحضرت چاره انکار هم نبود حسب حکم بعمل آوردم باز  
 از آن سال تا این زمان که عمر پنجاه و سه سال سپیده گاهی زخم شست  
 پاشده و نشان جراحات متابعه هنوز باقیست نقل است من فرمود  
 مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته که در عنقوان جوانی از درد  
 سر و دندان هر روز ایندایمی نو و رنج سخت میکشیدم و امامت مسجد  
 خالقاه بمن منوحن بود ناچار وضو میکردم و تکلیف در و سر و دندان  
 و چند می شد روزی آنحضرت فرمود در نماز و تر و رکعت اول  
 بعد سوره فاستحه و الباقی و اِذَا جَاءَ لَصْرُ اللَّهِ فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ  
 گافرو و لَهَب و در ثلث سوره اخلاص برفع هر دو در و مفید است  
 تا این زمان که عمر پنجاه و شش سال رسیدم گاهست از آن روزنه درد  
 سر شدن در و دندان و بارها نوبت شکستن دندان رسیده لیکن  
 سر مو اثر در و نیافتم اکثر مردمان بر گمان قوت عمل اجازت آن گرفتند  
 و اثر هم بسیار یافتند اما نه آنقدر که در حق خود دیدم گویا این عنایت مخصوص

بمن بود نقل هست با پنهان میر نظر علی علیه الرحمه نور علیها  
 آمد و بطول استقامت یک عالمیت یاس ندو و آنحضرت رضوی با لیس  
 سید العلماء اند العرفاء و ایت برکات ما ارشاد کرد که بحضور است  
 تاب صل الله علیه وسلم جهت شفای شدن عرضدارم چندین نظر  
 ظاهر حال سید العلماء را تاملی بود و اما حکم شیخ که بدان چون در  
 راد خط نبود عرض شد حکم شد که انکار استعلاء روح قوی موجب  
 شفا است اگر طاقت ندارد و دیگر راز خواندن باب خود را  
 آنحضرت مولوی مومنین را فرمود که طاقت بیمار طاق نیست نباید  
 از وی بخوانید خشب حکم که به یار استغفار خوانند حق تعالی بصیرت  
 بخشد نقل هست بعد چند سال باز با پنهان میر موعودت بیاری  
 و اگر صعب تر از حق است هر چند اضطراب بسیار داشت اما اتفاقاً  
 تمام آنحضرت نمی دید تا آنکه گفته وقت مدد عرض چند ماه مرض شد  
 گردید و وقت احتضار رسید از اقارب و احباب فریاد های برخاست  
 میر موعودت که در فن طبایع هم دید بطول داشتند با گریه زار استار بیرون  
 خانه آمد و بر پا که آنحضرت سر خم فرموده به اختیار اگر سید کسی با  
 تحمل گریه شدن بود درین عرصه خبر رسید که جان بجان تا فرین سپرد  
 تیار بجزیر و تکفین عجلت نماید آنحضرت را بر گریه خلق دل گشاید  
 ویر خاست بر بیکان بیمار رونق با فرزندش فیر یالین بود که شست  
 و یکدین ساقط است امیر خیر و اندک سرخی باقی است فرمود خیر

در عیش و تمیوشی بهم چنین صورت ظاهر میشد و مراقبه طویل کرد و هنوز سر  
از مراقبه بر نه آورده بود که آنانا فانازنگ چهره بحال شدن گرفت و آمد  
و رفت و هم زندگی را ضعیف تمام شروع شد و سر از مراقبه برداشت  
و میر ششار الیه را طلب کرد که ملاحظه بعضی کند تا زمانیکه او شان حاضر  
شوند بیمار و رافا که آمد و چشم بکشد و حال عنایت حضرت شیخ را  
و گریه و تردد خاطر مصیبت زده گان را معاینه کرد و گفت راحت بنیم  
و ساعت بساعت تخفیف می بینم آنحضرت بجلوت شریف آمد و بعد  
چند روز صحت کلی است او میر موصوف در شکر گذاری یاد می نمود  
این شعر مترنم بودند به بار ختمی که خاطر ما خسته کرده بود و عیسی و  
خدا الفیر ستاد بر گرفت و نقل است بعد چند سال باز صاحبش  
نشد و عرصه پنج شش ماه در بیماری گذشت و درین مدت نمود  
اشباه خیال و ایندای آنها بسیار کشید اثر محروم و جاد و بر خاطرش  
متکثر گردید و فی الحقیقت چنین بود که بگفته ششمین هفت کس از ساحران  
با خود با اتفاق کرده بودند و همه بر ملاک وی استند رجوع با اعمیه  
و اعمال کرد چون در صحت زمانه دراز گذشت آخر و سوسه بدل راه  
یافت که بغیر بر آوردن سحر و فون از زمین صحت ممکن نیست کسی  
گفت در فلان موضع بر منتهی است که درین فن هماره عظیم دارد و مشهور  
آفاق است اگر ویرا طلب سازند فی الفور پوتله مذنون خواهد بر آورد  
چون اطلاع جناب آنحضرت رخصت باین کار مناسب ندید اجازت



تدبیر حکمت و تامل زانیکه پوئکه مذکور بیرون نه آورده شود آرام نخواهد شد  
و تربیت انسان بیهوده زجر نفع نمی بخشد و هر کار را او بیست چنانکه طفلان  
را بضرب تادیب و سب و اعتقاد فاسد برفع عقیدت و فقدان مطلوب  
تادیب باید که دیگر گردان چنان خیال فاسد نگردد اکنون که بیمار را ازین تدبیر  
سودی نشد تمام تر بیهوده اعتقاد گردد و دیگر رجوع به بر معنی نخواهد آورد و چاره چاره  
رجوع باعمال علوی و ادعیه یا ثوره خواهد داشت که جز این راه دیگر نیست و اگر صحت  
بیشتر مطلوب نیست می آید و عقیدت باعمال سفلی زیاده میگردید و ماسور و محن  
عیشدم که ازین تدبیر باز نسیک شتم صلاح در بین دیدم که خود را در محض طعن نه اندازم  
و بخوار رجوع کنم که ویرانتر ازین اعتقاد فاسد و رجوع بحال سفلی نجات بخش است الحمد لله علی  
حسنان که ویرانهم از عقاید باطله نجات شد و از هم از طعن خلوت حجاب اقران بیمار و محنت  
نخسید و خیالات فاسده که باعمال سفلی آمده بود و قوت اثر آنرا متحکم جای طرشت با فقدان  
مطلوب ثمره نیست و ادب چند روز که حال بهتر شد و دستا کار بدست به توبه متغیر نمود  
آنحضرت بمیر موصوفه فرمود که ماده گاوی نو بهیم سازند از یاور نخت بیمار بکوتوبیم سید این  
رگه را حکم قضا تو ام نفاذ یافت که دعای عقیقه از طرف بیمار خوانده  
رج کن چون حسب الحکم بعمل آمد تخفیف آنا فائز می گردید و راندک  
وز صحت کلی دست داد و این مضمون تصرفات آنحضرت را حدی نبود  
و بشیر اعجاز علینوی می نمود نقل است می فرمود مولوی ابوتراب  
است بر کرات که نوبت چنین حالت با بلخانه من پیدا شده بود نفس چند  
گاسته ز منقه باقی بود و در روشنی چشم نمائند و مرد و کت میخورد

اگر آنحضرت دخی باشد خداوند و بر این و بی برقیه فرمود و بی حق تعالی  
 و قبول شفاعت و کلام از کیساعت بخوبی زایده توقف بکردار و  
 بوسیله و کلامی باشد عینه لطیف و نهایت میندول طاشی کلمه و  
 پاک بیمار را نبات می شد و گریه و بی خوابی و احیای بخت و  
 قاه بل می گردید و گوی و روشن و بی رفته اند و بی توان شکی  
 رو قضا و مبرم را بدیسی ز خاطر نباشد و محنت و غم و بی  
 که یکبار اهل نماز حسن بیمار بود عارضه دیگر و درین بیماری لاحق شد که  
 روشنی چشم بالکل زایل گردید و بیمار را الم و درد شد که از روی محنت  
 بعد صحت استقامت کس در غلوت شریف آنحضرت حاضر شد و چشم نابینا  
 خود زلزله گیر است آنحضرت از راه عنایت پرسید که اندک بدوشن  
 هم باقیست یا بالکل زایل شد عرض کرد که مطلق بی نور است و سخت  
 تامل کرد و فرمود که حق تعالی بر او عاده کن تا در صحت باز عرض کرد  
 تیمنا و دم که به معاونت احدی در شش لیون کم فرمود چنان شود  
 باشد آنشد تعالی بوقصد و تقیر که خوشی که در دست است تا بهفته دم کرد  
 تا متر روشنی چشم بحال گردید و قریب ده یا زده سال شده باشد که  
 محتاج کس در دادن شش لیون نشاء و عمر قریب پنجاه سال سپید  
 نقل است از شیخ محمد کرم ساکن بوضع بیرونی شنیدیم که اهل قاهره و  
 بعد و سر مبتلا شد و از قایت حدیث چشم و بی رویی نور شد  
 بیمار ازین رخ مرگ بیرون گردید و گفت که شای صحت و شرم کنان



از زندگی گورانه موت آرزو دارم ایشان هر چند لطیف الهی صحت دادند  
 و گفتند رجوع بحضرت شیخ العالمین کن که گویند بن از وی درم اما  
 بجهان نزدیک حضرت و سوام او و لطیف از چشم ما غایب است لیکن  
 بیاطن با ما است دست شیخ از غائبان کوتاه نیست پیچیده اش  
 خیر پیچیده اند نیست و اولیا را قوتی هست از آنکه تیر حبه باز گردان  
 ز راه می گفتند هر چند لطیف الهی میادیم مگر در باطن هوش و حواس من  
 بر جانیه بود چندانکه دل را قوت می بخشیدم ضعیف تر میشد و اندوه و بیلاک  
 گردید ناگاه دین تشویش خواب بر من غلبه کرد که خفتم و بهایر همچنان رجوع  
 با حضرت میدشتم و فریاد میکرد و خواب دیدم که حضرت شیخ العالمین  
 تشریف آورد و بسیار تسکین بیاورد و فرمود جائی تر و نیست تا فلان  
 روز و فلان تاریخ تکلیف است آینده صحت بینی بحال مسرت بیدار شد  
 و مرده جان بخش به بیمار رسانیدم فی الحقیقت بکم و کاست تا سعاد  
 صعوبت و بیخ ناند باز روشنی چشم بحال آمد و از جمیع امراض دیگر هم صحت کلی  
 یافت نقل است و دیگر انخانه شیخ محمد ولی که باینجا شده بود به رهبری  
 زنی حاضر آمد و از رازگرسیست و عرض داشت با صحت بخشیده شود و یادگار  
 مرگ در حق من کرده آید که ازین زندگی نجات یابم فرمود نظر بر خدا دار  
 و بدو استوجه شو عرض کرد و او ای تیز و مجرب کسی گفت از استعمار  
 آن و بیخ نشستم و بجزر زنده دیدم کار را آفت زده گان و بلا رسیده گان و  
 دامن پناه حضور است یا این نمی گویم که خلاف تقدیر صحت یا بلاکت بیشتر

آید بکار ازین دو کار هر چه مقتضای باشد بجان و عار فرموده شود و ملازمت  
 هر نسبت که آنحضرت را گریه و دردم آرد آید به نامگر میگوید  
 ملو افروزش و بهر بخشایش نمی آید بخواست و فرموده اند طلب بکر قیامت  
 ایشراق که وقت و دو قصیده متبرکه خوشیه است حاضر می باشد  
 عشق کامل محبت عاجل است داد و دمار و محبت وطن گرفتار  
 است طرفه اینکه بنای سید العلماء را در روشنی چشم قصیده  
 تمام آمد که سنه و محراب مطلق نمی بود بهر حال شیخ الاسلامین  
 که جلاله است بدیگر منوعی گرد و قاتان بی کرامت بود و فرمود  
 امروزه است گفتند شاید این قدر بعد از آن خود کند کسی دست گرفته  
 ابامها بر صلاست رسانید یکبار بعد تحریر فی الفور بنده صفهای  
 مسجد و مقام است بنظر آمد سنه و محراب را کسی پس بعد نماز  
 و تکیه و مسجد بود و نه چنان روشنی بکل بود چون بیرون مسجد آمدند  
 نابینائی یکسو بود که تا مکان سبک و تیاری کسی در حق نتوانستند اما  
 از آن روز هر وقت که در مسجد داخل می شدند از آن زمان در مسجد  
 کمال می شد و از بعد بیرون آمدن مسجد چیزی به مطلق نمی دیدند  
 فرمودند این تصرف عجیب و غریب است و از آن بقیاس است  
 آنحضرت بر سر عالم چنان ظهور است میکردند بعد از انتقال آنحضرت  
 تکلیف به بعضی به نسبت مسجد دیگر آنکه میسازان بود این با احوال  
 معاینه کرده بود و کبریت میشد و دیگر حالت اعراف و تصرفات را

که از سید العرفان بطور پیوسته در حکایات اسلاف بهم کمتر دیده و شنیده  
 شده در رساله دیگر که متضمن احوال یاران باقی مانده گان آنحضرت رضی الله  
 عنه گفته ام مفصل نوشته ام و بخوبی آنکه اظهار احوال زنده گان سبب  
 ملال خاطر می شود و هر کسی افشار راز خود مکرده می دارد و بالفعل درین  
 تالیف مجلد کرده ام و آنرا که رو بروی آنحضرت یا وقت تالیف ره نورد  
 عالم باقی شدند و در شان درین مختصر کردم نقل است حکیم ابوالمظفر  
 را عارضه خناق پیدا بود که چند روز طاقت فرو کردن آب نیز نداشت  
 و از رعایت صعوبت مرض و ضعف گرسنگی طاقت پهلوزدن نبود و حال  
 ابرق می نمود هر وقت رجوع بحضرت شیخ العالمین رضید داشت تا آنکه حضرت  
 مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته را نیز لعنایات فرستاده بود  
 بشی نهایت تکلیف پیدایش شد که هر که و مه در تشویش افتادند و دست  
 وطن شان از قضیه متبرکه آنحضرت دوازده گروه باین در میان  
 راه عبور زیاده گنگ ضروری که بغیر آن رسیدن منزل مقصود ممکن  
 هر کس بحیرت افتاده که درین وقت شب که رود و اگر رود و فراتاشام  
 رسد و این قدر مهلت کو اتفاقاً در عین اضطراب خواب بروی غلبه آورد  
 دید که آنحضرت تشریف آورد و قلبیه که دوازده ست حق پرست خود چند  
 لغت خورانید و رفت فی الفور از خواب بیدار شد و در تشویش حل و شکست  
 ریم خون بکثرت می ریخت و از دهن می انداخت تا آنکه همه صعوبت رو  
 بکمی آورو و عینت بخند اگر دو گفت که و تلاش کنید هر چند شب پر

آمده بود اما چه است که در قلبیه پزانیده آوردند و پخته نموده از آن فرو کرد  
 و در خود را حسته دید و خواب بر احباب نقل کرد و در عرصه کشفیه صورت  
 یافت می گفت این مولف کتاب که هنوز در مغربین سخت گزشت  
 که یک قطره شیر سم فرو کردن می توانستم چون غایت گرسنه شدن  
 می گشتم به نیز از تکلیف و لیا از چند قطره آب بزور تمام فرو می کردم  
 نقل است عجیب کثیر سبزه کثیر از آن حضرت را در ده پند بود  
 و عرصه بطول کشید تا آنکه همه در شکم هلاک شد و عالمی این امر متکلف  
 بسیار بسیار لعل آمد و سوسه نهاد و از امتداد عرصه شست و شوی کرد  
 که سر تا پایی کثیر تالید و دندان سبز گردید و خوش کرد کف منبر از  
 دهن برون می ریخت و تغییر بشیره ظاهر شد و اورش را جگر ازین هم  
 پاره پاره گردید و کمال صبر جواب یافت باین اختیار چگون و وارد و فر  
 و در خلوت آنحضرت رسید و بی هما با فریاد کس و ویران طرقت  
 را شمع آورد که وقت دستگیری است از غایت مضطرب و نه  
 آنحضرت چاره بجز آن ندید که متوجه شود و بیخاست و پرسید و بگوید  
 و بیکه رنگ بن منبر شده و گفت زنگاری از دهن بختدم و این  
 می کشد ساعتی تا بل فرمود و از شادانو که نظر بر خدا کن که چاره  
 بیچاره گان در دست و است و خلوت آمده در راه نشسته  
 و ساعت بخوبی که صبح گری می شد بیکه مروه از شکمش  
 بیفتاد و سل بارنگ زنگار بود و بیار ساعت دیگر کف زنگاری را

از دهن می آمد بعد از آن فی الجمله رحمت یافت ادویه مخمره سمیت دیگر  
بکار بردند از آن هم که نجات یافت و صحیح شد هنوز آن کینه موجود است  
نقل است دو سکنه از دوستان من رای بلبله نام قوم کایتیه ساکن  
وضع سید یوسف پور که بس صاحب غرت و جابه بود و حضرت شیخ العالی  
عقیده تاسخ داشت اما از طرف فرزند که منجمان به ناشدن وی ابرام  
کرده بودند پس محزون خاطر بود روزی از حکیم اشرف که رفیق شان بود  
گفتگوی طول و طویل درین باب با منجمان افتاد که قول اینها اعتباری  
ندارد و جای اعتماد نیست یکی از آنها در پالایش سخن خود گفت که اگر قول  
یاقین ندارند چرا برای رای صاحب تدبیر فرزندی گفتند تا صدق و کذب  
با منجمان نیکو روشن شود ما همیشه متفق بر آنیم که در تحت رای صاحب فرزندیست  
ایشان که بس مرد عجول بودند و تند مزاج گفتند البته اگر غایت کسه ولی  
از اولیاد اندر سبزل حال گردد بمقصود می توان رسید چون آنها را از زنگه  
تولد رای صاحب ابرام بر حکم نیستی فرزند بود از راه تسخر زیاده تراخت  
بر او عامی اینکار شدند و طرح نظر انداختند و نت عجز ایشان تصدیق منجمان بر  
رای رایان تمام تر متعلق خواهد شد حکیم موصوف را تسخریه آنها ناگوار آمد و یکبار  
دعوی بشدن فرزند ابرام کردند و بزعم آن کفره فخره سوار شده بقطعه  
حضرت شیخ العالمین حاضر آمدند آنحضرت سبب حاضر شدن پسر سید  
عرض کردند که حال چنین است امیدوارم بخشی آئده ای کم اقل تسکین غضب  
شان بجبر و شکیبائی نمود چون متحمل تسخریه کفره ندید فرمود ترو کن

حق تعالی قادر است بفعل مایشاء و یحکم مایرید فی الحقیقت  
 قول بختان و شیخ محمدی علی الله علیه وسلم اعتباری ندارد و ایشان را  
 خصت کرد و خوشوقت و دلشاد و فرستاد این کار شد و به رایی مشا الله  
 بشارت بدین دولت غیر مترقب و الوسیب رسوخ حقیقت حاصل شد  
 موصوفت به آن بود که ع ز شاری گنجینه پیران و ویدش را غیر پیران  
 در حیرت داشت که حکیم صاحب چه میگویند و پیران بنامینان حقیقه رسوخ  
 تا زبان باز تر شود رسید تا که این مقصد ظهور کند فضل الهی شامل حال  
 بود و عرصه قریب الی محل ظاهر شد و ثبوت خجالت نصیب آن کفو گردید  
 فتح بشری باین مضمون کرد و آنکه محل را سکر بنود و مگر استن شد  
 لیکن ایسا قطع شود و یکم و صبر و دل آید و آخر که در عرصه خلیل پیر  
 حاصل غرض آن که غرض غنیمت صاحب حیات بود و نیکو ایشان گفتند  
 که حال شما این معلوم شد اکنون ثبات بر سخن نهاد که اول باز کار مطلق بود  
 علامت نصیب در کلام است عدل خود متفعل شود و این تبدیل کلام یکبار  
 که نصیب مشکرا شد و نیر و و از آب و ریائی محیط بهم شسته و گردید  
 بقصد تعالی ایام و قدرت مع و خیر رسید و این صاحب با اهل خود و اهل  
 خواب بودند و خواب که حضرت را دیدند که فی نور دیده خبر که دولت  
 و سید فی القوس پیدا شد و اهل خود و شسته یافتند پس بدید خبر گفت  
 خوابی بودید ام عجیب نیز می بین حریف و کل و لباس بدید و شریف  
 آورد و فرمود و خبر که وقت و قدرت آمد و بشوید خود و میگو که طلب را کنید



فوراً بیدار شدم و اثر سے اندر دروزه منی یا بگم گفتند مانیر چین ویدہ ام وین  
 سخن بودند کہ اندک در ویدہ اشدرای صاحب در دیوانہ آندہ اسخا  
 و روزی اوہ ہستیا کرد تا آنکہ حق تعالیٰ بعافیت تمام فرزند زینہ بخشید  
 و شور مبارکباد از ہر طرف برخاست و منجمان را بجز رسوائی و روسپاسی  
 دیگر نصیب نہ بود اکنون آن فرزند لعبرست ساگی رسیدہ و دیگر را در  
 ہم بوجہ آندہ و از آن روز تمامی خاندان رای صاحب زیادہ تر منقاد  
 و معتقد شدند اسے صاحب ازین مولف کتاب میگفتند کہ زن من گاہ  
 از جمال با کمال حضرت شیخ العالمین در بیداری شرف نشدہ بود و آن  
 کہ خواب دیدیمہ حلیہ آنحضرت بعینہ بیان کردہ بود و همچنین حکایت  
 عم اسے صاحب بود کہ وے را نیز طلب فرزند ثوبت بجان بود و  
 تدبیر کفرہ سودنہ بخشید آخر رجوع بحضرت شیخ العالمین را آورد و بعد از قلیل  
 فایز بمطایب گردید نام آن مولود غلام علی کرد و رسم مکتب نیز در خانقاہ  
 آنحضرت ادا کرد و در زمانہ سابق شیخ غلام علی پانڈے نام داشت و زنا  
 حال غلام علی کا بیتہ ہم بوجہ آمد نقل است شیخ غلام مجیب بیامشند  
 سعال بوجہ نمی بخشید عرصہ طول کشید لاخری و ناتوانی بجائے رسید  
 گوئی در شان وی گفتہ اند غ از ضعف بہر جا کہ شستیم وطن شدہ  
 و تیپ محرق ہر ساعت و افاقہ کمتر داشت والہ شان روزے با خطا  
 حاضر بارگاہ عالی شدند آنحضرت حسب اخلاق ذاتی ہتھنہا حال  
 بیمار فرمود از غایت اندوہ طاقت عرض نہشت خاموش ماند نظر

اغظارشان بهر حیادت برخاست و بر بکبان شان نذر بهار آمد بهار  
 که طاقت حکمت نداشت همچنان افتاده دست بر قدم شریفه  
 کرد آنحضرت یکبار دست و سه گرفت و تاویز کند هشت از هشتاد  
 از آن پش شده که دیگر نماند رفعت بیعت هم با کلبه نایل گردید و محبت  
 یافت نقل است دختر منقی بکست الله عظیم آبادی که بعد از آن  
 تناسل فرزند پیدا شده بود و در شهر مذکور خانه خود بهار افتاد و زوت  
 به بلاکت رسید شور و مایه از خوشیشان و سه برخاست و مادرش  
 حضرت شیخ العالمین و ملا یاسر و می گرستیت شاه ملا علی بن  
 قاسم پوری لایق گنوا گامی گفتند که من در آن وقت حاضر بودم و من  
 صاحب و دیگر آشنایان و ملازان شان منموش شده بودند که یکبار  
 ما همه کسان برای بالین دیدیم آنحضرت اندر دوازده صد شریفه آورد  
 و وقت قریب یکپاس دور بود و همه ما بهر تعظیم برخاستند و چون  
 بسوی سوی بر نه دویدند که آنحضرت اندر دوازده صد شریفه آورد  
 خود در شهر و قریه گاهت زفته بود و حکمرانی رتبه خواجه قدس  
 و تسلیمات بجا آوردند منقی مدتی بعد ادای مرتب آداب عرض کرد که  
 که غم کجا است درین شهر چگونه اتفاق شریف آوردی شد و دیگران  
 و بستگان همراهی یکبار آمدن و آمدن از عجب می آیند و بجا  
 ارشاد فرمود ضرورت عیادت بهار است و پیر ازیره می آیم و شود محکم  
 منقی مذکور شد همان و دیگر زنان که مقتدیام می بودند پیران پیران که

و دیدند و بمضمون رع مشروده ایدل که مسیما الفس فی محی آید و از خوشی در  
 پیروان نمی گنجیدند ساعتی بر بالین نشست چندی خوانده و مکرر که افاقه  
 تمامه آمد و از استخارج خاست و باز در صحن نشست گاه مفتی مدوح آمد و زمان دانستند  
 که نزد مفتی صاحب نشست خواهند فرمود بعد آرام ساعتی دیگر شریف  
 ملازمت خواهم رسید مفتی صاحب بهر تعظیم برخاستند و منتظر جلوه افروز  
 در دالان بودند آنحضرت فرمود نشینید و متوجه بسوی دروازه شد  
 کسی را خیال نماند که تا دروازه همراه روز زبان هر کسی بنید بود بعد ساعتی  
 هر کسی را تر و آمد که کجا تشریف بروند هر سود و دیدند و جستجو نمودند اثری  
 نیافتند همه را حیرت بر حیرت افرو و اول آنکه بخیر شهر مبارکه برای  
 زیارت مخدوم الملک ضی الله عنه یکبار تشریف فرما شده بود باز گاه  
 از خالقاه خود حرکت فرمود و امر وزرین شهر تنها چگونه آمد و دیگر آنکه آنچه  
 معائنه شدند بر خواب محمول توان کردند بر طاسم نه بروهم و خیال یک  
 کس ندیده بود خلقه دید و در پاپوسی و مصافحه هر کسی سختی و نرمی بدن  
 شریف محسوس کرده و هم روز روشن بود و دفعتا غایب گردید و طعن  
 دیگر آنکه بعض حاضرین آنوقت بمحرمه معاینه جمال انور آنحضرت تشریف  
 فرما شدن بسوی مجلسی مفتی نامبرده فی الفور به تیار ضیافت از ما  
 و نذر بر مکانها رفتند و بدوستان خبر کردند تا آنکه بسمع هر کسی رسید و خلقه  
 از علما و دوستان و محققان از هر سو بهر ملازمت و دیدند و کسی از کسی  
 سلام آورده بود چون مفتی مدوح رابع حاضرین متحیر و متروک و دیدند و اثری

از قدم سمیت از دم آنحضرت نیافتند پس پند که حضرت صاحب  
شیخ العالمین به کجا فرود آمده و از محال خوشیذ مثال خود که می توان  
منور فرموده ایشان بجان بنگر قعد عجیب است کسی راورد نخواهد کرد  
انکار محض کرد که تشریف آوری آنحضرت از جمله محالات است هر  
از علت نشینی فی واقع است مردان گفتند تحقیق شنیده ایم که  
رب نیست فلا نکس از دوستان بن ملازمت کرده من خبر رسانیده است  
و خود در تکیا اسباب ضیافت زفته هر چند ایشان انکار می کردند اما  
ایام می نمودند تا چار سرگزشته بیان ساختند آن زمان متوطن تسکین  
یافتند و بر سرکان خود رفتند نقل است شیخ محمد که حکایت خود را  
می کرد که هر دو چشم مرا بار خنده نزل بار بود که مطلق نور نماند تا چهار  
دوستان و اطباء می زبان قلع گنایم هنوز صحت و آرام نیافته بودم  
شبه در نهایت شدت پیدا شد و شنی بعد قلع که پیدا شده بود  
بالکل زایل گردید و پس بکج و ایندای کشیدم و هر شب عمل لاکه  
نورالعین سخن موصوفی شد بسیار کفرین یکصد و نسبت به تلبیع خدای  
و هر چند مرید نبودم و نه استخوان اعتقاد کامل داشتم که گذر از آنها شده  
شوم اما در اضطراب هر شب شیخ العالمین را یاد میکردم و فریادی می نمود  
که از در دولت شما بفاصله پنج کرده و در افتاده ام و املاتی نمی  
بمطلع خود در زیاب تا اگر شبی بشود بسیار خواب زخم دیدم که شیخ  
تشریف آورد و جای زخم گل هر دو طرف انگشت شهادت نهادند

سخن گفتن نمود و برفت چون صبح بیدار شدم عمر موثر در دنیا فتنم و نور فتنه  
 بحال آمد و صحت کلی هست داد لقل هست میر فرزند علی غازی پوری  
 که عهده سر رشته داری عدالت شهر عظیم آباد داشتند هر چند مرید و  
 مستر شد آنحضرت نبودند بلکه در اوایل ایام که نو وارد این دیار بودند  
 از ملاقات بهم اندک تخاصس بود و آخر ایام عقیدت را سخنانند که بجز و  
 مقدس و بی رغبت گیری عقیدت فقر و کمال باطن داشتند و بر عرصه  
 بیمار شدند و پس گردن دژل برآمد و سبب بیماری سحر قوی بود که نجات  
 از وی دشوار می نمود و سنا حان بر ملا می گفتند که تار و زلفان هلاک میکنم  
 و ایشان بهم برای الدین شباهت می دیدند و احضار رواج  
 خبیثه آنها مشاهده می کردند و گفتگوی که با خود و ملاک شان پیدا  
 می شنیدند احوال مفصل زبانی دوستی بمن عرض عرض عالی آورد و در نزد  
 آن عرض دیگر آنکه اگر صحت مفید باشد هم در اینجا باشم و بیجا بودم  
 و رزق غم وطن سازم که مردن وطن را از بیماری غریب و در پرده این  
 سوال دریافت موت و حیات تمنا داشت آنحضرت جواب فرستاد  
 که کار ما دعا است اگر اراده اقامت و صحت درین شهر مینماید باشد اینجا  
 دعا کنیم و الا بر سیدن وطن مع النجیر و عاکنم حال تقدیر که دانند هر چند  
 ستر زیش کردند که چیز از موت و حیات ارشاد فرماید لیکن برگزیده  
 اسرار لغیر خود ناچار عرض کرد که باین جا صحت می خواهم جواب فرستاد  
 که چنین دعا کرده خواهد شد با وجود مایوسی حیران در اندک زمانه آرام شد

که پندار همه وقت بچشمه دوستان از قصه پهلوی یاری بسیار گیار  
 رفته بودند گفت فلان شب حضرت شیخ العالمین مدینه را خواب دیدم  
 که تشریف آورده لبش شفت زرد بوی کرد و فرمود قافل منیم حق تعالی  
 قریب صفت خواهد بخشید بهم الا ان شب در من تخفیف دیدم و باز فرمود  
 اشباه و ابراهیم خدیه گار نه نشد و خود هم با دانی شکر راستانه خوش نشاند  
 حاضر شده بود بعد مهلت چند بعد از بیدار شدن صدای آواز دوتی محرم  
 آید خود گفت که ملاکارا آخر شد بچند یکدم قرینه و آثار این خیال مکرر  
 ظاهر شد گفت سابق عنایت شیخ العالمین با وجود ایس کلی تا مشری  
 یافتم و همیشه بخواب و گاهی در بیداری می دیدم که این آن لطافت های  
 یابم و در حوض بیخ شش روز در حالت کز و لقل سیه است مولوی فاضل  
 می گفتند شغفه در کچری نرینداری ما آمده برگشته و بی زد و کوب  
 کرده در آنوقت مقابل باوی نیکو ندیدم و فکر سزایش تا کشش حاکم کردم  
 و تمام تراستام با زبان بود که سزای بیداری نبروی کرده شود تا رخصت فرستد  
 ما بحال ماند هر چند بر با حاکم می رفتم سکه روزی نرین گذشت که حضرت  
 حاضر شدن بچشمه نیا فتم از فرزندم مولوی گل حسن بقتضای غلام  
 تولدی پرسید که والد شما از شهید کجای باشند ایشان بچشمه حال نرند  
 و تشویش و زاده عرض داشتند فرمود ویرا گو که فراملاقات کرده بیدار  
 رود حسن حاکم حاضر کردم شمسار علی فرموده حضرت را عرض کرد  
 که شغفه مخالف ملا را در بزرگی جعفری گواه خود کرده است بخواهم که نوبت من



بکلفت نرسد و دشمن بسزاسد ارشاد کرد و خداوند تعالی چنین خواهد کرد  
 بر و چون پیش حاکم رسیدم سخن معامله و پیش شد خصم گفت بچیزی ما  
 از مولوی فتعلی پرسیده شد و که در آن وقت حاضر بودند و آقای حاجی  
 اند بکلفت هر چه میدانند پیش حاکم ظاهر کنند برگرفته او حکم بطلب من نفاذ  
 یافت آن حد و ظاهر کرد که او خود در محکمه حاضر است ناچار حاضر شدم  
 حسب دستور گفت قرآن شریف در دست وی دهند در آن وقت تهت  
 مضطر شدم و یا شیخ العالمین فرمود که درم که فریاد رس یکبار خود بخود  
 آن حاکم لفراسه گفت از دست این گواه قرآن بگیرد و از گواهی  
 بازدارد که او خود مدعی است و دعوی ملازم بابت ظلم مدعی علیه عین دعوی  
 آقای اوست گواهی او درین مقدمه معتبر نیست و دیگر گواهان  
 تجویز جرم کرده بقید یکسال حکم حبس یا محنت داد و داد لشاد از آنجا بشکرت  
 حضرت شیخ العالمین روانه شدم ثقل است حکیم غلام جیلانی  
 علیه الرحمه در مقدمه گرفتار محضه عدالت محکمه حکام انگریز شدند  
 که مال آن بجز آبر و ریزی دیگر نبود بحضرت شیخ العالمین مضطربانه  
 عرض کردند که حاکم بس جابر و ظالم است باند که تصور آبروی و غرت  
 رؤسای شهر رنجیده و ناکه نسبت ارکان مرد و غریب اقم و جرم ماثبوت  
 رسیده رسوائی را که گوید سزای بدنی نصیب است آبر و میرود  
 ای ابر خطاشوی ببار که بدیوان عمل نامه سپاه آمده ایم و نیز بر سزا  
 بدنی وی بنظر ظلم و جبر حاکم ظالم و بد فرای و تندخوی آن ناانصاف

بگریزایان تمام بودند و همه بکمران بودند و حضرت را بس تشویش و تعلق  
 محنت آمد بعضی یاران را جهت عرض مطلب برادر شریف حضرت  
 تاج العارفین بنده نصرت فرمود و آنها که جمیع کرده اند و می رخصی باشد و نه را  
 مرسو و لغت نیافتند بلکه بعضی شربللال را بشیر و مبارک معانته کردند  
 بعد خد بسیار فرمود کرده خود را به علی حجت و از ایشان پس حرکت  
 نامعقول پیش آمد و اکنون سبب مکافات عمل باز خوانده اند چون مرگ  
 کشف خود بمعرض عرض شیخ العالمین فرمودند و در خاطر و دایره  
 خود جمیع یفا که محتاج افاشت آب غوث الثقلین و تکیه را به  
 پاره ساز بهارگان حضرت محبوب بیخانی قطب را می رسیدی سکه  
 وسیله فی الدنیا و الآخرة شیخ عبد القادر جیلانی علی الله عهد و  
 جده و علیه السلام کردند و یک فاتحه حضرت مولانا رسول غلام الله  
 حنیف عصر اولی هر سید محمد و ارث بناسی یعنی الله عهد خواهند و  
 عرض داشتند هر چه که حکیم ممدوح سراسر بر تصور اندکی معجزه  
 و رسوایی او شان هرگز گوازه ندارم اگر در وقت آبر و بخشی شود و ذره  
 نوری گردد و لذت فرایندی در نخواهد شد و این در جمیع آن حضرت بر کسی  
 معلوم نبود و درین عصر حکیم و اعطاء الله پادشاه و حکیم غلام جیلانی  
 موصوف بنحو اب دیدند که حضرت مولانا رسول ناما و حضرت تاج العارفین  
 رضی الله عنهما یکجا نشسته اند حضرت مولانا رسول ناما بهین محذرت  
 خطاب به تاج العارفین کرده میفرمایند ای ملین محبت الله کنایه کنایه

کرے تو بخشا نجاوے خواہ مخواہ سزا ضرور ہے کچھ پہ پہ آخر مرید تو  
 ترجمہ این عبارت آنکہ چہ اگر کسی گناہ کند پس بخشیدہ نشود خواہ مخواہ  
 سزاے وے واجب است گو غلام جیلانی بدکار و گنہگار باشد اما  
 آخر مرید است و پیران را در بارہ مریدان رحم ضرور است و تاج العارفین  
 در جواب سبکت است باز فرمودند ہمراہ من شو کہ رفتہ بخصور حضرت  
 اغاثت آب محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ عرض دارم و ہر دو بزرگ  
 برخاستند و می گفتند خود را دیدیم کہ مانع در رکاب سعادت دوان  
 نمی رستیم در مجلس مقدس غوث الاعظم رضی اللہ عنہ حاضر گردیدند حضرت  
 مولانا رسول نماچیرے عرض کردند کہ در غم من نہ آمد و حضرت تاج العارفین  
 استجاہم سبکت بود از خواب بیدار شدہ مفصل حال رو یا خود عرض  
 کردند و از اعراض تاج العارفین رفتند و خاطر داشتند حضرت شیخ العارفین  
 پیچ سخن در جواب ایشان نفرمود و روز و دم کہ مقدمہ در پیش شد و سخن  
 ثانی حکیم ممدوح رسید کہ امر و زور قیامت است و اول حساب کتاب  
 این گنہگار و پیش خواب شد نہ جرات بر مرگ حرام دارم نہ طاقت صبر  
 برین ذلت و رسوائی و ہم چشمان و دوستان ہمہ حاضر و منتظر تال کا حضرت  
 بس مضطر سجده نہاد و تادیر ماند وقت نصف النہار حکیم و اعطاش شد  
 از غایت ترو و مضجیل خاطر بخواب رفتند و دیدند کہ حضرت مولانا رسول نما  
 تیر تیر شریفان آوردند و فرمودند کہ مقدمہ حکیم غلام جیلانی خواہ  
 بخونیر شد و حق تعالی از آب و زیزی و شیک حرمت محفوظ داشت ایشان

عرض داشتند که جناب حضور این وقت که آفتاب گرم است از کجا  
 باین محبت تشریف می آرند فرمود این شهر عظیم که از گذشته بودم این وقت  
 مقدمه در پیش بود و بحضور حضرت محبوب سبحانی عرضی داشتم عرض کردم  
 که حاکم نصرانی ملت بس ظالم و جابر و بدلتج است از شما شد و بای  
 حکیم فلام جیلانی اینبار تشریف فرستم یا روه یا رسم عظم آنحضرت علی بنده و  
 علیه السلام و معنی باشد خواجه بیروسی وی آدم کردم تا بتر حال  
 حکیم مهربان شد و بگفتی رمانی ما و بطرف رفع تر و دشوار آدم که اطلاع  
 حال کرده بروم فوراً از خواب بیدار شده منتظر کسی آینه بود که خبر  
 بگیری عدالت معلوم شود هم دین نکر بود و بکنجند ساحت ملای  
 از ملازمین حکیم سوخت بر سوا سی تیر گام رسید و سنانک باز میاداد و  
 ملتب شکلا و اگر که مقدمه آچنان حسب مراد فتح یافت که تشریف  
 مردم از فریادین و تماشایان جمع بودند و معیت می کردند و تعجب از  
 حاکم می بردند و عرض شکریه بحضور حضرت شیخ العالمین بنده گزرا و تشریف  
 سزایا بسیده شکر نهاد و ما ویرماند بعد از آن فرمود که بن دین مقدمه  
 خوفناک بودم که بسبب ملال و اغراض حضرت تلج العارفین بنده جاکار  
 منقود بود و بجز این پناه خود ندیدم که استغاثه بر ذر و دولت حضرت پیر  
 عرضی باشد و کنه پالتو با تمام عرض کردم که هر چند حکیم فلام جیلانی هرگز  
 بود و باشد تا بهنگ حرمست وی بس ناگوار است و حقو گرم از حد بسیار  
 امیدوارم باری و بگیری ما فوق از طلب ما بیدار حل شد که شکریه

او کردن نتوانم سه گریستن من زبان شود و هر سوئی عذیب شکر توانم  
 نتوانم کرد و نقل است در سال یکیزار و دصد و شتی هجری و یاس  
 عظیم اطراف عالم را در گرفت در هر بلاد و قری آفت مرگ بود و از خطو  
 اخبار معلوم شده که در ملک فارس و روم و املاک بضرانیان همین  
 حال هندوستان است شهر نادران شدند و قریها خراب گردیدند و  
 بعد قی و تهور و کس عقب اسهال بپاک میشد در آن عرصه خلقی درین  
 مقصیه هم مبتلا یابن بلا بود حضرت شیخ العالمین رحمه للناس شفقه  
 علی الانام در و دے تصنیف فرمود و هر کس که بر قیاده وی التزام کرد  
 یا بر خو و تعلیق نمود حق تعالی آنکس را حفظ فرمود چنانچه شخصی حکیم  
 اشرف نام که سابق و قصه رای بلویه صاحبی ضمنا ذکر شان رفته هر روز  
 سه بار و رسید اشتند ناگاه گرفتار این مرض شدند و نیت تا اینجای رسید  
 که ناخن دست و پا از سمیت خلط پنهان شد و برب و دندان سیاهی آمد  
 هر کسی لباس از زندگی صحبت ایشان که شب هم بپوشیدنی نیست  
 چون بخت بر سر بود در آن حالت هم و در آن در و موقوف نکرد و جواب  
 دید که در صحرای وسیع تنها ایستاده است و میل مست بسوی وی حمله میکنند  
 و قصد ابلاک دارد و مغر نیست که گریزد و اضطراب سخت و گرفت ناگاه  
 از جانب چند شخص تیر انداز حاضر آمدند و چپ و راست ایشان ایستاده  
 بران میل در هر حمله تیر می زدند که سراسر با مجروح شد و گر بخت و ایشان  
 را گفت برو که سلامت ماند و ایشان پرسیدند شما کیستید که درین بی

در شرف مودعی ربانی دادید گفتند همان در و دام که بود و در و سید  
 دین فیل است و پائی عالم گیر است و تنگ بگرید و بنی بر سیم تنگ بگرید  
 چون از خواب بیدار شد احبات خود را گفت آشوبش کنید و فیل را  
 شفا و صحت است هرگز هکست نیست و خواب خود نقل کرد و در وقت صبح  
 کلی یافت از کثرت و سیه ها و زردی و این در و در و سید است و با خود  
 ماندن با کاس باشد و کثرت و کاس به صفت و کثرت تا با نر و سید  
 ایشان را بر زبار دیگر صد کن نه سیده و رو و است و سید است  
 لِلْحَيِّهِ مَا لَمْ يَكُنْ فِي سَيْدِنَا مَوْلَا نَا لَمْ يَكُنْ يَنْجِي لَنَا نَزْلًا وَ كُنْ يَنْجِي  
 وَ سَيَلَا نَا فِي اللَّذَّاتِ سَرَّيْنِ جَبَلِي الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ كَافِعَ الْبَلَاءِ وَ الْوَبَاءِ  
 وَ الْأَكْمَامِ شَفَاعَتُكَ فِي النَّجَى وَ الْقَلْبِ وَ هَلَاكِهِ وَ أَهْلِيهِ لِلْعَظَامِ  
 وَ أَهْلِيهِ الْكَافِرِينَ الْمُهَيَّيْنَ بِكَ دَكَّ كُلِّ رَافِعٍ وَ رَافِعَةٍ وَ عَاقِلَةٍ  
 وَ ذَوِي الْبَلَاءِ الْوَبَاءِ وَ الشَّقِيهِ الْكَافِرِينَ مَلَفَ الْفَتْ مَرَّةً وَ مَلَفَ الْفَتْ  
 عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ سَاعَةٍ وَ كَحَيِّ الْفَتْ الْفَتْ مَرَّةً وَ اللَّهُمَّ عَلَوْنَا مِنْ  
 جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَ الْوَبَاءِ وَ الْأَسْقَا حَيُّ مَرَّتِ سَيِّدِ الْأَنَامِ وَ الْإِلَهِ  
 أَهْلِيَّتِهِ وَ أَهْلِيَّتِهِ وَ مَلِكِ سَلَامٍ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمَا بِكَمَلَيْنِ الْوَبَاءِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَ أَرْحَمْ وَ بَارِكْ عَلَى سَيِّدِنَا  
 مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَهْلِيَّتِهِ وَ أَهْلِيَّتِهِ وَ رِشَاةٍ مِنْ أَوَّلِ الْخَلْقِ  
 إِلَى الْآخِرَةِ فِي كُلِّ سَاعَةٍ الْفَتْ مَرَّةً وَ حَفِظْ جَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ  
 وَ الْمُسْلِمَاتِ مِنْ كُلِّ مَكْرُوهٍ وَ أَمْرٍ وَ بَلَاءٍ مَجْرُمَةٍ بِكَمَلَيْنِ الْوَبَاءِ



علیہ السلام نقل است حکیم اشرف کہ در زمانے بزرگوار تحصیل فیون  
 مقبر بودند فرنگی کہ حاکم ایشان بود از طرف شان اعتبار کے می داشت  
 روزے در مکان تحصیل فیون معہ یک فرنگی دیگر آمد گفت برو بروی  
 خود وزن خواہم کتنا بد ایشان را اضطرابے سخت آمد کہ این کا فر خیال  
 ہتک حرمت واردومی خواہد کہ در وزن افیون این نسبت سنین سابق  
 برا خیانت و وزوی ثابت کند و مخالفان مستعد این کار بحضور حضرت  
 رضی اللہ عنہ حاضر شدہ ہتغاشہ کردند حکم شد بروید و نظر بر خدا  
 دارید کہ او حافظ عزت شماست چون باز پیش حاکم جایز رفتند وزن  
 کردن شروع گردید ہر چہ ایشان می نولسیانید نہان وزن می داشت  
 و دم نمی زد و سکوت محض داشت ہر چند آن فرنگی دیگر می گفت کہ  
 این وزن را اعتبار کے نیست ہر چہ او نولسیانیدہ است نوشتی و چیز  
 تحقیق علین وی در وزن نکردی و چشم نمائی نہ نمودے باز آمدن تو  
 و وزن کتنا نیدن رو بروئے خود چہ سود بخشید سرفروانگند و سچ  
 جواب نہاد روز دیگر حکیم اشرف آمدہ حال خصوصیت آن فرنگی دیگر عرض شد  
 آنحضرت تبسم فرمود و ارشاد نمود کہ شمارا سے یک کس گفتہ بودید باز کہ  
 روز دیگر حاضر شد نہاد اور اہم تمام تر مہربان یافتند و حسب دراد انجام کار شد  
 و همچنین است حکایت راہی رام بلبنہ کہ در تہ و حبس و کے توقیفی  
 باقی نبود عرضی بحضور اقدس کرد کہ امروز روز اختتام مقدمہ وقت آب و  
 ریزی ما آمد و نہاد ام کہ از دین راہی راہیم بقید خانہ رفتن ضرور افتاد و نہاد

با وجود احتیالی ندی حکیم قیادتوی باشد و می تواند بود و بر تشریف من بود  
 بر چند عذر و بهمان آورد و حکیم علی بن ادریس که در بیان شکل از کائنات  
 مقدس و بهر ضیاء اشعشع از او برون بود و کعبه که درین مختصر  
 آید نقل است میگوید فی الجمله علی بن ادریس که در بیان هم حکایت کرد  
 بر قمار آمد و سبب هلاکت و حاکم با آگاهی ایشان و وقته مختصره علی بن ادریس  
 و لا شیوه مختارگی و حاکم را می شد و خود را می تواند هر کس میسر می  
 ایشان بود و اگر مختارگی بود و در شیخ ابراهیم شامی بن علی بود و در کتب  
 حضور کند و عرض می کنند که قید و حسن و بدانند اما اگر نیست که از شناسایی  
 زد و بگوید محض بهیض است این ترساکم و عاقل که در نیم است و در  
 مختارگی دارد و اکنون به ریشگی حضرت از کتب بهیضی است  
 به چنان جناب مقدس که یکبار نیست و دیگر وسیله بدین خدا  
 گویا و نیست و آنحضرت بر حفظ ایشان و هم آورد و در سوره  
 چنان کار که می توان بر خط نیست و عاقل نظر بر خدا یا بدست برود  
 از دعا و بر این خوانند و است و سوره ایشان بدین می رفتند و در مقابل  
 و حاکم آتش غضب بر روی مشتعل می شد و بر عاقل خوار آقایی  
 ایشان را در شهادت نیست و نیز در سوره عاقل و سقراط گفتن زبان می کشاد  
 لیکن این سرور دکن را عشق است و هم نمی کرد چون منزه است پس از غضب  
 بود گفت بنیوقت از دل و بعد است و با این و غایب است و اهل کرد و گفت  
 با او و در شهادت که دارد و در سوره ایشان می تواند که عند باز و در سوره

حاضر کجایی شدند همه خلق در حیرت بودند تا آنکه مقدمه اختتام یافت  
نقل است مفتی بیکت الله عظیم آبادی را صاحب عدالت ضلع  
بهار که بس جایز و ظالم بود و طلب کرد و شامل شد در آنکه اگر و پویش شوم  
همه ملک و معاش بر ضبط آرد و اگر حاضر باشیم خداوند چه پیش آید و اکثر  
از اهل عزت را سبک کرده بحضور حضرت شیخ العالمین بن حاضر آمده  
ماجرای عرض در آوردند و بر قدم شریف سر نهاده زار زار گریستند که در وقت  
پیر بے بعزتی می شود و آنحضرت بهر خند تسلی میداد سر بر نمی آورد و میگفت  
که از حرف تسلی نسکین بالنی شود و تا زمانیکه ضمان عزت با کرده نه شود  
و اینچنین دستور آنحضرت بنمود که دعوی در امری نماید مگر همین قدر که  
نظر بر خدا دارند کار ما و عاقل است چنانچه شمه از غلوات و بے سابق بهم  
بضبط قلم آمد و بقیه الشاء الله تعالی بقید تحریر آورد و مشو مفتی محمد  
را همان یک حالت اضطراب بود و ناچار آنروز بجز ضمانت چاره ندیده  
فرمود که ضمانت شدیم بروند همان وقت بخصت شد چون بدار آمد  
ضلع بهار که قصه بره پور نام دارد و صبح آنروز عرضی حسب سبب  
بجایم فرستاد و بجز و ملا حظ عرضی گفت که حاضر آمد عملنا بے عدالت شد  
پس شب وقت شام داخل قصه شد بر همان عرض و دستخط کرد که چون  
حاضر آمد و حکم باجآورد ملاقات ضرورت نیست رخصت وطن داده شد  
هر وقت که خواهد روانه وطن شود و ایشان همان وقت از آنجا کور  
کرد و نندل بهرل بوطن رسیدند و لشکر گن گری حاضر است و نضال شد

شیخ عالمگیر نه نشین نقل است شیخ محمد کرم طهری قدس سره  
 حاکم باریک سیر لغا زبانت که بعد از شهادت تاج محمدی و از خواستار خود  
 کسی خوشی بخند و حضرت مقتدر علی شیخ مذکور فرستاد و واضطرار  
 بسیار نوشت که وقت از بیگاری است رباعی یا حمل فل شکستیم سید  
 و خود بخیران در این می توانی و خیران شده ام ز لطف خود درم گیر  
 ایست که تو دشمنی نه خیراتی و چون حضرت مقتدر از رسم خطی کمال  
 بدین بخطر آن که نه است خبر خود مقتدر و عزت و فرمودین  
 نوبت تمام و سید جهان شیب بخدمت دے یا و به خود بخیران کرد و در  
 مانند وقت عدالت و اقل کرد و حاکم را چار و بشارتی شیخ منوچهر  
 بنامه بخیران و سراسر بدگذاشتت و تاج محمدی را بخت واد کاروان  
 نصرت و شهنشختی و شهنشختی و در هر باب کتابی بطلان و  
 نوشت نقل است بحسب که از او است بکریان و نظری و قضیه  
 پهلوانی قریب به عالم باغ حضرت علی عالمگیر و در او و شریف  
 باغ است و در او و اکثر سوار سپاه و سرالان بقتضای عزت  
 بر شرف حکومت و در باغ شگری و ملک باغ آمد و دوست اینان و شریف  
 انما شد کسی را از خوف محال بودم زدن نبود آخر روز و درم که  
 از لشکر و لشکر بود و درم آمد و سوار و شریف از دست جهان و شریف  
 بنامه بود و چند جوانان طفل را که بیا که مرا و شریف رفت و بود و شریف  
 بکریان و در او و شریف قوم خود نیستند بکریان و شریف و در او و شریف

یکے از آن مجمع گفت شما هر دو را بنجاسیر می کنید و در فرودگاه دیر برای قواعد  
 معمولی تلاش شماست ازین سخن هر دو سخت برآشفتن و گفتند این وقت  
 وقت قواعد مایان نیست و هنوز از باغ شما چیزی بماند نکرده ام بازین  
 دروغ گوئی و فریب بازی چه بود و دوست آن جوان بزور گرفت با حمله  
 آنکه شاید ضرر رساند جوابی دیگر ازین مجمع زائرین نبرد و برادر خود  
 برخاست و شاخ درختی افتاده بود و دوست گرفته بران لشکری زد  
 و گفت اسے ملعون دست بردارم بگذار و همه زائرین برخاستند و گرو  
 آن لشکری شدند و گفتگو طول شد پانزده نفر تلنگه سپاه لشکر بر سر چاه  
 بفاصله پنج ششست نشسته تا بشامیندند شب باران هر دو فرنگی  
 پانها گفتند که ایشان را گرفتار کنید کسی سبقت نمی کرد و گویا نقش  
 دیوار بودند مولوی ابوتراب صاحب دانست بر کانه دیدند که آفت  
 عظیم بر پاشد قریب رفت آن هر دو را و بجوی کردند آنست گفتند  
 قصور ما چه بود که یکے با ما دروغ گفت و دیگرے شاخ درخت بر من زد  
 و سوسه دشنام داد ایشان تملق بسیار نمودند که شما حاکم وقت هستید  
 چرا مجال که با شما چنین حرکت کنید و اشاره بچو امان کردند که آهسته  
 آهسته یک یک کس از آنجا گرخت و روپوش شد آن هر دو فرنگی چون  
 چاره ندیدند بفرام خود در فرودگاه رفتند و از لشکر نالش کردند که اهل  
 این قصبه با ما چنین سلوک کردند از آنجا دو تلنگه بخانه راه رسید و گفت  
 تلنگسان که با فرنگی لشکری تکرار و فساد کرده اند سردار لشکر سے طلبد

حاضر گردیدند شامین قیامت بر پا گردید که هر چه در آن لشکر خوب و بدی  
 بود و بد و بدست نام و او نیز شامین پیش حاکم لشکر نامش شکیلین کرد و دست  
 سولوی مسوح و دیگر فغان گفت که ای بجا بر کسی که عمر شامی لشکر فغان  
 و نیز فغانی بنیستم و جای که نزع و ضنویت شده آن مقام را  
 گاه است فغانی ایضا فغانی شهر عظیم آباد هم زیاده است می آیند  
 نمی و اتم بکدام کس تلخ و فساد گردیده و کرا عافیه کنم آن هر دو بیکه راه  
 خود بخود در غم آمد هر دو گفتند که بعینه چنین ماجرا و فغان مقام بلال  
 پیش آمده بود تا بے قریب بود بلال که در بند و حساب بغایت بود  
 اگر کسی جانور نخواهد شد و لیر و زیم جان است و پیش است و زندگی  
 بر این سنگین تلخ خواهد شد و این چیزی خواهد گردید و اینها لشکر را نبرد  
 از کس نمی ترسند کسی را با ضرورت همراه می کنند که چنین جواب  
 پیش سرار لشکر عرض کنند و غیر حاضری مجمل بر عدول حکمی شود  
 حضرت شیخ عالمین راتر و بے کلامی که اوقات کند عاقبت بلال  
 که در حیران بود و ندیکه بایستید و خشنود و حکم قضای ام فغان  
 با بد فغان پیش رفته و بد و شاد و شاد است بسیار است و عافیت  
 سخن حضرت سرار لشکر را پس آشتید و خفت یافتند و هر دو فغان را  
 حاضر بود و گفت شامین چه حرکت بالاین کرد و بیکه با عالمین است  
 تقدی در راز نبود و ایشان گفتند چه طاقت پرسیده شو و گفتند  
 چنین امر پیش کرده و ز غایب احوال یافتند و سپهری و فغانی و بلال



آن هر دو فرنگی گفتند تو بر من چوب نزده بودی آن مرد دیگر است  
 باز حافظ ندکور گفت من حاضر مگر قصور ثابت شود و اینک سزا کرده  
 آید و هرگز امر خلاف عقل از رعایا با حاکم ممکن نیست این هر دو صاحب  
 بنظر حکومت کس را سخن تلخ گفته باشند یا طمانچه زده باشند او داد  
 و بد یاد کرد و یقین است که قضیه بالعکس بوده باشد برفع الزام ازین سو  
 سبقت و ذمالمش و داد خواهی شده است یک بیک رای آن پسران  
 و اگر گون شد و گفتند البته صاحب چنین بوده باشد که ایشان باغ  
 دارند و از جهت بزرعایا تعدی می کنند آن هر دو داد خواهان را زار زار  
 گریستند و گفتند که ما این هرگز تعدی نکرده ایم و ناحق بے غرت شدیم  
 آنها گفتند چرا بے حکم ما در باغ رعایا زده بودید قصور شما این است  
 تعدی بر تعدی کرده آید و برفع الزام بنالشی می خواهید هر چند خج  
 و فرع کردن کس شنوا نشد و حافظ صاحب را آن پسر وارشکر گفت  
 بروید صاحب لکن شما این را باید که اگر کسی از افسران تعدی کند  
 جنگ و فساد و مقابله کنید بلکه از افسران خیر کنید و این سنگا بهر متنا  
 نبود ایشان گفتند چه طاقت وجه مجلل که با حاکم سنگا میروازی کنیم  
 و آن مقام زیارتگاه است و امر وزیر و روضه نشین صاحبان عالیشان  
 را و چنین جا را امر وزیر و روضه نشین و روضه نشین کردین هرگز مناسب نه بود  
 آن افسر گفت و دفتر تلنگه از تلنگه میروید و در باغ متعین کنید که کسی  
 از افسران اندرون باغ رفتن ندید و دفتر تلنگه با ایشان همراه و

بشا و شایان از آنها بجهت اقدار و بیهوشی و غفلت فانی شده و با برادرش  
 خود که بر دو تنگی می گفتند که چنین فیصله با کس درین مقدمه مشکین گای  
 که بشکر این ندیدیم اگر هیچ می شدیم با قطره صوف که در عین حالت  
 غصبت و غم عارض شده بود نه حکم زد و گویند منور و انوار و صاف  
 و بعد بغیرتی و قییک شب به تحقیق سخن شود می گزیدند این سخن که  
 هست و دیگر ابل بکند که یقین بغیرتی حاکم بلکه از غفلت غافل است  
 می دانستند و یا حیرت بود و شد و بشکر غفلت صفت حضرت شیخ الفار  
 از سیارات بشکر او است که در هر کسی که می شنید از بشکر غافل و غفل  
 این سخن فیصله و در هر محب به بود که گاهی به بوقوع نماند و  
 غافل است که در اندک هنگامه یا ایشان غافل و در بیان شدیم  
 را بجا شد که بشکر که کس بشکر که بر خود با حاکم ضلع سوا فراموش  
 آمد این قریح حاکم شب و روز در تلاش جرم و سه اوقات بشکر  
 تا اگر بکشد فریب نالش مشکین بر اینجهت فکر آن قریح حاکم ضلع کرد  
 بشکر و استغیث را بسیار تسل نمود و بر او خواهی مستقل گردانید و  
 و به پروانه کرد که با الا غفلت حاضر شود و ز نالش مشکین که غفلت  
 نیست چون منظر زمین زبست نیافتند بخوف حرمت که غفلت حاکم  
 بر استغیث که عدل حکم کار راه پیاده و بر سر دانه کرده که هر کار باید باید  
 و گرفتار بارید و کثرت ناظر غفلت را با بولج چهره این غفلت و که سر  
 بگیرد از عبودیت و از آنجهت که از نزد گس نایون زد و در یک و قلمون

ظالمان هر کجا که خواهم رفت گرفتار خواهم آمد دشمن سخت در پله جان ناشده  
 مناسب که بر در و دریش پناه بزم تا که از برکت دعائی و س ازین صله  
 نجات یابم و از صعوبت سفر و دور از محفوظ مایم پناه بر در عالم پناه حضرت  
 شیخ العالمین صلی الله علیه و آله و خیر بحاکم ضلع رسید که در ضلع شهر عظیم آباد  
 قصبه ایست پهلوانی نام بر مکان در ویش پناه گرفته است حاکم ضلع  
 بحاکم شهر مذکور نوشت که فلان راجه مجرم جرم سنگین در ضلع شما گرفته  
 رفته است از راه هریانی اسیر کرده بفرستند و قانون موجه عدالت  
 این نصرانیان چنین بود که اگر مجرمی از ضلع بضلع دیگر گرفته رفته بود  
 در خواست صاحب ضلع حاکم ضلع ویرا اسیر کرده پیش آن صاحب ضلع بفرستند  
 حاکم شهر بعد ملاحظه خط از ناظر و س پرسید که مجرم کجاست گفت در  
 قصبه پهلوانی حکم داد که برو و او را گرفتار کن ناظر عرض کرد که در خانقاه  
 شیخ العالمین مظلومان و فقرا بسیار اند ما را بیخبرت خواهند کرد و  
 او را از حمایت بیرون نخواهند فرمود گفت این چه سخن است ما مردم  
 بگزفتاری و س اولاً نخواهم فرستاد اگر کسی با تو جنگ کند و ندیدن  
 اطلاع کن که معاونت کنم و اینجا خبر هر روزه می رسد و حضرت شیخ العظیم  
 تشنه می بود که رو پوشش میباش حق تعالی حافظ است با صد نفر  
 مردم تا بیفته مقیم خانقاه بود و علانیه گاه گاه سواریم شد و ناظر اخوان  
 و بهیت چنان و ر گرفت و اسیر کرد که هرگز جرات آمدن تا قصبه  
 مذکور نیافت و حاکم شهر برخلاف قانون انگریزی هرگز متوجه عرض ناظر

محبت نشاءنگ اگر نیزی و دیگر که صاحب قدرت کلان بود و حامی مردم  
 شد و مقتدر از شملع طلبیده و خود فیصله کرد و بنحیر منی راجه ثابت شد  
 این صاحب شملع نوشت که طلبی بر اعیان الشار و همه مقتدات و ملکی و  
 مستقبله می توان کند و شک حرست اهل حریت نیز مالش نهضت کسی  
 این طلب یا احوالت ته نماید که آبرودیزی ز می خزان بعبیدان ملک  
 است ناظر عدالت که در گرفتاری راجه کرده بود و از سبزش که  
 در گرفتاری و سست است بس بدگوئی مزوکلن خالقاه کرده که عالم  
 نهیتر شده و خود دیگر قناری مجرم مردمان را قسیدانان و در و سیاه  
 می گشت از راجه از حضور حضرت یافت با شکوه تمام شهر خطیم که اوست  
 و درین حوضه که در خالقاه پناه گرفته بود و ناری روز و طعام شب  
 حضور اقدس رضی الله عنه می یافت تمامی خلق ازین حمایت  
 آنحضرت و بدگوئی ناظر در حق فقر پیش حاکم استغنی بود که قیامت  
 خطیم شیطری آید و احاکلن بالذلان حضرت خباری بدخل راه  
 یابد و سبب فساد گردد و راجه شیو سها سئ صاحب اکثر و محفل خود  
 می گفتند که اگر ازین تعب و دزدان سلطنت می فرستد که کتابها صدون  
 میگردد و چه که دزدان سابق بعضی مجرمان را که از برکت انقاس و  
 بایکی از بیکه علان شده بود و می گفتمند سبب اگر حکام  
 سلطین خود را در و ایشان یک دین و یک ملت بود و مذهب  
 نقل بنابر حضرت خنویه نامی که در خدمت این طایفه را نیز

عزیز میباشند و شفاعت این فرقه بدل قبول میگردند بخلاف نصرا  
 که نه بملت خود ثابت اند نه عقیدت بحضرات عالییه صوفیه دارند  
 بلکه از عناد باطن تازع در تحقیر اهل اسلام و دیگر اهل ادیان تمامتر  
 سرگرم اند خصوصاً در حق شریف قوم هر ملت تذلیل قانون ایشان  
 و در کشی و توهین آئین ایشان و چنین وقت نازک مجرم را پناه دادن  
 و کامیاب آوردن باین خوبی که نه بر خود الزام حکام آید و نه مجرم را جرم  
 ثابت شود و محض تصرف عظیم است **نقل است** مردی پیر و نام از  
 قوم بنو لی در مسکن خود قصد بیتا که از قصد پهلوانی شریف پنج چهار  
 روزه مسافت دارد و میبود و برادرش پیرن نام از حضرت شیخ العزیز  
 بیعت داشت ازین جهت و سوائی عقیدت بهیت پیدا بود  
 اما بسبب دوری مسافت و بعد مفاصله و تعلق امور خانه داری  
 از دست زمانه فرصت نمی یافت که بحضور آنحضرت گاهیه حاضر  
 شود و پیشتر حال با کمال و سوائی فائز گردد و دین تمنا سالها بیک  
 گذشته اما روزی دست بدامن مقصود رسید تا آنکه در سال بیکزار  
 و دویصد و هشتاد و دو هجری یا قریب و سوائی دیگر باشد در آن مقصد  
 آتش عظیم برخاست که بنجاه و یک نفر مردم در آن آتش سوختند و آنچه  
 سوختند که تا استخوان گزند آتش رسیده بود و چنانچه نه نفر یکجا زیر  
 خام نپاه گرفتند بودند و سهوا آتش جهان سوزان چنان سرگرمی کرد که  
 تمام بل سوخت و خاکستر شد و آنهمه از جان هلاک گشتند و تمام مقصد

یک سوخت بود و حقیقت قیامت بر پا بود و القعه چون آتش شمعوای  
 خانه پیر و سید و خانها بگر و اگرد که نام بگر سپید و بوزند و سوختن  
 گرفت و بے راه و مردمان خانه آتش را بجز جان و دادن و سفر نماند و سوختن  
 آتش مشتعل و بپودا که تنه از سجا و آتش آتش آتش هم تیر تیر بود و  
 راه گریخته یافت زن و فرزند و غنای دل بر پلاکت نهاد و باز صند  
 حرارت هوا بگرم و دو آتش هر سو بے جواش گایه از دالان  
 و در گشت غلو شده و گایه از خلوت و دالان آمد و غنای می کوثر  
 و مکان هم مستف بنود که فی الجمله طمانیت بود بے لیکن تا آخر زمان  
 هم در وزن خانه استعانت بحضرت شیخ العالمین می بکوشیدند  
 بے نمودن آخر الامر از غایت گرمی هوا و چپ چپ و غلو و فرحان  
 مکان تا نهار آتش در گرفت پیر و همه با نوس و گرفته باز به توجه  
 خلوت خانه شد و گفت اکنون جان بری و شورشید چون غنای  
 در محن خانه آمد و می خواهد که خلوت خانه رود و نظرش را لای مکان  
 و غلو و فرحان و فتا و بے اختیار از غایت مسرت شوزی آید که  
 ایستاد ز دکان خم خورید و بیدل مشوید مکان با محفوظ است  
 بنماهد سوخت برادرش برین گفت خیر است و در دل خود اندیشید  
 که مگر از نهایت خوارت و اضطراب غلله و در طغ و بے راه یافت  
 و تشویشی و گرا حق حال برین گردید که یک مکان را آتش و بے راه  
 در گرفت و بگر بے جواش برادر که باز پادش شورشید آید و قسم



آورده که راست میگویی حضرت صاحب قریب فرغله استاده آتش را  
 از دست حق پرست فرو می نشاند هر جا که آتش میگیرد و مشتعل میشود  
 از آب رحمت خود سرد می کنند و بار میفرمایند غم مخور خیر است و  
 گفت اگر گفته ما با و ز ندارید به بیند که آتش در آن جایا با وجود تندی  
 بهو خود بخود سرد گردد چون برادرش هم بتامل نگاه کرد و دید که فی الحقیقت  
 چنان است که او می گوید خود بخود آتش جا بجای می گیرد و باز فی الفور  
 سرد می گردد و اما با وجود آنکه بیعت داشت آنحضرت را نمی دید و پیر و  
 که محض عقیدت داشت همچنان می دید و مشرف بود تا آنکه هفت  
 جا آتش افروخته و خود سرد شده مولف کتاب هم چشم خود معائنه  
 کرده بود و بعضی جایک دست و بعضی جایا ده سوخته بود و مکان  
 و لیکن حمله از بپاک و خراب شدن محفوظ ماندند بجز مکان و س  
 هیچ مکانی نبود که پاک نشوخته بود هر کس را حیرت و تعجب نسبت  
 میداد بعد طمانیت و سکین بیرن از برادر خود پیر و پرسید که آنچه  
 گفتی راست آید یا بچه طور دانستی و پنداشتی که حضرت ماست و  
 حال آنکه گاهی آنحضرت را ندیده جواب داد و بعد از وقت که ما شما  
 و همه زن و مرد فریاد می کردیم و می گفتیم که یا حضرت صاحب دیا  
 یک ناگاه چشم من بر بالاس فرغله رفت دیدم بزرگ با چندین صیوت  
 و قامت و لباس بر فرغله ایستاده آتش خانه ما را سرد می کنند بحیرت  
 افتادم که چه می بینم فرمود غم مخور خیر است و دیگر تر و دور دل

ماہانیت کہ این بزرگ کیست و منصب این الطاف چیست  
 سہل بودم چشم من بسوئے و سہ و خوش بود کہ تبسم کردہ از شاد نمود  
 لہذا کیا دے کنی ہو فرماوی نامائی بآن حضرت صاحب منہ نہا چشمایان  
 آواز دلاوم و باز طاعتی کہ در دل یا نیم بشما یلحسلی و تسکین می بخشیم  
 میرا ازین سلف کتاب میگفت نیز و صورت و شکل و لباس کس بیان  
 کردہ بود بیکم و کاہست صورت آنحضرت بود و بعد از شدت  
 آتش از نظر و سہ غائب شد و اعتقاد و سہ از مشاہدہ کاین کشت  
 و چونہ گردید تا آنکہ در سلک امریان تشکک شد و سلف کتاب  
 ہم زبان سحرہ مقیم کن قصہ بود و ازین جنس تصرفات در قوم  
 و لفظہ بیشتر بہ نسبت دیگر تصرفات در حل شکل خلق مجازے  
 بود از آنجملہ اکثر سہلان سابق بقہ قلم آمدہ و لقبہ بقدر یاد و تم  
 نے گرد و نقل سہست نیز از صفہ بیاری با وجود مخالف ملت  
 بجناب اقدس شیخ العالمین بی سوزنے و عقیدتے نسخ و کمال  
 داشت و حاضر او غایبہا و صدق محبت کیساں بود و از چند نے  
 در شہر عظیم آباد سکونت داشت شہے بدر و صعب مبتلا گردید  
 شب زیادہ گذشتہ بود و نہا پرستہ خوانب افتاد و کمال حزن و اندو  
 کہ از شدت درد داشت این شعر آہستہ آہستہ سے خواند و آب  
 از چشم سے ریخت سہ یا حبیب اللہ خذ بیدی + مالعور سے  
 سواک بستندی + و گاہے چشم بندے کر و نہندین حالت

که چشم بند بود و شعرند کور بر زبانش جاری اثر آمد کسی یافت گویا شخصی  
 درین مکان آمد یکبار چشم بکشاود دید حضرت شیخ العالمین بندیر بالین  
 و استاده است استیعال مقصد الیتادون از بهر تعلیم کرد طاقت  
 نیافت آنحضرت فرمود همچنانکه هستند بباشید و بر بسترشان  
 بنشست و دست حق پرست بر جائے در و نهاده چیزه  
 دم نمود که تسکین تمام تر دست داد و یک بیک از نظر غائب شد  
 ایشان را حیرت گرفت که چه دیدیم نه خوابی است که علانیه دیدیم  
 و سخن کردیم و ثمره عنایت از صحت مشاهد نمودیم و اگر در بیدار  
 دیدیم باز نه برخاست و سے رضی الله عنه وقت رفتن دیدیم هرگز  
 و سے مشاهد کردیم یک بیک از نظر غائب شد اما بر کسی بآمد  
 این ماجرا سے شگرت شبیه ظاهرا نساخت بخیا آنگه کسی باور نخواهد  
 کرد با حمل بر خلود و ماخ خواهد فرمود صبح آن شب که مولوی محمد قادی  
 صاحب بعزم شهر عظیم آباد از حضور پرنور و سے رخصت خوا  
 فرمود عیادت میرزا و علی هم ضرور است سهو نخواهی کرد و مولوی  
 مدوح بایرام تمام عرض داشتند که میرزا مصروف بیمار نیستند بایرام  
 هم در عرصه دوسه روز است که خطا شان بنام کمترین رسیدیده بود  
 بازار شاد شد که مزاج نادر است شده بود عیادت بنام سیر است  
 اگر صحبت شده باشد فایده ملاقات از دست نمی رود و الا از بیم  
 عیادت تا وراخت خواهد شد مولوی اندک دور معجز بود و ند چون بشهر

بعد فراغ کار خود قصد ملاقات میرزا ابوالحسن و منور شاهی و شیخ بافت  
 و دیو و تر تعجب و دهو و دانستند که کسی خیر قاطب حضور شیخ عالمین  
 رسانیده بود و این بر احتمال بیاری پدید آمد که حال مزاج شریف پیر  
 میر صاحب مشارالیه بشکر و سپاس حق سبحانه بطیب اللسان  
 شدند و سولوی معروف و اجیرت بر حیرت اقرار و گفتند که  
 حال دل زیاده است نه آنکه کلام کسین خبر بیاری سامی بجهت تقدیر  
 رسانیده بشویش خاطر گردانید که مگر بر این عبادت بایرام حکم فرمود  
 بر چند حرف دهم که خوب تحقیق میباشد نه بایرام نیست و هم در وقت  
 است که خط آمده بود با این تقدیر هیچ تقاضایست میر سولی علیه السلام  
 تبسم شدند و گفتند عیال استیر سخن پیدا یافت آمد و نزدیک بود رفع  
 گردید بیچاره بودم و باجور است گذشته باین کرد و گفتند که این  
 زبان کس را ازین حال خبر نیست و خود در حیرت بودیم که چندین  
 گاه خیل تحصیل خود میکردیم گاه خیال بے کلام که از عالم ارواح  
 شبیه شیخ العالمین را از راه لطف و کرم بفرمایند و آید و در حال  
 شناسا و ششم که این سیر برین بود و اگر در دامن روز بقین کلن آمد که شنید  
 خود آنحضرت بفرمایند سی ما آمده بود و اکنون در شب و شکاف دل  
 نقل است سولوی محمد قادی عالمین از موضع قاضی حکم  
 می آمدند و شناسه راه بر حوکی موضع وانا پوزا قباب غروب شد  
 با شطار پس ماندگان را دانستند که تو قنکر زنده و سطر مغرب است و

برادرزاده نوزدهم علی حسن مرحوم نیز با ایشان بود همراہیان را در طریقت  
 درنگ شد و تیرگی شب از نظر خلق عالم را روپوش کرد و زہرمان و  
 وزوان سر راہ گرفتند و کہار ان قصد فرار کردند ایشان را بنظر فرزند  
 عزیز علی حسن مرحوم اضطراب سخت آمد کہ سیاہا بروے صدقہ ازین  
 تیرہ بختان رسید یکبار و دیدند کہ حضرت شیخ العالمین بنہ موجود شد  
 و فرمود خوف نیست برو با تا تو ایم ایشانرا دل قوی شد و برکہارا  
 آواز کردند کہ ترسید این کافران، بیچ کردن نمی توانند کہار ان میانه  
 بردوش گرفتند و روان شدند خداوند رنہان و وزوان را چہ خوف  
 در گرفت بر راہ گذشتند و دم نہ زدند و آنحضرت فرمود با بجز گری  
 پس ماندگان مے روم شمار و دید چون ایشان بخیریت داخل مکان  
 شدند آنحضرت از حال راہ خطرناک پرسید مفصل بمعرفہ عرض آوردند  
 ہدایت نمود حق تعالی بحفظ خود آورد از عقب بعد عرصہ دراز  
 ہمراہیان ہم مع النخیر رسیدند لقل بہت زبان سمعیل خان  
 وانا پوری ازین مولف کتاب مولوی محمد قادری صاحب مے  
 فرمودند سمعیل خان از حضور وے رضی اللہ عنہ رخصت شدہ  
 معہ قبائل بسواری بہل رہ گراے قصبہ وانا پوری و در اثنائے  
 راہ قطاع الطریق سر راہ او گرفتند و محاصرہ کردند تا غیرہ فریاد  
 برآورد یا شیخ العالمین برائے زیارت شما حاضر شدہ بودیم و رخصت  
 گرفتہ می روم دریاب کہ راہ بر من تنگ شد فی الفور دید کہ آنحضرت

موجود شد و تسبیح که در دست حق پرست داشت بر پشت بکته  
 از روزوان نهادند بای اختیار گرفتند و فرار نمودند که در خون و  
 ویشایان جان بسلاست بر وزن نقل سبست هم از ایشان شنیدند  
 که زبانی سولوی افضل علی عظیم آبادی روایت میکردند بخانه سولوی  
 مدوح هنگام از طاع خبیثه بود و الحارثه ایشان بر او یوسه شدید نوع  
 نیوسه انبار سے رہا نید و اکثر سرش گرفته طبع پر شد اشت و نه  
 سفت خانه طبعی سے کمر و بازو بزمی سے اخلافت که شکست بر  
 آخوان نمی رسید الا اید سے ضرب از و سے میکشید بیمار را  
 به تنگ آمد و ضعف و لغوی بر وزن و زاید اثر احوال و فتنه  
 و ضعف و نقصان همه احباب و اقلاب روز و شب در تشویش و  
 خوف و کمر میا و روز کے آن سوزی بیمار را بر وزن و اقلت و کمر  
 آخر الامر روز سے بیمار را ضعف زیاده بود که خوشایان سے مضطرب  
 و عارفان کم شد و بیمار آن حالت آن یکی یکبار بر سید گفته بر پشت  
 و اسفت خانه طبعی کرد و مار سولوی افضل علی مدوح با خطر فی  
 بر آورد و یک شیخ العالمین مدبر خدا و ریاض ایکن جانبری و شواکت  
 و نام آفرینگر سوخته و سے بیمار آن وقت چه کار کرد و فعلاً آن حضرت  
 رضی الله عنه سوخته شد و تسبیح که در دست امیرک داشت جوهر کن  
 و یوز و سیریت تمام فرسود و گنار است طبعی فی الفور کن و یوز کن  
 گذاشته گرفت و فلان بزمین افتاد و بر سر توالم ضرب بر سید و باز



از انبزو زان شد دیوبه بیمار شد و صحت یافت ثقل سست مردے  
 عظیم آبادی مرزا جان نام کہ بسبب غلغلی فیض در حضرت صوفیہ صاحب  
 از اجیار و اموات مطلق عقیدت نداشت پس سرش را عوارض  
 چشم بے نور کرد اول با طبیار شهر رجوع آوردہ ماہ برین گذشت  
 کہ او ویہ و معالجات طبیار سودے نہ بخشید چارہ ناچار فقیر اسے شہر رجوع  
 نمودہ همچنان از حصول مقصود محروم بود روزے خلعت بردے  
 تسلیم کرد و گفت من چشم را ہرگز نمی گذارم بکن ہر چہ توانی  
 بعد آفاقہ پس سرش گفت امروز مردے کر یہ منظر بر سر من ایسا دہ  
 می گوید ممکن نیست کہ از دست من رہائی یابی و ہم حال طبیارے  
 شہر و فقیر اسے این دیار معلوم شد میخواہیم کہ ما را در قصبہ پہلوارے  
 بر در عالم نیاہ شیخ العالمین بہ برید یقین داشت دارم کہ انجا مشککشاک  
 ما خواهد شد و از عالمی تعریف کمال فقر وے شنیدہ ام ہر چند مرزا را  
 صوفیہ الکمار محض بود لیکن شہر شہور است ہر کہ شیران را کتہ  
 رو بہ مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج از دور و غیر زندے ناچار  
 اختیار کردند و بحضور پیر نور شیخ العالمین حاضر آندہ عرض حال کرد و گفتند  
 از مدنے تمنائے دولت یا بوسی دہ شتم علی الخصوص بہایر از روی  
 دولت جہہ سالی آستانہ فیض نشانہ بسیار بسیار است اما چشم وے  
 ستمل تاب آفتاب نیست محض مجبور است آن حضرت کہ اخلاق تجردی  
 را اصل خمیر داشت با وجود مخالف ملت و آشتالی محض نظر بہ غرض خیر

تفرسود عاقلان و نمود که بهر امر موقوف بر وقت است نمود و یکدست ساعت  
 روز به آمد و همه بیاد غایب میشوند و دیگر که عاقلان را ندانند حضرت نشانی کرد  
 و چیز که بدان وقت بخوانند و چشم و دست و فرسود و مانند که در وقت  
 بهر یکی چشم و غیره و زایل گردد و در وقت و این گرفت اجاب  
 و بقدر باین تخیل که هرگز گمان محضت نمیشوند که بعضی وقت  
 که این چشمهای خوانند و کفای خودی میشوند و کفای بیاد و نقل و قیاس  
 آمد فرسود و تعیین نبود وقت عاقلان و این که هر چه که میخواستند فرسود می کرد  
 از آن روز و زار احمقیت و کفایت خودی فی الجمله پیدا بود و بعد چنانکه  
 باین یار شد و بر عادت قدیم بعضی عاقلان آمدن ایام آنحضرت را  
 بیاد می صعب بود و فرسود و بعد محبت خود و متوجه خواهم شد که هر چند  
 عرض کرد که کسی ملازم را نگاه و احکم شود جواب شبلی نداد و باز و چون  
 عادات را از محبت پس کشن با همی دست داد و بعد چنانکه میروید  
 نقل است سولوی محملی میخواستند و فرزند را در محبت و محبت  
 روزی که در راه بود و تا در بیابان حضرت داد و نگاه و خبریست  
 بر سینه فلام رسید و غش کرد و گمان آنکه بکره پیش کرده اند و سبب  
 غضب و چهار فرسود و دیگر زدند که عاقلان بهتر شد و زنگ و بر یکدیگر  
 پس نه نیست آمد لیکن چون چاره کار نیست بنویسند و شوش مطالب عالم  
 حقیقه و مجازی و بدل و گرفت خیر آن حضرت از بیاد است که کرد  
 و نگذشت و فرسود و اشیایان هر چه خواستند بیاد است که کنند

و نایدر تر و درینج می افکنند و ساحتی متوجه شفا می و می گردید که  
از ان حال اتفاق آمد ملازمان را حکم داد که اکنون بتدبیر کوشند حق کتبی  
قادر است که صحت نبشت بعد تدبیر و عرصه قایل صحت کلی یافت  
که بنجایت تالیف این کتاب قریب بیست سال برین ماجر گذشت  
گماست و در ایام سراد بر شگال اثر ضرب از در و وغیره در اندام خود نیاید  
نقل است عجیب روزی که میر اسدال دین در ایام سراد لباده  
مجلسی مکلف اند را بحضورت رفته فرستاد بمعرض قبول و آمد وقت ظهر  
پوشیده همگی شریف بشریف آورد و بعد نماز فی الفور برخاست و برخلاف  
عادت بخلوت ریاضت جلوه افروز شد و آن لباده را از چسبند  
خود بر کشید و لباده که نه مستعمل را پوشید و با کراه تمام در گوشه اجست  
و بنج بسیار این قدر فرمود که مردمان را چنین جنس پیشین فرستادن چه  
ضرور و باز گماست ویرا استعمال نه آورد و یکسے نداد تا آنکه سها بخاک  
طعمه کرم و موش کرد و کسیر اقبال دریافت سبب بنج و اکراه نبود  
اما همه خادمان را فکر آن در دل بود بعد عرصه چند بد یافت آنکه از مال  
حرام بود و ترکات قاضی عبدالرشید خان که خود در جمیع مال حرام و  
رشوت ستانی بد طو ل داشت بلاحق دین و وارث ذر وجه ارشاد میر  
نیکو رسیده بود و وارثان شرعی از میر و که نامیده محرم محض در داد  
و پیدا و میر شار الیه بنظر اهلار نیاز مندی و خاص عقیدت از ان شرکات  
این لباده را بجنور و سبب رضی الله عنه فرستاده بود و آن زمان که بر که و

این حال ظاهر شد که نه مقبولان عرض کرد که وقت این کار است  
 بحسب مشیخ پوشیدن لباس کبر و نه در کمال آن علوم بود و  
 چندی از غور وین کار فغانی نشد و نمود گو یا گنا به عظیم بود و قبح آمده  
 فکر آن شدیم که کلام امر باعث افتخار من گردد و بدینیت آن و سنگی  
 فرموده حضرت بهین بدل بار خفتن کند و حرام دزدی و دزدی بنا بر این  
 از مسجد آمد و آنرا از آن بد کشیدیم بعد چند روز میر سیدی بهیج باز است  
 عالی حاضر آمد و بدین حال با نگاه نیز حاضر بود و از او لطف است  
 نمود که این لباس از کجا بدست آمده بے قائل از زبان دس بے برآمد  
 قبله گاه از مشر و کات قاضی عیال الرشید خان بهیج رسیده بود  
 چون پرس گران بود که بعضی بدست او می بگردانند و از او بپوشد که مبارک  
 نگردد آمد و فرمود که در مشر و کات و ستمسار استحقاق نیست و علم  
 از و از آن دس گرفته بدین چنین بل هر لم من چرا فرستید با کنون از  
 تمایف شما تا شش خود باید و پس بغیرین برین حرکت ناپسندیده  
 شان بگردانند و از حاضرین خطوه آمد که معلوم نیست که چرا بدین  
 عنایت نمی نورین بیکار و ستمسار و نیز حکایت بزرگان این  
 مانند این شنیده شد که بل هر لم و شتمسار بدینا ستمسار از مد و  
 به محتاج و غیر نمی و بدین چه مصلحت است که کرم خورد و پوشیده  
 نمود و بکار و غیر بیکار و خطوه و ستمسار شد و فرمود حضرت این  
 شلمه رضی الله عنه را که ستمسار و زنده و ستمسار و ستمسار و ستمسار

در حق او صبر را بدریا انداخت و گفت یک ساعت که نزد من بماند هرگز گونه  
 خطره ناپیدا کرد و از یاد حق و غفلت انداخت ندانم خلق چگونه خود  
 شب و روز میدارند یک آن حاضران مجلس عرض کرد و در دریا انداخت  
 چه سود داشت اگر بختا بهیچ بخشیدند اجرا فرو می یافتند  
 فرمود صد صیف چیز است که از خدا و در انداز و در داشتن و بے بر خود  
 مکروه داریم به برادر مسلمانی و نیم و ازین عطا برائی خود از پناه ایهم و  
 برادر دینی را در آن مبتلا سازم و غفلت و بے از یاد خدا گوارا کنم بنابر  
 بدریا انداختم اینهمه لطف و قنیکه خوش باشد که اصل کار از دست نرود  
 و چیز که از مقصود اصل دور و از بوسیدنش و ضایع شدنش باز  
 عطا بهتر و خلق را که در عسرت و افلاس و دستگیری فرمود و بجا  
 و فلاح رسانید مشهور عالم هست درین مختصر گنجایش ندارد و معذرت چون  
 از هر بنس تصرفات و بے رضی الله عنه رشوه از دنیا نیست این قطاس  
 شده لاجرم ارقام حکایتی چند ازین جنس بهم ضرورت افتاد تا دانستند  
 که تصرف آن متصرف الوجود ابو الوقت رضی الله عنه و جمیع امور  
 برابر بود و این بر ما نیست قاطع هر آن که بر ولی الهیت بر قدم نبی از انبیاء  
 علیهم السلام مقتضای او نیست که معجزات مخصوصه آن نبی بر دست  
 این ولی کرانتش امن الله ظاهری شود و مثلاً هر ولی که بر قدم مبارک  
 حضرت عیسی علیه السلام باشد شفا یی بیمار از و بے اکثر می گردد  
 و اگر بر قدم موسی علیه السلام باشد ابطل سحر و جاد و بیشتر بوقوع خواهد

در بیان دستگیری بنفلسان

همچنین هر وی که بر قدم اشرف و سبل علی باشد علیها السلام باشد  
 و این اقصی مراتب است و از آن وی تصریحات بسیار در کتابهاست  
 بطوری که اینها نیست که در سبیل ما صلوات الله علیه و آله و سلم معجزات  
 و کمالات بسیاری علیه السلام مجتمع بود و دلیل واضح برین بیان آنکه  
 حضرت محبوب سبحانی قطب زمانی نایب مختار سید المرسلین و سید  
 محسن الدین حبیب القادر المیلانی ایستاده است و رضی الله عنه است  
 به و کل وی بر قدم عالی و علی قدم البنی بدر الکمال و تفصیل  
 این مضامین در کتاب وصلی الی الله اذ اقول شیخ که حضرت علی  
 بن ابی طالب رضی الله عنه بایست است انقل است موقوف  
 آل حسنین سلمه به راهی و روزگار و سبب پیدایش خصوصیت و کرامت  
 اجازت طلبین فرمود یک طبعه کورس علم و کرامت و انی شمس سال کتاب  
 عینی کن که علم تو نور و گیر و در هر سال ان تفوق جوئے روزگار تو  
 و عده خواهد شد حسب ارشاد نسخ غرم روزگار و شغل کتاب  
 یعنی شمع ساخت فی الحقیقت کیفیت علمی سیر آمد حاضر ان  
 شد و در ابتدا سبب چل چلیم در غیب صورت روزگار و چل  
 شد و بر کار منصفی که درین زمانه عده روزگار است و فقر گردید  
 نقل است سیر فلان علی عرف میر یکن ساکن موضع پور است  
 اما از مخالفت زمانه دل تنگ آمده بود و هزار تنها طور ناخن بند  
 در عدالت کی فرنگی شده بود که باز در آنکس روزگار و مخالفت



رونود راه بجز گزیدید رو پوش شد و حاکم جابر سپهرندگان و پیادگان  
 حاکم داد هر جا که مردان غلبه را یابید حاضر آرید و مستحق العاقبت و اکرام  
 شوید میر موصوف بخوف غزت از سد قنواب و دستان شباشب  
 از آن شهر گریخت و بقصد بهلوانی آمد هر چند بجنور و حضرت رسم خط  
 و کتابت نداشت اما بنظر ضروری که در پیش بود حاضر آمد و کتاب  
 دستگیری که در حکم شد بر و بر کار خود منتظر وقت باش چون آن نگلی  
 بتفصیح خاطر سیر صحرا کند تو هم بر اسپ سوار شده از پیش نظر او  
 دور و در بجای می رفتی باش حق تعالی قادر است که و س را بر تو حاضر  
 سازد میر موصوف عرض کرد که دید و به عزت کرد او دشمن جان ما  
 بجواب فرمود مترس و برو هر چند لبس خوفناک بود اما بر ارشاد  
 آنحضرت دل قوی کرد و رفت چون در آن شهر رسید یاران همدا  
 بس نفیر کردند که چرا آمدی و بر چیزی که خود کمربستی زود یاد کرد  
 گفت فرستاده شیخ العالمین بنده آمده ام آنحضرت بایرام خدمت فرمود  
 و چنین چنین گفته اکنون بدون بجا آوری فرمان و س نمی روم  
 همه یکن زبان گفتند هرگز نه چنین مکن ورنه به عزت شدی و ببقید  
 خانه رفتی گفت هر چه با دایا از گفته بزرگ سر نخواهم بچسبید آئید  
 او داند و منتظر وقت نشست اتفاقاً صبح همان شب آن فرستاده  
 بر اسپ سوار شده راه صحرا گرفت ایشان هم بزیابو سوار شده  
 در آن صحرا رفتند و از دور بجای می رفتند یکبار بنظر با خود یاد

و از ملازمین و نوکران این پسر رسید که این سوار مراد اعلیٰ است یا مراد دیگر  
 چند عرض کرد و میان مراد اعلیٰ و مراد دیگر گفت و سوار او را کشیدند  
 که حاضر شود و زود بیاید و سواران و دیدند و آواز دادند که سوار  
 حاکم وقت ترا یاد فرموده است ایشان را گفتم سوار این سوکر و ند  
 چون قریب رسیدند خواستند که فرود آیند و سواران هر سه منتظر  
 حکم بی غری در محضر ملک سواران را که بنموده است ایستادند و دیگر ند  
 فری گفت سوار باش حاجت خبر و آمدن نیست اما از و یک سوار  
 چون قریب تر شد سلام کرد و یک نظر متقابل دیدند پسر که گویا بودی  
 میر سو و عرض کرد و خوف و حیرت ازین سخن آقا میر سو پوش بودم گفت  
 هیچ خوف نیست در کجوری هر کار خود جان خبر باش سلام کرد و میان  
 وقت در کجوری رفت و در وزیر و اقامت گویا خود حاکم شد  
 شد که سوار حاکم می گفت میان سواران این سواران اعلیٰ و  
 اقتدار پیدا کرد و کیا اقلان و اعراف سواران که بعد از این  
 بهقتضای حقیقتی که در وقت و رسلک بر میان آنحضرت و ملک  
 و نامرگ را در پستی داد و نقل است شاه غلامش علی حلیه  
 روزی که سواران گنجینه معرفت آنحضرت حاضر آمدند و سواران و ملک  
 جد شایسته خدمت قدس سوار است ایشان عرض کرد و یک سوار  
 است اما مجبور ام که هیچ ندانم آنحضرت فرمودند که فایده دادن  
 خبر و است که قلیل باشد باز ظاهر شود و ند که بسیار تر و در و سواران

ایام مکشیت پنج ہم بدست آند و نه یکفلوس که شیرینی نیاز کرده شد  
 قهرض هم میسر نشد چون بخت یاور بود آنحضرت را بر حال شان  
 تاسف آند رحم کرد و فرمود بروید هر غله که در خانه یا شد فاشه کف  
 سال آینده چنین نوبت نخواهد رسید ایشان رفته بتر و دولاش  
 قدیس سامان پلا و نمودند و بختور شیرک آوردند بعد از سال  
 ابواب فتوح بر روی شان کشاده شده و روز بروز ترقی میگروید  
 تا آنکه غریبه در دنیا پیدا کردند نقل است احمد قوال که از دیار مغز  
 آند بود و شیوه نیر و مشهور عالم بود پس خوشی میسر این مقبول  
 بلبع عالی آنحضرت گردید وقت خصت بلبع دور و پیه موجود بود و غیا  
 فرمود احمد قوال عرض کرد براسی علام حاجت این عطا نیست  
 بزرگوار تمنا میکنم اما آرزو اندازد که بهرکت این عطیه در شد عظیم آباد  
 دولتی رونماید که از دست عشرت نجات یابم فرمود انشاء الله  
 چنین شود که میخواهی شهر ششست هر جا که خواهی برو چون شهر  
 هر جا و بهرامیر که میرفت معزز و مقبول قلوب میشد تا آنکه راجه  
 سوادپور ام غلام او شد و پس انعام و اکرام در حق و سبب قبول  
 داشت و صاحب ثروت گردانید و چون ایام قصد شهر مرشد آباد کرد  
 و بهرکت دعای حضرت شیخ العالمین بن مقرب نواب مظفر جنگ  
 ناظم ضلع بنگاله گردید و صاحب قیل شد که بختور افس  
 آنحضرت رخصت عرض کرد که الحال مر حاجت احمد بن دینار و شوارا

فرمود اگر خدا خواسته است تهت و ترس میزنند و در خدمت چندانکه ترک  
 روزگار نواب کرده و قند این دنیا را کرده و چند نواب بالغ آمد خواب  
 که تاسا شایسته قدرت شیخ الغالیین بقدره القدر و دم کند و در این  
 و دولت و نیکو نظر من قدر و منزلت غله و بخوابم که تعبیه عمر  
 بزور دولت استحضرت بر سر ضیاعان خشک بسکرم و زمانه شد  
 و تعبیه عمر زیارتستان عالی حضرت بسکرم و نقل است محبت  
 و سال یک هزار و دویصد و چهل و یک بحری نبرین حضرت سخت  
 آمد و ماه شنگت در رمضان شریف بر سر رسید و کفیل خرج بعضی و در  
 بهم بودم ترزو خاطر تا ششم شب هیز دهم ماه شعبان بهر دو ان  
 خیال حساب خرج ضروری ماه رمضان بنظر و بسکرم میگردم تا آنکه  
 خواب آمد از روی حساب یکی و دویصد و پیه ضروری است که تعبیه  
 طعام و سرواظاری شام و شوار بود و مادرین عدد و یکدل آفت  
 و شدت ترزو ممکن بود و گنجایش به تکلیف تمام می تواند شد و در  
 تبیر آنقدر هم مسند و می دیدم و بر کس این ملازطه نیکو دم و نظر  
 بر خدا می داشتیم تا یک بسته شعیان غل ناده من علی حسین از دین  
 خود آمد و بود چون دین ایام بشیر سکونت و تعبیه نیکواری است  
 قلهت روحن کا و برات خرج ضروری همراه آورده بود و در طاعت  
 شریف و بنفیل شرف قدر میبوسی حاضر آمد و در آن وقت حضرت  
 شیخ الغالیین بهر ابراست خرج ضروری تا همان ترزو روحن کا و

خادمی را فرموده که برو نزد قاضی ابراهیم حسین و بگو که من روزی  
 نفرستادی و تمیت چندان پیشتر گرفتی ضرور به ضرور هر قدر که  
 نیت نسبت شدن تواند نفرسی گزنتوانی و آثار سه آثار هم امروز  
 تدبیر باید کرد و باید فرستاد برادر مدح عرض کرد غلام چهار پنج آثار  
 روغن همراه آورده است امید قبول دارد فرمود بصرف خود اگر که  
 امروز قاضی مذکور بفرخواست فرستاد باز معترض بیان آورد که غلام  
 را حاجت نیست و هم اگر احتیاج خواهد افتاد از فلان خواهم گرفت  
 و نام این کمیته بارگاه عالم پناه بر زبان آورد که کفالت جمیع امور ما  
 از نقد و جنس علاقه اوست آنحضرت دیر لب فرمود که او از کجا تدبیر  
 خواهد کرد و خود در پریشانی است و اضطراب دارد چون این را از ایماژا  
 و اشارت ما هم بکسی نگفته بودم و محض نظر برخدا میداشتم برادر مدح  
 در تامل افتاد بعد گذرانیدن روغن از خلوت شریف بیرون آمد  
 و از من پرسید که بالفعل تکلیف عسرت داری و بیج می کنی گفتم  
 که فضل الکی است و بنظر اخفا را از مسالغنه کردم که از ما بحتاج  
 زیاده نبوده است اگر شمار ضرورتی داعی باشد هر قدر که خواهد  
 بیدم گفت یقین میدانم که بالفعل عسرت است باز انکار کردم گفتم  
 جناب اقدس حضرت پیر و مرشد این وقت زیر لب چنین فرمود  
 و از شما آشکارا کرد خاموش ماندیم گوی سکنه در آن حالت  
 بود و پیش بر جانماند که این چنین حال جزئیات به متفلسف بر آن





التقدير هر که و منه را پریشان کرده بود که چون نداشتیم خرج ماه رمضان  
 را که می پرسند و همان ماه شعبان بود و اندازن همان خرج که روزی تاریخ  
 بیست و یکم ماه شعبان بجناب مستطاب مولانا شاه ابوالحسن عظمی  
 علیه السلام فرمود تشویش ابوالحیوة فرض ما از نایده کرده غایب که تردد  
 خرج غایبی بسیار دارد و تدبیر مبلغ ده روپیه کرده با و باید داد و چشم بپا  
 شد که راجع است دریافت سبب گریه نبود مگر از اثر گریه آنجناب  
 حاضرین هم میگفتند مولانا ممدوح بعد ساعتی عرض کرد که تشویش  
 ایشان از بیماری حضور است فرمود بی لکن تدبیر مبلغ هم ضرورت  
 خواهد نمود امر روز تدبیر کنید اگر نتواند قرض کرده دهند جناب مولانا  
 مبلغ مذکور قرض کرده بمن عنایت فرمود و ما را مفضل بیان نمود  
 عرض کردم بجز اندوه بیماری حضور پر نور دیگر خیال ندارم گو تردد  
 خانه داری هم بعضی اوقات محل امور دینی می شود فرمود خیر هر کیفیت  
 انکار را مجال نیست بگیر و از مایان کسی را منتهی نشد که آنحضرت رخصت  
 عطیة ابراهیم آن فرمود که ما در ماه رمضان بدو اندوه و تشویش مبتلا گشتیم  
 یکی مصیبت آنحضرت که قیامت کبری بر او است و این دولت  
 است و دیگر تشویش فقر و فاقه چون تاریخ بیست و نهم ماه شعبان بخلوت  
 قدس شافت و خلق را در غم و مصیبت گذشت و سلخ ماه اهدان  
 روز تردد خرج ماه رمضان بر سر افتاد و همان مبلغ بکار آمد لعل است  
 مولوی محمد امام صاحب دامت برکاته مذکور سلخ پنجاه روپیه شد

و در اول اسب و دلو و اضطرار سخت که بشنید اما از کسی ظاهر نمی شود  
 رفتن از موضع قاضی چنانکه عرضی در رسید رسید طالب یکی از  
 قریه از چمنه بدیده گزین بیعت بدین مضمون که فلان کس بیایه  
 معیبه و در صاحب فلان است بمقتضای حق بیعتی که در کتاب  
 اقدس و اصله و اتم طایفه علیا میباشند میخواستند که بیعتی بکنند  
 از کان بیعت منسلک گردد اگر کسی از در شنیدگان بیعت در سر  
 شوند و دست انداز و در بیعت بیایدند کوه شود استغفر است  
 روح را بیعت نمود و رفتن بیعت گرفتند و خواستند که در بیعت  
 وطن کنند چندان بهیوم خلق شد که از گزین بیعت تا شام رفت  
 شد و در میان اطراف و حواشی آن موضع بیعت و در پی می رسیدند  
 روز و در هم بخاطر خدایان و زمان که مقدورند از راه بیعت  
 اقامت کرده بیعت گرفتند و اقویا و اهل مقدورند از سر و دند  
 بمحض و نور اقدس و اصله حاضر شدند بمقتضای این ولایت  
 شود و نیابت ما و حق با ائمه است نه براسه شما که مقدورند  
 بیعت دارند و از آنجا که از شنیدند و وقت روانگی مبلغ بخانه  
 بیعت و کاستند و خراج را به آمد و رفت و در طلب اول بود  
 از فلان کس که بیعت چون بمحض رسیدند بعد از بیعت مردمان مبلغ  
 نمیکند بمحض گذارند و بیعت و مصلحت چنان بود که اگر بیعتی باین  
 تهریز و از بیعت بیعت شد که با خود بیعت بیعت بیعت کرد و بیعت

آنروز بر خلافت دستورش هم البشان را حکم شد که بمصرف ضروری آریندیشین  
 فی الغوراد اسے قرض خود کرد و نقل سہت طرفہ حکایتی است و عجیب  
 غریب نقلی در کارخانہ شاوی میان علی شرف نوزندار جمہد مولوی محمد  
 اکبر قدس سترہ در عین وقت گشت برات جناب سیدالعلماء و امام  
 کہ طرف ثانی مولوی محمد قدس سترہ بودند باضطراب تمام در خلوت  
 عرش منزلت آنحضرت حاضر آمدند و عرض داشتند کہ ترو و سخت پیش  
 آمدہ ہنوز کہ از نصف شب زیادہ گذشتہ آرد گندم از قصیہ دانا پور  
 نہ رسیدم و رکابی ہم موجود نیست باوجود وعدہ انعام کلالان این وقت  
 جواب صاف دادند و بر خلف وعدہ و عہد کہ رسیدن مردمان خانہ  
 تلاشی آنہا نیز کردند اما یک رکابی نیافتند صبح کہ برات خواہد رسید تلبیر  
 اطعام مہمانان متعذر است و سبکی و رسوائے مقدر و مردمان برائے  
 از سہ ہزار مردم ادائے واسطی کم نہایت آنحضرت را تیر تشویش آمد  
 چون راہ تدبیر مسدود و دید بمقتضائے عنایت خاصہ کہ سید و اہل  
 جناب سیدالعلماء و امام ظلہ بود ارشاد فرمود کہ چہ قدر سہاوت  
 عرض داشت نیز ارجفت نان تنوری موجود است و رکابی پلاؤ بمقتضی  
 و شتری زردہ یکصد و پنجاہ تامل کردہ فرمود فرما ہمہ سہاوت ایک حج  
 کردہ قبل از تقسیم ہمہ اطلاع بخشید کارپردازان جناب ارشاد ہمہ کابل  
 پلاؤ و شتری زردہ و نانائے تنوری معملوا از سہ قلیہ و خیرات و گوشت  
 ہمہ ترتیب دادہ بحضور آنحضرت رضی اللہ عنہ خبر رسانیدند کہ برات



بود از سینه هزار مردم زیاد و شمار آمده بود و ندوا این مایه را که شکر و  
 قریب بیفتاد و نفر انشاء شده بود آنها که شنیدند حساب ندارند و لطیف  
 آنکه قریب صد عدد و رکابے طشتر کے همچنان که ذخیره داشته بود و معطل  
 اند حاجت بوسے نه او فتاد اصل آنست که چون آن حضرت مایه بابت غوث جانم  
 سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم حضرت غوث الصمدانی رضی اللہ عنہ بودند بایک  
 در هر باب ویر تصرّفی بود ظاهر و باهر که کسی را جابے انکار نمی ماند و از آن  
 که کار کشایے عالم از هر خرقه سلامت و کفر مشیت ازلی و عنایت لم نزلے  
 بر دست حق پرست حضرت ایشان داشتند بود و ویر کسی سر نیاز بر در  
 حضرت ایشان می نمود **نقل است** حاجی عبدالواحد سر سندی  
 از خلفار شاه محمد و ایم صوفی و ناگوئی قدس سره بعد انتقال صوفی صا  
 سالها سال ریاضت بنا کردند و این سالک مستقل بودند عقده و شوار و کار  
 شان افتاد و بدست در حل آن سعی نمودند چاره بجز رجوع بجناب شیخ العالی  
 ندیدند و رزے بحضور اقدس دے رضی اللہ عنہ حاضر آمدند و عرض حال شنیدند  
 همان وقت آنحضرت فرقیب شد و ایشان بهم مراقبه کردند بعد مساعیته شکر  
 و حاجی یکبار شکر گذاری بر پاے افتاد و قدس بوس کر و فرمود اکنون  
 رخصت بشو و بکار خود باش حاجی اکثر می گفت که آنحضرت غوث وقت  
 است چرا که بجز غوث دیگرے راطاقت تصرف در طرق شیخ نمی شود  
 علی الخصوص این چنین طور که بر اهل طریق را در طریق و سے تربیت کرد  
 که سر بر و اثر و نتیجه طریق دیگر طاری نشود آنحضرت با قاوریه و نامه سندی و

از تازیان و جند و جوش که مشتیان ز من لزان شکستار غنای طعن و کمال  
 عقد و فاجهان بر دوش هر چند این فرمود که مطلق باشد و شش بیاد هم  
 شاه و شریف خلیفه اعظم صوفی صاحب قدس شرف القاد استقل  
 صاحب عقید و پیش آمد چند و نذر علی کن اشطار که و صورت جوق  
 نادر و عیضه با خطار است اما از شهر و کار که مسافت یکبار از قصبه  
 راه دارد فرستاد مردم بود و فراموشان و یک که عزیز گویم و کیز و کیز  
 مردم آنحضرت در جواب چیزی نه نوشت و فرستاد و فرمود که این خط  
 متداول در نقیاض و سکه کاغذ است مگر با حشیط دارند شاه محمد عالی  
 نصیر آبادی علی الرحمن که از وطن طارم پاریسی شیخ العالمین شریف  
 و آستانه و راه و اتفاق شاه مودت بود میگفت که شاه طارم  
 فرمود که بسیار بسیار حل مشکل با و مطالعه آن مکتوب و می پندارند  
 و از آن زمان که این پادشاه و نامه می خواند نه و اول ابراهیم فرموده و خط  
 که طاری شد از مطالعه اش با بساط تبدیل گردید بنا بر شش و این  
 خود کرده ام و از سی تباهی عاقبت یافتیم به بد عشق که خاطر ما خست  
 بود و عیضه و م خدا بفرستاد و برگرفت و نقل سبب شکست  
 بخش مجذوب و عظیم آبادی چون ذکر آنحضرت در مجلس و سکه  
 گفته او طلب وقت است و با بر و کلام پس پس لب میگرد و پانی  
 و سطل یکبار و در و در و باز و بهر سکه اتفاق جلد و فرزند شهر  
 شده بود و بعد از عیضه و حضرت مخدوم الملک قدس سر که در وقت



فرمود و رؤسا و شهر عظیم آبادیاستقبال زوجه عرض داشتند که اگر خاک  
 این شهر هم بشرف پادشاهی نندگان عالی مشرف شود رشک طوطیای اهل  
 بصیرت کرده مقرون با جایست گردد و اراده ملاقات مجذوب مذکور که  
 در اثنائے راه قصیده پیلواری بیرون شهر سکونت داشت متکلمن خاطر  
 اشرف شد هنوز سواری در بود و مجذوب مذکور از غلبه شوق بس  
 بیاب بار بار از هر کسی می پرسید که تا کجا رسیده باشند مایلان که از پیشتر در  
 مکانش رسیده بودیم میگفتیم که هنوز سواری دور است و هر که می  
 رسید بے اختیار بر می خاست و ما همه میگفتیم که آنحضرت عقب  
 است و این فلان یا راوست رسید لشکر عشق و گرفت کشور  
 جان و هنوز گردشمن شاه عشق پیدا نیست و تا آنکه سوارے  
 آنحضرت نمودند یکبار بے اختیار برخاست و بسوی آنحضرت  
 تیز روان شد و از غلبه شوق پا در لغزشش بود آنحضرت آواز داد  
 که بنشینند تکلیف نفر مایند او شنیده نداشتند کرده پیش قدمی نمود  
 و پایہ پاکی گرفت خواست که بمچنین تالشست گاه رود آنحضرت  
 که مایلان را فرمود جلد پاکی از دوشش بگذارد و قصد فرود آمدن فرمود  
 هر چند آنمجدوب گفت که نمائے دویدن در رکاب سعادت داریم  
 آنحضرت قبول نکرد و از پاکی فرود آمد بغل گیر شده در شست گاه  
 آمد و بنشینست آنمجدوب را بجز دوزانو فرود افکند و دیگر نشست  
 نبود و هرگز چشم بر ابروی کرد و در سخن میگفت مابنده توایم هر جا که شاه



گفتند دیگر که گفتند عزت که بخشید میر محمد و ازین حل اطلاع  
 نداشتند گفتند که هیچ نفهمیدم گفت میر محمد سعید را گفته بودم  
 که ما را نیز در مجلس عرس و زیارت همراه برد بسبب ارتکاب ما تخم  
 نبرد و غمنازی مانند شیخ العالمین کرد و میدنست که کاریتر کرد حضرت  
 بر عقل و سبب نفیر من فرمود و گفت که او مکلف شرع نیست  
 آمدن و سبب مانا گوازی و نهانیت ملاست بر تجویز و سبب کرد انون  
 شرمند شسته است و نیز کسی از یاران و مریدان شیخ العالمین  
 که بملاقات و سبب رفتن قایت تعظیم و سبب کرد و اخلاق فرمود  
 و اگر در آن وقت جذب غالب شدی عذر خواسته که وقت  
 دیگر تشریف آرند نقل است صدوقی محمد دایم قدس سره که کامل  
 طریق سمرندی و لیکانه عصر بودند چون در مجلس شان ذکر شیخ العالمین  
 آمد سبب اختیار مصلحت و مسرور شد و گفتی فرزند من قسم  
 اندیکه آنکه در لیاقت با پدر برابر باشد دوم از پدر اعلی باشد  
 و این محض نایاب است و وجود این قسم فرزند کبریت احمر است  
 و اکسیر عظم و سوم تالایق محض و شیخ العالمین از قسم دوم است  
 در خاندان خود و چون کسی رونده و آئیده را می یافت گاه گاه مصلی  
 و پادشاه از تحالف شهر و پاک میفرستاد و هر چند بطایر ملاقات جسمانی یا محض  
 نداشت اما پیوسته در محبت آنحضرت بود شاه محمد والی وارد خالقاه و  
 قدس سره بودند فرمود خوش آمدی آمدی است که اتفاق ارباب خط

از آنجا که خواهم نوشت وقت خفت شدن کاغذ و قلم در دستم  
 ننهد و در وقت نوشتن بود که گریه بر سر استیلا کرد و کاغذ شد قلم  
 بناد و غذا آورد که نموند و غایت سفری نماند و فواید ایشان شد  
 خواهم نوشت همچون تاسع و دگر شد در روز چهارم قصه غم کردند  
 از گریه بجز آن قدر است که بر پرده نوشت و ایام و ایام خاک  
 خاک شود و لذت آب و دیر غسرت و دامت گل شوگل شود و نیر غلین  
 چسبیده شود چسبیده شود تمام قصه غایت و با ایشان حال کرد و این  
 کتاب هم درایت آن سر ز که و آنهم از قطرات آب یک تری و نقل است  
 در دیشی با اینها ندان میر محمد شاه ملتان ملاز فرزند حضرت مجید  
 رضی الله عنه در سینه کلام کفر و خاتمان و معاش در از دست داد و  
 شیخ شد و هر جا که از بود و داشت بر گشت و شنیدند قریه بقریه شهر  
 می نوشت تا آنکه خالقه شیخ العالمین رسیدند و بقیه و سار و سالی  
 در بر پیش قیصر نواری در یک صورت ظاهر شد و با این طریقت بود و  
 فی القوم چشم زد که در عهد و عهد با همه سر از مراقبه تراشیدند و دیگر  
 اشغال و از کار کردند و مدت در نیم سال کامل اقامت در زندان  
 عرصه و در این کشیدند که در قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر  
 و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر  
 از شهر ملتان تا آنجا که تاسع شد و در بدو و در بدو و در بدو و در بدو  
 و در بدو و در بدو و در بدو و در بدو و در بدو و در بدو و در بدو و در بدو

نذر یاقتم نداین کمال طرقت دیدم نه استقامت علی الشریعت این یک  
 چراغ میرا بجای است که حق تعالی روشن کرده و همیشه روشن دارد اگر  
 در دیار مانده بود هزار هزار کس از حوسه تربیت می یافتند آنجا طالبان  
 اند و هرگز نیست و اینجا هرگز نیست و طالب نیست و هم میگفت  
 که در شهر ما مجذوبی بود مشهور اکثر در خدمت و سکه حاضر می بودم  
 روزی از عین عنایت بن نگر است و فرمود چه میخواهی گفت ما را هم  
 مثل خود کن بتامل شد بعد ساعتی گفت نصیب تو در دیار مشرق  
 از بزرگی است اگر پاسبان طلب داری بر حقیر سر راه خود گیر از بهمان  
 وقت غم این دیار مصمم کردم با ما روز و فردا میگذشت تا آنکه روز  
 خواجه بیاد الدین نوکر یا ملتان قدس سر راه را بخواب دیدم و از او  
 چیزی در خواست کردم فرمود نصیب تو در دیار مشرق است  
 هر چه شدنی است از آنجا شود چون بیدار شدم غمیت سفر  
 کردم بجز شیخ العالمین بغدادی ندیدم همه شهر در خوابان  
 منم و خیال مایه چه کنم که چشمم بدخونکت بکین نگاشته و دیگر  
 آنچه دیده ام افشام ناست نیست غنیمت دانید صحبت آنحضرت  
 را و زمانه ویرا و شکر بجا آرید برین نعمت بے بدل نقل است  
 شاه سنیری علیه الرحمه که در باب نصاب اسما و ریاضت نشان  
 چون ریاضت اسلاف بود که روزی پانزدهم از بزرگی چند سائیده خدا  
 کرده و پیشتر در کوه نصاب و او س و استخاره نزد و س که امری نبود

و نیز به رافیر و سندی شمس اول نادر حضرت علیات پسید  
 و شرف شدی و سیر کرد و بسیار کرد و روزی که از راه شرف  
 و نکر آمد و رفت نیز گمان که دارد و خلاقه به شد و فرمود که سبب  
 آمد و رفت به جمع با حضرت شیخ العالمین به حقیقت بود و برای می بر سر  
 کرده را جگر لقا است که شتم و شجون لغاب به هم حیت مل شد و  
 سودا به تشر شار و دماغم جا گرفت که شک شک و غار غار که  
 کله و دره و ده بسیار پانته بر نه شوریده می رفت و آنجا می گذشت  
 چندین برین گذشت با به عنایت آتی و شکری نکرد که شمس  
 محمدیم شمس رضوی الله عنه را در آن شوریدگی خواب دیدم که  
 بن آموخت و فرمود اکتفا کن گفتم بچه حل خوانم فرمود بهر حل  
 که داشته بخوان و نقد و اس خواهی یافت هیچ که بیدار شدم  
 در و دین یاد بود خواندن شروع کردم در عرصه قلیل تا شرف افاقه  
 آمد و نیز بر یکی اسیر آدمم باز خواب فرمود خواص این در و دین  
 یکی از خاصه و به نیست که ویدی همچون را التراسی فرمود و با فاد  
 می کرد و اکنون بر فرود شهر بهار فیلان کله نزد فلان و اکنون و لذی  
 اجازت این در و دین عرض کردم که حاجت باذن اخوند چیست  
 فرمود آنچه میگویم بران عمل کن بوند شیر غر که نزد اخوند آدم  
 و طلب اذن کردیم گفت پیر یا خواندن این در و دین و ملائکه  
 بخوان فرمود و با تارشا و این دیگر به را حکم نموده چگونگی و دیگر



معلوم شد گفتم ترا این قصه واقعا چکار بکند و من شعیب نزد تو آمدم  
 تا چار شد و اجازت داد و چند سکه و گریه و دست کردم که اثری از جنون  
 نماند باز بار سوم در خواب فرمود اکنون ترا این وز و بد بکالت مملی و افاقه  
 آورد باید که در قصه پهلوانی نزد شاه نعمت الله حاضر شوی و از وسع  
 اجازت و اشتغال این وز و حاصل کنی گفتم چون از حضور اجازت یافتم  
 باز طعنه سازل کرده بر آن تحصیل حاصل فتن شاق و گران می آید ایستادم  
 که آنچه اشتغال و سب باشد از حضور ارشاد شود مخدوم فرمود و غیر طریق  
 ما و اینکه صاحب آن طریق موجود باشد تصرف کردن نشاید و آنوقت  
 که اجازت داده بودم ضرورت داعی بود که ترا افاقه فتن نزد شاه نعمت  
 نبود اکنون که کمال خود آمدی اجازت گرفتن از و شان باید و ما را آفت  
 در طریق شان نشاید بنابراینجا رسیدیم و بعبانیت و برکات آفاق  
 شیخ العالمین با اشتغال و افکار و رود مستفیض شدیم و انواع فواید از  
 در و در و شتم فی الحقیقت قدر این وز و کس دانند که ملازمت او کرده  
 باشد نقل است شایسته شیرازی موصوف بعضی کلمات بر زبان آورد  
 که حسب حال او نبود و ظاهرا از کلام و سب مستفیدیم که آنچه در ریاست  
 اسما حاصل کرده ایم کس را بران اطلاع نیست و کس بر ناغله کردن نمی  
 تواند چون وقت ملاقات گنجه خدیو غایت عرش منزلت حاضر آمد ساعته  
 نگذشته که خود احوال ناضیه تا حال و رسیدگی و خواندن اسماء و غیره بیان  
 کردن آغاز کرد و گویا در افاقه نیست بعضی از مخفی که از جان مخفی و است

بیابان آورد و گفت که در اختیار خودیستم ازین وقت  
 برین غالب است این کینه را که ازین وقت حاضر بود چون بگذشت  
 شب به اتفاقه بایه بسیار به خود دل طعام به خواست حضرت  
 این کینه را طلب فرمود و شاد و دلدار به که شنیدی بر کسی انشاء  
 کن و شاد و شیرین را چندی بود و خودیستم که او خود را بر یکدیگر بخوار کرد  
 و بر هر دو طرف خود را در میان خود شکار کند فقط جنب سخن کرد  
 کرده بودم و آن خود یکدیگر گمان کرد پس در دست دویر و بسیار  
 انشاء گوئی خود هم خیال نیست که چرا خود بخود مثل دیوانه سخن میگفت  
 انشاء این ملاحظ کتاب کینه را که ازین وقت به گوید که باز نیست شاد  
 سنیری و بقا که در دایره شمع العالمین به گاه است این دین سخن  
 درین قصه کسی به زبان نیاورد و حال هم بدان را که او اهل این  
 کرد و به بعضی خبران حضرت به که در آن وقت حاضر بود و هم  
 را که مطلع است نقل است دوست علیخان زمیندار که از اولاد  
 راجه گاه خان راجه پتین بود و از شاه سنیری علیه الرحمه نیز به عقدا  
 کامل و شایسته و ایشان را هم بهیت و مطلع نظر بود و به وقت سخن  
 به شاه سیدون گفت که از او بهیت را هم آقا چند نیست و از آن  
 که است که بهیت شاد و راجه سیدی شاه حسن رضا سوم شاه  
 حسن علی که این بهر و از ایران حضرت شاه شمس حکیم که این سخن  
 اند و به حضرت شاه نعمت الله قادری بهیل و از وی که از آن به

چندان ربط ندارم خصوصاً در قصه پهلوانی که است ز فتنه ام بگر از شهره  
 اوصاف کمال شیخ العالمین در رجوع دل می یابم چکنم شاه منیری  
 فرمود استخاره بجناب مستطاب حضرت محبوب سبحانی غوث الصمد  
 رضی الله عنه باید کرد خان مذکور می گفت که استخاره کردم و شاه موحی  
 هم در آن مکان خواب کرد شب اول هیچ ندیدم صبح بیدار شدم  
 و از محرمی خود بیان کردم فرمود آنحضرت رضی الله عنه تشریف آورده  
 بود چون سیر خورده بودی مشرف نشدی به شب نیم سیر خواب  
 شو شب دیگر نیم سیر خوردم و استخاره کردم از آن جناب تشریف شدیم  
 و عرض حال کردم ارشاد فرمود اینهمه کسان را که نام گرفتی همه از آن  
 اند اما نصیب تو از شاه نعمت الله است و او ولی زمان است برو  
 نزد وی بیعت کن و آنها درویشانند و این قطب وقت است یا قطب  
 زمان درین شهر و لفظ ما را شک در یاد خود است بعد از آن می گفت  
 که صبح بیدار شدم و بچشمه حال خواب بر شاه منیری علیه الرحمه عرض  
 کردم فرمود توقف کن برو نزد شیخ العالمین رضی الله عنه بیعت کن که او  
 فی الحقیقت قطب وقت است شاه وارث علی بهار کے  
 و شاه حمید را جگیزی اکثر و ذکر آنحضرت رضی الله عنه فرمودند  
 درویشی ما از لباس درویشان است ظاهر شاه هم و باطن بفلس محض  
 در حقیقت شیخ العالمین شاه است که آبروی ما و حرمت  
 و عزت لباس درویشان درین زمانه از او است و افتخار ما درویشان

اینجایان که هر یک است از شیر است و در هر یک فقره ها میزنند و میزنند  
 خوانان و در هر یک است سولوی محمد و در هر یک وطن شان را در  
 منظر مشیت مودله بود و در هر یک منظر از زندگی سلسله اوارات در شستند  
 و در هر یک مایه نقد و حصول به احوال و در هر یک سیر و نجوم و یکار و عصر خود را  
 مثل هاتق شان ندیدیم که سه بار حدیث طویل و قصیر بر زبان میاورد  
 اکثر مقام که گفتگویش آید که سندا قول شارحین از حجب عقلاست و سید  
 شریف ملا میگوید که در هر مطلق شغل کتاب بینی و سیر  
 بیل ندانست می گفت که از شیخ فرموده عرض یک شتم که غرم سیاحت نکند  
 و در هر مفسر تعلق بود و در هر یک شغل سیر کتب متعدد و نایبی حکم  
 که میا و ایچره علوم و گویند دست میا یک خود بر سینه من نهاد و گفت ملک  
 فی حدیث چون در شهر عظیم آباد ولد شد و در شست ماه اقامت و در  
 استماع اوصاف ناهل قصیده پهلوی شتاق ملاقات شریف با و در  
 و در اول ملاقات حضرت شیخ العالمین از خود فرستند و در هر یک  
 و در سلسله غلامان تا و راه و در هر یک مذکور اقامت و در هر یک و در ایام  
 تا نصف میگردند که سیفایند و در هر یک چندین ماه اوقات خلیع کرد  
 و در هر یک در مکنه نقل گفت که شام و دوم و مجاز و عصر و بتدبیر چند  
 سیر کردیم که سیر سیاحت کرده باشد و در هر یک شکر که سید به ام از  
 زو شاز و در کان است و علی با نصوص و طالیقه و در و شان و علما و فضلا  
 اکثر ملاقات کرد و مقام و بسوی احوال و در هر یک مقام لکین که با طالیق است

وے شوم و ستقاخند از حضرت اوسعادت ابدی شامم بجزر تنگس  
 نیافتیم یکی شیخ ماکه در حرم شریف است و دیگر بزرگے است و شکر صبر  
 و سوم شیخ العالمین رضی الله تعالی عنہما حال انظر این تنگس ندیدیم کسی از دوستان  
 و کے با او رفاقت داشت پرسید یاران و فرزندان شیخ العالمین رضی الله تعالی عنہما  
 یافتی گفت کلام فان فی شیخ و الشیخ سید فیتم کالروح فی کعبه باری  
 شیخ و لامر میا مثل نذر الشیخ و مریدیه و پاس لب القدر میگرد که در مکان خالق  
 فرود آمد در کنج خانه سیکه از علما مان آنحضرت رضی الله تعالی عنہما فرود آمد با همه مردمان  
 گفتیم چرا از خالقاه که مکان و بستگی است و قرب حضرت شیخ با دوری  
 اختیار کردی گفت در خالقاه قطع از قطعات زیرین قابل اقامت نیست  
 ویر بالا خانه ماندن نمی توانم که مبادا سور ادب نباشد و تکلیف بهن پیش کرد  
 حضرت شیخ در خلوت مستقف و ما بر بالا خانه خالقاه حیرت مالتقاضای  
 این بی اوی نمی کند و هم در قرب مکان شاید وقت از غفلت بسو  
 خلوت پا دراز کنم و بان ما خود شوم لقل است ملک نور محمد و  
 سیاح از ملک و کن وقت آخر ظهر در خالقاه حضرت رضی الله تعالی عنہما وارد شد  
 در اول قدم نظر بسوئے مسجد کرد و دید شیخ العالمین رضی الله تعالی عنہما که در مراقبه  
 نشسته است نزد آمدن آمد و نشست حسب رتور از راه اخلاق  
 مستفسر نام و دیار و سکتیم گفت از ملک کن شهر حیدر آباد و  
 جنبایین و مدراس همیز کرده تا اینجا رسیده ام و اصل وطن ما قریه السیت  
 در اطراف شهر کهنه که از ایام طفلی از آن قریه بے خانمان شده ام کنون

انفرایم که وقت ملاقات از حضرت شیخ کلام است گفتی بعد از عصر  
 این بیایدیم که اسباب سفر کلام است گفت و در آن وقت فرود آمدند و  
 ملین میانه کردیم که اسباب خود را بیاورند که خالقاه مکان پناه سبک  
 و در آن بین قصبه سیرگاه و در آن هرگز اقامت نداشتند و اسباب  
 نیست رفت و رخت خود را آوردند و در قلیعه خالقاه فرود آمدند تا آنکه  
 عسکرم شایسته را از آن حضرت ملاقات کردند و بی وفایان را خواست  
 بیعت نمود آن حضرت فرمود چنانکه استعمل در بیعت نشاید و بعد  
 روزی مانع ماند که در دو نفر از آنکه بعد از ملاقات اگر قرار فلان  
 بنزد مصالح نیست و در ملاقات اول ما شلایچه دیدیم و شالایچه دیدیم  
 که شلایچه سپهری داشت مزاج هم سپهری است صفات بود و ملاقات  
 در ملاقات ناگفته معنی گفت آنچه دیدیم بر خنده و شادمانی  
 بیکر از ملاقات نماند ملازم فرود آمدن شیر آید شب خانه فرود آمد  
 جان بکار این مقصود است و مطلوب است اسباب و بیره من  
 با هم نماند آن حضرت فرمود که اندک صبر و صبر اگر گفت و شلایچه  
 بس که در میان بیعت حیات است ما هر یک یکیم که سبب چندین  
 استعمل با صلابت است گفت چون عقیدت در دست است  
 سبب در وقت و در آخر بیعت و مانع نیست ما با دین است و استل  
 است و در آن که در عمل با دین سلطان میوه بود و سبب سپهریان  
 خیال بیعت در هر یک چندین و در هر یک که میفرم و عقیدت در دست است



چون وقت تمیاز اسباب میرسد دل از دست نیرفت و منحرف نمی شد  
 و چندان ابار می آورد که بر خود متحیر می گردیدم آخر بخندنت بزرگ  
 حاضر شدم و صورت خال عرض کردم فرمود فردا بیایم که جواب تو  
 گفته شود روز دیگر که حاضر شدم گفت سخت تو در بند و ستان از بزرگو  
 است که در قصه متصل به عظیم آباد سکونت دارد پس کسولت رسیده صور  
 چنین است کامل وقت خود است و در جمعیت طریقت و شریعت نظیر  
 و نیست بنابر هر چاکه عقیدت درست میکنی رست منی آید بزود باش  
 و کن ترک روزگار کردم و در خانه ملک هند شدم اما در سخت تر و  
 طی منازل می نمودم که بار خدایا من آن ولی تر اندیده ام و گرفته آن  
 ولی محبر که هدایت فرموده هم شنیدم خن نتوانم چگونه بمطلب رسم و چسب  
 شناسم شبی در آشنای راه بخواب دیدم حضرت شیخ رای بهمن لباس  
 که امروز دیدم در خالقان مسجد مراقب است شب دیگر دیدم منظر  
 بیا چون نزدیک و شدم نام و تره مرا خوانید و لطف بسید  
 مبذول حال ما داشت چون اینجا رسیدم خالقاه و مسجد همان یافتم که یحیی  
 دیده بودم و حضرت شیخ رای بهمن صورت و لباس و خلبه و مراقبه دیدم  
 یقین کلی آمد که مقصود رای بهمن است و از آن وقت در انجام امر بهیت  
 اضطراب می یابم و سوخ عقیدت هر خطبه زیاده تر می بینم بهیت کرد  
 و ترک دنیا فرمود و داخل حلقه یاران گردید لعل است فقیر  
 بود و بند و صاحب خالقاه که در زمان آنها این چنین فقیر را گشت گویند

خلق عاشق و دلفریب و پیار میکردم و اول طلبها جانفاه پرسید که حضرت  
 کجاست چون در خانه نشین بود و جواب داد که وقت ملاقات نیست  
 برو تا اگر طلب طعام شب دانی از منوی دانا بطلبید گفت بلای از  
 طعام هر چه نیست فقط ملاقات حضرت میخواهم و درین در و در  
 گولاز بلند شد آنحضرت که مله و افروز و قطع و گریه پیش و الا ان کجایید  
 پرسید که نیست و چه بگوید تا و این بار گاه عرض کردند و یونان است  
 شریفه حال سخن را پرسید پس یکدم درین سخن بود که سنگین و کوفت  
 پیش قدمی کرده و در و سبک آنحضرت آمد و سخن پریشان بگفت  
 حاضران عاشق شدند و پس ازین طوبی و قارند آنحضرت فرمود و بگفت  
 منع میکنم که آواز توار از من بگذرد و این خلق بدست کبارین بر زمین  
 و گریست بلند و ساحت که بگفت نماز مغرب و عشاء و حضرت  
 شوق فراوانی آمد چون بسخ بانام بر خودی بگفت و حضرت میفرمود که  
 چندین اوقات بفرمود و در بدین سرگران تشنگم و حال آنکه  
 نبود و بعد از غده و شفا خود منشی میکرد و سخن میباید گفت  
 که اثرش بدل شد و گاه گفته حضرت بی چون در نه توئی ماز  
 سرهای چراگشتی گاه گفته بود توئی ماز بدنام من کنی بعد از چند  
 ایام که بانام میسما بگفت حضرت ترو شاق و تربیت و بعد از  
 دیگران ماز چاه خود کشیدی بدو رسد و در مجلس آن زمان نشسته بود و ذکر  
 نصرت اولیاد شد آنروزان بیان آنهم سخن آمد و گفت مامور و مکرر

ہستم سخن پرداز می ندانیم قصہ حال از من اگر شنوند چیزے بیان کنم  
 ماہر اجازت دادیم گفت زن پس من بقضائے حاجت بشری  
 رفتہ بود و بیوش شد و بر زمین افتاد و ہر کسے ندیرے بکار میداشت  
 و سودے نمی دید ماہر دمان تکلیف دادند ماہم رجوع باصنام کردیم  
 نزد ہما دیو حاضر شدہ شفاے و سے خواہیم ساکت ماند باز دیگر  
 اصنام رجوع کردیم و دیدیم ہمہ را داخل مشکل نیافتیم گویا مجبور و  
 عاجزانہ چون از ہر طرف مایوس شدیم بخیال ماہر کہ چارہ رجوع دل  
 بحضرت صاحب نہ آریم کہ حل عقدہ باطن ماہم ازوشدہ شاید  
 حل بین مشکل ہم ازوشود رجوع دل بحضرت آوردیم و چشم از غیر  
 و سے بند کردیم فی الفور حاضر شد و فرمود کہ نشویش مگر بہر صحت  
 میشود و ساعتے ستوجہ حال بیمار شد بہر طرفۃ العین یا فاقہ آمد  
 و خود غایب شد و ہستم کہ این طاقت تصرف کہ حضرت صاحب  
 راہست و فریاد سے کہ ایشانراست نہ ہما دیو راہست نہ رام  
 را نہ دیگر اصنام روز کے پیام برد اور خورد و آورد کہ از چندے  
 بعضہ خطرات در وقت مراقبہ سے آید و از ان پس فتور سے رفع  
 است حضرت فرمود اور اگو کہ برائے یکر و نہ حاضر شود نجات و سنگد  
 گفت حضرت نزد شما اینجا و اینجا بر سر بہت باز بہر طالبیدان چہ ضرر  
 آخر رفت و اور اکیبار ہمراہ آورد و مقصد رسانید بعد از انتقال آنحضرت  
 ہم ہر دو برادر آمدہ بودند و بر فراز شرف تا دیر جلسہ طویل کرد و در قبیلا

بکایت هر چه بدین روز و نادرینه بود و هر چه فضل بنیان کرد و کفایت نکور و بجا  
 شک نماز و خن مذکور است گفت که چون سخن بوسیله بطریق بانستم  
 و بیکر و زبان دیشی ندیدم گفتیم معقده دشواری دارم اگر از راه طاعت  
 حل آن کنم و بیشتر بر بیان من سخن روز از کرم نباشد و اظهار  
 بطلب بکردم آن فقیر گفت ما مرد مسافر صبح خواهم رفت اگر اول  
 صبح آبی جواب تو گفته اند سب حکم و سب اول صبح صادق حاضر  
 شدیم گفت بشما اکثرا چیزی سزاوار و عاری می کردید می خواندید و بجا  
 سببت گاه گاه از مالی جناب مشرف و خواب می شدید و روزی  
 از شما خون ناحق واقع شد از محبت آن دولت نیز دست رفت  
 گفتم آنچه گوشتان بیان کرد در نهیت زیادت است البته همیشه  
 از ما خون ناحق می شد و کرد و بیهوده و بختان من از راه نقیب آمد از خواب  
 بیدار شدم و بسوی بیهوشی و بیهوشی بخت نقیب کردم و خواب  
 روان درون نقیب بوی بوی رسیدم و بیهوشی شیراز و کشته شدم و از آن  
 شب باز بیهوش نشدم و قبل ازین بیشتر از جمال جهان بکار می ران  
 کریم صلی الله علیه و آله و سلم بلا زست اکثرا در و در شرف می شد  
 با و سبب شست و بوی بوی رخا من گفت که تذییر عفو تعصیر و باز بیهوش آمدن  
 دولت زفته و زرافته فرامی که بسیار توبه با کردم لیکن شرف خدا و عفو  
 اندوخته معصوم و کثرت ساحتی تا بل کرد و سکوت و در پی بعهده  
 در نظر با بکر شیخ العالمین بن کعبه فیهست که بار شهادت بر سر دولت تو بجا

اگر توانید بخدمت و سے حاضر شوید و بدو توسل کنید بعد رخصت  
 از و سے چند روز توقف کرده در عرض بیع الاول بحضور شیخ العالمین  
 حاضر شدیم و مفصل حال خود و حال آن مقیم بر بند و عرض دشمتم و گفتم  
 که اکنون از سر نو نو بیس کنیم که دیگر خون ناحق نکنیم آنحضرت از کمال  
 نوازش و کرم تسلی داد و دید و در طریقه ارشاد فرمود بعد چند سے از ملاقات  
 در و در طریقه باز بدولت خود رسیدیم و ان شاء الله تعالی ذلك نقل است  
 مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته حے فرمود و رایام عین بیع ال  
 از شهر بردوان سے آمدیم در منزلے کنارہ دریا راه بود سوار سی می فرشتا  
 حاسبے محمد میرن علیہ الرحمہ گفتند کہ بہرل شستہ پاور دکر داند کے  
 دراز کنتم و پیادہ شدند سوارے بادور رفت و او شان عقب ماندند  
 و کنارہ دریا و دو پرتاب تیراز ما فاصلہ افتاد تا آنکہ در انظار شان زیر  
 درختے توقف کردیم چون رسیدیم می گفتند کہ کنارہ دریا بزرگے  
 در لباس و در و لیشان پس با حبابت ایستادہ بود و چنان معلوم میشد کہ انتظار  
 کسے است قریب رسیدیم و سلام کردیم فرمود مولوی ابوتراب سپر  
 شاہ نعمت اللہ قطب رفت گفتم بیے ما ہمہ پرسیدیم کہ نام و مسکن آن  
 بزرگ پرسیدہ بودید جواب دادند خیال منعی نہ آمد پس ملاست کرد  
 و نفرین نمودیم نقل است میان نور اللہ چاک گامی ازین حقیر مولف  
 کتاب میگفت کہ وقت غزم این قصبہ از شہر عظیم آباد مولوسے  
 بشارت علی علی بن داود کہ براسے سن ان حضور شیخ العالمین راجا رہا

گیری گفتم این عمل خاندان قادری نیست آنحضرت سهرزاجات  
 نخواهد داد که خلاف دستور شیوخ است بلکه دخل و طریق غیر منج  
 سے داند مولوی موصوف گفتند بیچین است که مگر بیگانا  
 باید برو و طلب اجازت باید کرد و باز انکار کردم و اول بار تم نام کرو  
 سبب طلب اجازت از حضور شیخ العالمین مدظلہ العالی  
 گفت بعد از آنکه مراجعت خواہی کرد خواہم گفت چون بشراف  
 قدسوس آنحضرت حاضر شدم و فایز گردیدم التماس و سے  
 عرض داشتم آن عمل را ملاحظہ کردہ فرمود از طریقہ قادریہ نیست  
 نہ از جائے مراجعت است لیکن مگر دشان را خاندان بکل خواه  
 مخواہ منظور است مضائقہ غلہ و جعل آزد چون بمولوی موصوف  
 باز ملاقات کردم مفصل حال گفتم بمجرب و شنیدن اجازت گفت اگر  
 آنحضرت خوش فیت است پرسیدم از اول کات تا آخر این ربط گشت  
 کہ با من وارد یا خفا سے سر کردید اکنون شرح آن ضرورت است گفت  
 اصل کار و مقصود از تحصیل اجازت نماین بود کہ ظاہر نہ پاشے بلکہ  
 مراد دیگر است و کتاب مدید عام کہ یکے از علامت خوش آن سہنا  
 کہ در ہر طریق حق تعالیٰ ویران صرف تمام بخشیدہ حکم و نافذ است  
 بر ہر چیز سے شجر و حجر و غیر و سے و طریقہ دیگر ان دخل کردن بہ  
 بنا بر اسے اشمال نماین عمل را چند جا کہ خیال منیعنی کہ شتم پیش کردم  
 سر کہ عندک و کہ عمل موکلاتی است و از طریقہ نیست اجازت و ان



منی توانم مبادا از موکلان ضررے رسد بالاخره معرفت شما بحضور  
 شیخ العالمین ربه فرستادم آنحضرت باوجود عذرا جازت داد و فرمود  
 که قیامت نیست و انستم که قول صاحب کتاب راست است و  
 آنحضرت در محل ضرر موکلان مارا هرگز منی انداخت که نسبت دیگر شیوخ  
 زمانه عنایت و سه بر حال ما زیاده است مگر آنکه و نه است که موکلان بر  
 اجازت و سه رخ ضرر رسانیدن منی توانند معاینه آنحضرت  
 رضی الله عنه را بر هر چیز تصرفی تام بود حتی المرقی و الصبیحت  
 و بیماریها مکرر دیده شده که مطلق طاقت ندارد و روز مجلس عرس بازیا  
 آثار شریعت رسول صلی الله علیه و سلم آمد خادمان را فرمود که کی  
 طور مارا مجلس باید رسانید و باستعانت خادمان تشییر آورد و  
 معمول چنان نشست فرمود که سر بر او اثر مرض معلوم منی شد مجلس این  
 آخر شب تا نصف النهار قایم ماند بعد فرسخ باز به چنان بیمار ماند  
 که طاقت گام زدن نبود چنانچه یکبار در عین ایام عرس  
 ربیع الاول تکلیف پیش و سهال سخت بود که طاقت رفتن نداشت  
 نداشت شب یازدهم و روز یازدهم حج زیاده شد که نوبت سهال  
 با پیش و شب چهل و پنج بار رسیده و در روز پنجاه و سه بار یاقه  
 کم و زیاده بوده باشد و طاقت مطلق نماند از ترو و خاطر احباب شب  
 فقط قل کرده شد و مجلس موقوف ماند لیکن آنحضرت در قل باستعانت  
 خادمان مجلس را رونق بخشید و تا اختتام قل و وزانوبی تکلیف زد و

مراقب نامی باز در خلوت شریف تشریف برده و هیچ کس اشتداد و ضعف ندید  
و همچنین نیز در ستودن فرمود که مشب شب و عازد هم سبج الا اول است  
اد مرض جنگ خواهم کرد و مجلس موقوف نخواهم نمود و عازد هم  
زیارت موسی شریف بنویسند الله علیه و آله و سلم استیلید  
وید تا نصف شب و عازد هم همچنان تکلیف بود و اطفالان بمرگ  
عرضه شبتم که هرگز خیال مجلس سماع نقره موزده شود و سایر اجتناف  
روباشند و آمد چون انا طعام وارد و صا و فلرخت دست و آیه  
مجلس قل نقرش کرده شد و پاسجه شب باقی بود که آنحضرت  
فرمود ملایر وارد و مجلس سیرید فلان دوش و بغل و آیه مجلس  
آمد و عازد آنوقت که روزانو در مراقبه شست یار تا نصف آنها  
که وقت اختتام مجلس بود بے استعانت بکیه یک جلسه اند و باز  
بعد فراغ مجلس بے استعانت عصا و خاوان و خلوت قشون  
فرما شدند چون موزن اذان ظهر گفت بے استعانت احدی  
برائے نماز مسجد شریف جلوه افروز شد و باز متوجه کار زیارت  
گردید و حسب معمول تا اختتام دو غزل و چه ایستاده ماند و ملایر  
تا آخر مجلس زیارت خلاص معمول و هیچ امر بوقوع نیامد بعد از  
عصر و فراغ جمیع امور متعلقه بحسب خلوت شریف رفت هنوز  
رست باقی بود که تکلیف مرض و حسن آن شروع شد و فرمود حالانیکه  
باک ندارم گویند و میزد شدت مرض نداده و شب تا آخر

حق تعالیٰ صحت کامله عطا کرد و چنین معاملہ بیشتر و کثرت و مکرر  
 مشاہدہ افتاد مولف کتاب میگوید مماثل این حال حال بزرگ  
 در اسلاف جناب مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاتہ از کتاب  
 حکایت نقل نفیر مودند کہ بزرگے زاناش یادند ارم بیماری تپ و لرزہ  
 از شش مافو و بیشتر لرزہ وقت نماز آمدے و آن بزرگ گلیم را از دو  
 پر کشید و بہاوے و فرمودی اے لرزہ تازمانیکہ از وضو و نماز فارغ  
 شوم درین گلیم ہش گلیم در لرزہ آمدے و خود متوجہ نماز شدے  
 و بچوچ و تندست گذاردے بعد فارغ باز گلیم بردوش کشید  
 و گفتے اے لرزہ بیا کہ از نماز فارغ شدم و فی الفور لرزہ ویرگری

حکایات متفرقات مشتمل بر فواید چند بلا ملا خطہ  
 ترتیب و مناسبت در میان حکایتہا و احوال <sup>لمبیر</sup> شیخ العالی

### رفعۃ اللہ عنہ نقل است

در شجرہ سابقہ کہ مریدان را خنایت میگردد و بدیجز یک نسبت قادر بہ  
 آبا نیہ حضرت محبوب سبحانی قطب بانی عوٹ اصفہانی رضی اللہ عنہ  
 دیگر نوشتہ نمی شد از عہد حضرت تاج العارفین چہن ستور بود و سالہا  
 برین منط گذشتہ روزے حضرت شیخ العالمین زمرہ وقت طہر معمول  
 مراقب بود اتفاقاً از جناب مستطاب امام ہمام سبط الرسول قرقہ  
 علیہ البتول امام حسین علیہ السلام مشرف شد از جناب فرمود کہ

که نام من در شجره چراغ نوشته نمی شود و آیا در سیران شمار داخل نسیم و در سیران  
 کلام سخت بدست شیخ العالمین بآمد سوز مراقبه برداشت و بسیاران و  
 خاندان فرمود که اتمام در شجره و اساسی پیران نسبت ثانی حقیقت مجید  
 بهمان نسبت ثانی خواجہ معروف کمرخی کسید سلیم رضی باشد عنهم  
 همه در اصل گفتند از کمال فرود گذشت که گندیده یعنی تقدیر بلوغ دهند  
 اکثر کس از دوستان به تنفس سبب با خود با سیر و نماز از مولوی باور  
 صاحب دامت برکاته و بعضی محولان اسرار مفصل به دریافت آمد  
 نقل است که فرمود مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته  
 که غم و دیرت قبر شریف سیادت جانی قدس سره که در وقت  
 رخصت در حضور شیخ العالمین رها حکم شد که از سید چراغ در گام هم  
 براسه حاجات طلب خواهند داشت اگر عنایت نه یابند و راه  
 خطا مسدود بیند بترنج ماکر و دفعه عرض دهند چون بقصبة کچھو کچھو  
 و شرف زیارت فایز گردیدیم اول تامل بر لبستر حال خود اهتمام کردیم  
 که بر کسے حال ملن و مسکن مانا پیر نشود لیکن لطف و محبت ترا که تا  
 دوکانداران هر کسے که می دید میگفت که اینها از قصبة پهلوری می آیند  
 و قریب بمقتاد و نفر کز اوگان که در محن منزل شریف لبستره داشتند  
 بنود می گفتند که این مرد پیر شاه نعمت الله ولی است کسی  
 میگفت پیر شاه نعمت الله قلوب است چنانچه از بعضی پرسیدیم  
 که بکدام آثار شناخته لیا اتفاق سیر و قصبة پهلوری شده است

گفت ز فتنه ام اما هر کسے که گوید مانیرے گویم و حال آنکه محض  
 مسافر وارفته بودم القصه هر روز بر مزار مبارک حاضر میشدم  
 و در فاتحه و زخو است چراغ مزار شریف میکردم اما مطلقاً اتفاقاً  
 که ازان احتمال قبول عرض باشد یعنی بیستم و ارشاد حضرت  
 شیخ العالمین رضا از خاطر سهو زفته بود چون غم مر حبت وطن مصمم  
 شد یکبار یاد آنکه بترنخ شیخ نکر دم امروز استقامت و اقامت  
 باید کرد و رخت سفر باید کشاد و از رفیقان عزیز خواهم و بر مزار شریف  
 حاضر شده فاتحه خواندم و متبرنخ شیخ العالمین رزم پیش مزار شریف  
 مراقب شستم فی الفور گویا برای العین دیدم که حضرت سید  
 یالین قبر بر جاسے نماز نشسته اند گفتم چراغی از تبرکات مزار شریف  
 تمنا دارم بکمال لطف و بادب تمام دوزانو شده متوجه گردید و فرمود  
 بسیار خوب و برخاست چراغ گلے که پائین قبر روشن بود آورد  
 گفت حاضر است عرض کردم خادمان درگاه هدیه چراغ روضه تبرک  
 کم از شخصت و نهقا و روپیه نیکو نرند و بنا بر خلقه ازین چراغ خاص  
 بے نصیب است که این قدر هر کس استطاعت ندارد و مانیر از نخله  
 هستم مگر مبلغ ده روپیه فاضل از راه خرج دارم یقین است که خادم حضور  
 باین قدر قلیل متوجه نخواهد شد مگر از عنایت حضور و آرزوی  
 دیگر آنست که تخصیص بجایه نباشد بر اسے هر کار که روشن  
 کنم بر آید و هم خادم زیاده نطلبند و سر از مراقبه برداشتم و خاصے را

طلب کردم آمد و به همان مجلس که سید قدس ستره را در ملاقه  
 دیده بودم و روزانوش پیش ایشان گفتم چو راسخ از تبرکات و نگاه  
 متناوادم گفت بسیار خوب ما خود اول نیست کردیم بودیم که وقت  
 خصیت خواهم داد و گفتم فرما اول صبح نماز گذارده سوار خواهم شد  
 آن خادم برخواست و بپای در خواست همان چراغ پائین روشن نهاد  
 من آورد و بر همان مجلس که ملاقه می نمودم ملاقه دیدم بودم  
 همون مجلس سید پیشست و چراغ روشن پیش من نهاد گفتم حال  
 معلوم است و بیجه قد گذارم گفتم هر چه متصور باشد باز گفتم که  
 برائے شکر شتم تامل کرده گفت خوب تحقیق فرمایند که چندی چراغ  
 پائین مجلس از شفقت رویه کم نشده مگر شما مبلغ ده رویه عنایت  
 کنید و قلیل و بس که روشن شده است از رویه علی و کنیز و گلی  
 چند از ملاز شریفان و آن انداخت و بیزاد شریف چسپانید و گفت یک  
 این چراغ با ایشان میدهم که هر حاجت دینی و دنیاوی که روشن کنند  
 بر آید و بمن داد و چراغی دیگر آهنی کلان بهم داد و گفت این عطای  
 سید است سلام بر ملا شریف کرده بگیر و در دل گفتم که این تبرکات  
 شده بود که بمن آموختند سلام کرده گرفتم و از آنجا خصیت شدم  
 و خوب حقیقت خود دریافتم و قد خود شناختم که پیش سید قدس ستره  
 وجود و قد ما برابر و جو یک نفس است که چندین نرسیده اما که درم  
 شود نشد چون تبرخ شیخ العالمین که درم التفات و در ملاقه



القدر مرغی داشت که با همسران می گفتند چون بمحض حضرت شیخ  
 رسیدم بفضل حال عرض داشت چراغ پیش نظر آوردم حکم شد که بجای  
 روشن کرده باشند تا این زمان که نوزده سال منقضی شده باشد از اهل  
 حاجت یکروز هم چراغ فرصت ندارد و در ماه محرم و ماه ربیع الثانی  
 اهل حاجات زیاده می رسند و هم ازین جنس حکایات بزرگان اهل  
 نسبت شیخ العالمین رفته اند از حساب است چنانچه حکایت  
 مخدوم یحیی امیری قدس سره که از خلفائے شیخ الشیوخ شهاب الدین  
 سهروردی قدس سره اند سابق گذشته مگر از ضبط قلم آورده میشود  
 نقل است سید العباد سند العرفاء است بر کاتب فرمود که  
 روزی بر مزار شریف تکیه منیری قدس سره حاضر شد هم بعد  
 فاتحه مراقبه کرد و مخدوم فرمود بسیار کباب و بسیار کباب و شیخ ترا رتبه داده  
 که تو بان رتبه توانی رسید بلکه فهم آن نتوانی کرد و شیخ کباب  
 مارا پس شتیاق شد که کاش یکسے طور آن رتبه معلوم شد می فرمود  
 فرمود که آن قریب است خاص بحضرت نبوی صلی الله علیه و آله  
 و سلم که در سلاطین هم کمتر اولیای بان بهره مند و سرفراز شده اند و دیگر  
 تفصیل کنم و همچنین است فرمودن رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 و بیماری سیکے از احباب شیخ العالمین رفته که برائے و سے پس تفکر  
 و اندوهناک بود و مارا دیدن رنج ایشان گوارا نمی شود و از میان شب  
 بیمار را تخفیف شروع شد تا آنکه رحلت کلی یافت و هم دیدن بیمار

در مرض آنحضرت که کسی سحر کرده بود بیارنے صعب نبود و شدت  
 مانده اند و خداوند رسول را صلوات الله علیه و آله وسلم که تشریف آفریده  
 فرمودند فلکس سحر قوی کرده است و اینجا سحر را مدفون کرده و اثر وی  
 را باطل کرده و خواهی آن کوشت را از زمین برآور و برین خواهی بویان  
 مدفون بگذر که حال اثری ندارد و از هیچ آن شب انزاله مرض شد  
 و صحت رونمود و نقل است در روزی که ما یام بیماری خود آنحضرت  
 تذکره فرمود از چندی خلق که بجا بیست و نوزده سلسله و از قلوب  
 حضرت مولانا رسولنارخدا می گفتند حتمی که اهل قرابت حضرت  
 محبوب رب العالمین خواجہ سید محمد ولید بن قلندر قدس سره را حال  
 سلسله حضرت مولانا محمد ولدش رسولنما قدس سره و بیعت  
 می گفتند و علی اکبر آبا و اجداد آنها بسبب قرابت و قرابت  
 که بحضرت خواجہ داشتند و سلسله حضرت خواجہ میر یزدانند  
 سبب آن بیعت می ترسم مباد اخلاف رضای حضرت خواجہ  
 کرده و آن در حق من سراسر ضرر دارد اکثر تامل و ترویج این عقیده را  
 مشوش می دارد و اشاره بسید العلماء کرده فرمود که چون بروی  
 و صاحب خواجہ پند آمد بر سر و یافت این کار از مراد حضرت خواجہ  
 گفته خواهد شد چون چند کس از معتکفان حکیم اسرار از آنجا بروی  
 میرزا نام صاحب داشت بر کات نیز حاضر نبودند و هر کسی در وجه  
 آن را نمی می برد بهان شب مولوی صاحب قبولی و دیدند که حضرت

مولانا رسولنما رضی اللہ عنہ تشریف آورد و فرمود ایشان را یعنی  
 شیخ العالمین را تشویش و تردید یعنی چیست شاه عماد الدین قلندر  
 را ای معلوم نیست که من ایشان را از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 برائے خود و درخواست کرده بودم کہ این فرزند ارجمند ما رعنایت شود  
 تا طریقہ ما آباد کند کہ جزو سے ما را کسے نیست و از ان جناب ما رعنایت  
 شدہ و نیز عرض کردہ بودم کہ برائے اجرا سے طریق شاد عماد الدین  
 قلندر بسیار کسان اند و ما را ہمین یک فرزند امیدوارم کہ اجرای طریق  
 ما از و گردد و در اول روز کہ درخواست اینعنے بہ مجلس شریف بنوسے  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ بودم شاه عماد الدین قلندر از ان مطلع  
 ہستند باز تردید چیست و این فرزند فرزند خاص نیست از عطائی  
 حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صبح آنشب مولوی سید  
 بحضور شیخ العالمین رفتہ حاضر آمدہ عرض کردند کہ شبین بیہم و چنان بیہم  
 آنحضرت ہمین قدر فرمود کہ بے رست است و بہین سبب است چرا  
 کہ در سلسلہ حضرت خواجہ رفتہ اکثر فرزندان حضرت تاج العارفین بہ  
 بیعت وارد و مجاز اجرا سے آن طریق اند و بیعت در ان سلسلہ  
 باخصوص میگیرند و سلسلہ حضرت مولانا از انہا کمتر اجراء یافتہ  
 مگر بیعت من کہ بے درخواست جناب تاج العارفین رضی اللہ عنہ  
 در سلسلہ حضرت مولانا گرفتہ بودند و بعد بیعت بہان وقت ارشاد  
 کردند کہ شمار انجلائے حضرت مولانا رسولنما و او م تا یک کس اجرا سے

طریق مولانا رسولنا ہم کردہ باشد و بیعت دیگر برادران ما و طریقہ  
حضرت خواجہ گزنیہ شد و پودہ چند اجازت جمیع سلاسل ہر  
دادہ پودہ ناما اجراسے طریق حسب ارادہ حضرت تاج العارفین  
نظم آمد و معنایہ با وجود آنکہ دستورین است کہ وقت گرفتاری  
بیعت از مرید سے پرسم کہ در کدام سلسلہ پیروی عقیدت است تا  
و لان سلسلہ بیعت گزنیہ شود و تا ہر گسہ و زحمت در سلسلہ حضرت  
مولانا سے ولد و محض خال خال مردم در سلسلہ قادریت قلندر یہ  
بیعت میکنند این محض جذب حضرت مولانا رسولنا است  
رضی اللہ تعالیٰ عنہ نقل است سے مراد مولوی ابوتراب  
صاحب ولایت برکاتہ مقام خود کہ شہر کنک دوازہ گزنیہ  
مسافت وارد و در قصبہ سیلواری راہ یکا و نیم ماہ وارد و پودہ ہند  
رو سارا آن شہر کے بیار پودہ چند تدبیر با بکار بردہا ماسر فرسودہ  
نئی بخشید بعد چند سے کہ نہ ما مرتبط شد حال خود بیان نمود کہ گنا  
مجذوب ہے است صاحب مرکزہ دوسے در نیاز و فاقہ کنندگی  
و سے پاس اوب مرعی مشتم بخواب و نیم پس غنیمت کہ گفت  
ترا مجال کن شد کہ آداب فاقہ من ترک کنی ہمارے جمع کن شد  
شدم راہ زبانی سن گریہاں بقرمانیہ سارا و لان وقت خطرہ  
آمد کہ مجذوب صاحب تصرف معلوم ہے شود و اگر فراموش  
خود شد کہ و اندھے خوش بود سے وقت خواب شد تا کہ

خوانده بخواب فرتم دیدم شخصی مجذوب صورت موسی پریشان  
 و لباس خاکساران نزد من آمد و بر چارپائی نشست تعلیم کردم بسیار  
 با ملاحظت کرد هنوز سخنی از مطلب دینی و دنیاوی در میان نه آورده  
 بودم اما من خواستم که حاجت به و سبب گویم یکبار دیدم که حضرت  
 شیخ العالمین رفته تشریف آورد و ما و مجذوب با سر درو بهر تعلیم برخاستیم  
 آن مجذوب بکمال ادب بر کنار چارپای نشست و حضرت  
 شیخ العالمین رفته خطاب بمن کرده فرمود که شمار منج نکرده بودم  
 که در حاجات خود رجوع نمجد و بان مکنید چرا باز به اینها رجوع نمی  
 کنید و آن مجذوب ازین سخن سرگون شد گویا ملاقت سخن نزد  
 ما هم از بهیبت ساکت ماندیم و آن حضرت برخاست و تشریف  
 برد و مجذوب با هم برخاست و رفت چون بوطن باز آمدیم روز  
 بحضور اقدس آن حضرت تفصیل ماجرا عرض کردیم همان قدر ضرورت  
 که توسل بشیوخ گرام خود در همه امر بیکوست آنچه ایشان خواهند  
 داد و مجذوب طریقه کے تواند داد و سابق ہم بشنا گفته بودم که بجز و نه  
 رجوع در حاجات ضرورت لقل است سید العلماء است العرفا  
 و است بر کاتر فرمود که ضرورت گرفتن بیعت بعضی مردمان  
 به تحریک شیخ امیر الله صاحب دقصبه سوان رفته بودم و  
 ایام نسبت حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره بود و مولوی  
 ابوالسیم صاحب بعدد و روز از عقب قصد قصبه مذکور کرد و بعد

بهر شخصیت بمحض حضرت شیخ العالمین مدد حاضر شدند حکم شد  
 که مولوی احمدی را خواهی گفت که خبر نسبت است یا نه ایشان  
 گمان ظرافت نبردند که گاه و بگاه بطریق مسنون رسول صلی الله علیه  
 و آله و اطهاران ظرافت کرده میشود و نیم از جهان جنس بود و شد  
 لیکن چون ابشر و ملاصفت سید العلماء و است بر کاتر فایز شدند  
 بنظر آلاء و کرمات و عرض کردند که از حضور شیخ العالمین مدد  
 چنین برداشته بود سید العلماء مدد فرمود و آنوقت ما را نیز همچون  
 ظرافت دیگر خیال زد آمد تا پنج سووم ما و حربی که روز نسبت خسرو  
 بود مردمان آنقصه همه مجتمع شده سامان نسبت همی که موقع حال  
 حاضر آمدند و اثری بر قلوب هر کس و همه بخوبی طاری بود و زیاده  
 نجومی مدد برآمد و مجلس شروع شد آنقدر بر اثر و گرم شد که تا  
 هزار نفر سیر یک بنظر ماند اهل قصه می گفتند که نه صبح شود و آگاه  
 چنین مجلس مدین قصه نشده بود و در هر کس خفایت و التفات  
 حضرت شیخ العالمین مدد چنان می یافت که گویا درین مجلس مدد  
 میدادند آن زمان طاری آمد که سخن ظرافت نبرد بود و یک متطوع چنین  
 بود که زود می نمود و از مولوی محمد ابراهیم گفتم که درین وقت طلب  
 حضرت شیخ فصدیم نقل است در ایام جناب مستطاب  
 مولانا شاد ابوالحسن صاحب افاض علینا فیوضه را بیاری شام  
 عارض شد سه روز در پی افاض علی از دوازده ساعت بخارید



گذشت هر که و مه را شطوط و پریشانی بود و بر اے عیادت می  
رفتند اما حضرت شیخ العالمین یکبار و یکروز هم درین عرصه  
بنظر عیادت تشریف نه آوردند و نه از کسی مستفسر حال میشدند  
حیرتی از بیعتی خلق را دوست وادانند که روز چهارم بعد نماز جمعه تشریف  
آوردند و به تدبیر تمام تر متوجه شدند و مرض در اشتداد بود و روز  
بروز تشویش ازین سبب در قلب تشریف متزایدید. العلماء و سادات  
دست بر کاه غرض کردند که سبب بے التفاتی در ابتداء مرض تعلق  
ما فوق التقریر در ایام اشتداد و سبب بر کسی ظاهر نشد امید و ازم که بچار  
آن فحار یا بم فرمود هیچ سبب نیست مگر بیچارگی و بندگی کدام روز بود  
و کدام وقت که بر اے دیدن آن فرزندان چندان صطراب منی کرد  
اما هر وقتیکه التمیم غم عیادت میکردم از حضرت حق ممانعت میدیدم  
و بجز منع سبب ارشاد منی شد آخر یقین آمد که گذشتہ حیات  
بیمار منقطع شده که حکم عیادت هم منی شود و جگر ازین اندوه آب  
چون تخیر کند فرض جمیع بستم در عین نماز حکم شد که بعد از رخ بعیادت  
برو و معالجه شود و عنایت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
وسلم یافتیم که همه اضطراب بتسکین مبدل شد و منی الفور بعد نماز  
برخاستم و بر سر بیمار نستم و دیدم که مرض کار خود کرده است  
تشویش و وبالاشد باز سید العلماء عرض کردند که حال عمر هم  
معلوم را اے بندگان عالی است و صحت یقین دیگر تشویش میراست

فرمود اگر فلاح معلوم شان کبریا فی وسیع نیازی ظهور کرد که  
 عمل که دوم زنده تازمانیکه موجود بود قوی بناید بنظر شان کبریا فی حضرت  
 حق چایست محتاج نیست اندک غنی حق العالمین لفعیل ما شاء و حکم  
 مایه و لایسل عما یفعل و هم لیسئلون لقل است سبب سولیت  
 ابو قریب صاحب دهرت برکات است فرمود که در شهر مدائن بودم ایام  
 عرس ریح الاول قریب رسید خواستم که لایفرنگی که در رفاقت بودم  
 رفعت گیرم اما بنظر بعضی اهل جمال قوی عدم اجازت بود بنا بر  
 متامل بودم شب و خواب دیدم که پیش وی رفتم و درخواست نصیحت نمودم  
 کردم اجازت تا فرج که بیدار شدم پس اندوه ناک برخاستم که  
 آنچه پیش آمدنی بود بول خواب معلوم شد اکنون چاره کار چیست  
 کرد شب و اگر که آید باز وقت معمول پس مترود خاطر خواب کردم  
 دیدم که حضرت شیخ العالمین مدینه تشریف آوردند فرمودند و نصیحت  
 نصیحت طلب کنی خواب را و عرض کردم که شب پارینه بخوابد  
 است معترض خواب دیدم حالا امید اجازت چیست فرمود آن شیخ  
 و عدم قبول بر خواب گذشت اکنون اجازت خوابید صبح که بیدار  
 شدم بدر بار رفتم و گفتم و در وطن ضرورتی است اگر اجازت  
 شود و تمیاد بسیار سفر کنم فی الفور بکمال عمرانی نصیحت شد  
 داد و گفتم بشایره هم اگر میشکست منظور باشد بگریز گفتم چون شایره  
 است ما به و بخوابم را در وطن دیدم لقل است سولیت سولیت

صاحب دامت برکاتہ را خیال نصاب و زکوٰۃ سورۃ منزل و سیرت پیر  
 در خواست اجازت کردند بر خاطر اشرف حضرت شیخ العالمین رحمہ  
 ناگوار آمد لیکن سرگاہ در فتر زندان عالی پاپہ قبول شان بلند بود  
 بنظر ملال خاطر از عدم قبول عرض جواب صاف تفرمود و ارشاد  
 کرد و تعلق حفظ از ایدائے موکلان ہر وقت ضرور است و آنقدر  
 فرصت کو مناسب استخارہ کنی کہ از بزرگے فرصت یابی مضائقہ  
 ندارد و سرشتہ کار بحیلہ سپرد بعد چندے جناب مدوح را خیال  
 اربعین مراقبہ آمد بحضور وے صنی اللہ عنہ عرض کردند فی الفور  
 بہ عرض قبول شرف پذیر یافت و را بنعینے ترغیب بسیار فرمود  
 ایشان ثانیاً عرض داشتند کہ از مانا صبح اکثر قضائے شو و غلبہ  
 خواب از حد افزون است و ہم غسل و رشب کردن نمی توانم  
 کہ حسب خواہ بے خادم طہارت متصور نیست و آنوقت خادم  
 و معینے از کجا آید فرمود بہر کار کے کہ اہتمام تمام تر باشد حسب مزو  
 بطورے آید اہتمام نماز صبح تا متر بد دل باید و شہت و اربعین نشاندہ  
 فرمود مولوے مشارالیکہ در ہر دو امر تا ہتمام اربعین بجز کرمت  
 حضرت شیخ دیگر ندیدم یکبار کہ در اربعین محتمل شدم مطلق ہرج  
 و طہارت نیافتم سبب آنکہ بعد نماز صبح بمراقبہ نشستہ بودم کہ خواب  
 بر من غلبہ آورد و همچنان نشستہ محتمل شدم خادم ہم میان وقت  
 از مکان خود رسیدہ بود آب منیا کرد و دوفی الفور غسل کردم دیگر

گاهی در ربعین محترم نشدم و امر خالص ازین مجیب تر بود که هر  
 قریب صبح صادق گاهی بخواب مییدیم که حضرت شیخ وضو  
 میکند و سوک بر تخته چوبی وضو می زند و بران اولاد منواک  
 بیدار میگشتیم و بعد بیداری به چنان می یافتیم که بخواب مییدیم  
 گاهی مییدیم که حضرت پادشاه نادر مسجد شریف تشریف فرما  
 و بر کوه زاپه سوار بیدار میگشتیم و از فرجه در چنان می دیدیم  
 تا آخر البقیه به همین نظام داد و اعانت بود که تا صبح کبر و تقصه  
 نشد بود و هم تذکره است تو می بود رضی الله عنه که در آخر البقیه  
 سه روز باقی بود در شکم استیلا کرد و دیگر هیچ معنویت شد که  
 از غایت شدت جان بری دشواری نمود و از سه روز قبل قض  
 شد بود که مطلق به عیبت نشد فکر کردم که از غیر حیوانات چیز  
 استعمال باید کرد و از غایت معنویت یک چیز هم از دایان نامیگز  
 بلیس بود نشیدیم که اینهم دشوار است از اشاره کسی نخواهد فهمید  
 و روشن عمل لا طایل است در ربعین مراقبه و کفون هم اگر بخوا  
 اطلاع کنم شاید بسبب شفقت پدای به معنویت و در کل ربعین  
 را حکم فرماید و خلاصه روز باقیست همان بهتر که بزود گذارم اگر  
 موت مقدم است چاره از ان نیست اگر حیات مستعد باشد  
 است آخر صحبت خواهد شد و بصیرت ختم بعد سناحت انک سکتا  
 پیدا آمد و فغفور خواب غلبه کرد حضرت شیخ را دیدم که میفرماید

اکنون چه قدر ایام باقی است که سنعانت به دو خواهی کرد و صبر کن  
 یکبار از خواب بیدار شدی و احتیاج پاسبی خانه بشدت پیدا شد که تحمل  
 آن دشوار دیدم و به استعجال تمام به بیت النخله رفتم لقمه اغت تمام  
 اجابت گردید و اثری از درد نماند و باز تا روز ختم گاهی فیض نشد  
 بعد از بعین که بدولت پابوسی در خلوت شریف حاضر شدیم روزی  
 احوال مفصل بنیان فرمود که فلان روز چنین حال تو بود و فلان روز  
 چنان وقت و وقت و ساعت ساعت را شرح نمود که نوبت بیان  
 و ازوات ماران رسید و همچنین حال اربعین خود مولوی محمد امام حبیب  
 بے کم و کاست بیان می فرمودند و بعضی یاران را در عین اربعین  
 وحشتی و برخاستگی طبع لاحق شد که یک ساعت طاقت توقف  
 در آن حجره نداشتند از آنجمله میان محبوب شاه بودند که از غایت  
 وحشت اثر جنون طاری بود و از حجره بیرون آمدند آنحضرت یک ساعت  
 نزد و در آن مکان مراقب شد از میان ساعت در تمام  
 اربعین باز گاهی اثر وحشت نیافت لعل است سید العلماء  
 سند العرفاء و است بر کاه را و بدین حال انقباض پیش آمد که  
 مدت نه ماه در آن بسر شد و روزی در کمال اضطراب قصد ملاک  
 خود کردند باز خطر آمد که وقت نماز آمد گذارده کار خود باید ساخت  
 وضو کرده نماز مشغول شدند بعد فراغ از نماز باز خطر سابق  
 متکثر حاطر شد و کار و یا کثرت پیش قبض العرض هر چه موجود است

برگزینت و خواست کرد شک و زنیکی با عذاب حضرت شیخ غالب آمد  
 و بے اختیار غم بران شد که چون وقت آخر است و بایت شیخ  
 باید کرد و باز آمده کار خود باید ساخت سلاح الپاک بهایا گشته  
 بکف و اقدس حضرت حاضر آمد آداب بندگی بجا آورده خواست  
 که پس بپوشد و آنحضرت فرمود نشینید و مکتوب صدی حضرت  
 منورم الملک منورم شرف الدین بهار رضی باشد و پراوده  
 مقامی را نشان داد که مطالعه کنی بجا ایشان با چار نشانی  
 ببطالک آن مشغول شدند و فتنای قباض شد و انبساطی  
 آمد که گاه بنشیند بود و جوش و خروش آنقدر از خود بر بود که از بیجا  
 بیرون بود و باز تمام عمر آنچنان با قباض پیش نه آمد و نقل است  
 روزی که در کشف خطرات با خود به سید عالم در آن  
 مجلس شریف می نشست فرمود که حضرت شیخ العالمین را احوال  
 تمامه بدو لها و قلوب عالم است لیکن بتقیضای کمال علم و تقدر  
 ستر می نماید که هرگز کسی گمان کشف حال خود بر آنحضرت نمی  
 و در حقیقت این ستر محض بدست آید و حرمت بخشی گنبداران  
 بود که مباد اینها خیل شوند و ترک ملاقات گیرند و بدو است  
 که در بایت حال روزی در خلوت شریف ندوید و بے آن  
 حضرت نشست بودم و خطر و نفسانی برین غلبه کرد که معلوم  
 حضرت شیخ را از تاج العارفین رضی باشد و تکیل طریقی شد و



بانه اگر کامل هستند رجوع با بجا است والا بے سود است که ماطلب  
 تکمیل و ابریم و آنحضرت در آن وقت خواسته نوشت یکبار بسوی  
 من دید و تبسم کرده فرمود بسیار است که از ناقص هم کامل می  
 شوند موقوف بر آن نیست که تکمیل ناقصان را کاسی باید نمود  
 بشرنده گردیدم که عرق عرق شدم ثقل است یکبار آنحضرت  
 را بر خفته آمد و بطول انجامید چون دو سه ماهه بقیه شد و هر که و  
 را تشویش سخت بود بعضی یاران آنحضرت که در جذب مرض و  
 شفا بے بیماری طوئے داشتند با خود یا مشوره نمودند که مشب  
 بیمار بے شنج جذب باید کرد اگر مرض صعب است خود را عرض  
 کنیم والا دفع مرض ساریم وقت شب که آنحضرت در خواب بودند  
 خواب راحت را غنیمت شمرده قریب تر نشستند و قصد  
 جذب مرض کردند آنحضرت فی الفور بیدار شد و چشم حق بین  
 کشاد دید که اینها قاصد جذب مرض اند هیچ نفرمود منع نکرد و اما با  
 بلند شده بار و رو خواند یا رساکت ماند چندان که یاران زور و طا  
 خود صرف کردند سر مواز که مرض ندیدند قریب یکپاس وقت در  
 راقبه بسر نمودند سود بے نه بخشید ناچار بسر رفتند بعد دو روز  
 در تذکره از یار بے دیگر آنحضرت ارشاد کرد که اینها کوه که می کنند  
 دمی دانند که طاقت تحمل این بار گران دارند یا ندارند دیدیم که منع  
 من سود نخواهد کرد همان بهتر که مرض خود را فتن ندیم بنابرین بار

و بعد خواندیم چیزی که ایشان گفتیم و آن یاران مسافر بودند که  
 طرفه بزرگجا بود اول که قصد کردیم مرعی لیسو که بایان منوذب  
 شد چون آنحضرت را دید و خواندند بدیدیم که چیزی که می آمد گوید  
 و بیانی که در آن آمدن یازدهشت که سر سوننی آید و در چندین  
 مطلق فتور و قصور بود و نویسنده را معمول آنحضرت  
 بود که هیچ یک کار بغیر اجازت پیران طریقت و بے رضای  
 آنها نمی کرد و اگر شروع و سیاح باشد حتی که امریست هم چنین  
 بود لعل است که از معتقدان آنحضرت که از مدت و  
 محبت قدم رانج و شست خواست که بسک فلاحی هلسک  
 گرد و در خواست بیعت نمود و در استعمال چسیت باز بود  
 لکن آید و کماله و حواله موقوف داشت آخر آن سخت مشوم سلسله  
 جنبانی از بندگان حالی که پایه قبول داشتند که در هر یک  
 جواب اول را و همه مادر حیرت بودند که با وجود سرخ حقیقت  
 و چندین التماس در گرفتن بیعت و سستی تاخیر است و هرگز التماس  
 عالی یافته نمی شود سبب چسیت تا آنکه بے ما اتفاق بنظر  
 و در پی شیطان گرفتار شد و در سبب و ما بیان اختیار کرد و در  
 میر احمد فانی گردید و را ساز تا می بود و خدا خصوصاً اهل قبول  
 و در اهل قبول هم خاصاً از امام حسین علیه السلام و حضرت امیر المومنین  
 علی مرتضی کرم الله وجهه و شریعت و علیه السلام و در پی که

و استخفاف شان رسالت شعار خود ساخت و خلق را بدان  
 و غلطی نمود و نعوذ باللہ من ذلک آن زبان ہمہ کس را معلوم شد  
 کہ سبب بگرفتن بیعت همین بود کہ این بدبخت را سعادت شفا  
 نصیب نیست و احوال آن ملعون مستحق شان رسالت و رعد و  
 خاندان شیخ العالمین نظیر خود ندارد و همچنین مردے دیگر بود کہ  
 بیعت وے نیز در تعویق افتاد با وجود آنکہ سالہا سال در محبت  
 یگانہ عصرے نمود و خود را مجیبے منے نوشت حتی کہ خلق را یقین بیعت  
 وے در خاندان مجیبہ بود آخر کارش خراب شد و ہرگز یکسے صفا  
 نفرمودے کہ بیعت تو نتخواہم گرفت مگر در تعویق انداختے  
 و اکثر در مجلس خاص یا مجربان اسرار پر سبیل حکایت ہدایت فرمود  
 کہ شخصے قوم افغان ازارکان دولت را جبہ پتورا با خواجہ بزرگ  
 حضرت سلطان معین الحق والدین خواجہ معین الدین چشتی خلیفہ اللہ  
 عنہ عقیدت کاملہ داشت و ہمیشہ در خواست بیعت میکرد خواجہ  
 بزرگ با لطف و حیلہ کارش در تعویق مے اندخت تا آنکہ روزی  
 یکے از خاصان بارگاہ عرض داشت کہ فلان امیر حضور عالی مجتہد <sup>سرخ</sup>  
 دارد و بار بار اے بیعت عرض داشتہ سبب عدم قبول چیست  
 فرمود ما دست جہنمے نمی گیریم اورا شفعے ازلی آفریدہ اند این سخن  
 حاضران را خیرت بر حیرت افزود کہ او مرد مومن است و معتقد حضرت  
 الشیطان و در حق وے چنین حکمے شود آخر بعد چندے او را از دنیا

آمدند و خرابی بنام کمریت چیست بست و در استخوان بدان نماند  
 و در پارسه بیشترترین از کتان وین حضرت ایشان بودند با حضور  
 در عبادت آن جناب سرگرم شد و در غایت همان واد و بعضی  
 مرغان که در ضلالت و انکار افتاده بودند چون خیر مفصل شان  
 بحضور تقدس آن حضرت رفته رسید و فرمود که در کتابی دیده‌ام  
 که گفته بحضور عالی حضرت زید القلیبایه و احوال و شکر گنج حقیقی رفته‌اند  
 که در کتان مرید حضور لباس مرید و دیگر ذوق و اوقات از پر کشید  
 و بر عباد انکار سرگرم ز قمار است آنچه نمی‌شاید میکنند و هر چه پستی با وجود  
 و اوقات و محض ز قمار است ساخته نامل کرد و فرمود وقت بعیت  
 طاقیه پیران رضوان باشد علیهم‌السلام و پوشانید و بودم یا نه حاضرین بدانند  
 هر قدر شنید که عنایت شده بود و این سر و قری از اخبار یافته است  
 باز فرمود که به بنیان آن طاقیه و اسباب و سبب است یا نه چون تلاش  
 آن کردند و در لباسات و سبب یافتند عرض کرد و سبب است خواهی بود  
 حاضران تر و نماند که آن طاقیه پیران و سبب را بر راه است  
 باز کرد و فی الحقیقت که بعد چند سبب آن برگشتگان لا بدیم که خود  
 بر راه است آمدند و بعضی را که هنوز در ضلالت گرفتار اند متوقع ایم  
 که حق تعالی بکرت آن طاقیه باز پست کند لعل است  
 که گاه گاه آن حضرت در امر پست به بیان می‌فرمود که حضرت  
 تاج العارفین رضی‌الله عنه در تذکره‌اش از کرده بود که اینها را پست

که سرگز دست و پا را بے حکم حرکت نهند هر آن و هر لحظه بالیشان خطا  
است و هر دم حکم و باین قرب خاص سر کسے نرسیده بعضے حاضرین  
را از استماع این حکایت خیالے در دل جا گرفت که معلوم نیست که  
حضرت ماشیخ العالمین رضی الله عنہ این مقام عطا شده است یا نه بعد چند  
کارخانه شادی بعضے فرزندان جنبد آنحضرت در پیش شد و کس را  
از یاران و سوسه بدل را دریافت یکے را آنکه این تردوات به تیار  
اسباب شادی که محض رسم دنیاوی است از فقرائے کاملین  
و ناقصین پس بعید است علی الخصوص چنین شیخ اکمل علاوه بر این  
مال آن بجز مورد ملعن فقرار و دنیا دار شدن دیگر متصور نه و از سخا  
این امور بجز خط نفس سودے نه و دیگرے را اینکه صرفت مبالغ  
تکثیر که در رسوم شادی است نه مصرف آن لله است که محسوب  
در دین کرده شود نه بکار دنیا است که حظ امور دنیا و عیش آن بهر  
نفس کافر است اگر این دیومرید اکت نه است آنکس سرگز لذت  
و سرورے از عیش دنیاوی نخواهد بر شست و اگر سنوز میے ازین کاف  
باقیست لذت دنیاوی هم حسب حوصله و بے توان یافت و این  
دانم که حضرت شیخ از خط نفس میراست و شایبه نفس در وی  
باقی نیست باز این صرف بجا بکار خط دنیا هم نشد و در حین مصرف  
بفایده از همچنین بزرگے منتظر ارض عجیب امر است بلکه از ظاهر شرع  
هم بعیدست نماید چه جاکه در طریق شیوخ و حال نیست که در یک کارخانه

وسمیت علی بن ابی طالب و خاندان نبوتی

احوال خلافت متبع و ضرورت بیابرون در شماران و خطر کار با مان و استخفاف  
دین با اب و جواب حضرت شیخ

از مبلغ پنجاه شش هزار خرج کم نیست و موجودات یک سو هزاره  
 هم علاوه بر حق تعالی که او را مطلق است یکی را قبول نیست  
 و فرمود که شیخ امام محمد غزالی را در خواب دیدم که در میان  
 آن دو عالمین کس چسبیده بود اتفاقاً شریف توری شد و فرمود  
 که از خانه شادی فرزند ایشان و بشارت که بسوی شیخ العالمین بنکرده  
 آمده ام و این اسباب هر سه غیر و همراه آورده ام که کدو شادی  
 تزیین خود کرده جعفر شوم آگس عرض کرد و اگر این کدو خانه دنیا و  
 هم قبول است فرمود که کم کار ایشان بے رغبتی رسول صلی  
 علیه و آله وسلم است چه در ظاهر چه در باطن ما خود را چه گویم بسیاری  
 از اولیای خدا فرستاده سید الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم این  
 شادی خواهند آمد هیچ یک کارخانه ایشان بے حکم و بے عناهی  
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیست توجیه دانی که درین چسبیده  
 شیخ العالمین بنکرده در حضرت رسالت و شریعت است تا فرمود بولی  
 خاص که در سلف هم هر ولی را نیستند مگر حال حال و ذلک  
 فضل الله یوشیه من لیسوا آگس را حق تعالی بوسیله این خواب  
 و نبوت امام غزالی را بوسیله شیطان نبوت و او را دیگر که بود  
 و بوسیله خاطر خود و حضور اقدس حضرت شیخ تهر و حضرت علی  
 تسکین خاطر لایحجاب نیست از شادی فرمود و در کار نیست شادی  
 و دیگر که سالها سال فرود آمد و از این انتظار این روزی برود و مگر



که وقت آن آمد اگر بخیال آنکه من درویشم و درویش را ازین بخل  
و آرایش چه کار ترک آن کنم خلق محروم و نامراد از نفع خود می شود  
و این علین انانیت و نفس است بلکه بدتر از هر نوع نفسانیت که خود  
امیر از نفسانیت نمودن و خلق را از نفع محروم داشتن و در آرایش  
و بخل بخیال آن نیست که بدنامی ماست به اتباع نفس ماول خلق شاد  
می شود و بمراد می رسد و پنج قلوب و نامرادی آنها بدتر از همه  
بدیها است الا در امر خلاف شرع نظر بر مراد قلوب و خوشی خواطر  
نباید و اطعام بهر حال امر بهتر است و سبب صلوة رحم خواجه ابو الحسن فی  
رضی الله عنه را مرید می بود و از واسع محض اختیار کرده و در بر رو  
خلق بسته روزی خواجه به دیدنش فرست چون در حجره درآمد شبکه  
دید پرسید که این شبکه چرا بدیوار داشته عرض کرد که بنظر روشنی و هوا  
که گاه گاه در گرما متاد می شد م خواجه فرمود و ای بر تو و صدقه  
بر تو که این شبکه به نیت شنیدن آواز اذان نماز می کردی به شب  
میشدی و هم روشن می و هوا که مقصود تو بود حاصل بود اکنون که محض  
به نیت روشن می و هوا این شبکه کردی کار دنیا کردی که در آن دین  
و خلق نشد و علین انزوا گرفتار و نیا شدی پس بهر شرمون را باید  
که در هر کاریت را ملا حظت کنی و دستار وسیع دین انداز و انما الاعمال  
بالنیات ملاز کار ساز و ازین ارشاد و بدایت انشا دان یار را هم و سوره  
از اول به خواست لفظ است کار خانه شادی فرزند می در پیش بود

و حضرت ظاهر بی سخت آمد که راه فتوح میسر و مطلق شد شیخ  
 که در حلقه محبت باشد و بر کانه که نزد ایشان آنحضرت بود و ندا داشت که  
 بدو و توسل کنید و جمیع ساز و یکدگر قرب ایام شادی این قدوس  
 عاقبتی آید که فرج خالقاه هم رونمان به نزد و می شود شیخ مذکور  
 که در حالت در و پیوسته مرده مشاقان ممتاز بود و بعد از چهار روز  
 کلان که عیادت از کرد و درست یعنی خدا بکرم که دعائیت ایام و عیادت  
 رسالت خط اندام و آله و سلم یافت که در ضبط توان آورد  
 گو یا خود بنفس منتظرش و در ایام امیر بود و سید العرفا است و علما  
 حسب ارشاد آنحضرت در جمیع آنحضرت شیخ الزمان تابع بود  
 رضی الله عنه کرده بود حکم است بر نعمتهاست عالم برائی شیخ الحار  
 است او محبوب الهی است از و چسبیت و وید که انوار از  
 آسمان تا زمین محیط جسم شریف آنحضرت است و نزول انواع  
 نعمت الهی بر وی است چون بایزده روز منصرف کارخانه را  
 باقی بود و القدر فتح باب ظاهر و دست و او که حساب بدست و  
 خود حساب و خل و پارچه و دیگر لوازم شادی همه دین عرصه  
 مذکور را انجام یافت و آنکه شریف و کتب سلف کتاب میگردد  
 در باب عنایت سلاطین به خط قلم آمده قطره اشیت از دایمی  
 و خارج و شریف است از ابر و ریا که تفصیل آن دین کوزه نگین  
 و شریف ملک زمین مختصر غیر ممکن و انما انکس که بدان عرصه حاضر بود

و بیانش در فہم سرخشی و غوسے نہ آید منجملہ آن عنایات یکے ارشاد  
 حضرت مولانا رسولنا رضى اللہ عنہ بآن حضرت بود کہ بر اسے  
 مہمنت و رکت و حفظ آفت در حضور پر نور نبوی صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم عرض کردہ بودم کہ اگر باولیاے اہل قبور اجازت  
 شود احضار ارواح طیبہ شان موجب مہمنت و خیر و رکت  
 دینی و دنیاوی کے گردد از کمال عنایت ارشاد شد کہ تادہ منازل  
 ہر چار طرف قصد ہبلواری سہ اولیاے اہل قبور را اجازت  
 دادہ خواہد شد و خواہد یافت و ثمرہ آن انچہ شب  
 بات از حفظ آفات بظہور رسیدہ و مشاہدہ خاص و عام گردید  
 بیرون از تحریر است کہ چہاچہا آفات رسیدہ بود و یکدام خوبے  
 و آسانی دفع گردیدہ بود چہاچہا بسبب ازو خام خلق مولوے  
 احمد علی آروے در چاہ افتادند کہ عمیق بود و دران شب تاریکی  
 و هجوم خلق و کثرت شور و غل و روشنے کسے ازین حال مطلع  
 نہ او بیچارہ اسیر در دست مرگ افتاد و بجانبے افتاد کہ آب  
 ناکر بود و آواز نمی نکرد کسی نہی شنید بعد از دیر معلوم شد مردمان  
 بر سر چاہ رسیدند و او را از چاہ کشیدند و بچ صدمہ ضرب ہوے  
 رسیدہ بود دیگر بر سر دو کائے کہ زن و مرد دران خفتہ بودند ہنوز  
 آن بیچارہ گان بہر تماشا بیرون نہ آمدہ بودند کہ فرد دران ہیبت  
 عدد و گوکہ کلامان پیر از آتش بازی بسبب آنکہ اخگرے دران

نوکریه افتاد بر زمین باندختند و سخت سوخته و آتش در گرفت  
 و بلند شد و دود و دانه و دکان بلند تا که و سایه دیوانه گاه خوان  
 بر فاست که دکان آتش در گرفت و آن زن و مردان  
 اضطراب می نمودند و فریاد می کردند که سوختیم حفظ ای  
 بهر کیت اعضا را روح طیب شایمانی بود که همه نوکریه صاف  
 و پاک سوخت و آتش بانی آمار سوخته و متبانی و غیره که  
 دکان بود پس بلند سوخت و یک حسین از مکان دکان  
 و سر گرفت بعد فرو شد آتش در کمان بود با سینه بود  
 کبش و دود و بغایت بیرون آمدند و چنان معلوم شد  
 بسیار از وحشت فیضان و گریختن آنها و جمیع خلق و حقیقت  
 ادب و اهل آنها و غیره آفات که بود پیش آمده و چنان دفع  
 شد که گویا هیچ فردی پیش نمانده سوخت کتاب می نویسد  
 که این همه امور چه اتمام کار خانه ابو اس و محاسن و چه انوار  
 شاد و ایت و رسوم بر او و که بر دست حق پرست  
 محفوظ است و نه اتمام یافته این اول مکتب و بزرگ بود  
 محمد فاضل سید که موقوف از این که در سلسله کاطین طریقه  
 نقش بندید لکانه عصر و فرید و بر بود پس صاحب  
 از شرح خلق و بر و لازم بر حاله غلبه سیدین کرد  
 انعامین و نه ربط و اسرار قلبی که بر تبه و است که حد و یا

بنو بعد انتقال حضرت تاج العارفین رحمہ باد اسے کس قسم تجہ  
 تشریف آوردہ ہو و مقتضائے ربط باشیخ العالمین گفت  
 از مقامات فقر انجی حق تعالیٰ بر اسے شاد داشته و در ازل عطا  
 فرمودہ است خوابید و بیدارین زمانہ نصیب دیگران نیست و  
 این ازان سے گویم کہ در طریقہ سہرت دیدہ ماسہ علامت است  
 یکے نشان غوثیہ دیگر مطلق کمال طریقہ سوم شظاہری  
 کہ در آن سہرگز خلافت نیست و بہر کسے از سہرندیان آن نشان  
 نہ آموزند ازان نشانہا یک نشان غوثیہ بر رخسارہ حضرت  
 تاج العارفین رحمہ بود و بر رخسارہ شاد و نشان است یکے علامت  
 غوثیہ و قطبیہ دیگر شظاہری از اجزائے طریق فتح باب ظاہر  
 و شہار و در عالم و نیز کار ہا متعلقہ بشما بسیار است و بلا ہا  
 برائے شما بے شمار زہار بہرچہ بلا مضطر نشوید و بہرچہ کار دنیا و  
 دل مدسید بہر کار کہ دل خوابید واد تباہ و خراب خواہد شد  
 و چندانکہ دل از وسع پاک خوابید و شست حسب مراد بظہور خواہد  
 آمد از آنجہ کہ مقتضای شان عشق بشما با حضرت حق چنین است  
 غیرت حق سے خواہد کہ شما بدل متوجہ بغیر و سے نشوید  
 حضرت شیخ العالمین رحمہ میفرمود کہ سچھے شاہ محمد فاضل  
 قدس سرہ بلا خلافت یافتہ و بار ہا بہ تجربہ اور دم سہر منو  
 فرستے مدیدم در سہر کار کہ دل وادم تباہ و خراب شد و بکار

که از دل متوجه شستم حسب مراد و بطور آید تمام  
 از شدن و نداشتن هر کار دل بر شستم و بر خند  
 بگذر شستم شود و نشود و نشود و نشود که اسما  
 در صحت و سقم فرزندان هشتم مشوش قاطع  
 نهم شوم و غایت طریقت هم بدین است

چون ذکر خیر حضرت شاه محمد فاضل نقشبند  
 ضمناً مجملاً و در میان آمد مناسب که شرط  
 محبت و ربط ایشان با شیخ العالمین رضی  
 بر خه از احوال ایشان هم نبشته آید است

سے فرمود شیخ العالمین رضی اللہ عنہ کہ از کا بلین طریقت  
 سر بنیدیم یکے ایشان بود و ندور زمانہ من بود و کاشف  
 بجا کہ روزگار اول کہ دنیا بقاہ شریف آورد و نہایت  
 ظہر بود حضرت تاج العارفین رضی اللہ عنہ و سرور  
 شریف بر اقباب بود ایشان نیز بقصد و بخت عقیق  
 آن طریقت را معلوم شد کہ کسے قاصد و ریاضت است  
 از مقام خود فرود و در مقام قرب نوافل قبول  
 فرمود ایشان کہ سر بر داشتند فرمودند کہ ازین مقام



قرب فیض ولی است لیکن قوتی که ایشان را دیدیم کس را ندیدیم که حالت  
 مقام شیخ را در و چندان محظوظ نشدند بآوردیم که اتفاق فرمود آمدن  
 در خاتمه شده از اتفاق وقت بهم وقت ظهر بود و آنحضرت را در آن  
 یافته باز بقصد دریافت عقب وی رضی الله عنه مراقبه کردند و در آن  
 آنحضرت بر مقام خود ماند و از ایشان اخفاء نکرد و چون سر از مقبره برداشتند  
 بی اختیار دست بر قدم آنحضرت نهادند و گفتند که حال فقر و فقری  
 ختم شد ندانستم که سابق ما را در غلط انداخته بودند آنحضرت را در آن  
 ایام از کبرین گرانی گوش اندک عارض بود فرمود چه فرمودند گفتند  
 نوشته خواهیم نوشت و شیخ العالمین بنی فرمود که در آن عرصه جوان  
 عجالت مزاج مهلت نداد که ایشان را فرصت دهم گفتم که آنچه دریافت شده  
 امید دارم که بنویسند قلم و دوات طلب کردند و احوال چند بیان  
 نوشتند اول سطر آن که در فهم من آمده بود این بود که در تمامی ذرات  
 عالم اجاطه شما یافتیم و از هر ذره مشاهد جمال و دست دیدم چون آن مرتبه  
 بمحضور اقدس حضرت تاج العارفین رسانیدم تبسم کرد فرمود سابق که  
 شایر صاحب آمده بودند و قاصد دریافت حال شدند ما را معلوم شد  
 در دل خیال کردم که ایشان را در غلطه باید انداخت از مقام خود نزول کرده  
 در مقام قرب نوافل شسته بودم بنابر محظوظات فتنه ام و نزول نکردم  
 و دیگر هیچ فقر بود باز وقت شب که نزد ایشان شستم در تقریبات هر گونه  
 پرسیدم که حضرت شیخ را چنان یافتند چون دیدند فرمودند چه گوئیم فقر و

فقیری را حضرت شیخ خاتمیت سابق ملا و غلامداده مولود اک و ملا و  
 از فقه بلند دست اما این قدر بشدنی گویم که در آن وقت آنحضرت  
 مدبر فقه عالم محیط بود از هر زوره مشامه به کرد از عرش تا فر  
 و از قاف تا قاف یکا فقه از و سبک خالی نه بود و نیز آنحضرت  
 شیخ مایه شیخ العالمین در کشف ایشان من فرمود که در و سبک  
 در مجلس سماع مراقب بودم و از آمدن ایشان بطریق ششم یکبار که  
 سر برداشتم دست شفقت پر شست من نهادند و گفتند که  
 از سابق ترقی کرده در آن وقت چیزی نگفتم چون بعد مجلس  
 فرودگاه ایشان رفتم پرسیدم که شب چه دریافت کرده بودید  
 اگر کسی ظاهر نشود گویم گفتیم بفرمانید گفتند چون خبر آمدن شما  
 دین مجلس شنیدم تلافی شدم نظرم یک ناکامی شما افتاد  
 دیدم که مراقب هستید قریب آمدن و قاصد شدم سابق که ملاقات  
 شد بود چنین حال بدشتید و اکنون این قدر ترقی کرده و فعل  
 فلان کیفیت و فلان حال دارید و فعل الله به و الله و فلان وقت  
 می فرمودید شیخ العالمین من فرمود که یکبار سر را به حیرت شدم  
 که دریافت حال آسان است و دریافت الفاظ و کار مجلس شوار  
 ست و خوب دانستم که دریافت بوالیشان ختم است نقل است  
 ایشان را و کلی مافض شد تکلیف بسیار و او هر مجلس و و با یکبار  
 شیخ تخفیف رو نمود و با جابجای شربت بر سر گردید و دید که عمل

نهادن انگشت از صعوبت و در نیست تحمل زخم نشتر چون توان کرد  
 و بجز نشتر چاره هم نیست آخر فرمودند فضا و را طلب کنند چون فضا  
 آمد و سامان نشتر کرد گفتند در چند ساعت فراغت خواهد شد  
 گفت رجب ساعت فرمودند اندک توقف کن که بکار خود شوم  
 و مراقب شدند و در مقام فناء شسته فضا و نشتر داد و حسب خواه  
 خود سوار از و افشرد و مرهم بر و نهاد و پارچه بسته خصیت  
 شد بعد یک ساعت چشم کشاوندی رسیدند که فراغت شد یا با  
 مردان عرض کردند فراغت شد شیخ العالمین پرسیدند که چه پذیر  
 بکار شد گفتند دیدم که تحمل از دیت نشتر نبودم ناچار در مقام فناء  
 نشستم خبر نشتر هم نشدا و دیت را که می پرسد نقل هست از حضرت  
 اعظم و بے قدس سره یکے آن بود که شیخ العالمین رضه و از سید العلماء  
 و دیگر اکابر شنیدیم آنحضرت رضه فرمود که در ایامه ما را بیماری  
 سخت آمد که طاهر اطباء را مایوسی تمام بود و از بعضی آثار اسید  
 صحت کمتر یافته می شد و عرصه بیماری دراز کشیده از اتفاق  
 وقت مردی روزی و نده موضع از پی براس ملازمت حاضر شد وقت  
 خصیت گفتم بروی اما بخدست شما به صاحب سلام من رساننی  
 و دعای خیر براس سلامتی ایمان از طرف من در خواست کن  
 آنکس که در خدمت او نشان رسید و سلام و پیام رسانید  
 بجز و استماع فرمودند میان چه می گویند از و نشان عالمی را به دست

نصیب است و بسیار بسیار کارهای متعلق ذات پندارکات ایشان  
 است و عاویضی که مختار مجلس خود میسندند و زکات و زهد است  
 کیفیت پیشین فرموده و محام را طلب کن حسب طلب محام حاضر  
 آمد و چای است سر کنانیند و غسل کرده لبانین و پوشیده بعد نماز  
 مراقب شدند و قصد جذب مرض الفلانیجاتا مکرر کرد و شدت بیمار  
 و ملاک لفافه و دیگر بود و بیم از میان وقت تحقیق پیدا شد و با  
 خود را فرمود و اندک و اندک میان کس را باید فرستاد و سلام سن باید کرد  
 و خاموش شدند و قریب صبح جان کسبانی آفرین سپرد و با ملازمت  
 صبح آفاقه شروع کرد و یک اطباء را بنظر حضرت آورد و آفاقا  
 مرض و دیکمی آورد و وقت شام از موضع درستی خطرسید و فصل حال  
 معلوم گردید اکثر حضرت شیخ العالیین بیان ماین حال کردی و فرمود  
 که پس غلط کردم که با ایشان سلام فرستادم و اسند فاسی  
 ایشان و خاتمه بخیر کردم اگر چنین میدنستم مرگ خود اختیار می کردم  
 و با ایشان خبر نمی فرستادم که بقای شان پس غمیت می نمودم  
 و کمال تاسف می فرمود و از مملوک اکثر حضرت رضی الله عنه  
 آن بود که هر کس را که در یافت می فرمود می آورد و عرض میکرد و بزرگ  
 قبول می فرمود و با ستوده امر می نمود و می گفت که کایا و کایا  
 و اجابت از و قاعی و اگر فقط دریافت بشدن و ناشدن آرزوست  
 استوار کنند ملازمه فرصت استوار نه دخل و در برل و نجومه حکومت

که از موکل و سکه کارشاد دریافت کنیم و شمه ازین عادات و حکایت  
 مولوی فرزند علی بنارسی سابق گذشته مگر ناگاه دخل آنهم گویا حضور  
 حضرت مولائے سیدی مولانا شاه ابوالحسن صاحب افاض علیہ السلام  
 فیوضه بود و با دیگران از یار و فرزند کمتر بخت آنکه حضرت مولانا مذکور بپای  
 خلفاء و فرزندان دیگر بس مورد عنایت بودند و اکثر آنحضرت رفته  
 می فرمود که از هر کس چاره دارم و تحمل اضطراب و سکه  
 کردن تو آنهم مگر ابوالحسن بکه از دست و سکه ناچار تر ام و  
 تحمل دیدن اضطراب و تشویش و سکه عیسم و بصر کار که جناب  
 ایشان گلو گیر می شوند از سر لطف بهما الوقت حال مطلب بیان  
 فرمود و سکه روزی در ایام اشتداد بیماری اهلخانه جناب مولانا  
 افاض علیہ السلام فیوضه خوش دامن ایشان را نیز مرضی صعب آمد و فیه  
 بران گذشته با اهلخانه مولانا از بیماری مادر غمخوار مرضی دو بالا شد  
 جناب سبط طاب مشوش خاطر بحضور اقدس آنحضرت عرض کردند  
 که بیماری خوش دامن مرضی اهلخانه را از غایت تردد و اشتداد آوز و  
 طاهر بایں از هر دو بیماری است امیدوارم که حال صحت خوش دامن  
 دریافت فرموده شود اگر صحت مقدس است با اهلخانه این مژده رسانم  
 که موجب اشراح و قوت مزاج گردد و الا بصبر و سکوت پردازم  
 و کار بخدا گذارم ارشاد شد بدین معنی و عار چاره چیست و کشف اعتماد که  
 کند و عمارت صحت بکنیم هر چند از دریافت انکار می فرمود مولانا

وخطرات و ابراهیم می نمود و اچار شده ارشاد کرد و سپس خاطر شما  
 و نه آنوقت مراقب شد بعد ساسیخته نثر زیاده و فرمود و چون  
 وکیل بدو بے بسیاد ما بین مضمحل است و محتاج باشد متعل که کسی  
 مشغول کند تا دیر ماند و نه فراموش کرد و افرین است که کشته شود  
 بزم و مامورین نکردند که هم اسید و له دستگیری نیست که متعل و او شد  
 دیگر کلیت که از و سسوال کنم فرمود خوب و عا یکد تمام کرد و  
 حق تعالی بپیرایه قیادت بعد پانزده روز شفا کمال است و او  
 و نفیست یا هشت سال دیگر زنده گی بپایان ت جوف کردند و نیز اگر  
 وی خاطر که و در یافت که سسالتی بماند مام کرد و فرمود و  
 حالا از کبر سن نسیان غالب است سخن بگوئی ماند و بکسی یزد و فرزند  
 اشاره نمود که بگو که از مرگ بزرگ قصد دریافت کرد  
 فریاد و شیت درین باب پسند العرفاء و مولوی شاه ابوتراب  
 خناخپ و مولوی شاه محمد امام صاحب دولت نیکاهتم بعضی  
 دیگر غلامان مقرر بودند و حال این بزرگان بزرگ شفت و سالی دیگر  
 بفصل الشان شد تعالی بپایان کنم به ترغیب که صلاحیت بکمالین  
 کتاب و ابسته باشد و بفعل بسبب آنکه احوال ابرای سنلک  
 و رزمنگی آنها باعث طلال خاطر شرف شان میشود و سنج و لک  
 بیکان عالی از خلایع است و افشایست بهتر ترکانین طالیق بدترین  
 میر است خصوصاً الطالع با اعلان میرا ز ما سسالتی آن سالی و نظر



تا اعلان مستور داشتن است القصه اگر در کشف یاران خطا وید  
 سکوت و رزیدے و اگر موافق کشف خود یافته فرمودے مارا نیز  
 بهین گمان است برای تصحیح گفته بودم چون هر دو سخن یکیست و تشریح  
 صحت قوی است که غلط نکرده ام زهره یاران ازین کلام بی نفس آید  
 و هم با وجود کشف حال و خطرات قلوب القدر ستر فرمودے و علم ندوی  
 که گنگاران بے تامل در حضرت وے آمدند وے نشستند و سر  
 اعراض نمے یافتند اگر گفتن و پند دادن ضرور دانسته بطوری فرمود  
 که کبریا فشاء عجیب دی نکرد و دامت دامنگیر گردد و چنانچه آنحضرت  
 حرکات منمیه اکثر بوقوع می آمد و بران اصرار داشت روزے و غلبه  
 وی از حاضران فرمود و حیرتم که فلاکس با وجود علم و لیاقت و نظر خلق  
 حقیرے نماید چه سبب است شاید غضوب باشد که خلق با وی نش  
 نمے گیرند یا در نماز و تقویٰ لکامل میکند کس با و این خبر رسانید از  
 فرست دریافت که حال من را آنحضرت منکشف شد اما از خلق محمد  
 و عین استار هدایت میفرماید یکبار بنادم شد و توبه صادق کردیم  
 شخصه خلق لیش میکرد از نجهت مایان اکثر بلامت میکردم سودی نمی بخشید  
 و رخمے افزود تا آنکه روزے پسرش ذمی اللحیه بحضرت اقدس باید  
 حاضر شد آنحضرت تبسم کرده فرمود که پسر شمارش دارد و شما نمی آید  
 و در قد و قامت و حیاست هر دو برابرید چگونه معلوم شو که پیرونی  
 هستند اکنون خلق علاقه ابوة و بنوة شمارا باور نخواهند کرد و فی الفور

در این استار هدایت  
 میفرماید یکبار بنادم  
 شد و توبه صادق کردیم  
 شخصه خلق لیش میکرد  
 از نجهت مایان اکثر  
 بلامت میکردم سودی  
 نمی بخشید و رخمے  
 افزود تا آنکه روزے  
 پسرش ذمی اللحیه  
 بحضرت اقدس باید  
 حاضر شد آنحضرت  
 تبسم کرده فرمود  
 که پسر شمارش  
 دارد و شما نمی  
 آید و در قد و  
 قامت و حیاست  
 هر دو برابرید  
 چگونه معلوم  
 شو که پیرونی  
 هستند اکنون  
 خلق علاقه  
 ابوة و بنوة  
 شمارا باور  
 نخواهند کرد  
 و فی الفور

سخن آنحضرت که بظاہر نظر افتد نمی خورد و در کمال شرف و کرامت و  
 روزندیش گذشت ازین بگویند و صحبت و کلیت و بی بر خیزد و حضرت  
 قریب پنجاه شخصیت باقی می ماند و مختیار دولت ایمان فایز شد و کمال  
 نام شان قبا حقه عظیم است و اکثر کسان صاحب جلال بودند و  
 بعضی بشرف و دولت کثرت در رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 و جواب می فرمودند و از ان سبب قوت ایمان یافتند و نام یکی  
 از آنها که کشف رضی بشاق بود سابق ذکر رفته و حساب جمال بسیار  
 نوشته ام و بعضی از آنها که مکرر در جواب جمال جان گذارند و بنوی  
 صلی الله علیه و سلم مشرف شده اند نام شان در محل نوشته می شود  
 حق تعالی از شرفنا اهلان مستور دارد و دوستداران اهلان مستور دارد  
 ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ و خلقی از فضل تو بگذرد و قاضی شهر عظیم آباد شیر که  
 در فضل غلو کشتیدنی آمدند و گفتند که عجب جمال است که هر کس  
 آنجا می رود ترک نیست اهل حق می آیند و پیش می آیند و در آنجا  
 عجیب و زیاده ستر و عالم و حق و آنحضرت می فرمودند و بنویسند و بنویسند  
 صاحب و است بر کات و دیگر تخیل خال انسان باز در شان و کمال  
 نقل از حدیث رضی الله عنه که بعد از انتقال حضرت تاج العارفین به مدینه  
 از مریدان آنحضرت که با بایں دست بودند کسب سلوک مشهور بودند  
 پیچید که چرا تعجبت ایشان کنم بهای بیکه در علو سگی خود گوشه  
 لیکن باز باینکه ایشان بر سواد تاج العارفین از خلق این جمع نخواهند

اول در اہلاک شان باید کوشید و اعمال سیفی و غیرہ خواندن آغاز کرد  
 بعد چہنگر قمار رجعت شد و بیمار افتاد و وزیر و زلاغری و صنعت  
 و نانوائی زیادہ شد و دوا سود نمی کرد و آخر روزے نزد من آمد و تخلیہ  
 کرد و ہم کہ حال مرض خواہد گفت سبقت کردہ پرسیدم چہ حالت است  
 گفت بہلاکت رسیدم و سبب شداد مرض مفصل بیان کرد کہ درین  
 خیال شیطان بتلاگردیدم و اعمال قہریہ شروع کردم ہر چہ کردم بحسب کلمہ  
 اکنون بصدق دل توبہ نمودم این خلوت حضرت ماست بی زلفت  
 آمدہ ام امید دارم کہ توبہ من قبول فرمودہ شود و راہ نجات ازین پلایا  
 بدایت نمودہ آید گفتم عفوست ہر چہ کردی و اعمال دفع رجعت  
 با و اجازت دادم حق تعالی از فضل خود شفا بخشید و توبہ اش را  
 وسیلہ نجات از بلا گردانید و فرمود سولوی مخرج کہ در ذکر مصائب  
 کہ بعد انتقال حضرت تاج العارفین بہ آنحضرت رسیدہ بود حکایت  
 این نقل بیان فرمود و نام و سہ راستہ نمودند اسم کہ بودند کہ ہر روز  
 در مجلس عالی ذکر کشف ارواح بود فرمود ما ازین کار خوش نیستیم  
 و بر طالبان سلوک مکروہ میدارم کہ ازین شعبہ سالک را چہ کار  
 کہ درین تضييع اوقات کند مگر بقدر ضرورت مثل دریافت حالت  
 یا بعضی اہل حاجت با وجود آنکہ از برکت انعام و سہ رضی اللہ عنہ  
 بے کسب اکثر یاران را حاصل بود و بعضی پارہ بطریق امتحان  
 و تربیت فرمودہ کہ فلان کار را از مزار بزرگے دریافت کن یا



اگر کافر و کبر و ست پرستی باز آید این درگاه را در گزینمیدنی نیست  
 صد بار اگر توبه شکسته باز آید مذکره روزی ذکر در مشرف شدن  
 از جناب عالیات بود و فرمودند من مشرف شدن از مجلس شریف  
 مرصوعی شکل است از مشرف شدن بجناب دیگر اولیاء و صحاب  
 کرام سبب آنکه تنزیه تام شان آنجناب است و دخول مجلس مناسبت  
 شرط است تا زمانی که قابلیت و تنزیه از عیوب نفسی تمام مشروط  
 ندیده پسیر نمی آید از ابتدا آن جناب مناسبت مشرف شدن سیدم  
 و اعمال استخاره که از حضرت تاج العارفین عنایت شده بود و  
 میگردم شبی بعد مدت مدید بجناب دیدم که در بازار جای ایستاده  
 اما محتلم و از جای من مردمان سوار و پیاده بی شمار و بچهای مشعل  
 بسیار می آیند یکی از آنها پرسیدم این مجمع که می آید کیست این  
 سران و سواران و در رکاب سعادت که می آیند گفت سوارهای امیرالمؤمنین  
 علی مرتضی است کرم الله وجهه الشریف و علیه السلام پس شنیدم  
 که اینک از جمال جهان افروز مشرف خواهیم شد و برین امید  
 بهمانجا بر سر راه ایستادم دیدم که در قلب لشکر بزرگی بر پیاده سوار است  
 و از یارچه یار یک چادر بزرگ کشیده که فی الجمله از آن صورت  
 اجمالی منکشف بود عرض کردم که مناسبت اقامه جمال جهان آرا  
 بسیار دارم و امشب نیز محرم ماندم شنیدم که آنحضرت یار  
 از ملازمان فرمود که بگو قابلیت پیدا کند چرا کار می کرد که محتلم شد عرض



کہ خواب انکلام شد کہ در آن با اختیار است و نه بزلل و لغو  
 فرمود اگر طبعیت بکن گردد در خواب هم صورت خیر شروع نماید  
 بگو طبعیت بکن کند و خطره نفسانی حیانت نماید و سوار کی عاود  
 چون بیدار شدیم پس حکمین و لغو و سناک بر ما ستم و امید غلبه  
 بر ما آن خواب بگویم ازین مایوس گردیدیم و حضور حضرت تابع  
 عرض کردیم فرمود این عین حیانت و کمال تکلف آن خواب است  
 و شویست بختی اتم می خواهد که در حاکم ال با این دولت می ماند  
 و این بزرگوار کل دارا نیست مکن بود که الوقت شرف گرداند  
 سلف کتاب بگیرد که با وجود کمال غلبه محبت حضرت شیخ طریقی  
 خواب در تفسیر و ممل حیانت با آن خواب در حق حضرت ایشان  
 که سابقا نقلی ازین نیکو شد و در نیاز و ستاد خان که چندار شده  
 افتد غلبه و در کونک رو کا با حق انشعوب نهد و بود که  
 کاسیت و نیلا و دیگر خیمه و نیازان عزیزان که با طبعه می آمدند  
 و چند مرتبست و ادب می با طبعه که از آن خود می آید  
 در میان می آید و فرمود که هر که این کتاب بنگان و امن و  
 طبعه می آید و ایم که بوسیله که ام کس بود که ان را قبولی  
 که بود و سوار بعد خیم و زد و که معرفت و نقل می کشا و حیانت  
 و انشعوب اولی از می شد و می آید و در ستاد خان اخیر کتابت  
 و فتح و تقدیر نمک از آن خود در میان و است سوزی و ای در میان



و است بر کاسه فرمود و نقلاً عنه رضی الله عنه که چون از ختم ورود  
 اهل مجلس را فراغت شد و آنحضرت مراقب بود و خواست که خزینه و  
 ورقه قفل مکان که در آن اسباب و ستارخان متیاب و یکشاید و آثار  
 قبول معاینه نماید و قلب شریف تر و آید معلوم نمیت که قبول شد  
 یا نه در عین مراقبه بزرگ آید و بشارت قبول داد و گفت قبول علی  
 وجه الاتم شد و در کاسه و قابهای چینی که بترتیب داشته بودید  
 در یک قاب تبدیل بقدیم و تاخیر کرده شده است و دیگر نشانها  
 قبول بسیار بسیار است که بر عنایت تمامه محمول توان کرد و آنحضرت  
 شکر کنان برخواست و حاضرین به همراهی رفاقت کردند قفل کشاد  
 و تلاش آثار قبول افتاد و چیت در قاب پسته جو و نخ و دوشتر کهای  
 تره و حلوارا دیدند که بر کسی نشان دو انگشت بود و بر بعضی نشان  
 سه انگشت و بر بعضی نشانهای مائل خطوط از اول سفره تا آخر  
 ملاحظه کرده می آمدند تا آنکه در یاقین سیخ های کباب نمکدان که از آن ص  
 آنحضرت بود و از غایت نکسار و یاد یاقین داشته بود و دیدند کباب یکبار از سیخ جلوه  
 شده و دوباره گردیده از آن بجانبی از قاب سیخ بر سفره افتاده است و باره  
 دیگر بجانبی و نمک را سبب جلدی که شتری موجود نبوده بود و در آنجوره  
 شیشه که رنگ دهن بود و ازین سبب گاهی به حال نه آید نمک در و بقدر  
 بطن دی انداخته در یاقین داشته بودند و در آن کوزه رنگ دهن که دو انگشت  
 بر بر ملصق و روی نمی رفت نشان سه انگشت ابهام و وسطی و سبابه

در قفسه نوی که ملک گویا به شین بود و دفع ترا یافتند این علامتی بود که  
ستارگان کوزه در بهان تعالت احتیاط داشته بودند پس کسی که میگوید  
و قول میساع انکار نمی توانست و هرگز ملک بوسی ریدین گفت که شریک و هرگز  
است گذشته بود و ذکره و دست خود شین به باب نزد شاهان و پس خود  
که در غرض و قول میساع قدر شندان و پس آن و در نظر و گویا میساع قدر  
حاشیه علامت بود و ذکره و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
شیرین است این تا میساع شیری نو یعنی بعد از آن پس آن و پس آن و پس آن  
بعد از آن که کافله دیگر که که در آن نشان از آن من هم تا بعد از آن  
و گویا آن که بابت و ملا و غیره تا اقلین پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
تا میساع قدر شیری ملک و در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
که در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
طرف ملک و قدر بر آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
میزه و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
تا و گویا که در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
مذکره و در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
آن بود که در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
تا و گویا که در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
تا و گویا که در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن

در قفسه نوی که ملک گویا به شین بود و دفع ترا یافتند این علامتی بود که  
ستارگان کوزه در بهان تعالت احتیاط داشته بودند پس کسی که میگوید  
و قول میساع انکار نمی توانست و هرگز ملک بوسی ریدین گفت که شریک و هرگز  
است گذشته بود و ذکره و دست خود شین به باب نزد شاهان و پس خود  
که در غرض و قول میساع قدر شندان و پس آن و در نظر و گویا میساع قدر  
حاشیه علامت بود و ذکره و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
شیرین است این تا میساع شیری نو یعنی بعد از آن پس آن و پس آن و پس آن  
بعد از آن که کافله دیگر که که در آن نشان از آن من هم تا بعد از آن  
و گویا آن که بابت و ملا و غیره تا اقلین پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
تا میساع قدر شیری ملک و در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
که در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
طرف ملک و قدر بر آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
میزه و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
تا و گویا که در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
مذکره و در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
آن بود که در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
تا و گویا که در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن  
تا و گویا که در آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن و پس آن

دارند بیرون مجلس نموده باید که در بعد فراغ در مجلس تشریف خواہند آورد و در  
 گیرنے اندامی صوفیان است درین فصلیحت عوامد و غریب و شاه و گدا یکسان  
 بود و قریب و دوزار و گاسی کمتر از آن ہفت شست صد مردم در مجلس از عوام  
 و خواہن می نشستند بیک رنگی دیگر نمی نمودند و آنحضرت از بدست مجلس تا بہ  
 و بہ بچہ و ذرا تو جلسہ دیگر نہ نشسته و قلیان و تنباکو را حوالی  
 مجلس ہم اذن استعمال نہاد و کسی را رفعت طلب و مجال  
 اعزاز ننوشتہ فقیر باشد یا امیر بعض مشائخان نو واردان  
 دیار کہ در شہر عظیم آباد وارد بودند انتظار رقعہ بسیار کردند بالاخر  
 تشریف آوردہ شریک مجلس شدند و شکایت نفس ستادون رفعت  
 نمودند کہ ستورہ بار ما چنین است و مشائخان بکہ تو الان ہم بے  
 طلب و رقعہ در مجلس صوفیہ نمیروند آنحضرت در جواب فرمود کہ مگر  
 حضرت تاج العارفین بنوہنبار مجبوراندم و اگر از کسی عوامد اجازت  
 حاضر شدن در مجلس درخواست کردے و تمنائے خود نوشتہ  
 جواب صاف فرستادے اگر ملاقات منطور است در ایام عرس شہوخ کرا  
 فرصت آن ندارم و اگر تماشا خیال دارند مجلس قص و باز نہ نیست  
 مجلس عبادت صوفیان است چنانچہ راجہ جہاؤلال کہ نائب وزیر  
 اصف الہولہ بود چند بار بلازست عالی حاضر شد و خود را از سہا  
 مے شمر و چند بار درخواست اذن در مجلس تشریف کرد و بہان جواب رفت  
 و اگر عمدہ عوامد بے اذن در مجلس آمدے کسی از مراقبہ سہر نہ گذشتہ

و در عظمی و شایسته چندی از من بعد مجلس اخلاق مناسب نشان  
 و سبب فرمود و اکثر روز خلوت جامع از قاضیان بارگاه تقریباً  
 بیان کردند که از آمدن حواله حضرت قاضی بس باطن امر و  
 دیگر بنحویه ظاهر که فردا گاه است بدارم و در مجلس شماع با شما میگویم  
 و در اینده خود را شتم و در قیام ترک در تمام روزه فرموده که روزه و روزه  
 مناسب است که آداب و مآذری تا مآثر او کرده و آید و در نه باشد  
 حکایت است و کسی که بپای طلب می آید و حقیقتی که در حکایت  
 پند و اندرز و حکام وقت بعضی روزها نظر است و در حقیقت  
 شدن در مجلس شریف نمود و مقام ملاک آمد و جواب فرستاد و در  
 ملاقات این ایام عبادت بدارم و حکام در از مجلس فقرانه چه کلامی  
 اخرونیان و اینها از اول و بیان مناسب است چون باز و روزی است  
 میگویند و نوشت که حکومت دار و حاجت باجارت نیست اما  
 بدان وقت مجلس خواهم نشست شاکر بر اعیانک و حکومت دار  
 و قول هم موجود است چنانکه خواستید بشنود باز آقا قضا آمدن  
 کردند و ابواب خاصان طایفان بیاورید که مدیحه نسبت فرموده است  
 حضرت احمد غلام قدس سره معتقد است که آمدن مجلس شماع و اصل  
 بشماران امام از حکام شهر عظیم آباد که فری که با ایشان ملاقات  
 داشت هم بواسطه نشان قضا آمدن کرد و خبر رسید قدس حضرت  
 رسید فی الفور از شایسته ملاقات ابواب مفتح اصدان یافت و بطریق

داشتند و اولیاز دارند و اگر نتوانند خود را بچیل از آمدن باز دارند باز  
 همچنان تدبیر بکارش کردند و بیخ و بی را اتفاق آمدن یافتند و نقل  
 روزی مجلس عرس جمادے الثانی بو داین کمینہ بارگاہ مولف  
 کتاب محمد ابو الحیوة نیزت رب آل حضرت استادہ یک فرنگی  
 شکری از قصبہ دانا پور براسے سوار و یک فاضل از فضلای  
 قصبات کہ باوے رفاقت داشت نیز همراه وے بر در خانقاہ آمدہ  
 و در بازار استادہ آن رفیق نادان را کہ صورت فاضل و سیرت جاہل  
 داشت بحضور عالی فرستاد بمضمون آنکہ مادرشہر دہلی ہم مجلس  
 صوفیہ را درک کردہ ام و صحبت علماء فائز کردیدہ ام امروز بہ تمنای زیارت  
 سامی و مجلس گرامی از دانا پور درینجا رسیدہ ام اگر اذن بخشند  
 داخل مجلس شریف شویم آنحضرت جواب داد کہ از آمدن این  
 درین مجلس بگزرا منی نیستم ما را معاف دارند آن مرد جاہل بسیار  
 سعی کرد و وسند فقرائی شہر دہلی پیش آورد آنحضرت منہ بود  
 فقرائ شہر مذکور صاحب حال و متصرف زمانہ اند صحبت غیر جنس  
 ہمارے و کہد ورتے بردن شان نمی آرد ما آن نصیفہ و رسوخ حال  
 ما یم و زیادہ ازین فرصت گفتگو نیست و از غایت بیخ فرمود اگر خواہ  
 خواہ بداعیہ حکومت خواہد آمد مجلس موقوف خواہم کرد و شما کہ صورت  
 سلام دارید آمدن چنین غیر جنس درین مجلس عبارت صوفیان  
 لونیہ تجوز کردید از آمدن شما نیز بس نارضی و کہد خاطر شد مہربان



[illegible]

تتمتع المدينة ببيئة طبيعية خلابة، حيث تحيط بها الجبال والشلالات، مما يجعلها وجهة مثالية للسياحة البيئية.



آباد و زرخیز تجویز فرمایند که بخوبی سبیل آن کردن می توانم  
 مولانا فرمود راست میفرمایند اما ازین معاف دارم و بر کسی که  
 نشسته ام کفیل رزق هست و در معاش فساد بسیار است سه  
 کس نماید بخانه درویش که خراج زمین و باغ بدهد و هم در دربار سازی  
 اوقات ضایع کند و حال زمانه ظاهراًست یک میسر و دیگر  
 می ستاند گفت تازمانیکه من درین دیار ام کسے حاکم خلاف مانخواهم  
 و حاجت رفیق بدر بار حکام نخواهد افتاد و فرمود اگر همین وقت طلب جناب  
 سامی از شاه ولایت شما آید شریف خواهند بود و یار اسے من نخواهند  
 رفت و به تنقاست گرامی سالهاست چند کرا یقین و مهر بانی حکام دیگر  
 که بعد جناب شما شریف آزند غیر متیقن آخر در جواب قاصر شد و گفت  
 بے قانون اگر نبی کسے اہل کار را اطمینان اقامت بیکروزہ ہم نمید  
 امروز کار ایجاواریم فرود اندازم کجا مقر شویم مولانا فرمود چون چنین است  
 باز کار بی ثبات و راحت چند روزہ در و سر زندگی که اختیار کنند  
 و رزق بے منت را که گذارد و بعد ساعتی از وی رخصت گرفت  
 و بخالقاه شریف آورد و آن فترگی اکثر در تذکرہ فقر احمی گفته کہ تمام  
 از فقر احمی صاحب خالقاه این دیار ملاقات کرده ام اما باوجود ضعیف  
 و لاغری مہایمے کہ بر بشرہ شایہ صاحب در قصہ بچلواری و ہم  
 جای ندیدم و خواہ مخواہ درین می آید کہ او دولت خداست و در  
 رتبہ نیست و بعضی حکام و خواہد را در بارہ اجازت از کم نہیں آہنا

منسلخ شد و چون قدریہ پیامبر فرستے فرمود حاجت ملاقات طلبت  
 و بعد از صحبت و سے بر زبان بیدار ماند حق تعالیٰ و سے را  
 تاد و چنانچه بعد از آنکه ملاقات فرمایید کار ایوان کهد قوم خود پس مستتر  
 بود و اقتدار نام و نسبت دیگر عالم شهر گمانی کرد و نفس از قوم خود وکیل  
 و امیر مامی بارگاه و ایام انبیا و شاه و قدر و شرف و بی استیازمانیک و در دست  
 عظیم آید این از و در زیر حکومت بود و بعد از علم خال مجلس عز و اشتیاق  
 و کاسه اتفاق و افتاد و از اولیای علم توانا علم الدیله نالت که  
 بنگار از اولاد و بیایب حضرت علی و توانا جنگلی و برادرشان انواب  
 میرزا مینو شد شاهزاد و برزاقا بقدر بود و ذکر کسے را از میانها بعت  
 شد و این که از آمدن اینها خوش نیستیم علی الخصوص توانا جنگلی  
 صاحب دوازده لایحه سیر لشرف آورد و چون خلوت شد رفیق  
 بر روی خلق بنده بود و نسبت کرد وقت ملاقات نیست و توقف  
 ناگوار بود و گفت بار و گزشت از احدی عالی و باز رفت لعل است  
 روزی که ذکر کرد و در بیان مذاهب افتاد موسی یعنی بود که علقه  
 شد و است با پیش و مانع نشد پرسید که مذہب حضور عالی چیست ارشاد  
 شد مذہب شیعیان که اسم الذی انبیا علی است و مذہب شیعیان  
 مذہب با حقیقت و شایسته و حلیه ایم نیک و شرفی بطوریک  
 مسلوله و صوم و ادای احکام شرعی و خورد و احکام و از و سے با مشی  
 میکنم موافق هر عقیده که باشد و علی لهذا مذہب پیرو مذہب پیرو

بود تا آخر آنکس گفت از شیخ و تسبیح سوال دارم که در باره یزید چه باید  
 گفت فرمود مخدوم الملک شرف الملت والدین بن احمد محیی الدین  
 رضی الله عنهما را نیز ازین مسئله که پرسیده بود در جوابش چنین ارشاد نمود  
 ماین و آن ندانیم دوستان اهل بیت نبوت را دوستانیم و دشمنان او  
 را دشمنانیم هنوز کلامی نگفته فرموده بود که از حاضرین مجلس دیگری  
 پرسید که در عشره ماه محرم اراده تغزیه داری از سر نو میسازم  
 هر چه در حق من بهتر باشد ارشاد شود فرمود کثرت طعام کن که بهترین  
 خیر خصوصاً درین زمانه این است و کثرت نوازش و درود کن و تحنه  
 بحضرت امام برسان و امریکه در تعزیه غیر مشروع باشد مکن که شایع  
 ازان منع کرده و از بدعات خاصه حذر ضروریست که اول قدم رخص  
 است که مبرم می نهند و کسے سیاه می پوشد و مکان را سیاه  
 می کنند و کسے اسب امام قاسم می سازد و شیون و ماتم بینه گوئی  
 می نماید از این چنین بدعت قبیح هرگز نباید کرد و مقلسان را نواقل حقیقت  
 گردد و ترغیب با حیا و شب عاشوره داد و معمول آن حضرت  
 بود که شب دهم محرم تا صبح بیدار ماندی و بعد نماز صبح تا طلوع  
 افتاب در مسجد مراقب ماندی و اطعام نمودی و اکثر وقت چشم بر آب  
 بودی وقت اول ظهر که وقت شهادت حضرت امام است علیه السلام  
 بر شربت قل کردی و گاهی در تغزیه خانه کسی نرفتنی افضل است  
 در ایامی که ماه محرم در موسم برهنگال افتاد از ابر غلیظ تاریکی شب دو چند

پیش از خلق از اقامت آمد و رفت شکایت میکردند هر روز یک آن حضرت  
 خط و خوان در روشنی براه میروم آورد اما حسب دستور خود که بسیار  
 کارهای نیکو کرد تا بل خبر و در یک حکم هم میآوردی جوهر است که  
 برین کار اقدام نماید از روز اول عشر و شب و روز و خط و سبزه آمد  
 تا آنکه شب هم آن سال شب و روزه و شب و روزه و شب و روزه و شب و روزه  
 شب و روزه حسب معمول کرده خواب رفته و هنوز از خط و  
 خواب بیدار نشد که در اطلال میخوابید که خواب بیدار نشد که  
 علیه السلام در فکر روشنی چراغین از ایشان از حیرت دست  
 بنسب و راغبان علیه افضل الصلوة والسلام پس بستان دیدم  
 از کمال عنایت و مروت که عرض میکنم است بیاز فکر روشنی چراغین  
 و بر من و توجه بچراغین گردیدند ایشان همان ساعت از خواب بیدار  
 شدند و حضور اقدس آنحضرت حاضر گشته عرض حال نمودند  
 و بفرموده خواب لب بکشد و تبارک و تعالی که کشتار و فرمودار کم  
 نام این خط و روشنی می آمد لیکن هر وقت اقدام بفرموده می نمودم  
 که خط و روشنی نبود و پنج چهار فالوین در حال قیام و نشین نبود و بیست  
 اجازت فرمود که حسب جوهره یا سجاد و کوی و گنبد گاه خلق و خلق  
 در مقابل یکدیگر و آب و میزاب براه میآید که شجره اعیان و شجره  
 از آن سبیل هر دو آن قضیه که میخیزد چراغ و کسب که میخیزد  
 تعین مقام هر جا که میآید و فرمودی و اندیشی می کنند لاجل

میرود ان را در آید و نیت پس فراغت و راحت است حق  
**لَقَوْلِ الْغَافِلِينَ** چون حکایات تشرف و کرامت  
 خلق و نسبت و عبادت از پیش در ضبط قلم بقدر ضرورت آمده  
 واجب است که امر و نهی و سب و تحقیر از پیش هر چه در ضمن بیاید  
 و تسبیح انبیا و اهل بیت و بیان بود و بعثت ازان در ضمن نقل و حکایت  
 و بعثت و ضمن بیاید بشمار آرییم تا و ابستگان و اسرار دولت را که  
 نظام هر از دولت مشهور و ازان از مطالعه آن توفیق عمل است و بد  
 مذکور روزی این کلمه بارگاه عرض کرد که در امر روزگار خود اکثر  
 بیچ می بینم و خلق را سرگرم اندازد خود می یابیم معلوم نیست که محلا  
 فناء حضرت تاج العارفین است که نوکری در حق فرزندان  
 خود مکروه داشتی یا محض مقتضای بخت ماست اگر خلاف باشد  
 ترک آن سهل کار است مستوفی شویم و ترک رفاقت آقامی خود که  
 تعلیم و بزرگوار است اختیار کنم اگر او را ذوق علم است دیگر فاضله  
 رفاقت خواهد گرفت ارشاد کرد حضرت تاج العارفین نه سزاوار  
 مکروه تر داشتی بلکه بدان مواخذة سخت کردی ازان خطیاط  
 واجب است بکے خامه کردن یعنی جرم دشمن از انچه ترک کرد  
 وی در نظر قوم حقیر می نماید و تحقیر او را در حقیقت تعذیب آبابی  
 از است و در تعذیب ملال و کین از احباب و میفرمود حضرت تاج  
 العارفین که من چشم خود معاینه کردم که در اقارب من شخصی بر او زار







بحسب اہل جدید و سفر جہای وطن اختیار کردند و در غریب الوطن  
 وطن گزیدند ازین سہرگہ کار خذر دارود و ریاش تا گرفتار نکبت نشوی  
 مذکرہ بعضی نامہ اہلان مدعی آن بودند کہ حضرت تاج العارفین رضی  
 را ہم خادمہ بود و در حقیقت ازین دعوی عیب پوشی خود مطلع نظر میداشتند  
 و نہی در خلوت شریف جمیع ازیاران و بعضی از بدعیان حاضر بودند  
 چون ما چند کسان ازین اقرار پس دل تنگ بودیم یکے ازان میان  
 پرسید کہ بعضی اہل قصہ مدعی بر آنند کہ حضرت تاج العارفین رضی اللہ  
 عنہ را نیز خادمہ بود و سند سخن از قول اکابر خود منی آرد و رفع الزام  
 از خود ہست گفتند شیخ العالمین رحمہ بجمہر و شماع فرمود محض غلط است  
 از عادات آنحضرت بلکہ از جمیع امور و سہ رضی اللہ عنہ چندان کہ  
 واقع و مطلع ہستم کہ دیگر نیست ازان جناب گاہی ارادہ حرم ہم  
 نشنیدم دوم آنکہ خزر و کل کار خانہ بدست بودند کہ لباس  
 آنحضرت من درست سے کنائیدم و سے پوشانیدم و پارچہ  
 کتیران من میدادم حساب و کتاب سودی و مہاجنان و خرچ  
 خالقہا بہن تعلق داشت از عمر یا تزدہ سالگی ہمہ امور را بمیران  
 من بودم آنحضرت را بجز این کار سے نبود کہ احوال روزانہ  
 از همانداری و خانہ دار سے استفسار میفرمود تا فتور در کار  
 نہ افتد انجام مجلس اعراس و نہخت پلا و براسے صہانان تا  
 بہرسانی فرش و فرش و انعام قوالان از دست من بود

با وجود اینهمه و عدم موانع تا بدو انتقال یکبارسم آنحضرت بمقام خود  
 که طایان خادمه النیاس بالطلوس و کاسه سندی چند و بند سیمای  
 سونایت خدیج و سبک کفایت معین نمود که منی بدان مقام میگردید  
 اگر آنحضرت استایان که دهم بعد مرگ عایت اخفاء و اطلاق حق شد  
 و چند آن که در هر طاعت و سبک کفایت و سبک کفایت و سبک کفایت  
 بران اطلاع دارد اگر راسته کفایت او است فرمود و اینچنین می رود  
 شش و بیست و یکبار از ششم که با طبع بود و سبک کفایت و سبک کفایت  
 و شش که فاقه زن و شش که است یعد انتقال آنحضرت بر حق شد  
 و میان من و اهل من پیش آمد و بود و کافانه فتوی و سبک کفایت  
 که حاضر سید یک ملت هم بنحای بیان و شش که است بر کفایت که فاقه  
 طعام کند و شش که سبک کفایت که فاقه کنیزان با ازین پروا سبک کفایت  
 خبر گیری همانان اندون که کفایت در دل اندیشیدیم که را آن بجز این  
 نیست که خواه روز بر ادبی حقد و اگر کنم یا خادمه اختیار کنم و همان ظاهر  
 بسوس خادمه بود که از دست و سبک کفایت کار حسب خواه خواست  
 که هم خوف نوزل دارد و هم طبع خوشنودی من همان شب آنحضرت  
 بخواب و پیغمبر که در شب خان آماد است و اطعمه قهوه از هر حلقه برده  
 نهاد و ما بپایریم که نزد اطباء از ان طعمه پیوسته و احتیاط و ان مرض  
 است اما طبع و انگیز بود که چیز از ان با پیوسته که یکبار آنحضرت  
 بسوس خادمه فرمود و در عالم نیز چیز است اما خوردن چه ضرر و طعمه

بخورید و بر کنار سفره تان خشک که هر روز می خوردم موجود است ناپا  
 بخورون آن متوجه شدیم صبح که بیدار گردیدیم تعبیرش نمیدهم و اراده  
 فسخ کردم بار دیگر بعد چند روز باز امری پیش آمد و عزم مصمم بردن  
 خادمه کردن حرم نمودم و همان شب بخواب دیدم آنحضرت را که بسیار  
 ممانعت نمود و فرمود هرگز هرگز گاهی در عمر خود چنین خیال نکن و آنکه برین  
 چنین گمان برده اند و متم نموده بودند محض خطا بود که در آن ایام طا  
 تامل مطلق نداشتم پیرایه من غالب بود و این جواب آن بود که در  
 حال حیات آن حضرت را بعضی به بیبیاان چنین افتر بسته بودند و از  
 آنجناب رضی الله عنه بجزیر و سکوت جوابی یکسوی نفرموده بود و اکنون  
 بعد چندین عرصه انکشاف آن امر بر خلق نمود و هم بعضی خلفاء و  
 بعید الوطنی در خواست اجازت عقد مناکحت بواسطه سوء الفرض کرده بود  
 بحواب رقم فرمود اگر طاقت ضبط نداری اکثر صوم و قلت غذا  
 اختیار کن اما زنها را که تا بل مگر که مال آن بجزریشیانی دیگر نیست و هرگز  
 اجازت نداد و با وجود این قدر انحراف و ممانعت عجب است که خود اختیار  
 فرمود این محض افتراء بران حضرت است مولف کتاب میگوید که  
 حضرت شیخ العالمین را درین باب تشدید بسیار بود علی الخصوص  
 از ظالم پس آزرده بود و از ایداع خلق غایت رنج کشیده و ازین  
 زیاده ترا انحراف از تامل مثل حرم در حق ساکنان وطن و قیام آن و  
 مطلق تامل در حق مسافران و بعید الوطنان خاصه از مفسدان بیون



میدان نشوند و ناشکیبائی شعار خود سازند آخر حق تعالی اثرش  
 ظهور خواهد آورد و قطعه ابیات چند ضبط قلم آورده است و آن  
 قطعه پدر که زنت چنین گفت کای پسر هرگز به زهر جاشت تر و صبح و  
 شام کنی به گرت بدست فتد حقت گاو مزرعه به یکے امیر و دیگر را  
 وزیر نام کنی به و گر نباشد رت آن نیز و فاقه رو آرد به روی و نه  
 جوین از جود و اعم کنی به و گر خیا نکه میسر نه آیدت آن نیز به کنی بشهر  
 گدای و ترک نام کنی به هزار بار از آن بهتر است که پل رزق به کمر به  
 بندی و بر مزد کے سلام کنی به و الحال بسبب دستگیری حضرت  
 شیخ العالمین بن خلقی از فرزندان آن حضرت نوکری می کنند و لجنه  
 اقدس و سے از خضر محفوظ اند و دیگر منویات آنحضرت ام ختنه است  
 که بعضی مردان لشکوه تمام سامان برات و شادی و روی می کردند  
 آنحضرت منع کردند که لشکوه نکنند و اکتفا بر اندک نیاز یزیرگان سازند  
 و خبر بستان در برادری و اجماع اقارب ترک نمایند چنانچه از وقت  
 مخالفت تا این زمان در فرزندان ام ختنه محض سیم کرده می شود که  
 پنج بخش طعام فاکحه رسول صلی الله علیه و سلم و پیران داده حمام  
 اطاب نمودند و ختنه کنند در میسایه هم خبر نمی شود و بعضی از  
 اهل قصیه که گرفتار سوار و حرص بودند و هستند بحیل خلافت زبانی  
 و بخشش اشیایان سامان تجل برات و اطعام برادر س و طرب همه  
 نفور کردند و عذر مخالفت زبانی را سرتا فانی خود ساختند سودی

کما فی کتابت از سامان لشکوه و از ام ختنه

کرد و خانه بر پاوی بدست آمد و تنویر حکمت مخالف جسم عالی ازین  
 امر فی الفور و نقد است و حضرت شیخ الغالی نیز می فرمود و اصل کلام  
 و بین این مخالفت پیشیده و بعد از آن حضرت که سمیت بخلاف حکم است  
 بسته و بعد از آنش بر زبان ناقصات و محفل و اسمی که در و بود و اندر و  
 مرعیان صاحب طریقت و ریاست شیخ کفایت الله انساب عاقل  
 قصیده بود و همان شب حضرت تاج الغافلین را بنیوان دیدم پس  
 غضبناک میفرمایید من تپش و صلح و فلاح ایشان را که کرد و  
 اگر مستطور ندارند هر چه خواهند بکنند ما را الا ان کار نیست قطع که بیدار  
 شدیم به شیخ کفایت الله اطلع غل کر و م خونی بر و سستی شد  
 و نسخ آن غم نمود و آنکه در مکر نفس افتادند و غلات حکم فتن  
 دیدند آنچه دیدند و می بینند هر چه بینند سوم و در فرج نبشت  
 است که فرزند آن من اگر غم زیارت جوفین شریفین زلوا و اندر  
 دارند قصد سفر کنند اول قاطبیت از شریک سلوک پیدا نمایند بلکه  
 بنیام حضور سید صاحب این مقام شوند نماز که که نوشته می شود  
 بطهارت تمام به نیت و قصد زیارت جوفین شریفین زلوا و اندر  
 نکرند و چشم بیدار و در آفتاب شوند و در مکان خالی که کسی برین غم  
 مطلع نباشد خود را به همین جسم در مکر مغلطه خواهد یافت همگی کان  
 حج ادا کنند و مخلق مدح من نیاید بعد از رخ ارکان برین نقل است و  
 سابق گذارد و چنان خود را به همان جسم و بدین منور و خواهد یافت

این کلام  
 در حدیث  
 است



آداب زیارت و فضائل و بجا آورده باین زمان مذکور خوانده و مرتب شود خود را بوطن خواهد یافت  
 و اگر از کس در این مواعض هم کلام خواهد شد بے صعوبت سفر و  
 طری منازل در روزه خواه از راه خشکی یا تری رسیدن بوطن ممکن نیست  
 مولف کتاب میگوید که این ممانعت نه از استکراه است لغو و یا شد بلکه  
 بنظر رحم و شفقت بر فرزندان که صعوبت سفر نشود و باین طریق  
 حصول دولت زیارت کنند چنانچه بعضی فرزندان حضرت بسبب  
 دریافتن و زیارت حرمین شریفین افتخار یافتند و شیخ العار  
 بخوشی اجازت سفر داده بود چهارم موسی و کیمیاگری را بسبب  
 داشتنی و درایتی عمده حضرت شیخ مکر عیوب موسی بیان فرمود  
 و شدیدا نام در منع بکار برده که هرگز گرد و دوسه نگردی و هم ارشاد  
 نمود که نسبت کس از اولیاء الله اند که کارشان همین است اصل  
 اطباء درست ساختن و در راه با انداختن تا هرگز خدا بیغسل  
 خواسته است خواهد یافت اگر کسی ازان وفات یافت هر کس را  
 آن شش تن که خواهند بجایش نصب کردند و یکبار به تکمیل خود  
 رسانیدند و ایشان را اختیار است از هر گیاه و از هر چیز که خواهند  
 درست کنند و مهفت فقیر جوگے اند که آنهم برین کار مقرر اند و  
 دیگر هر کس که دعوی علم کیمیا میکند غلط میکند اصل کیمیا سوا آنها  
 کسی نمیداند و موسسان که تباہ روزگار اند و دین موسی خایه برآ  
 شدند هم اثر غیرت او شان است و بعضی فقیر که پیدا اند یکدیگر

معین می نمایند و بر غیر آن لشکر اختیار نیست انهم توفیق است  
 کردن نماز و همیشه در یکست افلاس محتاج در بندگی گردند هم  
 مستغنیان به غیرت آن اهل خدمات است و ذکرش سابق هم  
 و ضبط قلم آورده ام و در خاک بر گردم تا دانست که موسی پس کار  
 بهشت و پس خلاف طریقت و سر و شیخ در مورد مذکور قاصد  
 تا بقایای خود و پهلوانی از نبی شیخ کیزبان بودند الاحضرت شیخ  
 العالمین و قریب بعضی امر مکرر و ملاقاتش شیر و خمر  
 غریب هندی که آنرا از سی میگویند و مردمان بارشاد و محتبان  
 عرض و سپاه که از مسکرات احتیاجات نام دارند بطریق ابدی  
 آن یکستند و این نمط که باره از شب گذشت طریقی در مخرج  
 تقاطع عرق می آید و در قیل از صبح صادق که ناز و غیره ظهور  
 پسوند و خست باشد و احتمال خوردن آنها از آن طرف نباشد  
 لذت خست فردی که در شیر و خست مذکور که بدان جمع میشود  
 محتفای و شیرینی با فراق از شرست قند سفیدی شود و اگر  
 بر و س نهفت و خوش نه کند مطلق سکر نمی گردد هم اول در  
 تشنه بسیار گردد و بود و فرمود که حرام نیست تا که چشم نخورد  
 سکر پیدا کند لیکن لا آنجا که بعضی احباب باین خیل سکر و  
 هم استعمال پیدا کردند و میگویند که نوشیده ام سکر نه  
 بر مردمان و فرزندان خود حرام گردم بعد چند کسی که بعضی

بیماری حاکم پیش آمد و مرض شتداد گرفت بنظر عسرت و تنیدی  
 آنها که استطاعت دوا بهم نداشتند و شیر مذکور درین چنین امراض  
 بس نافع بود بقدر دوا را اجازت بخشید و استعمال گاه بگاه در حق  
 دیگران هم منع نفرمود و نه حکم داد بنابر و البتگان و امن دولت  
 بیشتر و اکثری از ان اسخاف دارند و سرکه آنرا می فرمود  
 که حضرت تاج العارفین می خورد و می اعلی العیون که درست  
 میکنند نمی خورد که طرف استعمال و سرکه اکثر ناپاک می باشد  
 در ان احتیاط بنظر طرف می نمود شیخ مسیح الشک از یاران  
 و سر رضی الله عنه بودند و خدمت قانون گوئی داشتند بر سر  
 آنحضرت سرکه شیر درخت تار و دست می کردند باین احتیاط  
 که دامی از رسن بر درخت تار می کشیدند تا زاع بر و سر نه نشیند  
 و کسی که بر او کین طرف بران درخت مقرر می شد رو بر و  
 خود دست و سر پاک کنانیده طرف پاک میدادند که بالا سر  
 درخت آویزد و باز وقت فرود آوردن همچنان طهارتی کنانیده  
 و بر دیگرے اعتماد نمی کردند و از ان عرق سرکه دست می کردند  
 و بحضور آنحضرت می آوردند بے تامل استعمال می فرمود و  
 در باره قلیان و تنباکو روزی از حلقه حرمت گفتگو بود که بزرگان  
 می رسیدند به نقشبندی درین باب تشدید بسیار دارند و حرمت  
 و سر را قریب حرمت خمر دارند فرمود احمد سر سبز قدس

در بیان سرکه تار

در بیان حرمت و حرمت

مطلق حرام گفته بلکه برآین خود میرسیم کرد و سبب بکن حکایت  
 مشهور است که یکبار میان دهن وقت علقه سرقه از میان  
 میزها بسته و جدا نوشید و بار از علقه داخل شد و در آنوقت شیخ  
 احمد اصفهانی مجلس شریف بود که حضرت ضلع الله علیه و  
 وسلم را یکبار چنین پرسیدند که از زیر اکتفا داشت و پرسید که از  
 آنکه نیست که آنحضرت را چشم آورد و وجه حرکت از سبب توفیق  
 آمده که گفت که فلان از علقه میروان شده بود و علامت که چه کرد  
 و باز آمد از و پرسید که نیز فلان علقه چو گرفته بودی و چه کار کردی که  
 اول از خوف شیخ اخذ کرد و گفت و منوی کرد و حاضر شد منکر  
 کاری که بوقوع نه آمد شیخ پس از تامل فرمود مگر تنیا گوش کرده  
 آنکس تنیا کار کرد و گفت و پرسید که تو و تنیا کو همچنان مانند خیابان  
 گیر و وایکار می کنی اگر تکلیف می کنی زمین که از منبیه تو پرسید  
 خود می کشم و از نفس بر می نازم و دم بالا کشیده و نه تو تنیا کو  
 از من خود بیرون گذاشت و گفت این عیثیت آنکس از میان  
 و علقه تقصیر نمود شیخ همانوقت فرمود و از امر روز چهارم خود را  
 و وحی دیگر در حرمت دے که تقدیمت شیخ نیافتم و در کتب از من  
 و هم اگر بعد تنیا کو حرام مطلق بودی شیخ احمد قدس سره از من  
 خود که برآمد دے همچنان در شینگان بار گذاشته و تبصره خود  
 بدون آورد دے و از هر گمان قلعیه و شیشه و زردیه اکثری که

مرتبه اجتهاد داشتند بر حلت وی گرفته اند و بعضی از آنها می نوشیدند  
و حضرت تاج العارفین رحمه فرمود که حرام نیست و ما در محاسن  
شریف شبهه وی را یافتیم و آنحضرت علیه افضل الصلوة والسلام  
بمن اجازت نوشیدن سدران محاسن داد و انستم که قلیان میکشتم  
مگر این شبهه ناپس تنباکو است که بآن عادت گرفته ام و هم معلوم شد  
که کشیدن قلیان حرام نیست چرا که شبهه حرام در محاسن شریف  
گنجایش ندارد و نیز بجرام کسی مجاز نمی شود اما حضرت مولانا  
رسول نمار حنی الله عنه که بر ترک قلیان و بر عهد طالب علمی از ما  
خشنود شده بودند از سبب اجتناب حرام بلکه فرمود بود که نیکو کرد  
مانیز که دو تنباکو خوش نیستیم چنانچه حضرت مخدوم عالم محمد مخدوم  
قدس سره که تنباکو عنبری می کشید روزی در محاسن مولانا رسول  
حاضر شد و قریب تر نشست بوی تنباکو خوشبو و گفتگو از دیش  
آمد حضرت مولانا رسول نمار فرمود اگر کسی قلیان کشد چنین کشد  
ازین هم معلوم شد که نزد آنحضرت رضای حرام نبود پس من طلب  
همانداری از حضرت تاج العارفین اجازت کشیدن تنباکو خواستم  
فرمود اگر میکشیدی منع نمی کردم اما از سر نو عادت کردن ضرر  
نیست بفیاده خود را مقید کردن است و هم چون عادت شد اکثر  
وقت مراقبه و اوراد و غیبت بآن می آید و از آن فتور در کار می افتد  
و هم شیخ العالمین رحمه فرمود که در وقت سلطان اورنگ زیب



علمای شهر دینی و کتبیهات مخزنه بر حرمست قلیان و تنباکو کرده  
 بودند و وزیر بادشاه و ابرار است حکم حرمست معاوضت جنتند و اولان دین  
 نزدیک بود پس عالم ستم در شهرت بجایه حضور و تصرف ولایت  
 فرمود و سرحدست قضا از او سر رونق گرفته بود و در شهر تنباکو و  
 بادشاه گفت ما و سنی فتوی حرمست ندم حکم بر حرمست تنباکو  
 که او ابوشیفه وقت ما است و دیگر که ریه تشنج و توسع و کمال حرکت  
 و سنی اقرار است با و تفسار اینجی باید کرد و زمانه بر تنفیصون  
 ان یزیدگ شهور بنام سولا شاه باز بود و در جواب نامه نوشت  
 که یکس دلیل حرمست بر من ثابت نشد فاین فقیر تنباکو می کشد  
 بادشاه مجیز و ملا حظه جواب از علماء شهر محضر و چاک کشانیده  
 و سید انوشیروان و و تنباکو و سمال سولا شاه سید قدس ستر عدیل  
 علت گرفتند و فتوی علت دادند

ذکر فرض شروت حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه  
 و بحقیقات از خطابیات و بعضی حکایات عجیبان  
 تعداد و محبت از ان بیعت و ارشاد و طریقت

چون سال یک شیر کرد و دهنده چهل و هفت ریختی آمد و بلل  
 شیر یا صورت حمز و بلل و چین چین فلک ستم پرست که درین  
 و بدخصل و در چشم غمزدگان غصه حال نمودار شد و فرموده است



رضی اللہ عنہ کہ این سال سال آفت و بلاست و البتگان من  
 دولت را خیال پیش آمدن روز سیاه در دل راه نیافت از سیزدهم  
 ماه صفر اثر فالج ظاهر شد و حج در دست حق پرست زیاده بود  
 که خواندن او را در تسبیح دشوار گردید و البتگان بمعالجه افتادند  
 هنوز تمام تر از آن افاقه حاصل نشده بود که مرض دیگری با شکر  
 ضعف و ناتوانی غلبه آورد و طاقت آمد و رفت نگذاشت به  
 بیت الخلا جهت قضای حاجت بشری رفیق بمنی تو نیست اما حق  
 عاوانی که درین ایام بطور پیوسته عقل و ورعین با دراکان  
 قاصر است و عاجز تر سبکی از آن جمله نیست که با چنان ضعف  
 و ناتوانی که طاقت گام زدن نداشت در محفل عرس پیچ اول شش  
 بعضی خدام بعد تکلیف تشریف آورد و از آخر شب تا نصف آنها  
 که وقت برخاست محفل بود شست و فرمود و نماز با جماعت  
 روز یازدهم در مسجد شریف ادا نمود باز شب دوازدهم بر وقت  
 معمول رونق افروز مجلس قیل شده تا چاشت دوازدهم  
 سماع صوفیان ماند بعد برخاست مجلس وقت ظهر باز بمسجد شریف  
 تشریف آورده نماز کز و ترتیب مجلس زیارت موسی مبارک رسول  
 کریم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ادو خلق را باین سعادت گوین  
 فائز گردانید سر سوز و دستور معمول ادب که در ایام صحت می کرد  
 تجاوز و تفاوت نه نمود ملکی در حیرت افتاده بود و حیرت بر حیرت

می بایست و در عهد اخطام کاتبین نیز در هر سال در وقت منور  
بود بر منصف و متوالی در قیام سیکر و تالان که طالع نام است که ثانی  
نظر آمد تا طاعتی درین عهد در یاد بود اما در مجلسین یا ندیم  
و در ولایت هم چنان تعریف یکبار نیز در کتب و در مجلسین در کتب طالع  
بود و در طریقت آثار شریف نبوی صلوات الله علیه و آله و سلم بخیر بود  
سابق نبوده و همه خلق را کتابیده و در نظر خلق سخن ضعیف پیری از  
مسن و متوالی کن این طریقه ظاهر نبوده و از این شریف نیز در هم  
آیات فی الفور مع مرض تمام گرفت و سبب پریشانی خاطر  
عالم شد با چنین حالت نیاز و هم جاری طالع و جمادی الثانی  
هم زیارت آثار شریف است و محل کرده و هم غرض در ذکر او  
پیش آثار شریف استاده می ماند و درین ایام چنانی نیز کن ای باب  
فوت نبوده و از شریف استم تالیست و یکم ملوک و الهامی محاسن  
عمر حضرت تاج العارفین حسین بن محمد انجم دلاور و درین ایام  
ایام ایام و اشارت به کسی از خاندان مبارکگاه پیش آمدنی روز سه شنبه  
بیان نمود و فی الفور در تصوف باطن خاطر و الیگان و این دو  
را از خیال هند و عیار داشته که مرکز بحیرت که در آلمان و در  
کلی است و است آنکه اگر طعن غالب است و این است که در این حالت  
اضطراب آنها خصوصاً اضطراب جناب مستطاب مولانا مولوی  
ابو حسن کاکر خانقاه داری و دیگر کسور خاکی غیر مستطاب خورشید پاری

او یاران را کہ امر سے خلاف مراد بخواب یا در معاملات معلوم شد  
 و در معرض عرض آوردے باشندیدہ ناشیدہ کردی و سکوت  
 فرمودے یا بنوعی تعبیرش گفتے کہ سخن ہمچنان سرسبہ مانی  
 و ہم از غلامان آستان فیض نشان اگر کسی حاضر نشدے استفسار  
 حال وے فرمودی و طلب کردی و بجاییت شفقیت پرسیک  
 کہ چرا امروز نہ آمدی و بعضی طالبان را از اشغال و افکار ہدایت  
 کردے نقل سہت درین اثنا، بیماری مولوی ابوتراب چھٹا  
 و است برکاتہ بخواب دیدند کہ قبر شریف رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 در احاطہ باغ حضرت تاج العارفین رخ واقع است و من بوسہ  
 بر عباس کے قدم شریف میدہم باز بعد چند شب دیدند کہ در بہان  
 مقام قبر شریف حضرت امام حسین علیہ السلام است و بروی  
 بوسہ میدہم ہر دو خواب بحضرت شیخ العالمین عرض کردند شیخ  
 تعبیر فرمود و سکوت و رزید بعد اذتقال بہا خوا قبر شریف وے  
 رضی اللہ عنہ کردہ شد نقل سہت مولوی محمد امام صاحب و است  
 برکاتہ در عالم معاملات حضرت مخدوم عالم محمد مخدوم ہیلواری  
 قدس سترہ را دیدند بس پریشان خاطر عرض کردند کہ صحت شیخ  
 نہادارم امید کہ درین کار نہبت فرمودہ آید در جواب فرمودند  
 بالفرض اگر نہبت و شہت سال و دیگر ہم حیات یافتند تکلف نہبت  
 من در فکر آنم کہ کسے ہجو ایشان بجای ایشان نشند کہ جو ایشان

حضرت چون سخن تمام و حاجت بخیزند نشست حضرت امجدی  
 متوجع شنیده و شاکه که حضرت مخدوم مخدوم عالم قدس و مشایخ و کرام  
 و ذین مقام طهارت من کافذ لطف و عنایت متداول نیست که حضرت  
 تقریر متوالن آورد و چند کلمات بلفظ و عنایت حضرت ایشان فرمود  
 بیان فرمود که تقدیر جمع خلاف بدو و بدو از دل منظر متوجع بنیاست این کلام  
 هر روز هر روز و کاتب اکبر وقت بی گوید که منووی ابو و ابی کلام  
 و علم بی کلامه من فرمودند که ما مقام قیصر شریف رسول صل الله علیه  
 و آله وسلم و مقام قیصر امام علیه السلام از کس تلفیه بطور چون  
 حضرت نه را در این مقام دفن کرد و مکان خواب بود و در کلام  
 که خواب من بولایت بر قرب کمال حضرت شیخ نه با رسول صل الله  
 علیه و آله وسلم و نه دانسته حق آنست که آن حضرت را در میان  
 و صالت محله الله علیه و آله وسلم قبولی خاص بود و قریب تمام  
 و مناسبه کامل که هر دو را نصیب شد و خطابت بر و حاصل بود  
 و قلبه قلبی و حبیبی که جسدی از صند زبده صلوات الله علیه  
 و آله وسلم و صند واقع و بر زبان مسلط بر آن است از صدق این کلام  
 که او بی کرد و بنابر بعضی اکابر طریقه بر منبر شریف حضرت نه در  
 مقام با آنکه تفاوت بر منبر شریف نیست و سبک نیست بود  
 بر قیصر شریف رسول صلوات الله علیه و آله وسلم دیگر نیست بر قیصر امام  
 علیه السلام من نیست و شیخ نه با با شد که مقتضای مناسبت

آن حضرت و قبول و سے در حضرت رسالت باین یوسه ماستاب سوم  
 و در ششم محسوب بزاران قبر شریف رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 گردم القصدہ نوبت بامہ حبیب المہرب رسید و طاقت خواندن فرمود  
 حبیب نماز مولوی محمد امام صاحب دامت برکاتہ را ارشاد کرد  
 کہ استغفار حبیب و دیگر ادعیه کہ سہ خواندم بر من آواز بلند بخوان  
 تا آہستگی با تو فرقت کنم و اکثر وقت از غایت تکلیف تنفس نگذاشتی  
 مبارک استغیر شدی و آب فرو کردن نتوانستی بہر قرطحت دان  
 و رکاو گریہ می شد کہ اندامی آنوقت و بیان نتوان آورد چون  
 وقت نماز آمد سہ و کسی را یقین کان بود کہ تحریر بہر سبب ہم در آنجا  
 مکان بیست ساعتہ تا آن کرد سہ و ہمہ حالت تکلیف و رستلن  
 آمد سہ فرمود سہ جانماز آرید و نماز گذاردی و لذات قل معمولی  
 چند رکعتہ ضروری ادا کردی و ساعتہ خفیف مراقب ماند سہ  
 بعد فراغ فرمود سہ اکنون حرج و مرض بنیاید کہ یک ندارم  
 و باز در انداز و تکلیف از شدت مرض بتلا شدیدی بہر روز چنین  
 معمول بود و با اینہ حالت زیارت آثار شریف درین ماہ حبیب  
 ہم کردہ اما از زیارت ماہنامہ سہ دیگر این قدر خرق نمودہ کہ از  
 خلوت شریف ہمراہ آثار شریف با سماع قوالان تا دالان خانقاہ جلوہ  
 افروز شدند و آداب معمولی بے استعانت کسی ادا نمودہ و بسیار  
 ماندہ و بعد زیارت سماع صوفیان حسب معمول شنبہ و ہفت روزہ



و با محبت که خدا خوانده بجلوت شریف آمد و تکلیف مرض در منزلت  
 تمام آنکه ماه رجب بسر شد و ماه شعبان آمد و طاقت پهلوانان در  
 کلفت نماند و با او را موقوف فرموده اختصار نیز نماز مکتوبه و سنن  
 کن و صلوة الا و این و در روز چند لقل و لکر نمود و یازدهم سپید  
 غایت تکلیف تنفس ضعیف که مطلق طاقت حرکت نبود و امر را چنان  
 موقوف مانده روز دوازدهم شعبان فرمود اگر امروز هم به زیارت  
 نخواهد شد باز کدام روز خواهد شد سامان آنها کرده شود و البتة  
 و این دولت متوجه سامان شدند و نسبت که درین سخن  
 سیر است و کلامی است سرایا مانده و مخم و خیال همه بآن وقت  
 که روز زیارت نهمین و دویست و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم  
 اگر سبب ایراد یا بیماری و غیره تا یازدهم و بیستم اتفاق زیارت  
 نداشت و روز دوازدهم و بیستم نشود و اگر درین بیستم نشد باز ده ماه  
 و گریه شود و وجه تعیین باین دویست و یازدهم ذکر آثار شریف سابقا  
 مذکور شد و نیز فرموده است که اگر امروز بیستم نخواهد شد باز کدام  
 روز خواهد شد و آنحضرت را ازین سخن اظهار آن بود که زیارت  
 در ماه رمضان نخواهم کرد و حیات مستعبار آخر شد چون همه سامان  
 موجود کرده شد و خبر کردند و فرمود و حال طاقت گام زدن ندیدم  
 کسی که شخص کسی بطور یا مجلس زیارت ندارد و کسی که می خواهد  
 کرد در خارج آن پس قوی و زیاده آور بود و عرض کردند اگر اجازت



شود بخوبی و آرام تمام بر دوش گرفته رسا نم فرمود بی تاوقت زیارت پیغم  
 چه اتفاق میشود و معمول از قدیم آن بود که اول آنحضرت در مسجد  
 شریف آورده نماز ظهر بجاعت می گذارد و بعد فراغ در پیش  
 والای مسجد و در ایام احواس بیج الاول و الثانی در صحن خانقاه  
 می نشست و مردمان مقرر عهده برائی آوردن آثار شریف از مکانی  
 که در آن می نشستند می رفتند و می آوردند از خاصان بارگاه ارشاد کرد  
 اگر حسب معمول از پیشتر روم طاقت نشست ندارم مگر همراه آثار  
 شریف روم که راه همین است خلق در حیرت افتاد که طاکام زن نیست و عزم همراهی آثار شریف  
 دارند اما کسی را در آنوقت جرأت عرض نبود تا آنکه مقرر آن عهد زیارت از نماز ظهر فرستاد  
 کرده مستعد آوردن تبرکات گردیدند چون از یالاخانه بیرون بان  
 آخر رسیدند میرعباد الله را حکم کرد که اندک بهتعات باید تا ایستاده  
 شوم ایشان دست در کمر داده ایستاده کردند فرمود بگذار که حال  
 حاجت بهتعات ندارم و عصا در دست حق پرست گرفته باشطرا آثار شریف  
 بآیات و سر و سرج مرض نیست بی کلفت همقدم خادمان مقرر مهمت آثار  
 شریف در خانقاه پیش والای مسجد آمد و مطلق بهتعات از کسی بین نشان نکرد و در  
 زیارت حسب معمول تا خواندن دعوی حقیه بی دستگیری عصا ایستاده ماند  
 و همه خلق را بدستور زیارت کنانید و بعد فراغ تا اذان عصر در مجلس سماع صنوبر  
 مراقب ماند چون نخلوت شریف آورد و باز همان سرج و تکلیف  
 دو چند رونمود و گویا بیاری و آرام درید تصرف داشت بعضی مردمان

باز خواهم که درین ماه دیدم بودند و انظار بر تعبیر آن پس بغیر خال  
 نبه نمودند که اسفند است عرض کردند چون خواب تعبیر طلب بود که  
 تاویل بهم نمیداشت فرمود این خواب بر دو امر دلالت دارد یا ابتدا  
 مرضی یا احتیاج هم و این حالات که دیدم تعیین هر مرگ نتوان کرد  
 شدت مرض بر صورت پلاک و خواب و عالم کاشفات نمودار شود  
 و سخن بیا تمام است چنان کرد که مردمان باده میباش یا چنان تکلیفات  
 باز قوی شد لیکن درین ماه هر روز می پرسید که کدام روز و تاریخ است  
 ماضیان گمان میبردند که از شدت مرض و طول عرصه بیمارانی  
 نسیان بر روی غالب است و ناستند که درین سخن شری بود که  
 و هم چند بار مولا نشاناد ایو اجس و لم فیوضه و شدت نکند تا تمام  
 سابق بخیر می رسد و بوقلمون بر ایشان بودند ازین نهاده اند و طبع  
 شد و بعد که از دوست خود جدا باقیست و آن بیماری دیگر است که  
 ازین بیماری پس بر ایشانم که بسیار از علل شدی مناسب تر بود و فرمود  
 یافیت که سابق و بگفته بود که کسی گفته بودم جناب سید عالم است  
 و است بر کاینه مستحق و نیزه بطور خود است و او این بود و فرمود  
 بقدر ضرورت موجود است شد و خود باقیست و از این وقت ضرورت  
 طلب کرده خواهد شد و چندین کرد که هر یک از اینها شایسته  
 و بعد از ضروری فرج شود جواب داد و احتمال تخرج بزودن قوی است  
 بیان با او که اگر خواهند دید ضروری است از موافق و شرح خواهد

کردند و خود دارند چون نهایت ضرورت خواهد شد. آن زمان از وی  
 بضرورت خواهد آمد و دوا به هم موجود است بالفعل کسی نشود درست  
 نمی شود چنانکه ازین سو مبالغه رفت از آن سوانکا ماند و همین  
 میفرمود که اگر فتم لیکن امانت آنرا خود دارند وقت ضرورت خواهد  
 داد و خاصان بارگاه را ازین سخن رنگ بر و شکست که مبادا اشعا  
 بضرورتی باشد که پیش آن ضرورت فدا سگ جاندا آسان است  
 آنحضرت بدریافت حال ایشان فوراً بجام شبدر سخن و عین  
 تو سن کلام تیر گام بسوی راه دلجوئی و تشفی بر کشید و فرمود  
 ایام بسنت خسرو دهلوی قدس ستره قریب رسید معلوم نیست  
 که این محمد قادری را خبر هست یا نه حاضرین عرض داشتند که مهلت  
 از تشویش و تردد ندارند فرمود بگوئید که از سامان وی غافل  
 نباشد ازین سخن باز همه را طمانینه آمد که تا سوم رمضان که رو  
 مجلس بسنت است خیریت است همچنین خطرات تشویش از دلها  
 محو گردید و خلق را از پیش آمدنی بغفلت انداخته روزی  
 بیان اشرفی خادم بارگاه را از راه شفقت فرمود میان حساب  
 و کاظمی در سفر بیهیقت کردند و از بیماری رهایی خود بستند  
 و از پنج دنیا پاک شدند حالا این کار مشکل تنها بر سر شما افتاد  
 و هر بار که خواب مولانا شاه ابو الحسن حساب دام فیوضه کیفیت مزاج  
 بسیارک پرسید فرمودی از باطن الشرح است اما بطایفه ضعیف زیاده

معلوم میشود اگر دو آنست ضعیف موجود باشد بیاید و هم حکایت  
 این گنگار مولف کتاب در ذکر کشف قلوب گزیده که نسبت به اولی  
 الغرض کسی تاریخ بود که شب بکل روز فکر خرج ماه رمضان بود و مهارت  
 تر و سخت بود که از نان خشک هم سلمان افطاری نداشتند و دل  
 بی اندیش بودم که اگر حق تعالی مبلغ ده رویه عطا فرماید تا  
 امر ضروری ماه مبارک می تواند شدیر با کعبه که کسی را از خیال  
 اطلاع بوده باشد صبح آنشب هنوز در خلوت مشغول حاضر نشد  
 بودم که بجناب مولانا شاه ابوالحسن صاحب دلم فیوضه خطای ظهور  
 بیداری من باز تشویش ابوالحسنه و چند شده است معلوم نیست  
 که در تشویش تهدیدی است یا تشویش بیداری من یا تشویش  
 و اگر جناب ایشان عرض کردند که بجز تر و بیماری هستند دیگر  
 چه تشویش است چشم پر آب شد که از اثر گریه و سحر می آید  
 جنبه هم غافلین گریستند و فرموده اند که تر و ماه رمضان گذشته  
 باشد تشویشی دیدن نمی توانیم حکیم که تعبدی بوجود ندادم  
 معذرا از جای مبلغ ده رویه استقرض کرده یا و پسند که ازین فکر  
 خارج نشود و غرض داشتند که تدبیر آن کرده خواهد شد لکن لغات  
 ما نم که از تر و بیماری هستند رنگ رو سوسه بروی شکسته  
 است باز فرموده است هر دو تر و گذشته باشد اما امر و زیاده  
 وقت از تر و تهدیدی ما و از خارج باید کرد و تعبد مبلغ نمود مولانا

ممدوح ازین تقدیر متحیر بیرون خلوت شریف تشریف آورد و مبلغ مذکور  
 استغراض کردند و بمن دادند و ماجراییان فرمودند گفتم شب در منزل  
 می اندیشیدم و درین فکر بخواب رفتم مولانا برین عطیہ و سہ  
 رضی اللہ عنہ بابکیہان و محتاجان بسیار گرسیت و ماہم از خود  
 رفتم چون بخود آمدم اندیشہ آن آمد کہ چون بر خطر یا با وجود بعد مکار  
 و تفاوت بسیار اطلاع دازد و واسے برین در وقت گناہ و بس  
 مضطر شدم و درین اضطراب غلطان و بیچان ماندم نہ جنات مولانا  
 را نہ مارا خیال دیگر آمد بعد انتقال دستند کہ این قدر استحال و عجز  
 بر آئی آن بود کہ متحمل دود و عجم و تشویش نبودم یکے غم مصیبت  
 آن حضرت دوم فکر رمضان شریف بنا بر این تعلق فارغ گردید بود  
 کہ مصیبت رافق و فاقہ دو بالاسے کند و ہم سہ روز قبل از رحلت  
 فرمود شب حضرت تاج العارفین و والدہ را بحواب دیدم کہ بر آ  
 عیادت تشریف آوردند و استفسار صعوبت مرض نمودند شکایت  
 از تکلیف سرفہ کردم کہ درین صنعت و ناتوانی تحمل صعوبت و بی نام  
 فرمود عنقریب موقوف خواهد شد و بیوسے بیان کرد کہ ہمہ را  
 یقین صحت آمد و فی الجملہ طمانیت دست داد و ہر چند بظاہر بایں  
 کلی بود اما محمول بر استراحت و عرصہ بیماری می کردند و آن حضرت  
 در سیرہ اطلاع امر و مگر مخطور داشت چنانچہ بہ بطون خاطر اشرف  
 آن بود کہ در گوشہ کہ حضرت تاج العارفین رخصت غسل داده شد

بود و با کمال این را باید نزد محسین و سید صفای گفتن بنظر احتضار آب  
 و آبستگانی مناسب ندید و در آنجا بنظر احتضار که بایستی کس از وقت  
 عید دوق و غیره به باب داشته بود میان اشراف علی و اکیفیه  
 قبل از رفتن علت فرمود و محب است و اکیفیه حضرت تاج العارفین  
 اعیان را داده باشند این قدما را پیش حسن و فاشاک افتاد و به  
 نهند و قبا جدا سازند و طرد و بکشد ازین حیل آنگوشت افغان  
 و حیوان بکنند که بر وقت توقف در قنایه و از دست رفتن بکشد  
 اوقات بغیر حال باشد و بعد افاقه تسکین دل خستگان شود  
 و فرموده است اینم حالت ضعیف مرض است دیگر خیریت است  
 حکیم ابو الطاهر صاحب وقایع خیر الله صاحب که بر عبادت  
 از وطن آمد و بود و بفرموده و بختی غم نصبت مرحبت و باشند  
 بسلا خطه ظاهر حال بیاری حلاله عرض نبود و یاراک حال قدر  
 یک روز قبل از سفر آخرت هر دو بزرگ را نصبت و بود و تعمیر  
 چهره ایشان دید و فرمود اگر بلال میخان خواهی دید صوم شوی  
 گداز است آخر از بیخیر غنی غنا هو قوت است ایلا و آذرا و  
 افطار است عمل خواهم کرد و دستم یاب بولانا و لعن فیو غنه شورو  
 علاقه معالجه از ایشان بود و ایشان میالغه و منع می کردند  
 که فایده ایشان ازین سخن هم غشیر نگر وید و فرمود اول میخان  
 یاد ویم آن با بصر و ریا و بیدار آمد تا بقیع نماندگی کرده صوم



مجلس سبب درک کنند ازین کلام همه حاضرین را یقین که آنحضرت بجلوس  
 بسنت اهتمام تمام دارد البتہ تا این مجلس خیریت بوده باشد  
 و اندکے راحت بر بشتره اند و بگیتان یافت دیگر برفع اند و نشند  
 فرمود میان شهر فعلی را ارشاد نمود که براسے من کرام رنگ  
 تجویر کرده و بر خود چه رنگ خواسته ایشان عرض داشتند  
 که رنگ معمولی بسنت اراده دارم و از حضور سر چه ارشاد  
 شود بررو مال حسب معمول از نارنجی یا محض خوشبوی رنگ  
 داده حاضر آرم تبسم کرد و فرمود کسے رنگ نهایت بهتر و معقول  
 که هیچ کس ندانسته باشد برای دستارین تجویر کنند اما غایت  
 خوشتر رنگ و شوخ چون تامل بر انشراح خاطر این سخنهای کرد  
 و دستوار این طرز سخن گاسے بنمود و لباس سفید در روز بسنت  
 هم میداشت رنگ نمی کنانید همه یاد داشتند که درین وقت  
 مزاج مبارک را فی الجمله انشراح است و اکثر مقتضای خلاف  
 ذاتی قلوب حاضرین را از کلام شیرین شرح مے گرداند و بر همان  
 و تیرد و لباسے نخستگان و خاطرهای مشوشان را تفریح می  
 بخشد اما از اهتمام مجلس بسنت تا آنروز را یقین خیریت است  
 و هر کسی را اهتمام مجلس آنروز افتاد و حکیم قاضی روانه وطن شدند  
 و مولوی محمد قادری را طلبیده فرمود که آرایش مجلس بسنت  
 حسب دستور باید کرد و ایشان را نیز ازین تقیید طمانین و سبب داد

حقوقها تمام کار شد و شنب است شنبان پرستید و فرما گذارم  
 روز شنبت خاموشی و عزت کرد و نه پیشه چون شنب است و نماز و هیچ  
 گنبد و وسایعتی در شنب نیست مولا تا مدوح کیفیت نراج اقدس را  
 استفسار کردند با سینه که تمام اکمال نعمت و انواران فرمود خوش است  
 اما انواری بسیار است اگر توانند بر رفع آن کنند ایشان قدری بیاورد  
 و او نماند که از این تباین خاطر مولا تا گرفت و فرمود بیدار یکبار از خوابی  
 و او زتان نما از فرزندان و همسایگان که هر روز بیستای ملاقات می  
 و بوقت ده فوج محروم میرفت طلبان و عینی مولوی محمد شیرین را ملاقات  
 کرد که در محاسبه برات که گرفتن شیرینی آیتاوه است در یک  
 روزی از شیرینی ده و ده نصبت به تمام مولا عرض کرد که صدیکه مولوی نزد کور  
 می آید و از وی بدهد فالیکه هنوز غصه داشت و فرمود و او زتان ملاقات  
 تمام و شیرینی آیتاوه است حسب حکم در را کار کردند و دیدند که شیرینی است  
 او را شیرینی داده نصبت کردند و عرض نمود که درین وقت نصبت است  
 دیگر وقت شریح نسوا و الاطلاق کرده خواهد شد تا ما حاضر شد و بیدار  
 همان با اکمال سعادت اخروی بر دارند فرمود و وقت دیگر هم همان  
 کرد و با محروم خواهند داد و اکثری ملاقاتها حاضر کرده منتظر اندیشند  
 نشستند مولا تا گمان برنگذارد و از آن خلوت کشاده می شود خلق محروم  
 می آید و باز بفرماید که وقت دیگر هم همان خواهد شد باز عرض نمود  
 که بعد از رفع غصه تخلیه خواهم گشتا و آیتاوه کشاد که آید که

تخلیه در آن وقت مناسب باشد یا نباشد این وقت بهتر است  
هر چند ازین کلام پر تشویش و سرآیا اند و مضمونی دیگر بر دل حاضر  
متکثر بود اما به نسبت اتمام مجلس نسبت که سابق ارشاد شده بود همه  
یقین داشتند که هر سه چهار روز عرصه دولت دیدار باقی است بنا بر  
مولانا دام فیوضه آمدن لنوایه را بهر عیادت در آن وقت تکلیف ضعیف  
تجویز نمیکرد و می خواست که وقت دیگر یار و زو دیگر آنها طلب کرده شوند  
الفرض یک پاس روز برآمده باشد که زمان قضیه و دیگر مهلت  
که از شهر عظیم آباد و غیره بهر عیادت آمده بودند در خلوت شریف  
حاضر آمدند با وجود آن قدر ضعیف و تکلیف سرفه که آواز بند بود  
و سخن به نر می تمام و آبستگی می فرمود که بسیم قریب تباه رسید  
باهر که از راه شفقت مقتضای اخلاق ذاتی تملطف نمود  
و کلمات محبت خود میداد و هم در پرده تسکین خواطر  
ارشاد کرد که شما یان از سه روز منتظر ملاقات بودید که بعد  
یک پاس هجوم مردان می شود و وقت فرصت همین است  
منابر همه فرزندان و خویشان را از شما یان طلبید هم قریب  
نصف النهار فرمود که اکثر مردان در خالقاه منتظر اند حالا  
شما یان رخصت شوید و بمولانا ارشاد کرد که در وازه بیرون  
را و اکنت چون در واکر و ند و مردان حاضر شدند اول وقت ظهر بود  
پنج یا شش دقیقه نصف النهار آمده باشد که دفعتاً تغییری در حالت پیدا آمد

بعد از آنکه قصد استنوا کرد و بسوی چپ پا نهاد مشوجه بر روی  
 سولانه عرض کرد که طاعت مطلق نیست طاعت حق آرامش و  
 از قبول طاعت کرد و باید فرمود و خواهم رفت و این که تامل نمود  
 بگو یا سر تو ضعیف نبوده است تعانت نموده بر چوکی که در بستر  
 آرام پنج شش قدم فاصله داشت وقت احتیاج قبول است  
 و بعد باز آمد و تلاش مینماید باشد فعلی شود که عرض کرد که این  
 رفته است فرمود خیر او از یاد نشان مکنید بعد از غیغ خواست که  
 مولانا استقامت کیفیت مزاج اقدس کن کردارشاد و نمود و ملن  
 خوش است اما بظاہر اینهمه اثر ضعیف است دیگر هیچ نیست  
 اگر توانستند بدین بیان گفتند قد آنوقت مولانا را ترود سخت آمد  
 که در خود بنمود با اینهمه از بیفتن و بشرد انقدر گمان نبود که  
 قیامت برپا شدنی است باز فرمود بقضای حاجت استری  
 خواهم رفت و بے استعانت نموده بر چوکی پا نهاد ششست  
 سابق و بیدار بود و قایل بازان آمد و بر مضلایع جاننا رسید  
 که حالت متغیر شد مولانا و ام فیوضه و مولوی محمد لاهوتی  
 بر کانه و مولوی محمد قاضی از خانان با استعانت بستر آرام  
 مولانا بنابر مبارک آنحضرت بزدوش و سینه خود گرفت قبله و  
 بر بستر آرام ششست و پس پشت مولانا میان همین که از خانان  
 بود در تکیه باز و ششست بود تا مولانا باطنش از آنحضرت

استغاثت کرده باشند و بار دم و اسپین آمد و رخت ازین جهان  
 برداشت **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** نه صعوبت نزع بود و مخرج  
 تنفس سه ساعه بنجومی بر نصف روز گذشته بود که این روز  
 سیاه و البستگان و امن دولت را پیش آمد و سبب این شد  
 اخفاء آن بود که چند کسان از یاران مستعد بران بودند که  
 چون بالیقین سفر آنحضرت بسوی عالم قدس معلوم شود  
 مابین قتل از آنروز جلاسه وطن سازیم و خانه بر باد  
 و کوه آبادی اختیار کنیم دیگر روی این قضیه نه بعینم <sup>بخصوص</sup>  
 بعضی از فرزندان که ضعیف القلب بودند طاقت تحمل این عظم  
 نداشتند عزم جازم بر جلاهی وطن داشتند و تصمیم ترک آل و  
 عیال میکردند و می گفتند که هر صیبه پیش این بصیبت آسان  
 تر است و حال ایشان بر آن حضرت بلکه بر دیگران بهم طاهر  
 بود **القصه** این کمینه بارگاه و مولوی ابو تراب صاحب  
 در خانقاه سرایا صورت عظم و اندوه نشسته بود و یکم که جناب مولانا  
 کسے بطلب فرستادند و مولوی علی سجاد و مولوی محمد حسین  
 قبل ازین حال براسے حایحه بر مکان خود رفته بودند مایه و  
 برادر یکجور و آواز طلب پابر سینه و دیدیم اما آنحضرت را نیا فلتیم  
 سه جان رحمت خود دید و بجانان نرسیدیم \* دل خسته شد  
 از درد و یدرمان نرسیدیم \* موریم که گشتیم لکد پاسه سواران \*

در بارگاه پادشاهی سلیمان رسیدیم و کینا رشتور تحلیست علی محمد خان  
و خانقاها سنان و پسر ده گمان حرم عصمت برخاستند تا قفسی بر دل  
خسبگان رسیدیم هجوم غمزه گلان قناتین کاندشت نکند و خانقا  
از کثرت خلق مسلم و کافر حاجی قدم و آتشق مجوز و چون لطف  
عام و بی رفی الله عند و انما سبطل حال نیز خاضع و عامم بودیم که  
بومش می گریست و می گفت که حالا ما پریم شیدیم که کینا رشتور  
دینی به چاره گان که کند و غمزه گلان را غمزه ارگی که سازد گنگا زان را  
شفا دهد که ناید و لب شفا دهد که کشاید عاز کبات که دارد و اندر چنان  
بر کین جمال نیکو نشیند تا بصیبت زده گلان بخت نرسد و شیدیم  
و تکفین شدیم و می گفتیم که حالا مطلب بهر رسو و بهر کلام فنییم  
معنی هجوم مردان و طلب پرده گیان حقیقت بهر عیادت نیکو و می  
چندین حال جناب مولانا سیان بشر فعلی را پر رسیدند که براس  
بتمیز و تکفین چیز می هست غرض داشت و شش منور بود و  
مولانا فرمود باز چکین از نیز از قرص کردید از عقب قیمت او کرده خواهد  
و در و خرج بود که دین وقت که کسی بلا حواس نیست نیست هجوم  
کرده آید و سلف بسیار می یاید جناب سید العالی است از العرفان و ایا که  
سلف صذر و پیغمبرین که براسه برین نور بصیبت امانت و انتم شد  
بلو و از شیار و بود که وقت غمزه طلب کرده خواهد شد سلف  
آند و لمولا ناسیر و غمزه صحن بیان نمود غمزه از اگر رشتور حال



از مایان کس را ازین امانت خبر نبودسته که میان اشرفیای هم مطلع  
 نبودند فی الجمله از نزد و خرج طمانیته دست داد که حکیم اشرف با حال  
 پریشان گریان گریان آمدند و مبلغ صدر و پیه آوردند و گفتند که ما را  
 هم شریک این سعادت فرمایند و هرگاه اکثر و ایام محبت میفرمود  
 که مردمان در کندن گور از کافر و مسلم با یک ندارند ما را خوش نمی آید که کافر  
 در کندن گور شریک مسلم هم شود در آن وقت اشو خود بخود میخیزد  
 و شاه خدا بخش را خیال آن آمد که ما همه با وضو و ستم بهان به که قبر شریف  
 بکنیم که بهترین سعادت و آخرین دولت اخروی است چون کمر  
 همت برین کار چست بستند میز روشن علی بیرون و حیدر علی عرف  
 حیدر و میان طالب علم و برکت الله شطرنجی باف که خود را از صوم و صلوات  
 و شغال و افکار پس آراسته بود و دیگر مردمان مقبله شریک میرو صوف  
 شدند و رو گوین قبر درست کردند و این کمین بارگاه و موقوفه قادی  
 و مولوی علی سیاح و مولوی محمد حسین در مقام سجد حضرت تاج العارفین  
 سجد در سنت کردیم و حسب شریف را غسل دادیم و نور چشم محمد محیی و  
 محمد وصی مد و آب میگرد و دیگر فرزندان عالی و جناب سید العلماء  
 سند العرفاء و مولوی محمد علی اکبر بیرون حجره السجد بودند بعد فراغ  
 غسل و کفن نماز ظهر گذارده لاش النور و مظهر بر درگاه حضرت  
 تاج العارفین بنزدیم که چابو تره و سلج است و از کثرت نمازین جانها  
 گنجایش نداشت سید العلماء از امانت کردند نماز جنازه شد از اذان و اقامه

در کندن گور شریک مسلم هم شود در آن وقت اشو خود بخود میخیزد

در کندن گور شریک مسلم هم شود در آن وقت اشو خود بخود میخیزد

خلیق بآن سوخت پاپو تره هم کافی نشد هر کس سر چاکه چایانیت بکمال  
 آیتاد و وقت تا کرد سید عالم را بعد از این پاپوس بلاش طهر  
 کرد و از آن دیگر نیست و غمسون قد خربت المذنبه لذین حال بیا  
 ست فرمود اندر قبر شریف این کسینه بارگاه و نور چشم محمد صی و محمد  
 و خدای شریف است و یه از بالا سولوی حل و یار و سولوی محمد قادی و یار  
 محمد صی و سید عالم علی و دیگر مددگارین چند شریف را در قیوادم  
 از غایت غم و فطر الم جناب سید طاب هو لا نامحوج برائی و خیر  
 در پیش شریف فرود آمدند و کفن بجزیره انور برداشته و دست  
 شرف زیارت اخیر حاصل یافتند بیه ختیا یا ز غایت خطر از  
 دوزخ گریستند و دیگر اندوگین را طاعت ایستاد نمایند و هر  
 آب حیرت از دیده و زیاده که خستند و تر کسینه غمسون  
 این شعر را می کرد **یا ایها کفر بگرد و بگرد و بگرد** و الا جهنم  
 که از تو جدا گرد و بگرد **چه بخاطر سید عالم که بی حیران سپرد**  
**کار مرا یا افلاک در جفا کردی چه شدی** و زیار مرا جدا کردی  
**چه شدی** چون آخر کا صی تو بایستنی بود **اول بتو گشتا**  
**مگر دینی چه شدی** و عجیب و غریب امر که خلق را در حق  
 انداخت آن بود که بعد از انتقال بزمک بشیرک مبارک هرگز تغییر نمی  
 نیافت بلا فرق عالم خواب معلوم میشد و چشم حق بین بنیان خیار بود  
 و ز سر بگردید و شریف از عالم جنات مطلق تفاوت نکرد و در

میت از جسم پاک قبل از غسل بمشام کسی نرسیده و اندک تبسم  
 بر لبان حق بیان ظاهر و باهر که هرگز کسی را از حاضرین یقین بتعالی  
 آمد بمرتبه که جناب مولانا دامم فیوضه سنت بر نبض نهاد و حرکت نبض  
 نیافت دست پیش پرده بینی آورد نفس باریک امتیاز کرد و بخت افتاد  
 و دیگر برادران و حاضران فرمود شاید از غایت تشطط ما اسکون و حرکت  
 نبض ممتاز نمی شود شما امتیاز کنید چه حالتست همه هامة بعد  
 اخری دست می بردند و گرمی نفس باریک امتیاز میکردند و لب  
 سیارک همچنان تبسم و ازین سبب تا سه ساعت نجومی در تهنیت و تکفیر  
 توقف رو نمود و آثار زندگی از عدم تغیر رنگ بشره و گرمی و نرمی  
 بدن زیاده تر در انجام کار متوقف گردانید خصوصاً نرمی بدن  
 باندک گرمی مثل عالم حیات بعد غسل و کفن همچنان بلا فرقی  
 باقی ماند و وقت اول عصر از دفن فراغت شد و باعتبار رویت  
 بلال بلا اختلاف تاریخ دوم ماه رمضان مجلس چهارم ترتیب یافت  
 و آنانکه بوعده حاضری اول و دوم ماه رمضان خصیت وطن  
 یافته بودند حسب احکام حاضر آمدند شریک فاسحه چهارم شدند  
 و بر حال خود میگریستند که خلاف عادت حکم حاضر شدن  
 اول ماه رمضان یا دوم ماه براسه همین بود و روزه گاهست  
 چنین تقیید نفرموده بودند همیشه شب سوم یا فور سوم  
 وقت طلوع آفتاب ما دور افتادگان از در دولت نمی رسیدیم

بود اهل محل سبب میشدیم بدست که فراد از تعیین نایب اول با اول  
وقت تا پنج و دو مچنین بود و روزی در قلم خاک غم بر سر میر میخند  
و ذکر قاضی خان حضرت دوزخ و عرس و سبب قتل کردن قبل از وقت  
رملت و ذکر فولاد که در آخر کتاب خود هم نوشت بقسط قلم آورد و  
نقل است میان احمد سیرکلی علیکم فاعطا صد صاحب و در خانه  
چهارم که در آن آهده بودند می گفتند که روز چهارشنبه در موضع کوه  
که وطن من است ناصر علی منار پیش سیاح و آمد و شد کار پرانان من  
وقت غیب طعام برای و س بدمستدعان نهادند قبول نکرد و  
نمود و هر چند من بکار بردند و منتها نمودند و فرمود این پنجم شنبه  
از مال مرا هم است فقیر را از خود بخش عاف دارید پس شوخی ظاهر  
بود و موافق بخیال آنکه شکایت بربوب توقف و طعام و بخشه فارود نمود  
سورت از غایت گریستن است معذرت بسیار کردند و سبب نرد  
بهر سیرند گفت در نمی ندازم که معذرت می کنید اما الشویش خاطر متبادر  
التقریر دارم و چاره کار ندادم گفتند آن چیست گفت بگانه عظیم  
فیروا که در خزینه است بر عالم پیشین مدنی است و از فلک بر زمین نازل  
شدنی است بزرگی است درین زمانه که اگر او را قطب عالم گویند  
سجاست و اگر غوث اعظم خوانند ستر است گویا پیغمبر وقت خود است  
در میان قوم ازین جهان نخست سفر خواهد بپست و خود شریف او  
باعث امن و امان همان بود ذات بابر کات او آیت بود از

از آیات رحمت خدا نموده افتخار رسیدگی است و چه قیامت پیش از  
 است پرسیدند کجاست گفت که ازین قریه قریب است سمت مشرق  
 گفتند و زنگاله یا در کلک گفتم ازین قریب تر همچنین استفسار میکردند  
 و آنهم نشانی قریب میداد آخر گفت قریب عظیم آباد و پشته جانب مغرب  
 جلایست مشهور قصبه پهلوانی چون خبر باری آنحضرت زنی  
 ابد عنه در اطراف و جوانب منازلها شالغ بود مردمان آن قریه را بقبر  
 شد که مراد وجود پاک آنحضرت است که بالفعل در نماز اقامت  
 نظیر دارد و با وجود اختلاف ملت که آل آن قریه یعنی مومنین کچوه در  
 رفق و شیع غلو تمام دارند در آنوقت کسی از منکران و معتقدان  
 را پوشش بر جانتان دوست تاسف می بالیدند که روز جمعه در آن  
 قریه خبر انتقال آنحضرت رسیده که روز خورشید آفتاب عالمان  
 از اوج هستی به حقیقت این خاکدان غروب شد و جهان را چون  
 شب تیره می نور گذشت نقل است مولوی آل حسنین در عین  
 بیماری آنحضرت از انقبضای ایام خصیت روزگار و بد مزاجی حاکم  
 و مخالفت خورده چنان ناچار خصیت شدند چون مقام روزگار  
 شان از وطن پنج منزل مسافت و شش منزل اول در قصبه چیمه  
 که از قصبه پهلوانی مسافت دوازده کرده واقع است کردند بزرگوار  
 خود سید دلاور علی رحمة الله را بخواب دیدند که بکمال عتاب خسر بود  
 باز کرد و مر که پس مرزا شیخ العالمین جلوه افروز عالم ارواح خواهد

بود فانی را پدید و در خواهد کرد از لوب تمام بنیان و خود را محروم مدار  
 هیچ مضطر مرا جعت وطن کردند سینه نه توان از دوستان  
 واقارب بسبب مرحمت پر سینه افتاد سر کرد و گفت هر که محل بر تن  
 متوجه نشود و انتظار بیکند بنابر آمارم بعد سه چهار روز دیگر  
 روانه خواهم شد بعد و قوع این حادثه با نگاه و فزع از رسم چهارم  
 سبب مراجعت ظاهر کرد و هم مولوی افضل علی دوان در مجلس  
 کلان بودندی گفتند کسی که خیز انتقال حضرت زین العابدین را کمال سلام  
 و نصیبتا سبب میکردی گفت که اینچنین هر دو صاحب  
 دین متوکل گیریتا عمر بودا آنکه آنها بجز نام و وقت تا میرنمودند مگر کمال  
 انحضرت و توکل و بے برین خاتمه داری هر عا شالعه بود و متکسر  
 قلب خاص و عام و شکر که ما از شرق و غرب انکار نمود بلکه اکثر و کثرت  
 که بظاهر طعن و تشنیع در حق و بے رندی امد غنه میکردند و عداوت  
 میداشتند در مجلس خود که ذکر شائمان خواند می آمد و دید همه را کاد  
 می گفتند و مکار می دانستند و کمال آنحضرت ما در غیبت و طریقت  
 اعتراف می نمودند و وجود پاک دی برابر و بے زمین غنیمت  
 می نمودند و در عمل مشکلات بیرون می آمد و خدا تعالی و عا شالعه  
 خصوصاً در بیابان و اکثر بے بدست حق پرست و بے از عقیده  
 باطله و بایمه تو بیکر و کثرت کثرت و معاندان ثبات این غلطاس مناسب  
 نند مگر غالی بقدر است و خصوصیت این هر دو ملاک غنیمت و هم گفت



قبل از آن حال اکثر نظر کیا اتر سہ سوا قلندے گاہے بسوی دروازہ  
خلوت گاہے بہ پہلوی خود گاہے پس پشت گاہ بہالین و بی بی  
پای دراز کردہ را بسوے خود شبیدی کہ خادمان گمان درو پا و اثر  
سراسے بزد و چون نے پر سیدند فرمودے تکلفے نیست  
و گاہہ تبال جانبے نگاہ کردے و پر سیدی کسیت ازین امر ہر  
کسے ظاہر و باہر نیست کہ امر و بایست یقین کہ احضار ازواج طیبہ  
اولیاء کرام است لیکن کرا مجال کہ استکشاف ابن خال نماید الا از آثار  
و قراین ہر کسے را متیقن بود کہ بجز ابن امرامرے و گرنیت و احضار  
ازواج طیبہ ہمہ کسان محمول بر شفاے مرہن سے کردند

## قصرات عبد الوفات معہ طحقات

روز دوم انتقال کہ جناب سید العلماء براسے نماز صبح از مکان خود  
بسی شرف شریف آوردند ہنوز تحریک امامت نہ بستہ بودند  
در دل پاک شان خیال آمد کہ سابق بنظر مرج و نفع حضرت شیخ  
العالمین و قرارت قصر میکردم اکنون اکتفا بر آیت قصیر ضرورتے  
ندارد و دست بر تحریک برداشتہ بودند بکبار دیدند انحضرت رستے  
را کہ برہو شریف آورد و فرمود قرارت طویل خواہید کرد لیکن میان  
ابو الحسن را انداز و تکلیف خواہد شد کہ پابہنہنے موزہ پوشین  
ویشی و رستہانی نماز سے خواند و وقت سراسے سید العلماء

تا ازین حال از سابق مجبور بود و هر کس بدستند یا قدرت نصیب کردند  
 و بعد نماز رسیدند که جناب حضور درین وقت سراسر انتظار ایام نامونده  
 یا یا تا به پوشیده جناب استغاث و ایام فرموده گفتند که چندان که  
 سوزی نبود و بار بار بر منبر تا نام بعد فراغ او و ادب سید العلماء در  
 حال و در ذکرات ابدی و سینه احد غنی نسبت هر عزیمات بیان  
 فرمودند نقل است غریب تر کرد و عرصه انتقال با حضرت رخ ماهی  
 مولود آل احمد است و احادیث بخاری و صحیح و غیره و کمال حضرت  
 یافته و شمس در حیدر آباد مدینه مولوی خواجه الدین محمد شمس  
 دیگر کتب حدیث و سنن آن سرگرم بودند میگفتند که نهذولی دور  
 شهر بود که گاه و در مدینه آید و به پیش کسالت نکند و به  
 و کرد من طوفان خودی و گفتی خبری نعمت احدولی است و سجد کرد  
 هر چند مولوی مودع و ایمان منع می کردم نشیندی و همه حاضران  
 تعجب میکردند بار بار درین عرصه این حرکت بنظر آمد و بر کمال حضرت  
 غلبه یقین کلی تا آنکه آن مودع و بدو علاقه آنان جناب ظاهر بود  
 و ملاقات و خدمت چنان غیر انتقال رسید مولوی موصوف در آن  
 شهر یکم چهارم او را کردند و حفاظ بسیار جمع کرده ختمها نمودند  
 هم در آن ایام بعد فراغ فاقه چهارم میر غیاث الدین  
 بسبب غایت دین و بر غایت و پیشانی علان کرد و لازم  
 و اندوه است لوطین خود و رفته بودند چند روز در مراجعت توقف

روداد و از آنجا که در وقت آنحضرت رفته اند عنه علاقه نوشتن  
 تعویذات و دادن محتامان تعلق با ایشان داشت در حاجت  
 روالی خلق فتور سے راه یافته اکثر محتامان سے آمدند و از عدم  
 قدرت جناب مستطاب و لانا شاه ابوالحسن صاحب دام فیوضه  
 و غیر واقفیت دیگر خادمان محسوسم از مقصود میرفتند شبی در خواب  
 دیدند که آنحضرت رفته اند عنه شریف آورد و فرمود شما  
 اینجا توقف کروید و کار حرج است ابوالحسن بنظر شما هستند و تعویذات  
 نوشته بهر حاجات که داشته آید کسی را معلوم نیست زود بروی  
 صبح که بیدار شدند فی الفور روانه میبویب شدند حاجات اقامت  
 پرسیدند که شب خیال میبویب نبود امروزمین از خواب بیدار شدند  
 و این قدر مستعمل اند یا خیر است جواب شافی ناگفته ره گراستی قضیه  
 شبر که پهلوی صانها اند لغالی عن اشروالافات شدند وقت مغرب  
 منع الخیر رسیده بیان واقعه نمودند چون این حکایت بنظر عنایت  
 آنحضرت بر حال مولانا مدوح تعلق به ذکر مولانا داشت که بعد از ختام  
 ذکر آنحضرت و دیگر بزرگان گفته آید لیکن از آنجا که شملیه تصرفات  
 آنحضرت بودیم و درینجا ضبط تحریر آورده شد نقل است  
 مولوی فضل علی پهلوی می گفتند که چون از شهر  
 کلکته بسبیل کشتی عازم وطن شدیم روزی بمنزل رسیدیم که هفت  
 هشت منزل کشتی در آن مقام بسته بود ما هم مقام کردیم و دریا سر

بر سر جوش و طغیانی بود و قریب نصف شب آمد و طوفان مهمل  
 بر خاست و کناره آسمان را زهر طوفان گرفت چون شب آمد و در  
 بر تیرگی یافتند که دست نداشتند نمی شناختند همه مردان کشتیها  
 از هم جدا گشتند و بمان آمدند و چند منزل کشتی غرق شد و شور و فغان  
 غرقان بر آسمان میرفت و کس را مطلقا نمی دیدند و دراز  
 ملایح پر سیم کناره کجاست گفت هیچ نظری نمی آید است گشتی  
 شکست حالانها هم پیش آمدنی است از استیلا و احوال ما هم مستعد  
 کشتیم و دل را ز زندگی برودا شتم یکبار برق خنداک و غرض بدو هم  
 دیدیم کشتی ما را زمین کناره بود و طلوع اوله فاد بر کناره سحر کم کرد  
 کشتی حیرت و بگرشتی را گرفت که مبادا و آب عمیق بدو و فاد و موج  
 غرق شود تا آنکه ما هم از هم جدا گشتیم کشتی ما را سلامت ماند  
 و از کشتیها که دیگر اثری نیافید شد کشتی خود را خوب استیلا  
 و محکم بستیم و بدو خواب شدیم و دیدیم که کشتی کوهن حضرت  
 شیخ العالمین را در غیاب ما در غایت کشتی کوهن و فرموده بار من  
 غیریت که کشتی احوال جاسه است و در غایت خاطر جاسه و در غایت  
 خطر و کشتی شما نخواهد شد هیچ که مع الخیر پیدا شد دیدیم اثر کشتی  
 دیگر که در غایت مقام کردیم و ندانیم تا سفت بر حال آن غرقان  
 از انظار جانیه دیدیم تا رسیدن شهر علیا که ما در کشتی کوهن  
 پیش آمد نقل نیست طوفان و ترکیدن و انتقال و حضرت بدو و علیا و داد

کہ شب و روز چند بار حسب علم آنحضرت جناب مولانا شاہ ابو الحسن  
 صاحب یا کسی دیگر از فرزندان و یاران آنحضرت میکشادند و او را  
 کہ خواندن آن منظور شریف شدی نشان داده پیش نظر کیمیا اثر  
 و سبب رخصت ابد عنہ می نهادند و گاہ بودی کہ بتلاشش او را در  
 تمام جلد از ورق و رقی کشادندی و مقامش بر آورده پیش کردندی  
 چند اوراق بنویافتند کہ یکبار هم کسی را بران اوراق نو نوشته  
 نظر نہ افتاده بود از دست حق پرست خود بران نشسته بود کہ معمول  
 ہر روزہ ما از او را این است کہ گاہی در صحت و سقم ناغہ نشدہ شصت رکعت  
 نماز شش رکعت صلوٰۃ الہا و ابن و دو رکعت ہدایتہ الرسول و دو رکعت  
 ہدایتہ الشیوخ و دو رکعت ہدایتہ الوالدین و دو رکعت حفظ الایمان و دو  
 رکعت دفع بلا از جملہ سالمان و دو دو گانہ حضرت محبوب سبحان  
 قطب ربانی غوث الصمدانی رضی اللہ عنہ و غیرہ نوافل کہ تفصیل  
 یاد ندارم و چند ادعیہ و چند فاتحہ شیوخ طریقت دیگر شیوخ رضی  
 اللہ عنہم جناب مولانا سے فرمودند کہ خطرہ بار بار در دل سے آمد کہ معلوم  
 نیست کہ از معمولات آنحضرت کدام کدام اوراد و غیرہ بود تا بقدر  
 در التزام آن سے کوشیدم امروز جل مشکل باشت اما حیرت آنست  
 کہ ہمہ شب و روز از صبح تا صبح دیگر بار و بار بودیم یک ساعت آنحضرت  
 را از بایان تخلیہ نمود خصوصاً از عرصہ دواد مطلق طاقت یک سطر تو شستن  
 ہم یافتہ این چند ورق با این تفصیل کدام روز و کدام ساعت تہجد و آمد

بعل است می فرمود میو لوسی ابوتراس غناست و داشت بر کاشانه  
 متافرین و دانه ثقاوت شد و قال و دانه مغرب بر سیدیم گفت  
 هر جا که رسیدیم سخن گفتگو است این خاندان دیگر نشیندیم هر کس  
 اتقال شیخ ابوالحسن است میگردد و میگوید و میگوید گفت که  
 درین زمانه عیث و حریت فقر و فقر از دودا کنون شلخ و شلخ  
 نادره گلزار آید و نه نماند لباس فقر و فقر ای میگوید و دکان  
 در زمانه امارت و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ  
 نشین و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ  
 می بیان می فرمود و نماند همیشه شلخ و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ  
 دنیا در نیمه نام فروش فقر استیم هر چند در خلق عزت و جاهت ظاهر  
 بسلاست ایاز فقر و حریت است ایاز فقر و حریت است ایاز فقر  
 درین زمانه فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر  
 قلب زبان است و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ و شلخ  
 زمین دارد و نه روز نماند و نه روز نماند و نه روز نماند و نه روز  
 ثقاوت شود و کل بخت دارد و با اینهمه ثقاوت داری و کارخانه را بر  
 و دیگر اجزایات ثقاوت داری و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 پاک و نه غبار و غبار و غبار و غبار و غبار و غبار و غبار و غبار  
 بشریت فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر  
 و نماند و نه مطلق است و نماند و نه مطلق است و نماند و نه مطلق



ازلی ممکن نیست نمی بینی که من و تو و دیگر شایخان این دیار عمری  
 در کسب اذکار و سلوک طریقه بسر کردیم و ثمره ندیدیم گویاوردی محضر  
 تعلقه می خوانیم و نزد آن ولی هر نعمت در ظهور ثمرات بقدر استعداد  
 طالب توقف نمیشود چیزیکه نزد او بی ریاضت پیدا میگردد و حاج  
 یا ریاضت کسی را نشنیدیم اینجا قساوت نصیب است و در اینجا  
 طاووت در اولیای سلف ثمراتیکه داده بودند از مدتی این ودیعت  
 یاز گرفتند امروز بر او مبذول است و در خاندان وی سهل الحصول  
 سبب آنکه با وجود عنایت ازلی ریاضت شاقه بکار برده و تزکیه  
 نفس از ماسوی تمامتر کرده و در ریاضت شرف الدین وقت است و در دولت  
 و خاتمه داری نظام الدین عهد همچنین بسیار سخن در مدح وی  
 رضی الله عنه و کسر نفس خود و ببط داده و تاسف بر علت وی نموده  
 که نامردم و سافرواد آن مقام بودیم باستماع آنحضرت بدخشتاق تر  
 بزیارت مزار مبارک گردیدیم و اینجا رسیدیم مولف کتاب میگوید که بیان  
 این مرد قرن صدق است بنده هم اتفاقاً در میان فاتحه حلیم آنحضرت  
 در موضع ارول وارد مکان شاه بدلو صاحب سجاده نشین حضرت  
 محمد و شاه شمس الدین شاهباز قدس سره شده بودند که در مقام  
 حضرت شیخ العالمین رفو در میان آمد گفتند بی شک کینه نفس است  
 است میگویم که وجود پاک آنحضرت درین زمانه سبب افتخار نامه  
 پیرزادگان این صوبه بود و عزت و حرمت ماصدوت درویشان آبرو

این طالع ناز و بود و در حال احوال کی مشایخ نازده گاه این مان  
طاهر طاهر است که در سکن است و دیگر منیات قبل از بیست و نه تو فنی با کمال  
فرمان شایسته داریم طریق سلاف کم کرده ایم و تفریق کار سیری نو بر  
جاری نوبال نیست حال با بنم طاهر است دنیا فاکان را اندر میزاد و کان بکمر  
حقارت می نگویند لیکن هر که نشد است که ما همه بیاد و گمانیم و آنحضرت  
شماره و فایده اش اما نود و ازین جهت در خلق ما همه را عزلی بود و فایده بود  
یا که بود و مجلس حکمران افتخار دیگر و دیگر اگر ما همه سیر ناز و با خلالت طریقی  
می بودم باری نود ناز و مانع است که است کو فخر و عزت شخصه با خیر عزت  
و عزت جنبی نوعی هم کمالی است و فاشا که این زیانت و کمال کلان  
شیر که به یک بر سر خاص و عام ظاهر بود و عجز عزت و کمال کسی بودیم  
حق تعالی از باقیما نگان آنحضرت احمد است طاهر حق و رونق  
خاندان و نژاد کنایه تا قیامت عزت و آسوی کم حوصله گاه کان با کمال  
ست لطیفه در سر عزت و انوار شخصه و نوعی یا دانند و لایق است  
که درین مقام بتطویر و دلیل مدعی و نسیم عینا و تبرکات است طاهر کرد  
علما را در حضرت ایشان بود که جنب اشرف اختلاف است و نیز  
دلائل اثبات دعوی خود آورده چنانچه قد تقابیر و بعضی کتب علم کلام  
مذکور است اما صاحب جواهر التفسیر در بیان شرف انبیان بر  
اما که لطیفه نوشته بدیع الفخ و راجع و دلیل سنا علی ما به بشرای که بی کلام  
را این یک شرف است که است که این وجودی تو جود آنکه نبود و شان

نوالک لما خلقت الافلاك شد و طغری کل یطلب ضائی و انا  
 اطلب ضائک یا محمد بشو ز نام او گردیده و اتفاق علمای ظواهر و  
 بواطن از محققین بر آنست بنیادنا شفیعا صلی الله علیه و سلم  
 منظر اتم صفات او تعالی است و تعین اول حقیقت محمدیه است دیگر  
 سرچشمه است از دست انا من نور افند و المخلوق کل من نوری و لیلیست  
 روشن بر منیعنی و از ملک موجودی بوجود آمد که دایع لعنت ابدی سکه  
 جبین بر چین اوست و شقاوت سرمدی قرن است این شرف را  
 نیست انتمی آدم بر سر مطلب فی الحقیقت قول بنی شایخ زادگان است  
 است که ذات بابرکات آنحضرت رضی الله عنه سرایا خیر محض بود و  
 من خلق بلا که بعد حلت از آسمان بر زمین رسیده و خلق را پامال  
 کرده از حد حساب بیرون است

## احوال نزل بلا با بعد حلت آنحضرت

یکی از انجمله آن بود که عقب وی رضی الله عنه بقاصده دوازه کثیری  
 عظیم رخاست و قریب بمدخانه شرفا و کنا پاک سوخت قیامت  
 بر پا بود باز در خانه مولوی فضل علی بعد دو یا سه شب آتش در رفت  
 و طوفان هوا بود آتشت نیز از شب قیامت کم نبود و مخالفت دوستان  
 با خود باورای حکام بر ظلم رعایا و قتل مجوس مولوی قلندر و موت احباب  
 سید شاه اولیا علی و مولوی شاه علی اکبر و نور چشم محمد و ارشاد

نمی داند و نمی شناسد بلکه کلامی حکیم مظهر صاحب و پسر مولی  
علی شاه صاحب نورالدین مزاج ایشان و کثرت دیوار دولت  
ایمان و نیازی می باشد و یکی و کثرت خراج و معاشی در امان  
خصوصاً آن عود که تباپی هر گونه از حد زیاده رو و نواقص آن همه آفت  
دنیا است حضرت میر شیدا یا که بر تقدیر لکن مظهر است  
فدائیک نام و دفع بیش از حد و کثرت فدا شدن آن  
بدر احوال و در سال بودی بر تمام اند و بعد از حضرت هر کسی تا امروز  
و جوانی این شخصه را که مطلق بیایر علاقه از آن حضرت داشت  
مستقل این بلا نبود و کثرت مظهر می نمود خصوصاً و بانی حیوانات و  
فدایان زمین که بسیار کثرت سال می گفتند که در هر خوشبختی بود و در  
الحقیقت بلاست عظیم بود که یکبار از سزاواری حقیقت یک آیه است و چون  
از آن بزرگ بخت یا و بخت یا است بعد از این یا یک یا از میان کثرت  
دانه بر آمد بعضی از آن بخت و سینه و آنرا که بعضی های بلبل ازین  
بخت یافته بودند و درین سال و از دیگر بخت داشتند و حتی که بخت بود  
البرک نمود حساب آمدند و کثرت و آنما همچنان پیشتر هر یک  
خاسته های صاحبخانه خانه دیو و پری شدند و در خلافت قاعد شد  
بعد از ترور عالمی لکان شدند فدا شد و طفلان که درین عصر حضرت  
نیکواری تا طفلان و نسل می نازد و در این سال لکان آمد و در  
میر لکان از آنجا در نزد و در آنجا که می بود و شمس را که

هشت بار نماز جنازه خوانده می شد و دیگر جاناک مردمان قصبه میخواندند  
 علاوه ازین بود و هندوان پشته ملاک می شدند تا یک و نیم ماه برین  
 اشتداد گذشت و در شهر عظیم آباد شمار نبود هر روز صد و صد لاش  
 بیرون خانه می شد **فصل سست** دران ایام که هنوز درین قصبه  
 سرگرمی حیچک شروع نبود شخصی خواب دید زنی سیه رنگ هشت  
 صوت فریاد و توانا بدن که از دیدنش لرزه بر اندام افتاد می آمده و میگوید  
 به من که درین قصبه چه آتش برپا می کنی و خانه های خلق می سوزم و چرا  
 شور و غوغای گریه تا فلک می رسانم و کدام کدام خانه را بر باد میدهم  
 آنکس پس خوفناک شد و گفت نمیدانی که اینجا همه اولاد شیخ العالمین  
 رضی الله عنه آبادند و زیر سایه شان احباب و اقارب پناه دارند آن  
 زن جواب داد که من فرزندان و احباب آنحضرت از اقارب غیر اقارب نیگو  
 می شناسم و از آنها عداوت ندارم آنها از من محفوظ اند صبح خواب خود  
 بر اجاب نقل کرد و معبران متاثر شدند در عرصه یکماه کم و بیش و بای  
 حیچک عالم گیر شد و در قصبه پهلوانی شریف هر روز فقط در خانقاه هفت  
 جنازه گاه ده جنازه برای نماز می آوردند و دیگر جاناک جنازه میبردند  
 تعداد آنها معلوم نیست در عرصه یک ماه یا زیاده قریب دو صد مرد  
 از مسلم و کافر ملاک شدند اما خانه فرزندان و احباب خاص حضرت شیخ  
 العالمین همه محفوظ ماندند و طفل و جوان همه را یا صحت بود یا حفظ نام  
 از آن خطر گریه که هشت ساله عمر داشت و دیگر دختر کنیز دیگر که یکساله بود



و نیز سخنان در تمامی قصیده نماید که اتم سرشت مولف کتاب حفظ شد  
و نویسنده بر عینه بگوید که هر چند بیانات از این قاعده است و محض شایسته  
و این دولت را به صورت تمام است اما در حال بیانات از محض بهر کسلی در نظر  
و نام و ششتر بود و دست در قلم حمایت بود و عنایت اتم مبدول هرگاه  
و یگانگی است ثقل است که حاصل یکبار و دو صد و سی و نه هر  
تجربیات در شهر و معانی شب به شب در بعد از ظهر و ساعات شب  
که در شب و وقتیکه به صبح و زنگ یکبار و صد و سی و نه معانی و در  
تمام شد و نگارنده این چنین ندیده شده و بکثرت پرو و جارفته بود  
بعضی اما استیلا بر پهلوی بود و بگو موی صمدی شیخ نور  
که باقی محفوظ نماید و موی صمدی در قلم سلسله سوی تا به سر رسانیده  
و شیخ مذکور در غایت حدیث میگردد و بیانات محضت شیخ ناصر غنی بن مشهور  
خاطر است بدعا بود و تبرکت انقباس تبرکتنا صبح تبرکت راضی است  
و او که بیست و پنج و نالتوانی مهم نماید و که در کتاب



خبر هم نشد و فی الفور موقوف گردید باز همچنان حقیقت وقت مغرب  
 بابتیاز آمد و ساکن شد چون نصف شب شرعی از شب هم گذشت  
 یکبار زلزله عظیم زمین را آمد که تمامی خلق مضطرب گردیدند و مکانها افتد و جنبش  
 در آمدند که هر بخیر و کبیر بخوف افتادند و دیوار و سقف خانه بصورت استادند و شو  
 الامان الامان یا ارحم الراحمین از سر نو بلند شد و تا دیر ماند بعد موقوف  
 شدن همین یک آن باد و آن گذشته باشد که وحله دیگر آمد و همچنان  
 عالم را زیر و زبر کرد که بسیاری از دیوارها و مکانها افتادند و دیوارهای  
 تر قیده از خام و خفته را شمار نبود علی الخصوص شهر عظیم آباد و تا دیر  
 ماند که سر که و مندرایقین بکاف و بود و درختها از بیخ بر افتادند بعد از آن  
 که خطوطها از سر و بار رسیدند از راه کیانام و دو ماه همین حال با از دیاد  
 شدت مرقوم بود و تمام شب کسی را از خوف جان خواب نه آمد از آن تلخ  
 تا امروز که سبت سوم ماه جلوی الثانی است زلزله موقوف نیست گاه  
 وقت شب گاه بروز و گاهی در روز و بار و شب باز و گاهی تمام شب و  
 روز که هر کسی بخوبی ابتیاز می کند اما حقیقت ترک خلق را تشویش نمی آید  
 و بعضی روز درین عرصه هم شدید شده بود و هنوز موقوف نیست باید  
 و دتا کی سخات و ست می و دیر از خطوط و استان بد ریافت آمده که در  
 سواد شهر نیال کوهی بود و در آن محکم خانه ارکسته بودند ازین صدمه  
 شکست و ریزه و ریزه شد و غار عمیق گردید و آب از زیر زمین چندان  
 برآمد که غار را آب شد حالا در آن مقام نه کوه است نه صحنه خانه بجز غار عمیق

نواب محبت بن برکت الله در ایام خود عهد قدیم بود و کارخانه انجمن  
الحق و دوق و طول و طول گو یا خانه ای بود همه چیزش در دوق و دوق  
لمود و تاریخ زلزله مثل بود و کلیه ایست است بر کاه کنگره بود  
نماست حال است و شعر را است و اما است کلی تو را زلزله دیگر  
بمانی که شد زمین را امثال طرزا حرا است که درین وقت که وقت  
سخن بر این کتاب است و ششم شصت و چهارم ماه جاریست  
الثانی در عین ارقام این حکایت بلزله و خفیه شروع شد که جلد  
می چند و دیگر گرمی معانی آن و تفرقه و استان و خطا از انکار  
آفات است تا که شایع توان کرد و اکثر مشاغل خاصه دول که از مشاغل  
غنی یا که بودند و فرمودند که در هر محبت است اما این محبت است  
که شیخ العالمین در دشت در سلاطین هم که بود و ما است و کمال  
سید الطایفه عمر خود بود و در ظاهر با توکل محبت خالق و داری و  
محال است که کسی که سیکر و اختیار زمانه و مباحث و بیان هر آن که  
رشدگی می بودند و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت  
انعام علی العموم می کرد و خصوصاً در هر سن مع اللول محبت هر  
میشد و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت  
که است با ذوق عالم بود که فطرت است از سالک مجاز و هر یک  
دری بود و دنیا و شام و در آن فطرت عیادت وی بودی و در دشت  
و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت

ماندی پیش کردن نبود که زیر بار نیست وی نبود علاوه ازین لطف ازلی  
 مزدول حال وی بود که هفت پسر داشت هر یکی در حیات وی از علم  
 و رسی با استیفاء فراغ کلی حاصل ساخته و تحصیل علم باطنی از ان  
 حضرت رفا سرگرم شدند و صاحب اثر گردیدند که بعد وی محتاج نمید  
 شیخ دیگر نبودند و بعضی از آنها روی وی رض صاحب تشریف  
 شدند مولف کتاب میگوید که هر دو فریق از شاخان بودند بلکه شک  
 بروگان بسیار بودند و بعضی را از شک نوشت به صاحب رسی و بود  
 و از کمال اعظم وی رضی الله عنه آن بود که سید العارفان سید العلماء و  
 بزرگای بعد انتقال آنحضرت و ابتدای سال دوم تقریباً این مکینه را گاه  
 ارشاد کرده بودند که احاطه تمام آنحضرت بر تمامی روی ارض چنان بود که  
 هیچ یک از اهل خدات عالم فی اطلاع و بی اجازت کاری کردن نمی توانستند  
 حتی که ملائکه در اکثر امور بروی عرض می کردند که بهر فلان کار تعیین شدیم  
 اما حکم ازلی بران فته که بی اذن و اجازت شما نکنیم هر چه فرمایید بدان مکنم

حکایات هر جنس تصرفی برخی فی قلم آورده است  
 بحکایات دیگر و ابیاس خاطر دوستی که جن تصرف  
 مشاهده کرده بود و مجوز ثبت آن درین طاس گردید  
 نوشته می آید نقل است

ورستی بود کوهی و جنگلی که آنرا هتون میگویند شیروی بدست در دهان  
بس فیهنت درین حضرت تاج العارفین نقیب کرده بودند خشک شد  
سیان کاظم علی خاوندگار که کفر زنگنهانی نال بودند بعرض جدا کردند  
بالتفات باغبان عالیشان آن که در آنکه سیر نور طوبی و شیخ محمد و تری  
و بازگی شل و برگ را که سیر سد فرمود وقت بهر که برای نفاقه بر سر  
حضرت تاج العارفین در خواست داشت ملاحظه خواهم نمود چون حسب معمول  
بر مزار خلوت مانع شدند از نا محقر اقامت فرمود و متوجه بدین آن در وقت  
خشک کرد و سیاحتی در دیر درخت نشست باز برخواستیم چنانکه شش  
متعبلا معمول ساخت و هر کسی تا بل بود که ساری ایشاد میخوردند و شک  
قطع وی باغلامی باید و عاقل مکان تر و باز که میخواستند باید سیر  
فرات شد و سیاحتی در دیر نشست و باغبان را ایشاد کرد که اندک طوبی  
وتری دارد خشک نمیشد بلکه در یک جا خشک و نه معلوم میشود و شک  
چون کاظم علی و باغبان و دیگران درین بستان بابت قریب فرغده شامها  
ملاحظه نمودند پنج جایجا خشک و محض شروع بود که تا بل بعد می باشد  
همه با سیرت خندند اما حال آن درخت وجود است و بس سایه در گردید و  
تقل است پس شیخ فصیح الدین که کوهی بیایستند در دیر و جنگل بود  
ایشان بود که شیخ مذکور در طبر قریل آتش هوا با هم بودند قاضی ملک که در  
دوستان بود و شش درانی فصیح الدین که کوهی بیایستند در دیر و جنگل بود  
تقل با یک هم بود و شش درانی فصیح الدین که کوهی بیایستند در دیر و جنگل بود

فرمود این طفل حضرت میشود و بمالوقت شیخ ممدوح را خطره و گرانند و پس از فتره  
 خاطر حضرت شدند بعد چند روز بماد و وضع مذکور ملاک شد ماد رویدر گران  
 گران خاک غم بر سر زخمیه بوطن باز آمدند و بمصنوع اقدس حاضر شدند  
 از غایت تلقین و طبیعت ایشان آنحضرت را تحمل شد فرمود و بجز قهبر چاره  
 نیست خاطر جمع دارید حق تعالی فرزندی دیگر خواهد داد صاحب حیات  
 ازین مژده جان بخش همه زالت کین خاطر شد بعد چند ماه اثر حمل ظاهر  
 گردید و فرزندی بوجود آمد حمیدالدین احمدیاش کرد تا کنون معروف به شیخ  
 همین است صاحب اولاد و پس بسیار است نقل است عجیب سراپا حیرت  
 دوست علیخان و حکیم غلام جیلانی علیهما الرحمه روزی بمصنوع آن حضرت  
 حاضر بودند و نشست بالاسی بام بود هر دو شخص پس حسیم و تناور بودند که از  
 غایت فزونی طاقت رفتار کمتر بود و گذر تابالا خانه از نزد بان و تنوار میشد اتفاقاً  
 خان مذکور را شورش آمد بهر تعظیم محلس ریاست و او یکبار بر حکیم ممدوح  
 افتاد و تحمل بار او نشدند و هر دو مرد و حکیم جانب باز از تالار جانب پشت خم  
 شده آویختند قریب بود که در بازار از سقف میفتد حکیم صاحب را  
 که میسرید دیگران را حواسشان ندید و چند لبوی خود می کشیدند اما بسبب  
 حساسیت آنها نمی توانستند آنحضرت و دید که کار از دست رفت دست حق  
 پرست دراز فرمود یک نگشت حکیم صاحب بگرفت و لبوی خود کشید خان  
 مذکور که بر سینه او شان از نصف بدن افتاده بود هر دو بان مصوب کشید  
 شد و از ملاک سلامت ماندند و خلوص از بخت شرم نگرفت



چون تصفیات باغلاق آنحضرت بقدر ضرورت اولی الامر بود که  
حضرت که محمل بحوال فرزند آن آنحضرت که نویسنده آن بستان و دولت  
عزیز و مستوفی بستان بدایت به بحوال بیان بطریق بقید قلم آری و مکتوب کتاب  
آن ساریم لیکر بنظر آنکه شش هزاران عبادت بقصود و فزندان با کرامت  
که امکان دین المذکک حوال که عبادت بجز انشای بد از نیست و تقصیر و تخلف  
مستوفی میافیه رضی الله عنهم است که انشای سلوک طائفه خالی از قیامتی  
نیست یا تبصره پلا از تصوف یا بیست و دو یا تفصیل و شری میسر باشد یا نه  
بود که راجع میگردان طائفه می اندازد و خصوصاً ازین بزرگان که شکر  
شان بنظر خارج اگر اندک نوشته تصفیات آنند اسلام بر حجت بلال و  
شرف انعام است و سبب اعراض ازین گفتار بنایم و ذکر آن مستوفی و مختص  
که بر سجاد و ایت معلوم افزاید پس علیحد که در ضمن مخفی و شکر که تا آنجا  
ما و ایشان با انشای سیر باغبان گرد و در بر آید احوال شریف شان مستوفی  
خاطر ایشان نگردد و آنکه ازین همان نقل کردند فی ثانی بحوال آن  
ساکان طریقت و دین کتاب و حکم با محمل که مجاز این طریقت که  
مستطاب است آن سلطان اهل حقیقت رضی الله عنه بنظر مستوفی و شکر

و که مجاز این طریقت که بهر جهت ارشاد خلق با منور نور و نور

از فرزند آن آنحضرت صاحب الخلق عاشرین وی رضی الله عنه مستطاب  
مولانا مولوی شاه ابوالحسن صاحب تافان علیا فیون و جناب



البوتراب صاحب و مولوی محمد ابرام صاحب و مولوی محمد قادری صاحب  
 و مولوی محمد علی سجاد صاحب و مولوی محمد حسین صاحب و بطیفیل برادر  
 این کمینہ بارگاہ مولفہ کتاب زیاران طریقہ جناب سید العلماء العرفا  
 مولانا مولوی شاہ احمدی ابوالفضل ادرست برکاتہ و مولوی شاہ محمد علی  
 و شاہ سید اولیاء علی و شاہ وعدا وند محجاز مطلق بودند از اذکار و اشغال  
 و اوراد و اذعیہ و بیعت سلاسل قادریہ و چشتیہ و نقشبندیہ ابوالعلماء و  
 قلندرہ مجانیہ و فردوسیہ و بداریہ و ابامیہ و نقل اجازت مرقومہ  
 دست خان آن حضرت کہ برکنارہ جلد ملفوظات وارشہ ثبت فرمود  
 نیست بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ و السلام علی  
 و علیٰ آله و سلم و علیٰ اہل بیتہ و علیٰ سبطہ و علیٰ اصحابہ و علیٰ  
 ائمہ و علیٰ اولادہ و علیٰ من تبعہم باحسان و علیٰ من اتبع الحق ما اتبع  
 انی مجاز من ابی مرشدی آفتاب طریقت تاج العارفین لاخذ البیعة وارشاد  
 الخلائق لما اجازنی الی مرشدی اجزت لولدی ابوالحسن و البوتراب محمد ابرام  
 و البوالحموہ و محمد قادری و محمد علی سجاد و محمد حسین و مولوی احمدی و مولوی  
 محمد علی ماکبر و میان و وعدا وند و محمد اولیاء اللہم وفقہم لمضامک و ارز قہم  
 معرفتہ و استقامتہ بطریق شیوخ الکرام و اتباع رسول الکریم صلی اللہ علیہ  
 و آله و سلم و حب احباب اجازت جمیع سلاسل کہ بان ما جوہر  
 کردہ اند جمیع اذکار و سہار و اوراد و م خداوند تو کریمی از کرم خود چنان  
 دل بخواد عطا کن امین رب العالمین امین رب العالمین امین رب العالمین



و تحقیق ز سید الایمانی ازینا که شخصی ویرا بگرفتن بیعت تنگ گرفت بود  
 هر چند آن کس عذر بآورد و سوگند خورد که مارا اجازت نیست سوذنم و تا آنکه  
 درین گفت و شنود سالها گذشت و آن شخص بمرض موت مبتلا شد و گفت  
 اکنون اگر بیعت من نمی گیرید من تو بیهی میرم فردا جواب دهم شماست  
 و ما مجبورم که بدگیریم عقیدت ندارم آنکس که از مردان شیخ العالمین رفته  
 بود ما چار عریفه متضمن احوال از بدایت تا نهایت ارسال دهمشته بر شسته  
 او حکم قصاص تو ام نفاذ یافت که چون عقیدت آن شخص از شماست اجازت  
 بیعت داده شد که بیعت او بگرفتاری تو به نیرد ازین اجازت مراد  
 آنحضرت معلوم شد که نسبت آن شخص مخصوص بود یا مطلق و علی اعموم  
 و آن حکیم و اعظم اندر صاحب اند خطابات حضرت شیخ العالمین رضی  
 صوفی نعمت الله ولی باسط میان نعمت الله شیخ العالمین  
 بزرگ شاه ختم الله قطب عالم محبوب الهی مخدوم عالم سلطان  
 تاج العارفین لاطیفه شفیع المذنبین شفیع المذنبین شیخ اشوخ  
 آفتاب طلیعت خورشید و خورشیدان محبوب نعمت الله احی نعمت الله  
 اعز نعمت الله ولدی نعمت الله محبوب الله محبوب رسول الله نایب رسول الله  
 صاحب السیّد و فی رضی طارق قدس شهاب انس  
 آفتاب عالم تاب او را مثل ولیای میگیرند نه هر که از آن او  
 از آن نیست هر که حساب ندارد و حساب من ندارد ما عین نعمت الله نعمت الله  
 طریق از و بگیرد مرید او مرید است مستر شد او مستر شد من است فرزندان او

فرزندان بمانند او با ما است ایام و مهله ملازم و مدی بکوبند تا رسد  
 سوی رسول الله مدی میدان قطب السموات و الارض رحمته علما البیرون  
 روحه و حق قلبه قلبی سید حبیب غیاث المستغثین ماده تاریخ  
 اقبال از مولوی ابوتراب صاحب نعیمه سه تاریخ اقبال شرح  
 زمازدانی و گفت از سر کنایت تعاقبات انقیاد باقی بالیات منه  
 تمیز دیگر قطعه چون بنی در قوم خود بود آن لی و سال تاریخش چه  
 می پرسی ز لایه او برون است از حساب و تو به عید حق گشت آن لی  
 حق تا و از جناب مستطاب مولای حضرت شاه ابوالحسن صاحب طریقه  
 علیا قطعه خرد چون کمال سال و سال و لغوی این گزیناهم سفت  
 بشیخ با همی سلطانی و لیس فی بکلی سوی ما شکرت و از سلف کتاب  
 غفر الله قلبه و عارفان خدا نام بود و تلمیذ سلیم غیور و احقر آرمی میدان  
 صاحب جهاد و نصیب سلون ولی رضی الله عنه از مولوی نور علی آردی  
 کرم شیخ شاه نعمت اصدقادی برادر شیخ محمد شاه شعبان بیکویر رحمت  
 حق بکسب و دین عبارت هر نقوه ماده تاریخ است ایضا عبارت پر فصاحت  
 که از همه تاریخ ولادت و سال و موسال اقبال ازین جهان دایم است  
 تلمیذ سلیم شاه نعمت اصدقادی و دیگر مرغان که ماده تاریخ فکر و طبع  
 بسیار است و المیزین که در انظار کردیم و عنان شبید نیز قلم بسوی تو کردیم  
 بعضی بالان و حضرت که رفت حیات ازین عالم بچسبند و عود نمودند با  
 التوفیق علیه السلام

ذکر یاران طریقت حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہ کہ از  
 شیخ وراق شیخ نجات یافتند و بوصول ابدی فائز شدند ذکر  
 احوال مولوی شمس الدین شمس ستره

جناب ممدوح از فرزندان حضرت غوث الاعظم محبوب جانی قطب بانی  
 رضی اللہ عنہ و علیہ السلام اند و حسن جمال نظیر شان کمتر دیده آمد گوئی  
 در حق ایشان گفته اند بس گوئی زمین ستاره آمد یوسف بجهان باز  
 آمد و راندک ایام از علوم درسی فقه و اصول منطق و حکمت کمالی حاصل  
 کرده بکسب علوم باطنی مردان و ارکام محبت جست بستند و از معاصران گوی  
 سبقت ربودند و ممتاز یاران گردیدند بعد رتبه سیدالعلماء رسد المعرفاء  
 مرتبه ایشان بود در باب فقر اعتبار تمام داشتند و تصرفات بلا قصد بیشتر  
 بروست شان جاری می شد شان محبوبیت از سیاهی مهر صیای بس ظاهر  
 بود و هم عنایتی که از حضرت پیوستگی غوث الاعظم رضی اللہ عنہ مبذول  
 حال ایشان بود و در آن عصر و گیران را بلکه برادر حقیقی جناب گرامی راحنه  
 ازان ندادند بهر کاری که مصروف بهمت شدی و اندک رجوع در حضرت جد  
 بزرگوار خود رضی اللہ عنہ کردی هرگز توقف در آن راه نیافتی از جمله  
 تصرفات ایشان یکی آنست که بارها چشم خود معائنہ کردیم که ابر  
 غلیظ آمد و طوفان هوا و برق پیدا شد مولوی ابوالنفیس از اهل

جناب ایشان از باز آمدن و بر تاسیس نرسیدن بی از زمینم کرد  
و فتح آن می بخشند جناب مدد و فرمودی چه قدر شیشوی بجا منور نگار  
خواهی خواستند و عدله گرفتاری و مراتب شدی یک ساعت بخوبی فتنه  
که این پاره پاره گردیدی و هوا ساکن ماندی یا بطرت دیگر بی القور مشروط  
شدی و تاسان صاف نمودی این تصنیفات از ظلمات دوی قدس  
سره بود و اکثر می نمود و جذب پیری و سلب اجول از نا ابلان لظیر غدا  
مورد عنایت اتمم خود حضرت محبوب بجان رینی آمد و نه بود و اکثر شیش  
بها المین و صفیاء و صفات دوی دلت کردی و پنج نمودی و فرمود  
که محمد و ما الملک حضرت شرف الملک والدین البهاری قدس سره و محمد  
مظفر را در تصرفی فرمود و بود و چند آنکه تصرف از خود کردی باز حق دور  
ماندی و بسیار منع کردی اما متعنا ای شان محبوبی و قبولی کرد و جناب  
حضرت محبوب بجان رینی آمد و نه دشت از عادت و چالاکي مزاج  
باز نمی آمد و نقل است مولوی محمد ایام صاحب دهمت بیکانه میفرمودند  
در عقبه پیشاهای کسب پلادی و دشتاری دوستی رفته بودم جناب ایشان  
هم در بات تشریف میدادند ناگاه قریب ده انگلی برات ما را دید و شکر  
گرفت گوی لوبت بجان رسید گفتم از اسیر لوبت لوبت بلکه مراجعت ما و وطن  
هم و شود و خدا که این عالم بیکر و بیکر پیدا شده سه چهار روز و یک ماه  
فرش میداد و فو ابو وطن چگونه و مکه طاقت سواری ندارم مگر مودند  
فاطر می دارند مکن نیست که ای شایسته برات رویم و شملما اینها تهنیت



گذاریم و مراقب شدیم یک ساعت بخوابیم هم نگذاشته بود که تشکین کلی  
 دست داد باز سر از مراقبه برداشتند و فرمودند که در گشت برات از من جدا  
 نشوید چون وزخ و طاقت یافته ام و وقت گشت برات رسید  
 همه دوستان بجلو برات برخاستند با نیز پیاده همراه ایشان شدند  
 عجیب لطف بود که چون همراه ایشان می ماندیم سرگزاشی از در و در خود  
 نمی یافتیم و اگر ده پانزده قدم فاصله می افتاد فی الفور اثرش ممتاز میشد  
 و قبل از آن که ایشان رسم خود بخیم و بسیاری دیدند و ملاش من میکردند  
 و فی الفور سکون در می دیدیم از آنجا که مسافت گشت دور و دراز بود  
 و کثرت تماشاگران و هجوم مردمان و روشنی قاشق بازی و شعل جبار  
 و تماشا خیال همراهی جناب ممدوح مانند دور تر افتادیم و فعلاً آنقدر  
 محکمت در و پیدا شد که طاقت گام زدن نماند هر چند خواستم که خود را  
 بجانب ایشان رسانم نتوانستم و منظر استیجت آمد که چه توان کرد و درین  
 از دو حام کس دوست هم قریب نیکیت که معاونت کند و ما را از اینجا بردارد  
 و تا فرودگاه برسد که یک ناگاه جناب ایشان را دیدیم مضطربانه هر سو بگردان  
 و تلاش من می آیند تا آنکه نظر برین افتاد تیز تیز بر سر من رسیدند و از شانه  
 مال من پس شوش گردیدند و برنج فرمودند و گفته بودم که از من جدا نشوید  
 بیغافه ما را در تلاش سرگردان و حیران گردید و دست من گرفتند و باندک  
 التفات تشکین حاصل شد از آنجا همراه خود دست ما در دست گرفت باز در  
 برات آوردند و نهایت تعجب نمودند که ازین وقت باز جدا نشوند تمام

[illegible]

آخر حالاً برو کرد ما هم قصد مکان خود کنیم فرمود بسیار خوب یکبار آن فقید  
 بی اجازت خود قصد دو کانه کرد و رفت هرگز چیزی هم طلب نکرد جناب  
 ایشان با ششم فرمودند اکنون برخیزند و بر مکان بروند همراه شان بر حاتم  
 نقل است یکبار جناب مستطاب مولانا سید نامولوی شاه ابوالحسن صاحب  
 دامن فیوضه را در حین حیات حضرت شیخ العالمین رضاعارفه نرسام لاحق بود  
 و بمرتبه رسیده که ظاهراً اظهار زایاس کلی بود این کمینه بارگاه چون در  
 بس حال آید و تشویش خاطر اشرف حضرت شیخ العالمین از حد زیاده  
 یافت از غایت اندوه بی حواس بر بالین جناب مستطاب نشسته فکر می  
 می اندیشید که در آن حالت یاد فرمودند گفتم حاضر و قریب تر شد مرشد ارشاد  
 کردید و نزد مولوی اشرف علی صاحب و از طرف من بگو که بر من از شریف  
 حضرت خاصه و خلاصه رفی اندر عنما حاضر شده عرض حال ما فرماید و آنچه  
 شدنی است بمن اطلاع نماید ظاهراً ثار رویت اخفاء نکند آنچه ارشاد  
 آن هر دو صاحب مزار معلوم شود بی تامل بیان سازد حسب الحکم نزد جناب  
 مدوح حاضر شده پیام جناب مستطاب رسانیدم و طاقت تحمل نماند  
 گریه زمین استیلا کرد و فرمودند اضطرار نکنند خوب میدانم که صحت و حشر  
 است اما بموجب فرموده میروم اول وقت عصر بود نماز گذارد و بر من از شریف  
 که قریب از خانقاه است تشریف برد و مراقب شد بعد یکپاس شب گذشته  
 تشریف آورد و جناب مستطاب را بیدار آن وقت افاقه پیدا آمد و فرمودند  
 که خبر مولوی اشرف علی صاحب باز نگرفتم و دوبار رفته بودم معلوم شد

که منوچهر تشریف شد و در ملازمتی که می کرد از آنجا که در ملازمت یافتند و چون  
شکر گویان مدافعان قهاری که در ملازمتی که در ملازمت یافتند و چون  
به حال است عرض کردم اتفاقاً بخوبی بداند و من را بسیار که بسیار خوش است  
آنحضرت فی الاغوی و ما استعدیدن بر غایت و من از مولوی محمد و روح  
آمدیم فرمود و میان آن شد که چون رفتیم و ملازمت شدیم یکی از آنان هر دو نفر  
را بهم می یافتیم تا آنکه همین یک ساعت می شود که هر دو بزرگ از ملازمت شمال  
بر هوا تشریف آوردند و فرمودند که جای غیب بودم و فرصت نبود  
که جلد تر رسم شما را عرض توقف بسیار شد عرض کردم اگر تمام شب بمانم  
خدی بی حاصل کاری نمی رفتیم از کمال غایت فرمودند غیرت است جای  
تشویش نیست باز عرض کردم که شب بکلیت است باز حضور چنین  
ایشاد میشود بسیار تشفی نمودند که جای خوف نیست غیب اتفاق خواهد آمد  
عرض کردم که تشکیک خاطر را بی تشریف فراموش کن حضور و حیات من در  
منی خود فرمودند بروید با هم می رسم باز عرض کردم که هرگز نمی توانم  
حضور تشریف فرمائید از سر کرم بر غایتند و ارشاد کردند بر خیز و برو  
چون از آنجا هر دو بزرگ بهر عیادت روانه شدند با هم از عقب بر غایتند و  
یکی یک ساعت نشد که اتفاقاً بیدار شد و شایع مزاج می یابند فرمودند که  
نیز از عنایت آن هر دو جناب یقین کلی است که این وقت تا آنکه تشفی  
رو نماید فی الحقیقت از میان شب و ساعت بسیار است عرض کرد که می بود  
نخستین همه احوال بجای است طلب رفته عرض کردم فرمودند مولوی محمد

راست میگویند لحظه شکر راحت در نرید می یا بزم بر و مبلغ یکروپیه را  
 شیرینی بگرو و بر مزار شریف حاضر شده گذاری فاتحه کن صبح آن شب  
 حیران کامل شد و حق تعالی محبت عطا فرمود نقل است روزی در  
 مجلس سماع شخصی را شورش مغرط بود و در دست و راز مجلسیان بهر  
 تعظیم ایستاده بودند و از روی دایره می کشیدند لفظ آقا آنکس در و در و در  
 جناب ایشان رسید یکبار دست وی گرفته طرفه العین و آفاقه آوردند  
 که از دور نشست و بر کسی این حال مشاهده میکرد و سید العلماء انوار  
 و مهت بر کاتبه بعد برخاست مجلس نموده این قدر حرمت و گستاخی در  
 مقام حضرت شیخ و جواب عرض کردند که حضرت شیخ را تکلیف در دنیا  
 بود که از دیر بهر تعظیم ایستاده را هی نمی دیدم که دفع این جرح کنیم چون  
 در قابوی من افتاد لطیف حضرت شیخ همه مجلسیان را راحت داد و دم  
 چید کرد و سید العلماء تسبیح فرمود و ساکت ماند نقل است روزی  
 در مجلس سماع شخصی مکار در رقص مشغول و معمول حضرت شیخ چنان بود  
 که در تعظیم و حدیث و فیهان صادق و کاذب را برابر شمردی تا شک حرمت  
 کنی نشود و افتشای عیب نه کرد و سبب این ریاضت و آبر و بخشی  
 در تذکره آنحضرت منتهای در توان حضرت محمد و هم الملک شریف الملک والدین  
 بهاری قدس سره گفته آمد بهر تعظیم آن مکار ایستاده بود و عرض دراز  
 گذشت بر جناب مدوح پس شاق آمد و دست او گرفته مقتضای طاعت  
 که مثل طاعت و خمیه بر پشت بود گوش بگوش فرمود پس کن که مجلسیان

از تعلیم و بعد در پانصد و هشتاد و نه سال از مجلس بعد کتف او بخوف بی غرضی از مکر  
 باز آمد و نشست و مجلس با آنکه او را در حقیری نبود و شایسته او و خود را بطریق  
 حضرت محبوب سبحانی نسبت میکرد و از زیر کمر بر قاف و فقراری شنید  
 و در همان وقت حاضر بود و در میان این طراقت در یافت و بنصب آمد و گفت  
 هر دوی ما از شورش باز داشتی چنانچه ایشان جواب ندادند و طعن بود  
 شنیع اما از کوفت الکاش غنبت از سهو و طروت بلند شد و لب به جواب  
 بخشاد و فرمود و حکایت و تو هم از آن جنس هستی دیگر سخن بکن و مجلس را  
 برگزید و سارا فریاد و گویند که بگفتند که فرزند خود را از علم ام  
 ما را مکار شمری و حال آنکه ترا از فقر بهر نیست و نسبت فرزند خود و همان  
 امانت آب در حق بستن این سخن و بی جواب ایشان پس تلخ آمد و فرمود  
 اینک گوی باینک میدان من و تو هر دو می فرزندی تا غنابت بهشتی اگر  
 طاقت کمال نداری باری بشین یا من و مرا قبا گو که ما هر دو از حضرت  
 محبوب سبحانی رضی الله عنه بی سیم که از من و تو فرزندان غناب است  
 و نسبت دروغ از هر دو که میکنند تا صدق و کذب حال و مقال بجا بشین  
 هر یک که مر غایب گردد و معلوم هر دو که گیرد و که در حق تیر و زهر کشت یک  
 بهیچ سخت نزدی استولی خد که مجلسیان را از بهیبت وی خوف بود  
 در گرفت گویا از در بر اندام و تا جواب شد در خجالت فرو کرد و دیگر  
 دوم نرود و شیخ العالمین دفر و دیگر بایان کالین جدا گوشت سراپا حضرت  
 خاموشش بودند و عقل است فرمود سید العلماء استند العرفاء و نه است



روزی جناب مولوی ممدوح مراقب بودند ناگهان در الوقت ما رسیدیم  
 و دیدیم که جسم شریف ایشان سراپا منورست که هر سرهوی بدن در دریا  
 نور شادری میکرد پس متحیر شدیم و منتظر آن شستیم که چون سر از مراقبه  
 بردار و استفسار آن حال کنیم بعد از دیر که سر برداشت گفتیم این شمره کدام  
 چیز بود که ترا سراپا نور دیدیم بلکه اثر تابانی وی بر دیوارها برای العین مشاهده  
 نمودم فرمود در جسم انوری رسول کریم صلی الله علیه و سلم فانی بودم یکی  
 از شمره وی آن بودند نه مؤلف کتاب می گوید که جرات کرده بحضور سید العلماء  
 عرض کردم که مولوی سید شرف علی صاحب دامن برده و حسانه دیگر از  
 ثمرات چه بیان کردند فرمود اینچه گفتند گفتند و ظاهر فرمود نقل است  
 مولوی عبدالمعنی علیه الرحمه که از مریدان حضرت تاج العارفین بودند  
 و درین قصه حق آنست که روای صداوقه در حقه ایشان افتاده بود میفرمود  
 که بارها از جناب افغانث آب ریحی الله عنه مشرب شده ایم اما اکثر بر  
 صورت جناب ممدوح و اگر بر صورت دیگر مشرب شده ایم هم ایشان را  
 آنجا یافته ایم و دیده ایم که آنحضرت جواب مطلب ما از ایشان فرمود و ایشان  
 نزد من آمده گفتند که ترا چنین حکم میشود و بعضی حکایت که متبنی بر احوال  
 رفیع شان بود و ذکر شیخ العالمین ریحی الله عنه گفته اند نسبت بنجم ماه  
 رجب سال یک هزار و دویست و نوزده از هجرت وقت شب نصف آخر رخت  
 حیات ازین عالم بی ثبات بر بستند و از شریف بر در اعلا و روضه  
 هبت که حضرت تاج العارفین رضا کرده شده غم و الم از رحلت ایشان

آنچه بر دل پاک حضرت شیخ انصاری رسید و سید العلماء و دیگر بزرگان طریقت  
رسیده بود تجاوز از تحریر نیست ماوه تا پنج مظهری بود و وقت غسل که از  
گنبد مکان در روشنی آوردند و میزدند که بعد از آنال بر پشت و نه بود و  
لباس قسملی می فرمودند و عتاب مستطاب حضرت شاه  
الو حسن بن صاحب لغزش علینا میزدند که بعد از انتقال مولوی مدوح به سلم  
شد و بارت زاننده باشد بختاب دیدیم و تمسای حال کرد و فرمودند  
حق تعالی بسیار بیاد هم کرد و فضل نمود و بسکه استوار از راستی  
فرمود از بختابی چندی شد که اختیار کامل داد و از دوزن طلاق کرد و بارت  
هر وقت از هر کسی که خواهم به این همه نیاید و فرمودند و ملاکات کنه ها اگر استقامت  
در دنیا خواهم به سوره حیات استقامت کنم چنانکه خواهم

### ذکر احوال مولوی محمد علی اسیر

ایشان بزرگوار حقیقی سید العلماء است و هر زمانه از آن طریقت  
همیشه از بودند ولی ماوه از کسی از ایشان بزرگواریت و نهایت عمر گاهی  
قنیت و خوش و شکر و شینده اند و از جوهر خفای اقلربا بسکه  
کشتی بی کمال شکایت بکشوری و خصوصیت پیش کردی و سایر شک  
همه شان کمتر نظر اند و هم از من بودی علی الخصوص حکایت عشق و نفس و  
ایشان ما دیدم کسی را که در آن دنیا هم گاه بودی که از قنایت حکایت  
میشنند و شستی تا به وقت نوزد و شست نوزد یک عالمه که تا نهدی و شست

درین عرصه کردی نه بختنای حاجت بشری رفتن تو ایستی با این همه شاکر  
 بودی بس صاحب جوش و خروش و ذوق و شوق و سماع و وصال بود  
 در عین شست و وضو نفس هم از غلبه شوق متحمل آواز سرود نشدی اکثر  
 و جدا و در مجلس سماع تا شستن روز و پنج روز طول کردیدی که بی قوال شبانه  
 روز درین ابتداد ایاام و جد فرمودی و از خواب و خورد و لبودی پس کن  
 درین دو روز نماز قضا نشد چون وقت نماز رسیدی آن قدر سکون دست داد  
 که به تکلف تمام تحریریه بستی و نماز گذاردی و در و جدی قیاس سره نقد است  
 اثر بسیار بود کمتر کسی در مجلس باقی ماندی که از اثر وی در گریه نشدی علی بن  
 باهر کسی که در شورش مقابل شدی او از خود رفتی درین امر از نظر خود ندیدشت  
 رفائن شهر عظیم آباد که در مجلس اعراض عافری شدند در مجلس خود عند التذکره  
 می گفتند که شورش صداق اگر هست مولوی محمد علی اکبر است و دیگران  
 میکارانده بیشتر فساد و کفار معقدان ایشان ازین جهت بودند که  
 از سیاهی و عیبهای ایشان آثار و لایات ظاهر و باهر بود که بعضی فرنگیان  
 از رفتن او در ذکر خدا بیستان می گفتند که من مولوی محمد علی اکبر  
 صاحب زادیده ام و در خدا نیستی و کمال وی هیچ شکلی ندارد از شرف  
 وی کمال ظاهر است یکی از خرق عبادت ایشان که حق تعالی  
 ظاهر می کرد و کراهه و مزاجه باشد که از شرف نفس و سرفه و جاری  
 و انحراف محض حیرم و استخوان بودند و طاقت رفتار بی استعانت عصای  
 پیری نه بود و اما در شور و زنگی و حالت و خند و انغم که از کجا طاقت پیدا میشد

که در غیر و جدا هم میگردند و چندان دوری میرفتند که نمیدانستند  
 از محرابی غوی مانند و تکبیر دل بضمون معجزه اگر شتاب کنید  
 هم اول نیست و میگردند و جناب ایشان سر سیم چون تیر و کمان  
 سخت تا یک و نیم کوه و نیمه دوری میرفتند و اگر شتابان بودی که بعد از  
 چندین مسافت و اوقات آمدی و باز از نصف و تفسر ضیق النفس طاقت  
 گاهم ندانند و بعد از اجتماع بس تر و محاط گشتن لیکن نهایت از این  
 چنان بمنزول حال ایشان بود که چون بهر از خشکی و نالوائی بود و باز در  
 قدم رطوبتی میکردند و باز جوش می آمد و آتش عشق و آتش تابش  
 نعره الا صد می میزدند و هر دستور سابق و دیدن اگر در این حالت قدم بر  
 همان راه افتاد و همان راه را می که متوجه شدند و نگارایان هم همراه  
 گردیدند و بعضی همانان که طاعت و تداریک داشتند نیز میرفتند و نقل است  
 یکبارگی سماع ایشان را بشکوهش غوطه خورد و بر بالای نهادند و قصبه صا میخ  
 به پهن کردن ایام شریف میباشند و قصبه است کرده بر زمین نهادند  
 و از آنجا دیدند و نعره می میزدند و فغان میزدند و میزدند و میزدند  
 و جناب ایشان با هم چنان شوریدگی تا حدی میزدند چنانکه در میان هر دو  
 قصبه صا میخ و کرده است و رسیدن قلعی به حال ایشان تهر بود که حالت  
 منصف و نالوائی و تکلیف و امی ضیق النفس آن طبع و دیدن این  
 قدر علی الخصوص از کسی که در حالت محنت گاهی نصف کرده و در حق طاقت  
 نموده باشد باز چون اوقات آمدند سر سیماری کرده او در دنیا و دنیا

که بسبب مرض منبوق طاقت و فرصت افکار هم نمیداشت اذکار را که می پرسید  
حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه در ترویج افتاد که تربیت شان چگونه  
باید کرد که از ذکر و فکر محجور اند و همچون طالبی را محروم خصلت کردن و دور  
تراز مروت و شان بدیت است اول فقط توجه قلب ارشاد کرد و فرمود  
بنگاه تربیت هم شدن می تواند ضرورت اشغال نیست و تمام مقامیکه ایشان  
درین دار دنیا رسیدند همه از نگاه محض بودند شمره ذکر و فکر و نقل است  
روزی شیخ العالمین رضی الله عنه در احوال ایشان می فرمودند که در  
روزها تعدی اثر حالت چنان دارند که اگر بازار و جودکنان روند از  
اثر حال شان بر سافران راه بسته گردد و بازاربان از خرید و فروخت  
بازمانند و هم کسی گفته که ایشان بی هما بود و خوشامیاه میگیرند و  
نه تامل می دوند و اکثر دانشای راه چاه است عمیق ازین جهت  
بس خوف بر جان شان میدارم ارشاد کرد و اگر در چاه خواب افتاد  
بلاک نخواهد شد این وجد و جد و بکر است و اثرش اثر دیگر و اکثر حکایات  
ایشان در ضمن حکایات حضرت شیخ العالمین رحمه الله است روز و شب  
تاریخ نوزدهم ذیحجه در سال یک هزار و دویست و هجده و هشت و هشتاد و هشت  
درست حیات برست و بجوار حضرت شیخ العالمین باین قبر والد بزرگ  
خود مولانا وحید الحق ابدال قدس سره مدفون شد چون سال انتقال  
شان سال انتقال حضرت شیخ العالمین رحمه الله بود بنا بر ماده  
تاریخ فکر کرده شد

## فکر مورد عنایت شخصی پادشاهی در سر

ایشان باز دست از قفسه نو آبادی بودند و اندک بای پادشاهی نمایندگی  
 داشتند و مجاز هم بودند پس به اینها و صاحبان کار از ایران استحضار  
 و اکثر اوقات سر جویش می نمایند و نقل است شخصی از پادشاه پرتغالی  
 و محبت ایشان بود و گاه و گاه از ورود ایشان به منزل مسیری خود نمیشد  
 بستر تمهیدی نمیشد و خود نهادهای خوشگوار گردید و پوزی میبرد و  
 از وی پرسید که سبب این باقیاد محبت و عین تمهید است که تقیه هم  
 گفت زنت است این فلوس و نیاز مندی تا از راه تقیه است که نه  
 و یا از ایشان دلم شخم ببری بلکه نیاز برکت خود و مرغی ایشان  
 لیکن چند و چه است که از این بقدر ولایت ایشان چه از این است که  
 آنچه دون تو هم که مطلق سخن بر فازی و دنیا سازی نیست و در  
 و کاخاری و از این خدی سفر و زیاده باز کرده بود و افضل مراجعت نمودن  
 ساخته چون از سابق این مقامات میبرد و پادشاه اولیای علی  
 نیز فی الجمله عقیدتی می نمود برای ثقات و بنام قبل یا از مال سفر بر سر  
 استغفار حال سپید و رخ زرد و زین و عصبانیا معین و طین خوش  
 با خطرات و قصد و طین شل و گفتم که اینها چنان است که گفت اول زین  
 قدیمی آن جناب و چه است و دیگر از وستان و برادران ملاقات  
 با شش تنه خواهر و یزدانان و با عیال و کوه و کوه و کوه و کوه



استفسر کردیم گفت سابق البتة این محبت نداشتیم لیکن درین سفر  
 بفلان شهر که از اینجا سافت یکماه راه دارد بیمار شدم و بمرض صعب  
 مبتلا گردیدم رجوع دل بحضرت ایشان اند بسیار التجار نمودم و گفتم یا سید  
 اولیا علی ذریاب و بکمال انتظار بر خود می گریستم همان وقت برای العین  
 دیدم که التعلیف آورده بر بالین من نشستند و بسی دل داری و تشفی نمودند  
 و چیزی خوانده دم فرمودند هنوز نوبت آن نرسیده که از چگونگی تشریف  
 آوری پرسیم که یکبار از نظر غائب شدند اما از همان وقت در خود اثر صحت  
 یافتیم تا آنکه حق تعالی شفای کلی بخشید مولف کتاب میگوید که ما از ایشان  
 پرسیدیم بودیم که این طاقت حق تعالی که شفاعت نموده بظاہر ثمره  
 کدام ریاضت است گفتند شغلی خاص به ما رسیده که ثمره آن نیست و تمام تر  
 مشوجه تفصیل شد بدین نیز زیاده محرک بیان نشدم که شاید خلاص مرضی باشد  
 و بیکر از انجمله آنست که در بیماری صعب و شدت تکلیف بار ما دیدم که  
 ایشان چیزی دم کردند فی الفور عقب آن بیمار را رحمت دیدم و این  
 اثر از دیگران کمتر یافتیم و هشتم که ایشان را البته قبولی است سنو هم از انجمله  
 آنست که بیشتر اثر وجد ایشان بر دل من آن قدر ظاهر شد که هرگز از انکار  
 نماند و ازین قبیل بسیار است فصل است روزی در شهر عظیم آباد حاجی  
 مجلس عرس بزرگی بود همه شایخان شهر حاضر بودند و جناب ممدوح  
 نیز تشریف میبردند شیخ آن مجلس حسب عادت مزین گاهی برایشان که  
 واراده غلبه خود نمود اما بنوعیکه کسی معلوم نشود و از علم ایشان مطمئن

تمام بود چون هر شخص با یکدیگر قریب بودند ایشان آهسته با وی  
فرمودند که ما هم مشتاق به چنین آدمی هستیم و هر یک از ما در این عالم  
ایشان را میجوئیم و با کلامی بر اثر کسب نام و دین گشت و شافرت و شوق  
کتاب میگویند از راه طرانت گفتیم اگر وی غلبه میکرد چه میکردند ما من و دیگران  
چرا بودیم کرده فرمودند که زبیر کجاست که مشتاق ترا میدانند می شناسند  
چرا که من لیل بستان ترا دیدم و چشم حضرت شیخ العالمین را دیده ام اگر  
میخواستند می دانستند که خود میگردم اما چون خلایق عنوان طریق باب  
قدح کرده و من لعل هستم روز چهارم حضرت شیخ العالمین را دیدم که  
فاتحه و قل همراه جناب سید طالب و ملا سید شاه ابوالحسن صاحب ام  
فیومنه بر من از خیر لعل وی رضی الله عنه رفتند چون من حمل بلفظ شیخ نمودم  
ایستاد و چند هر که خردم و بلوی تحت لفظی بردان دانند و احتیاجم نبود  
و هر که دید و هر که گوی سوئی هیچ بر که بر قاری کس و من و من  
که کشته شده و سینه پری چون کس و باز خود را مثل قطره خنده چشم خونبار  
و بر زمین درختند و بر مکان باز آمدند همان روز تپ گرفت و روز بروز اثر  
فراق حضرت شیخ در من خرم هستی ایشان می سوخت و شمع ضربه بار  
می جاد و ضعف و ناتوانی با مال می کرد تا آنکه بقاعله سفیده روزی از تعال  
آنحضرت غایت حیات تبوی عالم جاودانی برست و در آن شیخ خنده شد  
و بکار شیخ و من بشهادت تاریخ تعال باز فکر مولوی ابوتراب صاحب این  
مناصب حال نشان هست و اول بالا حقیر بشوفا باز و هم با صباک

رمضان قریب نصف نهار شرعی از دفن فراغت شد و شب پانزدہم  
آخر پارس حلت نموده بود

## ذکر سالک طریقت میان شیخ کرم علی سہاری

ایشان از زیاران ممتاز حضرت شیخ العالمین <sup>رحمہ اللہ</sup> بودند و جبہ قوت شان  
از کاغذ فروشی و شیوہ کاغذی بود و در س کسولت کار خانہ سپرد پس از آن  
کردہ تمام تر مصروف کار خود شد و چون آتش عشق نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ  
وسلم در کانون سینه بی کینہ شان ہر وقت مشتعل بودی و شعلہ جان  
نمود محبت مصطفوی چراغ خانہ دل اکثر او قاشق در رود و طریقہ داشتی  
و بیشتر سر خوش ماندی و کمتر وقت از جویش خالی گذشتی و بدولت گشتا  
مجلس شریف در عین مراقبہ قائم گردیدی نقل است روزی از دوست  
کسی رسالہ میر ابو العلی قدس سرہ کہ در بیان معارف و سلوک طریقت <sup>اعلام</sup> است  
است بروی خواند از اول تا آخر بشنیدہ فرمود بی آموختہ شنیدم  
و سخن تازہ نیافتم انکس از سخن ایشان گفتا کہ این ہمہ حالت آموختہ  
ایشان است بجنور کہ شیخ العالمین <sup>رحمہ اللہ</sup> نقل کرد آنحضرت فرمود است گفتا  
نزد او این رسالہ بجز آموختہ حقیقتہ ندارد نقل است در ایامی حضرت  
شیخ العالمین را تردعی پیش آمدہ بود ایشان را فرمود کہ ختم کلام  
درود طریقت کہ مراد از کرد و بار است باید کہ ہر قدر کہ جلد تر توانند نمایند  
ایشان در چہار روز از ختم فراغ کردند اما بگشتان و دست تا آرنج

در عقده نازل و بر مکرده بود و انما از قبول و رافع بود و بنوعی یافته شد  
 که قلم روز این از زبان عاجز نیست لعل است صافی ایشان را چنان  
 طاری گشت که بعضی کلمات چون بنفوس علاج استغفر من سنی یا ایا الحق باز  
 زبان شان میزدند حضرت فرمود پیش از این که قلم بنفوس شنیده باشی  
 چون چند روز برین گذشت باز آن حضرت سید العلماء اسناد العرفاء را  
 ارشاد کرد که شیخ کرم علی ما چند روز برین حال و درین مقام گذشت  
 توقف مدین مقام خوب نیست اگر چندی برین گذشت دیگر ترستی  
 دشوار خواهد شد یا این مرتبه فرو تر باید شد انما یا ایا سید العلماء  
 کردند در دایره قرآن بالقسط تسلیم و لطف آنچه تواند بشی مگر آنچه  
 فرمائی، لیکن حد تنزل حفظ خواهند شد و فرمود بروید و با او درین مقام  
 بیرون بکنید ایشان را معنی با او شان مراقبه نموده ازین مملکت طریقت  
 نجات دادند و ترقی ازین مرتبه کنند که باز گاهی حرفی ازین جنس  
 بر زبان نماند سحر ماه ربیع الاول روز پنجشنبه قریب وقت مغرب در  
 وطن خود انتقال کردند و همانجا مدفون شدند

### ذکر خیر میان محمد و پیامبر

از ایمان شیخ العالمین میبود که ثابت قدم و سلوک یکی از ثقات  
 ایشان آن بود که اندوز یکصدین دینار قدمزدن کرد و همه را با او داد و  
 معیت ایشان فوری را حنیافتم مگر التفات بحوادث زمانه و مصداق

بنی پایانه نکرد تا آنکه روزی برادر کلانی وی فوت کرد چون وقت اذکار  
بود هرگز در حجر و خاکشاد و تجوید و کفین بر دیگران گذاشت بعد فراغ و خاک  
شهریک نماز و دفن شد و اکثر او را استغراق غالب ماندی و از خوبی  
استعدادش آن بود که هر حال بر دیش طاری شد آنچنان راسخ گردید  
که گوی ملک آدمی گردید و رشتای سلوک طریقت انتقال کرد چون ذکر  
یاران متوفی محل ترقیم یافت و یارانی که بر پایه ارشاد اند حق تعالی  
ما قیامت اجرای طریق از آنها کند و در احوال آنها رساله علیحد  
نوشته ام و سبب عدم اندراج آن درین کتاب سابق مرقوم  
شد مناسب آن نمود که کلمه کتاب بذكر اولیای سلف که درین  
فقیه مختصر آسوده اند کرده آید تا به تمام نماید

## ذکر خیر مخدوم سید رستمی قلندر

نام ایشان مناج الدین است احوال شان از زبان حق بیان حضرت  
شیخ العالمین ضوا و دیگر تقایب یاد دارم می فرمود حضرت مخدوم  
سید رستمی از یاران کاملین حضرت مخدوم الملک مخدوم شرف الدین بهار  
رئی احدی عنه بودند و زاد بوم ایشان شهر جبال است در خدمت سید القیام  
خود حضرت سید رستمی قدس سره می ماند روزی سید فرمود ای مناج الدین  
نصیب تو در ملک بند از بزرگی است مشهورنا بشرف الدین در شهر  
بهار جلوه افروزند بیدایت است بروی حاضر شو تا کامیاب گردی

تمهید ذکر بزرگان سلف که در قصیده بهاء الدینی مدح و ثناء

در جواب پدر عرض داشت که عرض لعین بشوخت سید و درین امر  
 هر کسی محتاج خدمت است فرمود که این کن باز بعضی به خدمت اگر دین  
 یار بودیم حال خنود چگونه دریا بیم فرمود روز یکم عیسی کرد خلق ترانجام  
 من یاد کنند و خدمت شود حضرت ایشان بعد طبعی منانند اسبند و تحمل شد  
 و حیوانات بفرمودت فیضد و جت حضرت مخدوم الملک رسید و بسکاک  
 یاران آنحضرت داخل گردید بعد چندی دروزی در محراب نشسته بود که مخدوم  
 الملک در آن آواز داد ای سید استی بیایم و استماع سخن آنحضرت گریه بر لب  
 مستولی شد و بهمان حال نزار و نزار پیش شیخ حاضر آمد یاران دیگر که ازین  
 اصرار واقف نبودند متعجب گردیدند که از حضرت شیخ مخاطب بطلبید استی  
 شد و بدست درستی امتیاز یافت جای سست بودند محل گریه حضرت مخدوم  
 الملک بر تعجب یاران و خطر کار ایشان خود جواب فرمود کسی که پدر عالی قدر  
 می میرد چگونه غم خورشید و غم من بچرخش نگیرد و از آن بعد از ایشان بهر نام مشهور  
 این میوید شدند و در بعضی فرمان شاهی که درباره خدمت و در ایشان بنام  
 حکام امندار یافته بود و فرامی که نسبت خدمت حضرت ایشان امندار یافته  
 و آن ایشان را از فرزندان حضرت غوث الاعظم محبوب سبحانی رضی الله عنه  
 نوشته است پس یا منابت شایسته کرده و بهالها بر کرده اما است نموده و تنها  
 گردیده از خلق بریده و با حق ندره و نقل نهنت جای هر که در طریقه که مشهور  
 بناگر جنتی است و متصل آن موضع مخدوم پورست و بقا امندار یک کرده همان  
 کوی دیگر مشهور بکوه برابر واقع است اهل هند برای کاه پادشاهی نامند



مسکن شیر و خرس و مار و کژدم است حضرت ایشان سه سال کامل بران  
 اقامت داشت و ریاضات شاقه نمود و روزی یک شیر غران مقابل و سه  
 آند و قصد حمله کرد و مخدوم را غضب در گرفت نعلین چوبی که داشت برداشت و بر  
 سر شیر چنان زد که ملاک شد تا این زمان که عرصه چهارصد و پنجاه سال برو  
 گذشته اثر خون شیر در اینجا باقیست خلق که به زیارت حجره بران کوه میروند  
 نقل کشتن شیر و سرخی خون او به تو اتر بیان می کنند و هم برادر و ننی این گنگار  
 میان علی احمد عظیم آبادی که بسیار آن کوه رفته بودند مشاهده این حال کرده بودند  
 نقل است می فرمود حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه که چون مخدوم الملک بعد  
 تربیت و تکمیل ایشان خواست که خلافت ملایکیت بخشد و جای رخصت فرماید  
 خرقه خلافت پوشانیده فرمود و برود و رخصتستان نجات و بهدایت خلق  
 سرگرم باش و رخصت نمود و جناب ایشان بتلاش قصبه مذکور تا صوبه بنگال  
 سیر و سفر کردند اما جائی بدین نام پیدا نشد باز خدمت مخدوم الملک حاضر  
 شدند و بیان حال نمودند مخدوم الملک فرمود که باز قصبه و سفر دور دراز  
 کردید آن مقامی است قریب تر از اینجا متصل شهر نشین جانب مغرب بفاصله  
 چهار پنج کوه شهر بقصبه بهیلوار است و رخصت نمود و چون جناب مخدوم  
 درین قصبه رسیدند و از بعضی ثقات مروی است که آن زمان خود حضرت  
 مخدوم الملک ایشان را همراه گرفته درین قصبه آوردند و در سجاده هدایت  
 نشاندند بعد چندی جناب ایشان عریضه متضمن این معنی که در جائیکه  
 کسی طالب بیدار نیست ناموز بهدایت شدیم مثال اینهمه عالی چگونه کرده اند

و مدین بود و ملا ترغیب بود و شو ذال شهر می بود و البته ابراهیم پسر نصیر  
 ماهی نگری و محمد و مه الملک در جواب به مقام فرمود که آن مقام پس بجایست  
 مردم خیز است پس اولیایا مثل از انجا برخیزند و آنان را بکارهای گوناگونی  
 خوشترنگ و خوش بوی بسیار برآید و حقیقتناش برستان بخت است  
 تناسی آن مقام هر کسی میباشد اما بنظر محبت و لطف که با او ایضا است  
 به نماز شب و مقام بسیار که کتب شریف حضرت شیخ و علما گران بسیار در  
 گردید و دست اقامت بر شاه و بقیه مردم درین تعبیه فرمود و قبر شریف شاد  
 صحن تعبیه جانب شمال تعبیه اقامت مشهور و معروف پس بای دول  
 و بر آید عیالات و خدایات بگاه عالم است نقل است حضرت شیخ العالمین و  
 میفرمود که مردی بدون حرفه فارغند بنام دوست دست و پا بیکار خدیه  
 آل و عیال بودی از خدمت عاجز آمده از خانه بدر کردند بیرون احوال و حال  
 ایشان در میدان از فرس و خاشاک صورت گزشت تا به استقامت کرد  
 کداحی قوت خود سیاحت و سرچرپی یافت می خورد و ایام طعمی با خود که  
 میر بر بزرگوار شایان میر فتح و از آن مردی چوبه و معیال است می گف  
 چه می پرسید منم دوم گوشت و معال لایمی بیند که شد فریاد و انگیشتن  
 بعد شش ماه و نعل بال و او اثر صحبت پیدا کرد و در روزی در منزل  
 تا آنکه صوت کلی دست داد و سخن گفتن دست و پا کو با آن سر نو پیدا  
 و هم شیخ العالمین رهنم میفرمود و نقل از تاج العارفین در آنکه بگوید با  
 مقتضای حال خود رسیدن حق قدس سر و هست نه موقوف بر التماس

ایشان منت هر کسی بر مزارشان هر حاجتی نشت متوجه شوند یا نشوند  
 اثر مقام و حال مخدوم است که حاجتش روا گردد و نقل است از عنایت  
 حضرت مخدوم سید زین العابدین سره برین گنجه گار مولف کتاب شبی بر حال  
 از بی حیثیتی ولی بضاعتی کرده علم هشتم نه طلب و شوق آن بلکه مقتضای  
 عنوان جوانی تمام تر مصروف امور لعب می بودم و همیشه پند و نصیحت با  
 نری و گرمی که شیخ العالمین میفرمود می شنیدم و نداشت بنده میگردم  
 بس از زار گریتم و از غایت اضطراب راه درگاه حضرت مخدوم گفتم  
 هر چند مسافت یک براب تیر سخت کمان از آبادی دور بود و راه گداز و زدن  
 اما از فرط الهی که داشتم خونی نگردم و بر مزار رسیدم فاتحه خواندم و عرض داشتم  
 که آشنای ما آنست که مخدوم سعی و سفارش مادر جناب فریادرس در ماندگان  
 محبوب سبحانی غوث الاعظم غوث الصمدانی رضى الله تعالى عنه و علی عبده  
 و علیه سلام کنند که مطلب خود را بگویم و قصد شب بسری بهمانجا گردم  
 بلی از جمله عنایات آن بود که شب با ما را بیایم بر شکل و هوای مشرقی بستند  
 و در آنجا یک حایر و تاج و بیراهن و یا سجاده و یک مرقع قرار شریف  
 نشستم و بدرود مشغول شدم که خوانده ثواب آن بزرگوار پاک مخدوم مدینه  
 گذرانم شرح باران شروع شد چون جامی این نه بود جائیکه نشسته بودم  
 برخاستم و چرخ سانه آسمان بر سر من شستم یک قطره آب بر من نمی افتاد  
 اگر تکلیف می کشیدم از هوای سرد می کشیدم و گاه خفت و زردان بسبب  
 سرمای غالب می شد بعد گذشت نصف شب از ادیت هوای سرد



رضی الله عنه تمام تر بر حال وی نظر عنایت مبذول میداد و یقینی شفا  
است بنسبت حضرت ایشان در امرض فی الجمله تخفیفی میداد و اما از  
هر دو یا از حرکت باز مانده و بران سختی برابر یک باشت پیدا بود که در  
مساجد حجرت و سنگینه ممتاز می شد و ظاهر خیره کار نبود و روز اختتام  
میعاد بعد نماز صبح سید العلماء را یاد آمد که امروز میعاد تمام است معلوم است  
مخدوم کجا تشریف میدارند چون حسب معمول در قریب شد یکبار دید که مخدوم  
تشریف آورده فرمود دیدن مولوی ابوتراب فته بود مخدوم مزاج خوش دارند  
اندر کرم پا بود آنرا دفع کردم حالا هیچ تکلیف نیست سید العلماء به بحر و این  
رویا عالم معامله از مسی رخاست و نزد مولوی مخدوم آمد و بنفسا حال نمود  
ایشان که به تعظیم قصد کردند بی تا مل حسب عادت ایام صحت برخاستند  
و بخت افتادند که این طاقت از کجا آمد نظر بر پایی نمودند اثری از ورم و  
صلابت نیافتد عرض کردند که مزاج بحال بود اما حیرت آنست که قریب  
وقت صبح ورم و شنج پدیدست و بود انیک اثری از ان نمی بینم و طاقت درقا  
می یابم سید العلماء فرمود برای دریافت همین امر آمده بودم و ما جراحی  
عنایت مخدوم بیان کرد و نقل است شخصی بن می گفت که از کسی و پوشش  
بودم روزی وقت عصر در گاه حضرت مخدوم سید رستمی قدس سره نشسته  
بودم که یک ناگاه آمدیم هم بر منار شریف رسید و راه گریز بر من بند گردید متصل  
و دیوار احاطه مقابل منار استاده بودم و التجاری نمودم که از عنایت مخدوم چشم  
انکس بر من نه افتد و رنه گریز خواهد کرد و با وجودیکه متصل آنم و استاده بودم



ظاهر ظاهر شد که چشمی بدید از انوار قاضی خاوند و الا باطل بیرون رفت  
و از ما منزه است پس از حال با نیکو و اینها اختفا می نمود و می جان بدست  
برویم چون در غلظت و یابین شد که کفر آید و دیگر فکری با هیچ یابی  
نه بود و آنچه در هم بار آورده است گرفت که قریب بود است و بود و بود  
گفت که می تواند دید ما باطل است و اینست عقل است و در شایع همان آباد  
و می ایستد و کما کفر فاما و اینها را می رسد و کتابی از اینها را این  
عالمی بدون کرد و بود و کما با غایت کتاب را پیش از طوطی شایع می خواند  
و از هر سافری که با قلت است پیدا می شود که درین شاکسی می رسد  
یا نیکو اگر این روشانی پیدا می شود و نشان که در صاحب مزبور و این کتاب را  
این تری نوشت چون از کسی نام حضرت و نشان شدند و بود و در  
قاضی می خواند و فی ای قبال با کشته عظیم کما و مقیم بود و در خواست که نزد  
خود طلب نماید و معالین می کرد و در هر دو کرم را به چشمه و معالین را به هر  
کرده و فرستاد و اما در حسان حفظ خوف بر زبان بسیار و است که عرصه  
در هر دو جهان و راه بس بر خط بود و شاهان و علی که در این زمانه بود و هر ک  
و یافت خیریت شد و نیز کسی استخوان و کما شعله می رسد و معالین را به هر  
در یافت کرد و در معالین خوالی که خیریت است از و توان کرد و بیان فرمود و میرا  
از آن تسکین و معالین شد و در و کما است رفیع می کرد و عتبات که نزد  
از آن عتبات و میرا شد و در و کما کن و نشوین و یا در و کما عتبات که  
از آن عتبات و میرا شد و در و کما کن و نشوین و یا در و کما عتبات که



شوم تا اطمینانی دست دید فرمود قبال تو تا فلان منزل مع الحیر رسیدند  
 و آنجا هم بخریت خواهند رسید شب که رجوع کردم دیدم محفّه قبیله قومی آید  
 و بزرگی بایه محفّه کرده بمقدم کهاران طی منازل می کن چون بمنزل رسید  
 آن ولی بهم متصل محفّه بنشست پرسیدم که شما کیستید و ازین محافظت  
 چه کار دارید بگر این زن از فرزند آن شماست یا امیر از فرزند آن شماست  
 یا سبی دیگر است آن ولی خدا فرمود ازین همه که گفتی هیچ نیست ما مریم  
 از اهل قبور قبر مادر قصبه بهیلواری است شوهر این زن فلان امیر هر روز فاخته  
 من می خواند و هیچ علاقه از من ندارد وی را از خوف رهنزان تر و سخت  
 بود جا کردم که از امیر هر روز تحفه بمن میرسد من درین راه بی خطر قبیله و  
 راتنها گذارم و برهنزان بسیارم بنا بر برای محافظت راه همراه محفّه شدم  
 منزل بمنزل تا شهر ولی خواهم رسانید جای تر و دو خوف نیست یکدم از محفّه  
 جدا نیستم پرسیدم یا ولی افتد نام شما چیست فرمود خلق بسید راسته  
 یاوی کنند آن امیر بجز این تفصیل که شنید در خود نمی گنجید و گفت ازین  
 رست تر خواهی دیگر نباشد فی الحقیقت فاخته مخدوم هر روز می خوانم و از  
 وی هیچ علاقه فرزند یا مریدی ندارم مگر علاقه ولایت ولی خداست و عقیدت  
 او از آن روز و چند گردید بعد چند روز قبال هم بخریت رسیدن این نقل  
 مکرر از زبان حق بیان حضرت شیخ العالمین رضوا از سید العلماء و مهت  
 بر کات شنیدم نقل است می فرمود شیخ العالمین رضایکی از فرزند آن  
 مخدوم هر شب جمعه بهر فاخته بمنابر شریف حاضر می شد اتفاقاً جمعی

برسم شادی و بولت دی مقرر شد چون شش روز از مسکن سلامت  
بود که بود و زرات رفت بعد از آن بولت او را با فامک شش شش  
بود بر مزار خود برگردانند و شش بار در راه و خطری با یکدیگر از راه  
و خوششان است عنوان کنم بقیه که شش بار از راهی دی بولت قرار گشت  
که شش بار کلام موجود است به بنای خود را از مجلس بدون کلام و بعد از آن  
مقصد نماید و خطی را بر خدا گذارم تقضای محبت و محبت بولت  
مجلسیان گمان برود که تقضای حاجت بخشی می شود و شش بار  
آمد و بولت را بخوار ساخت و نیز بولت چون قریب اعطای مزار خود می رسید  
اندر آن اعطای بخشی بپایان می داد و اولیاد صف زد و شش بار  
تر شد و خوش کرد و از آن فرستاد و یافت که بالیقین بپایان اولیاد آمد  
مقدار اندون اعطای کرد و بر اعطای رسیده بود و یک بزرگ از آن  
بپایان فرستاد و آمد و در راه گشت و فرمود و گشت است آمدن مزار  
نیست و هم فامک از همین جا خوانده و محبت شو بپایان که شش بار  
روستی و این صورت پارسایان چیست و گشت فرمود و شش بار  
بپایان و اولیاد آمد و این نور حیرت آنهاست که بپایان است حضرت  
مخدوم الملک رسی با عینه معیارین علومه افزون این کلام حیرت آنها  
فاکر شش همه این نور کشتن بدولت حال بداند ایشان عرض داشتند  
زی محبت ما که از محبت مزارت جمال با کمال مخدوم الملک فرمودم  
فرمودای فرزندان تابانی که می بینی نور جمال هدایت است

طافت و تحمل دیدن نور جمال آنحضرت نداشتی که چشم تو از آن نور خیره  
 گردد و همین سبب است که من بر در احاطه آمده استادم و در میان تو و حضرت  
 مخدوم الملک حجاب کردم تو توانی که تحمل برتوان افتاب دین و دنیا  
 کنی و همان به که ترک از ارم خود گیری و فاتح از مکان خود خوانده خود  
 بمن فریسی و خدمت فرمود نقل است یاری از یاران حضرت مولانا سید  
 بقصد زیارت حضرت مخدوم الملک رضا عازم شهر مبار بود چون قصبه  
 بهلواری در اتناهی راه واقع بود و حضرت تاج العارفین رضا بقصد حیا  
 وارد خانقاه گردید از کسی شنید که درین قصبه یاری از یاران کاملین مخدوم  
 الملک آسوده است بکمال اشتیاق بر مزار حضرت ایشان حاضر آمد  
 بعد فاتحه یکپاس کامل مراقب شد و باز آمد بس مداح و شکر گذار مخدوم  
 قدس سره حضرت تاج العارفین رضا رسید چه دیدی و چه دریافت کردی  
 و چون یافتنی مفصل آنچه از مقام مخدوم و طاقت تصرف و کمال و حال نزد  
 خود دریافت کرده بود بیان کرد تاج العارفین رضا فرمود اینهمه گفتنی حال  
 است مخدوم از راه اخلاق و کرم رنگهای مختلفه کیفیات شایسته نمود  
 و اجمال نوعی از تفصیل کشود ورنه حال و مقام مخدوم بالاتر از فهم شماست  
 که تحمل آن نمی توانید شد بر تو حال او ملک شما بود بنا بر اثری از آن  
 بر شما ظاهر نگرد و از لطف خود تفصیل جمال شما بر شما نمود و هم زبانی میان  
 علی احمد یاد دارم می گفت که از ساکنان قرب و جوار کوه ناگر جنتی شنیدم  
 دعای حضرت مخدوم سید راستی قدس سره است که برین کوه مدام مفت

ولی وقت جوانی وقت نبوغ است و زود فهم خوانند باید حال با فردا  
 آنحضرت در مقام است اقبال سلخ ماه و بیست و در احوال مزلزل است  
 بالین مخدوم بنهاد وی بشیر محمد بن سقا شود و است و شهور است  
 که مخدوم فرمودم است هرگز بر قبر آمد اول نماز است و من خوانده بگوید  
 قبر من خواند و متوجه عمل از آن دین قول جاری است و دعا است در ولایت  
 قبر شریف وی حکم ترایان جاریست

### ذکر حضرت غاصب و علامه شیخ ابی عبد الله

این هفتاد و بزرگ تا خود را برادر حق می بودند و شهور است که قتل  
 مخدوم شد و استی چند سزاوارتر از شریف بود و بزرگ بر سزاوار  
 بقاوند آگاه و محبت قدم از ابلح شیخ العالمین در جانب مغرب  
 واقع است بزرگ چاقو زده زید وقت نیست کمال است برادر و در  
 ماند حاجت کسی را مخدوم بشیر استی فرموده هرگز بر کمال کار  
 علم مقصود داشت بزرگ از علامه علامه بودند و از قدما می اولیاء بودند  
 نظر عنایت زید عالمین دو عالم فخرین ملا شریف بودند و از ابا  
 بر آل حضرت شیخ العالمین الطغی خاص و عیال می تمام بیدار و بزرگ  
 از بزرگان بزرگ زبان ادا نمودن کرد و در حق و در حق گویند حلفت  
 از بزرگان ایشان در بزرگ است که در کافات در حق و در حق می شود  
 افضل است مقامی کسی در بزرگ بود و اکبر است بزرگ را بزرگ است

برادر مزار حضرت خواجه ملا احمد و سولت کن که صدق و کذب من و تو ظاهر گردد  
 آن اهل رسید و مال کارز او دیده برین راضی شد مردمان بسیار منع کردند و گویا  
 پنبه هم منع کرد که قسم کن او خود با وجود دزدی مبالغه و تصدیق نمود و مجوز  
 بران شد و منع کس نشکیند چارمقامین بر مزار شریف حاضر آمدند مذاکت گفت  
 یا مخدوم اگر پنبه از بالا پوش این مرد مغتری و زودیده باشم و رین هفته پلا  
 شوم و بپریم و باز آمد هفته تمام نشد که چون خاک گردید و عیش زندگی  
 بر خود تنگ گردانید نقل است شیخ العالمین رضامی فرمود چون باغ خود  
 می آرستم و دیوار چهارسوی کشیدم جایی که متصل مزار ایشان بود  
 هر بار که متوجه درستی آن می شدم پیادگان حکام مزدوران را بزور  
 تعدی گرفتار می بردند روزی پس از تنگ بر مزار ایشان فائحه خواندم  
 و گفتم اگر آبادی باغ خلاف مرضی مبارک است و اقتادان قاز و رات بخاشا  
 گوار است ما هم بدان گوشه و رنه این چه حال است که یکروز هم مزدوران  
 کار کردن نمی توانند باز از آن روزگای پیادگان ظلمه تعرض از مزدوران  
 من نکردند ازین طرف می رفتند و مزدوران جایی دیگر را گرفتار می بردند  
 و هیچ دم نمی زدند گویا زبان بند بود تا زمانیکه باغ درست و آراست گردید  
 و دیگر حکایت عنایت ایشان در ضمن تذکره مولوی سید شرف علی قدس سره  
 گذشت لطف و کرم این هر دو ولی نهایت نهایت بند و دل حال شیخ  
 العالمین رضو و اولاد است و در قفسای مرض خارش و غل نیازی ایشان  
 یک آنار یا و بالا کلمه یوزن پنجه محراب یافته شد و برآید حاجات



بمعرفت از هزار شریف بسیار است اگر تفصیل ذکر کرده آید کتابی ندونم

## ذکر خیر حضرت علی بن ابی طالب

ایشان از قدا ی اهل هزار این دنیا ماند و شینده نشد که از کلام شمرده  
بودند و چند سال وفات ایشان بود که شمر این حد شیخ عالمی  
فرمود که از اهل فدایت بود و قدردان ثبات و علمی بسیار و هر کس درین طریق  
باشد قضا عبادی است اول از روح پاک ایشان بشا و شمس الدین قدس سره  
نحو اب معلوم شده بود که شمر وی برین عدد کمالش موقوف است بجهت  
حضرت تاج العارفین و بعضی گویند فرمود علی عدد کالین هجرت است و  
شمارا نیست که ایشان در عهدا انداخته یک انگشت یافته شده بود  
و وی را دفن کردند و بعدا علم نقل است روزی میرزا حسن صاحب  
سلطانیه عالی رتبه از صاحب ایشان فاخته خوانده طلب نامه گویا کرده  
همان شب خواب دیدند فرمود این گویا که در حوالی قبر نیست یا در  
خان خانه غسل قبر است ساخته و در میان اندازد و آتش بپاشد  
نمیدانست و فرمودند خواب دیدم که از خواب بیدار شدم و در نزد شریف  
ایشان رفتم و گفتم که آن گویا که با منند و دیگر خا آری از آن فرمود  
فرمود و بعد از آن که در میان یک و نیم رویه نقره و زینت آمد میگفتند  
میر محمد روح که آن گویا بعلت عینهای و گویا منهای عین است که در  
راست است که از هزار شریف در نرسد آن بعلت این عین که سواد آبادی است



## ذکر خیر عاشق شهید قدس سره

ایشان هم از قدای اهل مزار این قصبه شبر که اندک پس صاحب تصرف  
و حاجت روا معلوم شد که از کجا بودند و چند عرصه برایشان گذشت  
و مشهور شهید اند فقل است فی شب شاه لعل محمد قدس سره در  
ابتدای ایام سلوک از جایی می آمدند قریب مزار ایشان که بیرون قصبه  
جانب شمال در میدانی کناره دریا که در زمان قدیم جاری بود و الحال از  
سالها سال خشک افتاده است واقع است رسیدند غول بیابانی  
ایشان را همراه کرد و هر طرف که شعله دهن می افروخت و آواز برایشان  
میکرد می رفتند و چاره نمی یافتند مضطرب گردیدند که شب تارست و راه  
کم گردیم اکنون از دست این غول بگم شدیم ناگاه از جانبی آواز  
آمد این طرف بیا و راه غول بگذاز بجز این آواز غول بگمخت و این  
لبوی آن صدا توجه شدند و دیدند شخصی سر بریده استاده آواز  
میکند بیا باین سویا خوف و اضطراب که داشتند بشکین یافت قریب  
وی آمدند پیش پیش می رفت و ایشان عقب او تا آنکه متصل احاطه  
مخدوم سید رستی قدس سره رسید فرمود از اینجا جوار سید رستی  
است برو خانه خود ایشان پرسیدند شما کیستید که گریبان را در جوار  
رستری نمودید گفت نشناختی عاشق شهید منم و غائب شد و بر آن

فتح باب بالان تا دهمین شست هزار شریف محبوب تر و اکسیر اعظم است اگر در جای  
 دویز و نهوشی که در کتب یا در حق باشد و بعد فتح باب باران به وزن شست صد و  
 شیرینی یک گنیمه میزنند و آن شست هزار جای که برده است شستاد می زنند و شیرینی  
 می کنند و کتفه لغات می نهند و بلکه این اصل مخصوص مزار ایشان نیست طایفه  
 بانی از قبر بر شستاد شست برده اند و همین شربت بکار برت برای فتح باب بالان  
 محبوب است فلفل است مردی که سال فحل بالان بر مزار ایشان ریخته فاحمه  
 خواند و عسل و شست که خشتی از مزار شریف برای فتح باب بالان می برسم بعد  
 بر آید کلام شیرینی باز خواهد آمد و در دوازده گشت و شست کلان به شست و در عیاد  
 مقام حضرت ابا جعفر العارفین بعد از آنکه به آن روز بسیار فرسنگ و دیگر  
 حاجت مانند لیکن خواه از ناداری یا سببی دیگر شست را از مجامع برگزیند و جز  
 شریف تر ساینده شبانه روز ترنج موقوف نشد و زوی آفتاب کسی ندان  
 موالی بسیار فایزند که بیجا بگلی یا بزرگان خوش نیست او بخیر امروز و خوا  
 می و شست بر روز چهارم سن بوسیده از گزلی شست شکست و شست در شست  
 و شست تا هفت شبانه روز نگاه اگر شش گاه شرح بود و دیوارهای طاق  
 عالمی از شش خواست و موت آفتی شود و شست بکاست و چند خلق تا چهار خطه نذر  
 تا طلبید او از کشته آب یا عذرا و رو که تا عصر شستیدن نمی توانم و دیگر  
 بطلب فاضل آید که من چار تا چهار بعد غرابی و شش بسیار شست از جای نهاده  
 و به وزن آمد و چند شده بود و بلا جبار شیرینی به وزن گرفته رفته میان او اگر  
 همان زمان خلق را افتاد و بالان در لای یافتند که کثیر از آن سال درین

اثر گستر یافته می شود تا اینجا که بعضی سال هساک باران مکرر این عمل کرده آمد  
 در جاهای متعدد و بعضی آن رویداد سودی نکرد و فائده نه بخشید آخر از انظار از تو  
 فریاد رسید و التجا بحضرت شیخ العالمین آوردند فرمود مردمان در ادای  
 نیاز بدو عالمگی کردند اثری ظاهر نمی شود بازار سر رحم مولوی محمد امام صاحب  
 دست بر کاتر را فرمود بر و بر منزه شریف حضرت ایشان از طرف من فاتحه خوانده  
 خشتی از قبر شریف بر گیر و بیا چون آورده در چاه آویختند روز دیگر بروی نگذاشت  
 که فتح باب باران گردید و باز حاجت نماند همان وقت حضرت شیخ العالمین  
 بمولوی ممدوح ارشاد فرمود که شیرینی هموزن گرفته خشت را بر آب ریخته  
 برداشته همان جانب و شیرینی نیاز کن فصل است مشهور در خلق که صدق  
 و کذب وی از ثقب نشیندم و بر اقرار و انکار او کسی را ندیدم می گویند  
 در عالم حیات حضرت ایشان کسی خبر رسانیده پیشه شده که شیخ ترا شیر نزد گرفت  
 قریب است که آن را منی بقضا جان بجان آفرین سپارد و مجید استماع  
 خبر حالتی بر روی طاری شد که از خود رفت و سنگی از زمین برداشت روی  
 سوی آسمان کرده فرمود انیک اگر با منی کنی ازین سنگ کنگره عرش تو می گنم  
 فی الفور یاقفی آواز داد پس کن که برائی یافت و جان لبلاست برداشگ از  
 دست انداخت و عجب فرو نشست و احد اعلم

## ذکر خیر حضرت شاه اسماعیل قدس سره

ایشان از خلقای نحمد و مدبر عالم شهباز نویدی اند بیک واسطه از شید



از و عای به محفو خواهد ماند از شاد گردند این فرزند صاحب حیات خواهد شد  
 پس نیکو صورت و پاک سیرت است و آنها که بدارفتن و جود بی سود هستند  
 و بنید نام کردند فاسد مخدوم یعنی شیخ عمر قدس سره که در موضع کاکو نشین  
 میشدند بابل خود فرمودند و خانه دخترم فلان امروز صند پیدا شده و از  
 او صاف حمیده بسیار بسیار بیان نمودند اهل ایشان گفتند هنوز قاصدی  
 نرسیده از شاد کردند قاصد و راه است بمقرب میرسد بعد ساعتی قاصد  
 از دور آمد و خوشخبری بوجد فرزندار حمید نیک اختر رسانید نقل است چون  
 عمر مخدوم بدو از ده ساگی رسید روزی حضرت شاه اسماعیل فرمود ای فرزند  
 فرصت نداریم که گشت برج شالی درو کنانم مزدوران را بگیرد و درو کنان  
 آنها از آن داده حق خود بیا حساب از شاد پدید عالی قدر مومنین رسول پور که  
 متصل قصبه پیلواری است برگشت زار رفت و درو کنان مزدوران بدو نشان  
 در دل اندیشیدند که ایشان طفل ناکرده کار انداخته اجرت مائمی دهند خیانت بکار  
 باید برد و هر قدر که خواستند و اجرت درو گرفتند و قدری قلیل بایشان دادند  
 پسر بزگوار فرمود همین را بود و عقداشت مزدوران حق خود گرفته آنچه دادند آوردیم  
 پس پنج نمود که اگر شغور نبود چه از رفتی و نفرین کرد مخدوم را ملالی در گرفت که ناکرده  
 کاری مانحنی نه بود و با وجود آن خود برین کار مقرر فرمود و جرئت انکار نداشت  
 باز پنج و عتاب چیست لیکن از پاس ادب دم نزد و روز دیگر افسرده خاطر  
 نماز میباید گذارده جانب همان موقع بایک بسوی آب و یک بویاروان شد و در  
 رستان است که واقع سوادان موضع بود زیر درختی نشست آخر روز که مردمان از

جست و چون یافتند خود و والد بزرگ در تلاش جانب این بالغ مشتاقان  
 دیدند زیندختی افسوده خاطر و نورانیات شسته پرستیده و کسی  
 ارشاد یافتند خود جذب محبت است عزیز که کسی امری لغزیده و محض  
 شغل پادشاه و فرمود و گفت کرده باش که ششستین یا چاسودی بخشیدار  
 وقت شام مخدوم هم بر مکان آمدند باز بیستم نماز کرده بهان بالغ یافتند و تا  
 شام و سجا ماندند چندی برین تا ترجمه شد و بود که حضرت شاه اسماعیل  
 ولایت گنویلی موته و تیمی رفیق مخدوم شد همچنان نذر باغ میسرست و از  
 اغذیه میخوری و خوانداری و بار چهار خواجه که تخلص پیرش این خاطر می نماید  
 تا آنکه روزی از غایت تشویش بر حال خود در زار دمان بالغ میگردد  
 و بگریز ناخن خنم میگردید یک ناگاه برای العین بهاسما از جمال جهان آگاه  
 نبوی صلی الله علیه و آله در سلام مشرف خدا آنحضرت علیه افضل الصلوة و السلام  
 با کمال دلجویی و ملالت لطفا فرمود و ارشاد نمودم مخدوم که بدو دست من و پا من  
 و چیزه از اشغال و آشکارا بدایت کرد که بهین جا کرده باشم ایشان و خدمت  
 باز این دولت و دیار که سرایید و جهانی است کی میر خود و نیت مای بیار  
 هر دو تسکین خاطرشان بان کرد که باز هم دین مقام کامیاب شود و  
 شریف شریف بنده و مخدوم بشاوی بنده گردید و روز بروز در  
 باطن خود می دید اگر عذبه می افتاد و بجلوه افروزی آن سوراخ بیا علی  
 الصلوة و السلام می میشد بعد چندی روزی حکم اشرف دمان لغا و یافت  
 اکنون نشست باغ و صحرای و دمان دمان دمان دمان دمان دمان



شب و روز اختیار نمود و فصل بهار روزی بسبب بی مایگی و قرب  
 ایام از دواج خواهران ناکند خدا تر و دافزون از جدوشت از انجناب  
 مستطاب علی اند علی و آله و سلم ارشاد شد اول در فلان جا از دختر  
 فلان کس خطبه خود کنج سامان آبادی خانه میاساز ایشان را خطر  
 آید که تهنیه سامان از محتاجان شب قوت و شوارست عکاوه برین اگر خطبه  
 خود کنج خلق مطعون بکنند که تدبیر کند خدای خواهران که تقدیرش ضروری است  
 ناکرده بآرام خود مصروف است و بهم بر تقدیر کفایت اهل از کجا اریحم آنحضرت  
 در جواب خطبه شان فرمود جای اندیشه نیست چون زن کنی همان زن  
 سامان اگر خدای خواهران تو کند و انجام دهد و بار تر و در تونه ننهد  
 حسب حکم قضا تو ام سماع و اطاعت باینکه ارشاد شده بود آدم به تقرر نسبت  
 از دواج حضرت کردند بلا توقف آن کس قبول و منظور نمود و مخدوم به سامان  
 بی سرو سامانی تشریف برده رسم عقد مناکحت او کرده عروس در خانه اند  
 چون پس صاحب سلیقه بود و حال اتری خانه و بیتمی خواهران مخدوم اند  
 جانب مادر و پدر و دیده بحیرت افتاد و فکری اندیشید که از آن رومی قلاح  
 نماید بجز یک حلقه طلائی در زینتی دیگر زیور هم ندانست نزد کسی که و کرد و مبلغ  
 چهار روپیه از و گرفته شش عدد چرخه و پنبه خرید نمود و در میان چهار خواهر  
 مخدوم و یک کنیز ملوک خود تقسیم نمود و یک چرخه و گرفت حق بنگاه  
 برکت در کار او داد و بانکه زمانه فی الجمله حساب بهر سامان و خواهران مخدوم  
 را در قوم او عقد مناکحت است و بجانم شوی فرستاد و تقدیر فراخ از چنان

مهمات بسیار از قلنداری متوجه شده از بی بایگی و تنهایی و در هر روز  
 هم فریب خنثی حاصل بود که مخدوم بواور و خداداد هرگز نمی فریاد که کفر و کثرت  
 بقا میسر میسر و طلباء و علما فکر سندی مانند لقیل است شبی مخدوم را  
 از جانب رسالت علی علیه السلام فرستاد که در بار مغرب نزد طالبان  
 اولیاء آفری حاضر شود بدست وی بیست گن حقن کز کشتای غلام است  
 که بدین باب هم در خفا پیگیری می کرد و شود و شود اگر بدین چنین است لیکن  
 گرفتن حقیقت و یکان بیست کرد و خود را با هر مغرب می است که عالم ظاهر هم  
 وسیله ظاهر با پیوسته ای که آن بزرگ برید و در من حال خود آن بزرگ است  
 گرفت و اجازت جمیع سلاسل یکان مجاز بود و معاشغال و فکار عاقلان را  
 به مخدوم اجازت بخشید و خدمت کرد تا زمان خودی خود و دست است و در  
 جاریست که در میان این چنین و طالبان از مرشدان قائم به اندام این در  
 که برای مرشدان آبد ز می هر یک سر از انان قائم حاصل است و بیدار  
 و بسته کلف پیوست تا میردی با فتم که از فائده به دستم لقیل است  
 روزی و دایم ای مسلک نظم عالم از بی علمی و بی حقیقتی مخدوم را زود  
 بود که پدر و خلی و اخ و بی و بدل نهاد و تنها گذشت عسرت ظاهر می نصحت  
 سفر نهاد که بخوابان شد سیکفان کرده و در همه حقیقتی و در بیانی که کار خانه  
 به بسیار بود و طلب علم شوم لطف نبوی انبیا و آید و فرمود و بقدر  
 به نیاز تو ترا علم لدنی خواهد بود و در غیر زندان تو به علم عاری خواهد بود و تو  
 آن لطافت و عنایت آنست که تا حال در فرزندان ایشان نیست بلکه

کثرت علم است و فضلا بسیار لغایت تحریر هم از فرزندان ایشان قریب  
 سی و چهل مرد فاضل و ثقیل افزون این قصیده شکر اند لقل است می فرمود شیخ  
 العالمین رحمه الله علیه العرفاء و دست بر گانه روزی بهائی وارد خانقا  
 مخروم شد و مخدوم آنروز سرایه عیانت و بهائی نداشت بابل و آنرا خود فرمود  
 که بهائی وارد شد و قیصر می فرمود نیست اگر امروز از حلقه بی گونی نقرنی  
 که در دست بمن دمی عیون آن ایشار الله تعالی گویشش نیست بگو خواهم  
 لغت و عده ضرورت ندارد که حال معلوم است و مرور بد نقرنی از حلقه  
 بر آورده و او مخدوم را فرود خانه سالان می یافت که دو آنحضرت را و وقت  
 کبوتران بسیار به دو قسم بهتر از کبوتران نداشت بمن قسم شکله پرورش  
 می نمود و بدو دست تمرندی که واقعه خانقاه متبرک بود و کبوترها بهر آتش پانه  
 آنها آویخته استیا ط از پنجه که بهی فرمود روزی برخاست و نیزه فی دست  
 گرفته کبوتران را و دست او دو پر آواز آورد و چند آنکه در تاب آفتاب عرق  
 عرق گردیده و کبوتران از دور سر و از ماندند طلبا و خدام سر اسیمه بودند  
 که گاهی چنین دستور داشت اما کسی برهنه حیرت نمی یافت بعضی  
 ادکیار نفرین کردند که این امر خالی از سری نبوده باشد آخر روز  
 آشکارا کرد تا پنج و روزیاه و وقت و سال ضبط قلم در آوردند بعد  
 چند ساعت مخدوم نشست و کبوتران هم در آتش پانه آرام گرفتند  
 بعد از آن تا حری وارد این قصیده و از اهل قصیده مکان مخدوم را نشان  
 دست و بر بهری کسی در خانقاه شریف آمد و آداب عقیدت مندان بجا آورد



و جانوران چه قسم اندالامارالین بود که مخدوم چند ثانی است لیکن بطور را  
 نشناختم چون بدولت زیارت مخدوم مشرف شدم با فرق همین صورت پاک  
 بودی کم و کاست پرسیدند کدام ماه و کدام روز و کدام وقت مفصل بیان نمود  
 که سه شنبه و زنده شت آترمان نوشتند آن روز بر آوردند و بدست دادند و بدو گفت  
 مفصل من باز گوید که سر شمس عقیدت مستحکم تر گرد و حافرن تمام و کمال احوال  
 پرواز کبوتران بیان نمودند بخیر استماع بانهاران هزار جان غلام شد نقل  
 است می فرمود شیخ العالمین رفقا که مخدوم زادگان قصبه نیر در مجلس خود و قضا  
 میکردند که در قصبه بهلوانی فقر بسیار شده اند اما کسی نظیر بزرگان مالد تصرف  
 نشد و مشهور خطاب مخدوم نگردد و مردی سیاح جهان گشت و در آن مجلس حاضر بود  
 بیایکانه و بی هابا گفت یا وه کونی و فضولی میکند یا خوب این کار را میدانم و  
 و روزگار وین سیر بس کرده ام پرسیدند تو چه دانی گفت من مرد مسافر  
 نیاز شاکاری دارم نه از فقر از قصبه بهلوانی آشنا هم گردین سیاحت  
 وارد خانقاه شاه چند ثانی بگذر و شب بوده ام نه مرید او هستم نه از سنا  
 آشنا اما حال قصوف او آنچه با من بود از زنده که گوید غنایت صانع محترم  
 هم بر خود نیافتم که روزی در سیر کوستان بودم راهی پیش آمد پس قلب  
 افتان خیزان از استوتا که کوه رسیدم اما از اجا امکان گذر نبود خواستم  
 از چپ و راست کسی طور فرود آیم سطلق راه گزیدیم قصد بالا کردم که جهت  
 گتم ناگاه شیری غران بر سر رسید و قصد حمله کرد لیکن از انسدا و راه تابان  
 رسیدن نمی توانست آخر کار خجسته که حبت کند پس مضطر و پریشان گردیدم

که هر طریقت پیکت اهل استاده بود و معجزه است که یکبار خطوا بدید که می فرمود  
 شبانه چون آن فرود آمد و بود و همه انقلب محبت وی بی الحاد و در عالم جاگزیت  
 با او سر بر بلند کرد و باشت که دارد می کند و ایشان را با او از بلند آواز می فرمود  
 گفتی یک یک از ملک بود و خود فرمود و از طریقت کن و کن اگر نشد نیست  
 و باز کرد و بر زمین دروین که هرگز گشت و دست خود کشید و آواز فرمود  
 برو و سواد خویش را از نظر مهابت شد و آن شیر نازد بالای کوه و سوی من  
 می دید و من بود و عنایت خودم نمود و جان سلامت بر دهم اکنون اگر  
 کسی را می بینم زانو بلندین مجلس صاحب معوی مدقیر بود و می باشد عیسی با  
 بنیاد و زنده هر چه از تقویت و کرامت اسلامت تا بطریق حکایت از زبان رو  
 در خلق است و در خط فساد پادیه شد و درین وقت آنچنان صاحب تصرف  
 و کلمات و در قفسه میواری موجود است اگر با و نمارد می دید و در قفسه میواری  
 و کلمات کند که از یک نگاه او می خورد و بسیار می شوند همه مافوق عالم  
 می شدند و دیگر که در م نزد خلق است می فرمود و میواری از طرف علی قدس  
 سر و قلم از این اشقات می خورد و می بیند که در فرار بریدی بود پس هر روز قوم هر  
 فرزند می که در خانه وی پیدا شدی یکبار از میستی و در می میواری بود که از آن  
 ملک می شدند و حال غم و در اول پیش خود می ظاهر کردی و آنحضرت نصیر  
 و شکایتی چند و لای و بر باد و عید و توبه و حجت فرزند صاحب میات کرد  
 چون بار حمل شد و حجت می خورد و غرض کرد و بعد ولادت برین می خورد  
 اهلن حالت شوی و می خورد و میواری پیدا شد و برین می خورد که اطفال



بین مریض بپاک شد و بودند و یوست تمام بچشت با سبب از وادیر اعمال  
 صحت می کرد و از ابتدی حال طفل مظهر از سخت نبود و هر روز زال اشتداد  
 مریض بر بخند و م عرض میکرد و سخن کلمات ششوی و نسبی و هیچ جواب نمی فرمود  
 تا آنکه روزی حال او گرگون شد و نفس شوریده بی درونی آمد و گرفت آن  
 بیماری بر مصلای شسته او عینه شغای میخواند و زار می زد و بسیار لطمه بر طفل  
 افتاد و یاد که زنی بد صورت که در پیشتر بیک محل حراشی در دست گرفته و طبیعت  
 را اشتعال میداد و شعله او بسوی دل و کما طفل التهاب می زد و از  
 دست دیگر مواشعله میداد که حرارت او بدلیل زخم طفل میرسد و آن محصور  
 از گرمی شعله مضطر میگردد و نفس و بالا میخورد و چون شعله شسته است زبان  
 بیرون میکند بجایه این احوال آن بیماری آفتار رسیده بی اختیار از  
 مصلای دویده بر پایش افتاد و بس تجارت و فتنه کرد که او را بگذار و رحم کن  
 یا مرا عوض وی بگیر تا اگر در خدمت تو گناهی و قصوری کرده باشم نذار که آن  
 خوابش و اگر طمع مال داری همه متاع خانه بتوی بخشم این طفل ستم گناه  
 را بمن بخش آن بدخت هیچ شست و نمیشد و جواب نمی داد و سرگرم کار  
 خود بود و در طفل و دیگر احباب پرسیدند که این بیمار از چیست و این سخن  
 بیست گفت فلان گفتار زن باغبان این محل حراشی در دست گرفته  
 زیر دل و بکار این جگر بند افروخته شعله می زد و از حرارت شعله موند و را  
 آنا فانی غیر حال است هرگز گوی نیست و لاجت می گنیم مطلق گوش نمی کند  
 و رحم نمی آرد چون چاره کار ندید بی اختیار از دل سوخته آهی بر کشید

و فریاد برآورد و با شمشیر پادشاه چینی تانی دقت در ستیزی است آتش  
سوزان بگند بایسند و آنچه کردند و دزدان بدو عداوت علی بن ابی طالب نمود  
پادشاه چینی تانی حاضر آمد و هوای دین بسیار بزرگوار و عراغ زو که شعله از  
پیرمقام بنویس روی گفتار شعله و بخت بد و چندی خسار عبادت نامی او  
بشیر پاک و دقت و گفتار مذکور مضطر که بخت و طعن بر او می پدید آمد و  
مخدوم هم از اظهار غایت بدو نشان و اهل خود شکین و شغی و اهل کلام  
گفتند عا لا ایدعت دارم که حضرت مخدوم با گفتار معالیه بالعکس کرد و در  
خود باز نمود که چنین دیدم چون شب بخیر گذشت و مخدوم خدمت پیرمقام  
خود حضرت مخدوم بشیرت یا بوی فایز شده و ابراهیم خلیل و فرشتت مخدوم  
فرمود است دیدی آنچه دیدی دیدم که ترا مضطرب تحت بود و آن گفتار  
لنا یاد است هر قدر نمی شود شعله و مرغ لبوی لایق تو بگویم که سوز و ی  
وی بسخت آن گفتار زن فلان باغبان است که در سواست شادی و شادی  
بارگهای خوش بود و قبایل شما سید پیر و حال آن گفتار پیر که از سر و  
بادوی لایق لبوی سوز و ی لایق سوخته تا دیگر کسی خبر و کار نگذارد  
رخصت پیر شده اول شروه جان بخش اهل و خویشان خود و سبانه فلان  
مصبوح ابراهیم دیدند و توجیه مکان گفتار شد و گفتار یکدیگر سخن باز  
آعلن ایشان و بدلی اعتبار در گوشه یکدیگر بخت و باز آن دیگر گفت  
اگر ایشان جلالتش من کرده باشند که باریست طاعت لایق اند  
و اهل بازرگان ایشان بازان فلان پیر پند که فلان فلان کما است

از چند روز او را ندیده ام و چرا مارا دیده که نخیه خواب و ادا و بیمار است گفتا  
 نشست و برخاست ندارد و پایی گریز کجا دارد و گفتند چه بیماری دارد و  
 کجا است من خواهم دید و از وضو رتی دارم گفت همین وقت خواب افت  
 است ایشان بخیله عیادت قصد گوشه کردند دخترش فریاد کرد که مرود و  
 بیدار کنید تمام شب او را خواب نه آمده است وزن پسرش وید و منع  
 نمود شنیده ناشنیده ایشان باز نامزد و اندرون رفتند آن گفتار  
 چادر بر زو کشید بانگ بروی زدند ای فلان برخیز که چیزی بتو گفتن ضرور  
 است او روی خود تماشا از چادر پوشید و گفت پس بیایم بعد صبحت خواهم  
 آمد حالا بروند بخیله ضرورت چادر باز و کشیدند و دیده موی سر سوخته و بر رو آنها  
 افتاده از غایت شرمندگی سر فرو انداخت بر میت او بسیار خندیدند و از  
 دخترش پرسیدند این چه حال است موی سر چگونه سوخته و آبله بر رو چون  
 افتاده جوابی نداد ایشان باز آمدند و از اهل و احباب قصه گفتار بیان کردند  
 آخر آن گفتار در همان خجالت و اندوه هلاک شد و در دوزخ قرار گرفت و طعم  
 سگان آتشی کردید و عالمی باز دست وی خجالت یافت لقل سست میفرمود  
 شیخ العالمین از مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته و ذکر تصرفات  
 مخدوم که روزی در باغ رسول یوز که ذکرش بالا گذشت نشسته بودند  
 قوالی گذر کرد و فرمود غزلی بخوان تا وقت خوشش گردد بعد سماع صوفیه فرمود  
 چیزی تماشا خواهی کرد و عمل کرد و درین صحرا چه تماشا کنیم مخدوم بر لبوریا یادگار  
 کرده چادر بر زو کشید و ز گاوی قریه در آنجا مرده افتاده بود و یکبار زو گاو زنده

شد و بر قتل ملک و حاکم بگریخت و پناه بدین تهمان برد و قتل او کرد و چنان  
 زود و عجب و زود از دست این بزرگواران شد و بسیار جمع و جمع  
 نمودند و شهاب از روی ملک آفتاب کشید و فتنه در میان نهادند  
 و گفتند که بخت جان بد و نبود و بسوی قتل و بد و فتنه و گفتند که  
 که من شخص برای بستگی و تماشای تو کار می کرده و هم لقمه لقمه را بر  
 بر من می گذاشتن و چون کرد و در انقضای کینه و در میان مردم بسیار  
 شد و گفتند که من در دست یک و در دست عادت خود را با آن چنان می  
 نمودم و وقت خوش بود و عادت و نظم نگرفت و میری نوشتند و حاجت  
 که در کار و در تعلیق کینه آنکس رفت و بار را نتواند و او را ندانند که از آن  
 سر من ملک منجات یافت بعد از آنکه گفتند که بکشاید و در میان عفا و عفو  
 در آن نوشته بود و باز آمد و از خود می پرسید و فرموده و آن وقت با آن  
 چنانی هر روز خود در پناه بود و همان را نوشته و لقمه لقمه است روزی  
 فقیری آمد و کلاه و جامه کی گویید سخت می خورد و می پند که هر نوع الهام  
 داشت که در کمال محبت و فداگشتی بر آن بگمان می نمودم و حل است و کلید است  
 باطله و فقر و عباد و دوازده انعام را در انتظار می نمود و از فرست  
 آنها تا که نیست اگر قبلی و منطوق است این سخن و در حق است و بر تالیف  
 این است اما الله تعالی فلان حاج ظاهر هم است خواهد بود و دعوت جمیع علم  
 بسیار از آن و عیان خاندان عالم پناه رو خواهد بود و از سر خود آن پناه  
 نمی آید و همیشه انتظار می نمود و در خدمت شد و بعد از آن حضرت

با تبحر آن پنج روز پنج و شست خلقی هجوم آور و هر کسی که می آمد باند  
 عالی می آمد تا آنکه در اندک فرصت ندورسب یا جمیع گردید و از ملاقات آنها  
 وقت بر میخودم تنگ شد و تا آنکه آمد که امر روز هجوم خلق چراست بعد  
 فکر معلوم کرد که از اثر آن پنج جذب و لها است و شش ملها و سجاها  
 پس ناراض و از روزه شد که اوقات در ملاقات خلق منالغ و بر باد رفت  
 از سر مبارک بر آورده در غاری عمیق پرب آب که واقع صحن خانقاه بود انداخت  
 پس از امتداد ایام آن جوگی باز آمد و بدید که همچنان عسرت و افلاس  
 ظاهر است بحیرت آمد و عرض کرد که یادگار فقیر به تجربه عالی بگذر رسید  
 فرمود و عمل آورده بود و هم خلق هجوم آور و ند و ندورسب یا گذرانیدند که  
 وقت ماضی تنگ شد ازین پنج وین غار عمیق انداختم آن فقیر  
 بجهت نیندن سخن مخدوم از بهوشش رفت و گفت سرایه زندگی از  
 محنت شایسته صرف روزگاری بهرسانیده بودم و پیاس مخدوم یادگار  
 داده بودم اگر گوارای خاطر شرف نبود باز بر سر من می زدند و میفاده  
 بر باد و اند فرمود و اگر وقت رخصت و عذر هر جهت و معاودت می کردی  
 امانت میداشتم و اینک به تو واپس میداوم نقل است همچنین مرزی  
 بنظر عسرت طایری اکسیر بخیرت مخدوم گذرانید و بسبب مبالغه نمود که  
 در یک پنج اکسیری پنج این قدر سس طایری شود و فرمود و بر طاق بدار  
 اندر و فقیر حسب امر بر طاق خلوت ظرف اکسیر نهاد و رخصت گرفت بعد  
 چند روزی که باز آمد همان فقر و فاقه دید بسبب تیرد و شوش کرد که سبب



ماورستی ملازمی پیش آمد از غریب سید که اکنون بهشت فقر و قناعت است  
 از شاه و در خیال کسیر و محنت و پادشاه و غرض از کس است افکار  
 بسوی جهان طلاق نمود آمد و دید که در میان کشته بودم بهمان مقام  
 سرور و بهمان خواجه و از کس و در کوشش از غنیمت خدا که دیدم و کس است  
 بمصرف رسید و از گذشتن ساخت که هرگاه این قیدی بودی و بی  
 اعتنائی است و بدو هم که از پیش میاید و این بوده خود که باید این مقام و  
 باز گرفت انقل است و در ایامی ببار خلیف و نمود و عالمی پاک گردید و خدا  
 انخدم هم که از کس و بهمان پادشاه بود کسی نبود که سید ماری تواند کرد و شیطانی  
 نمیزد دست و در خیال کشتی دوزی و صاحب خود عالی بقدر شاه محاسن  
 و طلب نمود و فرمود و تو بدفع و بای چیزی می خواهی بعضی و شست که بی  
 و عالمی که مرا دین دوز و اکثر می خواهی از شاه و در کس است  
 شست که بودم زنی که و صورت که به نظر پیش من آمد و فریاد کرد و کس  
 دست بجز این تنگ آمد و هم که از دین و حسابان می بود و بهر سید هم  
 گفت و با چشم چرخ بود و خدای کس بود و سبکستان هم نیکو سیرت خود  
 که چندی دین مقام قیام کنم محرابین تنگ که فیه است و اجازت بدین  
 نمی دهد و هم بار بهر خدمت و بهر خدمت و بهر خدمت و بهر خدمت  
 که در حال دوز و کس با خلیف تازه پیش آمد و سیدان و سبکستان با خدمت  
 و دیگر قصص و جناب پیشان از نزد شریف و برآمد و احاطت سیدان  
 است خصوصاً خدمت و بهر خدمت و بهر خدمت و بهر خدمت و بهر خدمت



مقابل هزار ساعت نشست کردن کسیر اعظم است و مزار شریف از آمدن فتوح  
 معراست بلکه درست هم نمانده از فرزندان آن حضرت جناب بید العلماء العرفا  
 انعمیم درستگی قبر بود و روزی در عالم مکاشفه فرمود خیال فاسد اندیش  
 کردی چندان که مرگت و درست کنی باز میمان شود ایشان عرض نمودند  
 که مگر خلاف مرضی است هدایت نمود که نه مگر اینهمه ویرانی و بریادی مقبره  
 مقتضای شان نیست هر ولی راشانی است از قبض و بسط و آبادی  
 و ویرانی و عشق زیگما دار و مزار شریف ایشان جانب شرق بفاصله پنج  
 شش و ست از مزار مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سره در یک احاطه  
 واقع است تفصیل آن در احوال حضرت محمد مخدوم قدس سره رقم هشت  
 تاریخ انتقال نوزدهم ماه جمادی الثانی سال یک هزار و سیصد و دوازده سال  
 هجرت است مآدو تاریخ فقیر حق بود عارف و کامل

## ذکر حضرت شاه محمد اسع قدس سره

جناب ایشان برادر خور و مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سره بودند و نیز  
 از حضرت تاج العارفین رضی الله عنه بسن و میر تامل و متوکل نعت کیا از  
 معاصران گویند این باب گوی سبقت را بوده بودند اکثر نشست در  
 احاطه مزار شریف حضرت مخدوم سید آسمی قدس سره می داشتند  
 در حضرت شیخ خود را هم بصورت حاضر می آمدند و هر چه از حالات طاهر  
 رویدی پر شیخ عرض میکردند تا آنچه مناسب حال باشد حضرت شیخ

از شاه فرماید دیگر کسی مگر کار می بود که در میان ما هم ششست گفتند  
 ششش عالمین می نمود که معمول حضرت و است بود که بی نیاز و در  
 حضرت ششش هرگز خاف نمی نمودند و است طاعت مطلق نه برابر بر قدر  
 قلیل که آفرمودی یکدیگر و شیرینی خواه از یک غلوس باشد یا ششش  
 و ام پیش نظر ششش در نهان و نقل است از متعینای بغیری و غایب  
 این سخن بر روزی شخصی با اهلان آمد که چندی غایب نگردد و این ملک باشد و  
 بر تخی است اهل جناب ایشان که با مولانا و حید الحق ابدال قدس سر  
 قرابت بزرگی و ششش فرمودای فرزند فدای تعالی بنو ششش است  
 باب ششش با سلمه الی غایب یا یکدیگر و یکدیگر است و کلام است از انکه  
 و غیر معانی ایشان زد و دیگر و در عرض و ششش قدری شیرینی غایت بود  
 خوانده می بود احتمال قوی است که زوی مقصود و معاینه کرده آید و این  
 ششش است بعد عمل مذکور و ششش بان چاشت که جناب ایشان خواه  
 شریف آوردند دختر تنگ اختر شیرینی خواند و شد و در پیش آورد  
 و عرض کرد تا زانیکه بان خوش که حاضر کرده شود و ششش تا فرمود و این  
 محرم شامل آمد و فرمود و ششش بوی ندارم و نچند و عند الملاقات  
 بمولانا آمد و فرمود و ششش شیرینی خوانده داد و بود بمولانا از ششش  
 آن جناب جوابی نگفت باز فرمود چون بمان دختر شیرینی بآید و دیدم  
 که ملائکه با اثر قبول بوی لایزال و ششش بوی خورد و ششش  
 ظاهر شد لیکن خود را چشود چون نخورد و ملائکه متعین با اثر باز رفتند

مولانا باستمع این حال نهایت متحیر و خائف گردید قبر شریف ایشان  
 و را حاطه خیر القوم امیر عطاء الله واقع است

## ذکر خیر حضرت برهان الدین رضا

غرف لال میان حضرت ایشان و الداداجد خواجہ عماد الدین قلندر محبوب  
 رب العالمین اندواز خلقای اعظم مخدوم شاه جنید ثانی قدس سره  
 ریاضت سلف می کردند متوکل محض بودند در سیر رستی بیکتای زمانه و بس  
 مرد کامل نقل است میفرمود شیخ العالمین رضا که از صحن خایه حضرت  
 لعل میان راه آمد و رفت زنان اقارب و همسایه بود که پردگیان عجمت  
 بملاقات یکدیگر از صحن خانه شریف آمد و رفت میداشتند چون کنیز مخدوم  
 شاه جنید ثانی بهر کاری ازان سوگند رکودی نظر خباب ایشان افتادی  
 فی الفور بر میخواست تا زمانیکه از چشم غائب شود نمی نشست و اگر  
 او را بجناب ایشان سخنی و پیامی گفتن بودی تا وقتیکه او می گفت  
 ایشان ایستاده بکمال ادب می شنودند و در تطویل سخن می فرمودند  
 که نشین و بگو او از ادب پیش شان نمی نشست و ایشان از ادب  
 او نمی نشستند کسی گفت تعظیم و تکریم کنیز و غلام هم فائق شان او باید  
 فرمود این کنیز کنیز حضرت ماست احترامش زیاده ازین باید که شائسته  
 ارفع ازین است و آنکه گفتی لیاقت کنیز من نیست البته بنسبت و  
 فرقی در شریف و وضع می شاید و از نمان نیست که کنیز حضرت شیخ را

در اندوخت بنیم داشتند با هم در بزرگترین برترین مردم و هم از عادات آن  
قدس هر چه بود که معیت کسی نمیکرفت چون داشت و التماس و حقدان از حد  
مگذشتی می فرمود و تا قبل این باز گران سیستم بر و نزد عماد الدین قلند  
که اوقات تحمل این کو مگر آن غارت و اگر کسی طالب اشغال و افکار آدمی  
فرمودی زندگی بر خود تلخ و دشوار کن باز و نه ظاهرش از هر صیقل انسانی  
لنذا حق تعالی بقا می نماید بخور و حیوانات غنک بدل برشان خوشتر  
گویند خوشتر اوقات بس که خودین برافزینند و در غایت که به صفا  
و شکر شکر و از قبل هر چه در غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت  
تا به خون نازک است عشق داری به حق با کسی است و در غایت غایت غایت  
و کس با کسی گرفته بود و کس کس پیدا و کس با کسی با کسی با کسی با کسی  
ممنوعه بود و از ملاقات آبل نه میاست پس بگریختی و غارت کوی بر توکل  
بخت هر که در غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت  
تا قیام بیاست تا ملاقات معیت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت  
عمری که در غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت  
بیت الحلاوت و توقف است تا که بعد از غایت غایت غایت غایت غایت غایت  
امیر غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت  
صفت من اخوان می فرماید اما برین افاسی وی بفرمود و بفرمود غایت  
که توقف است تا غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت  
ایشان غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت

در مقام سخاسات از بهر اخراج صحبت این دنیا فرموده شد ارشاد کردند  
 توقف در مقام قاضیات اسون است از آنکه با اهل دنیا ویرشیم لوی  
 بدر یک ساعت یاد و ساعت نفرومی نشیند و اثری از او باقی نمی ماند اما اثر  
 صحبت نمی رود اگر بدست نعوذ با عدول را تیره می کند و در گناه می اندازد  
 و اگر خیر است اسأل الله قلب را از جمیع ماسومی پاک می سازد و منقول است  
 از امام جعفر صادق علی حده و علیه السلام پرسیدند که بدترین امر چیست  
 که از او اجتناب واجب باشد فرمود صحبت بد گفتند که بد از صحبت بد کمتر است  
 ارشاد کردی ای چه بد کردی بیک تو به مجوی توانی کرد که گناه فعلی است بقا  
 چون نماز اثرش هم نماند و اثر صحبت امری است پائدار نه بینی که و کان  
 عطارین کویچه و بازار را خوش بو میدارد و هر که دمی آنجا قرار گرفت معطر  
 بر خاست همچنین اثر صحبت بد که بدت و همد می رود و در و خونت است  
 که تا زمان اندفاع اثر باز در معصیت افتد انتقال پانزدهم ماه ذی قعدة  
 سال یکینار و یکصد و هفتاد و هفت از سال هجرت بوده مزار شریف بالین مزار  
 شریف خواجه عماد الدین قلندر قدس سرهاد یک احاطه زیر درخت نیل  
 که بس گمنه و تناور است واقع است و پس پشت مزار شریف قبر الخاند  
 حضرت ایشان است و الحال چپو تره تو ملحق چپو تره آنجناب تعمیر کرده  
 قبر استادی اخوی شاه نور الحق و مولوی غلام الحق علیهما الرحمة کرده اند

چون منظور آن بود که مستفیضان شیخ عالمین رضی الله عنهما که ازین عالم

خست حیات بر سر آمد حاصل در حضرت شیخ العالمین  
 ذکر آنهاره آید بنا بر تذکره تنویر که نسبت قرابت با حضرت  
 داشتند و فیض آن حضرت بود دیگر بزرگان در حیدر لایت سپیده اند  
 هم حاصل آورده و ذکر ایشان را علوی کتابی مرتب ساخته

لیکن این حضرت نبی ولی قدس سره که خطاب به رسول افتخار یافته بودند  
 فکر ایشان با آنکه شرف و استقامت و استقامت شان فقط از قلب شریف  
 حضرت می نمود و تمام عالم قدس سره بوده و در تمام آن حضرت شیخ عالم  
 بر می مایه خنده و شرف شان بسبب اینست و در آن دعاهاست بر این  
 و عظم و قدر عالم حیات انصافی بود و کسی به علل ایشان مطلع نبوده  
 بعد وفات و فتنه عرق عداوت و بر آن دعاهاست از مبارک شریف ظاهر شد  
 که از باب باطن و آنجا بجهت راجع است و دست و پا کی از آنجا در عالم  
 معاملات هر چه که در و از دنیا چنین اثر و حالات و کیفیات باطن ظاهر  
 نبود و درین عالم انهم من الشمس است سبب چیست و این دولت از کمال  
 رسید و نمود و خطای الهی مقید بر آن بود که نیست اینجا و اینجا و او  
 برابر است هر که خواهد و خطا کند و هر چه خواهد و خطا کند و هر چه خواهد  
 آنرا در کلمات میفرمودند که شود و کما از جناب علی العالمین در حق  
 گفت که در پیش رو بنیاد این است و نیز از شریف در بیان شیخ عالم



کرده شد تا پنج انتقال هشتم ماه ذیقعد روز سه شنبه اول وقت صبح  
 صادق سال یک هزار و دویست و شش از سال هجرت بوده سوهم ستم  
 کلیم رسول رضوی بی ولیه زوجة اولی جناب مستطاب مولانا شاه ابو الحسن  
 دایم فیوضه بودند که در خواب و بیداری دولت تشریف اولیا و کرام و ائمه  
 عظام علیهم السلام نصیب ایشان بود و پیشتر از حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله و سلم هم در بیداری مشرف شدی و بعضی و بعضی افتخار  
 اجازت یافتی مزارشان در میان دو چوثره تلج العارفین و شیخ العارفین  
 رضی الله عنهما واقع است

## ذکر خیر مولوی علی حسن رحمہ اللہ

ایشان بمیرہ حضرت شیخ العالمی رضی الله عنہ فرزند از جناب مستطاب  
 مولانا ابوسعید دایم فیوضه بودند بر مقبول بارگاه حضرت شیخ العالمی  
 و آنحضرت می فرمود که اینچنین استعدالات کسی ندیدم و منظور عالی چنان  
 بود که بسبب تمام تربیت و ترقی و درجات کنانیده تربیت خلق و امراشان  
 و بدایت مفوض بایشان فرماید و خود از وای کلی از خلق گزینند حق تعالی  
 نحوست که در پنج دنیا و کروات وی زیاده تراند و عمر بسبب چنانکه  
 جنت آرامگاه خود ساخت و داغ مفارقت بر دل باب و جد و عم و خال  
 نهاد و روزگش بر احباب بلامفرق بوم الفشور بود بسبب و نهم ماه ربیع  
 الثانی سال یک هزار و دویست و شش هجری وقت نهم

روز یکشنبه انتقال نمود و بر چوپتره حضرت تابع العارفین بدین شد و در  
 آنوقت پانزدهم شهریور چوپتره و اکثر حاجات از توبه شان برگشته و از باب  
 حاجت و مکاشفه ایشان را در حضور حضرت تابع العارفین در حضور غفران  
 یافته اند و مکرر از زبان حضرت شیخ عالمین بدین شنیده بودیم که  
 ایشان مدد ان عالم طاقت تصرف پیدا است و نیز اگر کسی در حاجتی  
 هسته او کند من مشکل بخوبی کردن می تواند

چون مومنین شهبازیور که مخلوطا ارباب ازین قصبه است پس  
 متصل که جوانان در شربت سیرکنان آنجا میزند و می آیند  
 خواستم که احوال آن مکان را بفهمم و اصل کتابم

از آنجا حضرت مخدوم عبداللین بدین عالم مشهور و معروف و در آنجا  
 نوتر تر تاریخ انتقال پانزدهم شعبان است تا بقایای طاقت آمدن  
 مخدوم شیخ عالمین به موایان بدین عرض مخدوم قشرب شریف می برد  
 پیاده ای رفت و سبب چندین خلوص حضرت شیخ عالمین بکبرت  
 مخدوم کمال مخدوم بود چرا که بسیار کمالین سلف بدین زمین که سواد  
 اندک است با این قدر اعمار خلوص نبود مگر سواد این که بود که  
 بلا واسطه فیض از حضرت قشرب خادری رضی الله عنه اند و خلیفه  
 اعظم و مخدوم دیگری را بر ایشان سر مو حقی نبود و شیخ عالمین رفت

نیز تمییزه قادریه بود و القصه مخدوم در زمان خود بکمالی که داشت نظیرش  
 نبود پس خرق عادات بروست ایشان شده و در سلسله تمییزه خود  
 خاتم الکاملین گویا حضرت ایشان شدند و فی الحقیقت بدو فلک محبت  
 بودند افضل است می فرمود شیخ العالمین رضی الله عنه و زنده کرده  
 مراقبه چشم بند کرده و کشاده که مخدوم پیر قدس سره همیشه در مراقبه  
 چشم کشاده داشتی و بند کردی روزی پاری میخواست ببارگاه عرض  
 کرد که در طرق شیوخ دیگر یاران اینها از هر چو چشم بند کرده مراقب  
 میشوند نهایت خوش می نماید و سبب جمعیت خاطر و انبساط طبع و  
 و خوش می گردد اگر در طریق عالیه هم بدان اجازت شد می خوش شود  
 فرمود خبر آرید که ظلال ظروف گلی در پزوه نهاده و مرتب ساخته باز کسی  
 عرض کرد در همین موضع بالفعل پزوه درست شده است خبر گیرید  
 شخصی رفت و بکمال حسب حکم مخدوم فرمود که آتش در پزوه ندست  
 تا اجازت مخدوم نیابی و خبر رسانید که پزوه مرتب است فرمود فردا  
 خواهم رفت صبح با یاران متوجه بیوی پزوه شد و ساعتی در آنجا  
 چشم بند کرده مراقب نشست و باز چشم کشاده و بیوی پزوه نگاه  
 فرمود همه ظروف در پزوه یکبار بخت و سرخ شد آن زمان گفت تا زمانیکه  
 این قدر خوش گرمی در نگاه پیدانه بود و در مراقبه چشم بند کردن چه  
 سود و باز مراجعت بخانه نمود آن پزوه چند عرصه زیارتگاه عالم بود

ذکر خیر حضرت میر سید شاه

اما از نام حضرت محمد و مهدی قدس سرای ایشان از خلقای معصیان  
اند و از غیر این مشرق موضع نمیبازد و پس تحصیل از آبادی بر سر راه  
آبادی و موضع واقع است پس بر اثر که سالکان طریقت را باطنی و انبساط  
تمام شد میباید گفت که شایان فن

## ذکر خیر شاه کالین قدس سره

قرن شریف ایشان جدا مایه می نمود و هدایت قدس سره را از فرزندان  
محمد و هادی و غیره از احوال نمیکشیدند و ایشان که فاسق و فاجر و فحش  
شیخ العالمین بن بقید قلم آورده است در قرابت ذریع خواهر شیخ که اکبر

ذکر خیر حضرت بده العارفین حاج آقا والدین قلندر قدس سره

رفعی الله عنه

حضرت ایشان از اولیای ائمین و معصیان حضرت پهلوانی از قضا  
تعالی و معصیان و ملاقات ملا شریف زکریا و حضرت شاه برهان  
عرفان و بیان قدس سره و ملاقات و ملاقات با لاکشته و نقل است  
ی فرمود حضرت شیخ العالمین که حضرت ایشان را اتفاق تحصیل علم  
از فقه و اصول و تفسیر و فقه و ملاقات و ملاقات با لاکشته و نقل است  
شاه کبیر فاضل رفعی الله عنه که باطن و ظن و شرف و کرامت و کرامت  
ایم اتفاق سکونت بیشتر و ملاقات و ملاقات حضرت ایشان که

بشما طالب العلم بودند شریف می آورد و نزد ایشان نشست می نمود  
 و در حل مشکلات آمد او می نمود حضرت خوابه در حضرت وی رفوع عقیده  
 که در نشست از لدا و عنایت در فتح باب کار و ترقی آورد و روز بروز شجاعت  
 می پذیرفت تا آنکه بعد فراغ از کسب علوم رجوع بسید نمود و مرید شد  
 و داخل سلک یاران طریقت گردید سید قریب سر که فرقیه جمال باطن  
 حضرت ایشان بود تا متر ستر گرم تربیت شد اول ریاضت و مجاهدت خواج  
 آن بود که سید رضی فرمود ای فرزند بلبوسات خود در دست بقچه من دار  
 روز جمعه در تبدیل لباس خرقین و کلبیس البیاض و صاف موافقت  
 با من کن که هم بلبوسات شما با احتیاط خواهد ماند و حساب کا ذکر گاهی بغلط  
 نخواهد افتاد و چند ماه باین لطیفه خود پذیر فرمود تا آنکه روزی خود بعد غسل  
 جمعه لباس صاف پوشید و خواجه را امر به تبدیل لباس نکرد و هفته دیگر  
 هم بران بلبوس گذشت جمعه سوم نیز بدستور جمعه اول منقصی شد و خواج  
 هیچ عرض نداشت که بلبوس پس کیفت شده ضرورت تبدیل است یا  
 بلکه ام قصور اعراض بخاطر اشرف راه یافته همچنین زمانه و راز زیاده از شتر  
 ماه بران یک لباس که در بدن بود حضرت خواجه قناعت داشت و لبس میکرد  
 بازه پاره شده بود که در هر مقام تازی پوشیده از ان می افتاد و روز  
 مجلس عرس بزرگان بود حضرت سید رضی را نیز اهل مجلس دعوت کرده  
 بود و دیگر استادان و علمای نیز مجتمع بودند فرمود از فلان طالب آمده چون  
 شب قل فلان بزرگ است رفتن ضرورت مناسب می نماید که شما هم

و وقتی که گفت یاسر کنید حضرت خواهر عزیز کرد و بدل هر کاسی را  
 خواهر محبت و با سینه خود روانه شد با جان لباس در گنبد شکسته بگذاشت  
 تا رفته و یکبار همه بپایه شاه عزت نکند و اگر حکم قضا تو ابرم شرف  
 لقا فایده لباس دیگر پوشیده بکتاب سعادت و دهم چون بد مجلس محفل  
 رسید و شاه تاجان و امانت کلان مجلس بزرگوار خواستند از هر یک بپایه تاجان  
 بغل گیری شد و صاف روی کرد و حضرت خواهر را بغل گیری کنایند و بغل  
 طلب تو آمد و انداز ایشان ملاقات فرمایند هر چند لباس خواهر را تار و  
 کسیف تر بود و تاج تر ستر نمی پوشید لیکن هر روز این حالت ایشان را تکرار  
 فرموده حضرت سید طه لا حظی فرمود و می نمود و حاضرین همه می گفتند  
 که این لباس کسیف و تار تا که ستر عیوب همه تاج تر می کنند و این اندام  
 خلق باطل و الا که بشیر خود و عیال و بزرگان که کفایت یک بجز طعش شکستی  
 این جهان دیگر نیست و لا تهمان سید بی نفسی خواهر تاج تر راست  
 اید و بسر فل شاد شد که هرگز خیال دولت خود عهد آن شان را نداشت  
 بود و بعد از اجابت باز از آن روز بهر جمعه حکم تبدیل لباس نو فرمود  
 و تمام در سنگی البسه برای ایشان بر خود مقدم داشتی و بعد از غل  
 سینه بلبه در به مجانبه لباس ایشان شد و حضرت تربیت و عبادت  
 خلق یافت بسوی وطن مشتاق و نعامان را از او شکست داشت  
 و از بزرگ حضرت خواهر را آمدن شان شکست شد و روز و غل شد  
 در وطن از قنایت فرط محبت بی اختیار می فرمود و یوسف می نامید



من آمد چون بسواد وطن رسید با وجود انکشاف حال او یاری را فرمود  
 برو بهین که چه حال دارد و بکدام لباس است آنکس فتنه دید و خواج  
 عرض کرد که ساعتی در اینجا توقف کرده آید و باز آمد و بحضور حضرت  
 لعل میان والد بزرگ شان ظاهر کرد که لباس تقوی و صلاح و فلاح  
 دینی آراسته و پیر بسته است خوشوقت شد و برخاست بیرون مقب  
 رفته ملاقات نمود و ششم را از دیدن جمال فرزند نور با افزود و برل  
 یاک ابواب انقراغ سرور کشود و بهر دو بزرگ داخل دولت ساری خود  
 که نظایر گنجی و گوشت بود و باطن شک هفت بهشت گردیدند  
 کرامات و خوارق حضرت خواج بسیار است بلکه زیاده از شمار از انجا  
 آنست که می فرمود شیخ العالمین رض که روزی حضرت خواج در سماع  
 بود و وجد و رقص می فرمود حضرت تاج العارفین رض که در آن عصره جوان  
 بود و نجابت عالی حاضران وقت یکبار در عین اسباط و وجد قریب  
 تاج العارفین رض آمد و بر وایت صحیح بلکه اصح آنست که در آن وقت حضرت  
 تاج العارفین شریک محفل شریف نه بود اما گذر از آن طرف کرده که نظر کمی  
 اثر حضرت خواج رض بر حضرت ایشان افتاد و آواز داد ای فلان بی  
 شو چون قریب رفتند و آنحضرت در دور وجد بود قریب جناب الشیخ  
 آمده فرمود مهالی می آید برای او سلمان ضیافت مهیا کن در کسی امر  
 فتور واقع نشود جناب ایشان تسلیم نموده متوجه دولت ساری حضرت  
 خواج شدند تا بابل آنحضرت اطلاع بهمان کنند و رشتنای راه که ستر



بحیرت افتادند که خلاف دستور بلاکاری رفتن میبازار حکم میشود که باز نمانند  
 ارشاد شد که سیران را بکنند بسیار شاد و با حیرت تمام برخواست و در و بازار آورد  
 و حیرت استفسار داشت که در طریقه سلوک کلام و آرا گنجایش نیست و چون و  
 چرا را دخیل نه چون در بازار رسید ناگاه نظرش بر دو کانی افتاد و دید که حضرت  
 خواجه رضا ایستاده است بحیرت بحیرت افزوده از خود رفت کمال فرط  
 محبت و دید و برای میناک بوسه داد و افتخار حاصل نمود و عرض کرد  
 که درین شهر از کی اتفاق تشرف آوری خنده و فرودگاه کجا مقرر کرده شد  
 ارشاد کرد همین وقت درین شهر آمدیم سبب آنکه درین ساعت بی اختیار  
 دل بدیدن شما اضطراب کرد که تسکین خاطر بغیر دیدار جمال آن فرزند  
 دلبنده ممکن نبود بنابر یک قدم آمدیم دیدیم و مسرور گردیدیم حالا بوطن میرویم  
 تو نیز نزد مولوی برو ازین ارشاد و دیگر حیرت آمد که درین شهر تشرف آوردن  
 و بغیر ملاقات حضرت مولانا رسول نام را جعت بوطن فرمودن پس عجیب است  
 اما از پاسبان ادب دوم نمی زدند چون خصیت یافته بحضور مولانا رسول نام رسیدند  
 و آنچه معاندانه افتاده بود بمعرض بیان آورد و تبسم کرده فرمود که برای همین  
 شما را سیران از فرستاده بودم که شما صاحب مهر و بدین شما آمده بودند و  
 منتظر لقای شما در بازار ایستاده شدند و تقاضای حالشان آن  
 بود که این وقت آمدن و دیدن من ناگوار نمودنیا بر منتظر هرج او شان تمام  
 را محرک سیلان گردیدیم نقل است می فرمود شیخ العالمین رضوی رنگ  
 حضرت خواجه در محراب خانه مشی اقدام می فرمود یکبار رنگ روی مینا

استغیر و زرد گردید تخت پهلوی در صحن غرض بود بی اختیار بران نشست  
 و با جمعی متفکر و متغیر اللون انداختن بران آمدند و می نمود و بعد از آن  
 و هر کسی با محبت یافت و فرمود و دیدیم جناب رسول صلی الله علیه و آله  
 ما بر تخت سوار و تخت ببارک بود شش ششم ششم می رفت و خلقی باز  
 اختیار ما و لیله کاب سعادت می نمود و می نمود و در میان کاه از بار سزا  
 تخت خست رفتی است کمانان میدان خست کمانی می نمایند علی هدیا  
 اسلام پس با آمد و پسوی من مشهور است و فرمود و می نمود که وقت گذشت  
 آنکه برسد همراه کرده بودم و فرمود و می نمود و می نمود و می نمود  
 آن شخصی برین آشکارا فرمود و خلق میدان که از زمین آرد و کانت جان  
 و زندگان کردم و علی نگه خیال جان بودند اندای آنکه بکلامی حساب  
 تر این بود که شش جان مادر کار با چرا و خل دادند و آه و آه و آه و آه  
 بود و بایده داشت و نقل است می نمود و شش جانها همین در آن حرم بود  
 حضرت خواهر بستر تا و بود و بسیار عظیم گشته بود با اینجه در در کانت  
 کمانان گنبدی که دیگر غیر معروف و مشهور است تا شانده دست و در کمر  
 و شش و شش است می کردند و باز می کردی برای خود می آمدند و می آمدند  
 آنقدر قدیم رخ بود که لباس هم تنه یک پیراهن و یک پانجامه و تلخ و تلخی  
 دیگر نمیداشت چون در روز جمعه آمدی تنگ بستی و پاری بود شاه محمد مقیم تمام  
 که در شش و شش با کلاه شش پیراهن و پانجامه و تلخ برگزینی و نازک و نازک  
 فرمودی و بر تالانت که گاه و آن می شوئیدند رفتی و خود شوئیدی و نازک و نازک

باول وقت ظهر پیش خواجه رنم آوردی که آنحضرت پوشیده نماز جمعه  
 می رفت و پیراهن دیگر درست نمی کرد تا وقتیکه سابق بیکار نمی شد نقل  
 است می فرمود حضرت شیخ العالمین که یاری از یاران حضرت خواجه  
 بشهر عظیم آباد در مجلس درویشی نشسته بود آن درویش تحفه نذر کرده طریقه  
 قلندریه در میان آورد آن یار خواجه را ناگوار آمد گفت سخن بهیوده بگنایار منید  
 درین طریقه عالیه بار رتبه نزد قلندران سرست نیست مگر انیک گوی و نه یک  
 میدان به بین اگر چشم زوشن جاری که یاد قلندریه می کنم و در کلامه نفس  
 جمله یا موی اشد از نظر غایت و منفی میشود و بجز اثبات حق دیگر نمی توان  
 و پیر من خواجه عماد الدین قلندر محبوب رب العالمین در قصبه بهیلاوار سے  
 موجود است و سجاده ارشاد است برو و بهین که او چون ذکر قلندریه میکند  
 در کلامه نفسی جسم شریف وی از نظر خلق غائب می شود و در کلامه اثبات  
 ظاهر و نمایان می گردد باری اگر ترا هم چیزی باشد پیش آن درویش  
 پس تنه و سرنگون شد و جوابی نداد نقل است شاه خد بخش قدس  
 سره می فرمود اقلما عن تاج العارفین رفا که حضرت تاج العارفین بعد از انتقال  
 حضرت خواجه رنم شبی مطالعه کتابی می فرمود و حضرت شاه غلام نقشبند  
 که در خیال بود پیش حضرت تاج العارفین بود و قریب از آنجا خواب رفته  
 بود ناگاه آواز تعلیم چو بی از صحن خانه میشنید نیز از کتاب بر آورد و دید  
 که حضرت خواجه می آید و بدو شرف پالوس حاصل کرد و اثر نرمی و گرمی  
 اندام و رساس پالوس انقباض نمود و پرسید یا محبوب رب العالمین بفر



مرگ نهم چشم شالی لنگر زندگی که کوی و نری اندام داده می شود  
 فرمود و نمیکس این چشم شالی نیست که در آن انجیا تا بافتی بایستیم و بنا  
 است که در شتر حق تعالی بماند و باز کرده هر جا که خواهد چنان بماند  
 خود حاضر شوم و اینک علم بیدار بزرگوار بماند و فلا هم نقشند و غشی تمام  
 و شست به همان جسم اصلی بنیادی آدمی که معارفین بر منی ابدی غنی است  
 که حضرت با شاه فلا هم نقشند را بیدار کند آنحضرت من فرمود که بیدار بکن  
 غرض از دیدن بود و آن ماس شش ماهه لایسوم و شریف و با شست  
 نقل است روزی نو کرد و التفات بزرگان بود و شاه و خدای شریف  
 فرمود که بعد از انتقال حضرت خواجی چندی معیول با همه جوانان بود که در  
 شب ماه برای زیارت بزرگ شریف حضرت ایشان می رفتیم چون بنوا  
 میر رسیدیم همای بود و پیرای ایچین که آنحضرت عبادی سفید بر سر  
 کشیده بر قبر شریف یکبزه زده مراقب نشسته است کسی را درین معاینه  
 شک وری بنودی چون قریب تری رفتیم از نظر عایب ای شید گاهی  
 درین امر غلاف بود و قیاس نکند و هم از دست کافر می بینیم و دوم فلان  
 ایناروی که در همین حال من بود راه شناختی با فتم تا آنکه حکم تلج العار  
 و عای میبوری او خواهند ان التیار که روم سوم بود از آغاز بود که درین  
 خواهند برای الحین حضرت خواجی عبادیدیم که کشیده اند و از روی  
 معنوری من فرمود و قوف کرد و بجز حضرت تلج العارین با چرا  
 بر من نمودم فرمود و نخواه که شایدا و دست تو کرد و حق تعالی باز د



او ترا نشستی رساندن الحقیقت در چند روز همین از پیش آمد که بدل دوست  
 من شد نقل است می فرمود شیخ العالمین که بعد تکمیل طریقه حضرت تاج  
 العارفین را نزد و بنحواظر اشرف راه یافت که بیعت بردست حضرت مولانا  
 رسول ناکم یا بردست حضرت خواجه که هر دو بزرگ ذی حقوق من اند رجوع  
 بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرد ارشاد شد که نصیب بیعت  
 بردست خواجه عماد الدین قلندر است برو که او منتظر است تاج العارفین را  
 عرض رویای منالوحی بحضرت مولانا رسول نماز کرد و بجزو استماع فرمود و زود  
 بی حکم کار از دست زد و آنحضرت رخصت یافته بوطن رسید و بردست حضرت  
 خواجه بیعت کرد و باجاست جمیع سلاسل قادریه و امامیه و قلندریه و شیه  
 و فردوسی و اذکار و اشغال ممتاز گردید و بتزیت یاران حضرت خواجه  
 نیز مامور شد و حضرت فرمود که حالا ایام حیات مستغفار قلیل باقی ماند  
 می خواهم که بفرغ دل متوجه کار خود باشم تعلق تربیت باران هم نماند  
 بعد چند روز تاج العارفین رفقا باز رخصت گرفته عازم شهر بنارس گردید  
 و فائز قدمت فیض و رحمت حضرت مولانا را فرستاد چند ماه قیام کرده بود  
 که مکتوب ارشاد سلوب حضرت خواجه بطلب آنحضرت رفت که خود را  
 زود رساند ایام فرصت قلیل است و سخن گفتنی کثیر و مکنون خاطر شریف  
 حضرت خواجه بیان بود که مشائخ آن شهر مدینه و دیگر رؤساء و رؤیشا  
 قرب و جوار را استماع فرموده بجمع مشائخان و درویشان تاج نهاد  
 رازم خرقه خلافت یوست اند تا هر که و مه بران مطلع شوند و همه بعضی از کما

اجازت حضرت  
 میانساج  
 تاج العارفین  
 لدیجات بوده  
 است اعلان  
 آن باقی مانده  
 بود و موصفا در آن  
 خلافت دادن  
 در آن علم  
 انتقال فرمود

و او را در سابق بان مجاز شده بود مفصل با عزت بخشید حضرت  
 ساق العارفين بخواه باطلاع مضامين مکتوب و سجا کين از خدمت  
 حضرت مولانا رخصت يافته رگراسی وطن شد و بدولت پالويز حضرت  
 خواجه فائز گردید و بنور محمد چند روز نگذشت و که باری صاحب لاحق  
 شد و کنون خاطر شريف از پرده غيب جلوه گزشت و او که رخت حيا  
 ازین جهان بسته و عالم الکی نور گزشت خورشيد صافتر شد و رخت  
 شتافت نشتر غم بکراتج العارفين بآپاره پاره کرد و انشالیم دل را  
 کباب ساخت بعد چند روز از پنجاب ثانیاً مغفلاً اجازت بخشید  
 لقیل هست ای فرمود جناب شاه شمس الدین ابو الفرج قدس سره  
 که روزی حضرت خواجه حضرت تاج العارفين یعنی کشته عنا مع لیسان در محاسن علم  
 کسی بآقا قلب نشسته بود و بدو تاج العارفين رخ از کمال جمال و اخلاق  
 همیده حضرت مولانا دعاء و بلال نا و تذکره می فرمود حضرت خواجه در این زمان  
 بسیار که این نعمانند یار در خانه و باکر جهان می گویم کتاب در کوزه و  
 انکشته لیسان می کرد هم تاج العارفين در خیال فرمود و محبان و کسب  
 سخن بود بعد از سابق حضرت خواجه فرمود که شما خیال نه کرد و در  
 سخن باله ببولی صاحب برای دیدن شما مع باران نشتر لعل در ده  
 بودند خواستم که شمارا بدان آگاه کنم لیکن منعی که نداشتند که قطع  
 برائے دیدن ایشان آمده بودم که درین وقت شما اختیار و لم  
 مانک و پادشاهان بود اکنون میسر و هم با وجود منع شغریه محض

این مضمون بود خواندم تا باشد که شما را خیال آن آید حضرت تاج العارفین  
 در تناسف شد سه عشق در دل ماند و بار از دست رفت و دوستان  
 دستی که کار از دست رفت و دیگر حکایات حضرت خواجہ رحمہ در ذیل حکایت  
 حضرت مولانا رسولنا و حضرت تاج العارفین رحمہ مذکور شد چون این حکایت  
 شتلمر احوال ہر سہ بزرگان بود بنا بر قاتمہ برین حکایت کردم و بدایت  
 ذکر از احوال حضرت مولانا رسولنا کہ مرشد و پیر طریقت حضرت تاج العارفین  
 رحمہ اند و ما بود و در دوم و نہایت بزرگ احوال حضرت خواجہ محبوب  
 رب العالمین رحمہ کہ پیر بیت تاج العارفین بودند نمودم خطابات آنحضرت  
 محبوب رب العالمین رحمہ خواجہ افضل المجاہدین مرشد السالکین -  
 شفیق علی المخلوقین مقصود السالکین و در نیاز حضرت ایشان معمول غایت  
 آنست کہ بورانی بالضروری کنند کہ بس مرغوب طبع شریف بود ثم الاضمان  
 بالصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین خیر الانام محمد وآلہ و صحبہ و ذریتہ و از دوازہ  
 و عیشیرتہ و اشیاعہ و اولیائہ و علی سائر ائمہ مجہدین و الحمد للہ رب العالمین  
 شب دوازہم ماہ جمادی الثانی ماہ انتقال حضرت تاج العارفین رحمہ از  
 مسودہ فراغت یافتہ و راہ رمضان شریف شب بستر دوم این نقل  
 مسودہ انتقام پذیرفت سال یکہزار و دویست و چیل و نیم اللهم تقبل منی  
 واجعلہ مقبولاً فی حضرت اولیاءک و فی قلوب المؤمنین و لا تجعلنی ملوماً  
 و مطعوناً فیہ و لا تحرم منی من اجرہ و برکاتہ بحق نبی محمد وآلہ و صحبہ صلی علیہ

و سلم علیہم اجمعین



هذا قل ليكن سورة اخلاص تسنة باربعه سجان رب العزة  
 على الصقول وسلام على المسلمين والحمد لله رب العالمين فوده آمن  
 الله ولما كتبه فضيلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما  
 بعده وزود بك اللهم ربنا وسعدك اللهم صل وسلم على سيدنا ومولانا  
 محمد وعلى آل سيدنا ومولانا محمد صاحب التاج والمعراج والبراق والعلم  
 دافع البلاد والوفاء والامم حبيب مقدر مظهر منور معطر في الحرم ائمة مكتوب  
 في اللوح المحمدي اللهم سيد العرب اعظم سيد الثقلين نبي الحرمين امام القبلتين  
 وسيلتنا في الدارين صاحب قباك قوسين جد الحسن والحسين محبوب  
 المشركين والمخربين مولانا ومولي الثقلين ابو القاسم محمد ايها المشاؤون  
 بنور جلاله صلوا عليه وآله اين وزود وخاصة وقل جناب رسول كريم صلى الله  
 عليه وآله وسلم خوانده مي شد وزود قل حضرت امير و حضرت پير و شكركم  
 و حضرت تاج العارفين و شيخ العالمين رضي الله عنهم بر اين در وقت تمام  
 كرده ميشد اللهم صل وسلم على سيدنا ومولانا محمد وعلى آل سيدنا و  
 مولانا محمد الذي كان علينا في درجاة حسنا في صفاته شريفا في خلقه  
 زين العابدين باقر علم الاولين والآخرين صاوتا في اقواله كاظما في  
 جميع احواله متمكنا في مقام الرضا جوادا كف عند العطار باويا الى سبيل النجا  
 عن كرامات الغرات هديا الى طرق اليقين صلواة الله وسلامه عليه  
 وعليهم اجمعين مكر و قل حضرت پير و شكركم محبوب بحالي رضي الله عنه و  
 آمرو و دعوات استغثين و در قل حضرت تاج العارفين فقط محبت



ذیجوه المصیرین و در قل شیخ العالیین و کاه قطع شفی المذنبین و در  
 می کرد و نیکترین خطابات سامعین را معلوم شدی که فاضل طالع هرگز  
 نتوانست به هدایا الی طریق البقیین حیات السعیدین منلیا فامند و کاه  
 علیه وعلیه جمیعین فائده ضروریه بایده است که انتقال حضرت  
 شیخ العالیین در وقت اول ظهر روز چشمة تاریخ است و همراه  
 شعبان بوده و منقول بزرگان است که در آنرا هر قل وقت انتقال  
 صاحب منزلی کنند که در وقت انتقال معلوم باشد و هر یک از  
 قادیانیان قل حضرت که در روز عزیزی کنند با وجود این که وقت  
 قریب نصف النهار و کاه بلکه شتر وقت یا شت کرده ختم مجلس بسیارند  
 سبب آنکه بعضی مال اول اعلام هر کس آمد در خاطر هر کس و هر روز به راه  
 یافته که اگر قل وقت انتقال آنحضرت که آید خانه خود را برین دریک کرده  
 میشود بزرگترین و میانترین مجلس که از راه و بیایم انداز قریب راه و  
 شریف پس مرغ و ناگوار خواهد شد که دعوت دعوت بقال میوه مهمل  
 و میوه فراخ می شود و بعد از غایت مجلس وقت رفتن و پسندیدن  
 بوطن دشوار و تمیز است آنرا وقت استیلا بسیار دوزخ می آید  
 و اگر اول وقت قبل از نصف النهار قل کرده شود خلاف و بهتر و خلاف  
 آنکه است که برای هر منبای مناسبت است که استیلا است  
 مولانا شایع و استیلا می باشد از فاضل علی بن فاضل و درین قرار گرفت  
 که هم تقریب این است و در منبای حضرت شیخ العالیین در هر روز و مایه مناسبت



سید العلماء اسعد الفضلاء استاذ الکل سیدی مولائی مولوی احمدی  
 صاحب قبلہ مدظلہ العالی راو بعضے دیگر برادران را فرمودند کہ قصد دریا  
 رضی مبارک از مزار شریف نمایند چون این بزرگان حسب الحکم بر مزار  
 شریف رفتہ سر بمراقبہ شدند و استصواب نمودند آنحضرت رضی اللہ  
 عنہ را دینند کہ می فرماید وقت چاشت کہ وقت انتقال رسول اللہ صلی  
 اللہ علیہ وآلہ وسلم قل بن نیز پھر رسا زند بنا بر همان وقت مقرر کردہ  
 فائزہ در این مجلس مولی روز عرس نیست کہ دو قل می شود یکے  
 وقت شب اول مجلس و مجلس بعد فراغ تقسیم طعام شروع میشود  
 و ابتدای و انتہای مجلس از قل مدہ میشود این قل اخیر در عرس ربیع الاول  
 وقت چاشت کہ وقت انتقال رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم است و در ناه  
 ربیع الثانی ازاںجا کہ وقت انتقال حضرت محبوب سبحانی رضی اللہ  
 عنہ معلوم نیست و از کثرت بی ثبوت نرسیدہ بنا بر یک قل کہ شب  
 یازدہم در ابتدا از مجلس می شود اکتفا کردہ می آید و علی هذا التیاس  
 در ماه رمضان شریف مجلس حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ وجہہ  
 الشریف کہ مجلس یک شدہ میشود یک قل اولاً کردہ می شود و در  
 عرس تاج العارفین رضی اللہ عنہ یک قل اول وقت شب و دوم بعد مجلس  
 سماع قریب نصف النہار کہ وقت رحلت ابو کردہ می شود و درین سہ  
 عرس ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الثانی مجلس وازوہ کردہ می شود و در ماه  
 جمادی الثانی شب است یکم قل حضرت امیر المومنین کردہ می شود







تعداد	اسم ذکر بزرگان	تعداد	اسم ذکر بزرگان
۲۹۵	ذکر حضرت شاه جهان محمد عرف مجن	۴۶۹	ذکر شاه وارث علی بهار علی و شاه جهان
۲۳۹	ذکر مولانا مولوی محمد عید الحق قدس	۴۸۵	حکایات متفرقات مشتمل بر فوائد عید
۲۶۰	ذکر حضرت شاه غلامش قدس سره	۵۱۲	ذکر خیر حضرت شاه محمد فاضل نقشبند
۲۹۷	ذکر حضرت شاه محمد کریم قدس سره	۵۱۶	تمتہ در سلوک شیخ العالمین فی الدین
۲۹۹	ذکر حضرت شاه محمدی قدس سره	۵۳۸	ذکر خافرشان حاکم نصرانی باوجود دعوت
۳۰۱	ذکر حضرت شاه غلامش قدس سره	۵۴۵	در بیان علت موت و دنا کو و سرکه تازی
۳۰۲	ذکر شاه غلام رسول قدس سره	۵۴۸	ذکر مرثیہ حضرت شیخ العالمین فی الدین
۳۰۳	ذکر حضرت شاه مسیح احمد قدس سره	۵۶۷	ذکر جنس و لذت و گور کردن
۳۰۷	ذکر شاه مظفر قدس سره	۵۷۳	تفرقات بعد الوفاات مع ملحقات
۳۰۸	ذکر میر بدست قدس سره	۵۸۱	احوال نزول بلا با بعد علت آنحضرت
۳۱۰	ذکر فرزندان حضرت تاج العارفین و احوال آنها	۵۸۴	احوال عجیب زلزله زمین
۳۱۱	ذکر فرزند دوم شاه عبدالحی قدس سره	۵۸۷	ذکر حکایات هر جنس تصرف برخی برخی در قید قلم آورده
۳۱۲	ذکر شاه محمد نور الحق قدس سره	۵۹۰	ذکر مجازان طریقه که بیعت ارشاد و خلق
۳۱۷	ذکر محمد دوم شاه نعمت احمد قادری	۵۹۵	ذکر مولوی شیخ اشرف علی رض
۳۲۰	ذکر محمد و خلاق	۵۹۲	ذکر خطابات حضرت شیخ العالمین رض
۳۲۱	ذکر اوراد	۶۰۳	ذکر احوال مولوی شاه محمد علی اکبر رض
۳۲۲	ذکر مجلس سماع درایم عرس غیره مفواید	۶۰۸	ذکر مورد عنایت خفی و علی سلو و یالی
۳۲۳	در بیان دستگیری مفسدان		قدس سره
۳۲۴	کر رفته در کعبه	۶۱۱	در سالک طریقت بیان شیخ کرم علی



